فرهنگ توصیفی تاریخ ایران

جلد دوم

از دوره اساطیری تا پایان عصر پهلوی



عباس قدیانی

انتشارات فرهنگ مکتوب

فرهنگ توصیفی تاریخ ایران

از دورهٔ اساطیری تا پایان عصر پهلوی

جلد دوم

عباس قدیانی

انتشارات فرهنگ مکتوب

قدیانی، عباس، ۱۳٤۲-
فرهنگ توصیفی تاریخ ایران: از دوره اساطیری تا پایان عصر پهلوی / عباس قدیانی. – تهـران
: انتشارات فرهنگ مکتوب، ۱۳۸٤.
ج.: مصور، نقشه، جدول.

ISBN 964-8839-05-0 (دوره)
ISBN 964-8839-00-X (ج.۱)
ISBN 964-8839-01-8 (ج.۲)
ISBN 964-8839-02-6 (ج.۳)
ISBN 964-8839-03-4 (ج.٤)
ISBN 964-8839-04-2 (ج.٥)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. ایران ــ تاریخ. الف. عنوان.
٤ ف ٤ ق / ۱۰۹ DSR ۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۴۱۶۰۲-۸۳م

انتشارات فرهنگ مکتوب

تهران – صندوق پستی ۳۴۳۳-۱۹۳۹۵

فرهنگ توصیفی تاریخ ایران (جلد ۲)

از دوره اساطیری تا پایان عصر پهلوی

تألیف: عباس قدیانی
ناشر: انتشارات فرهنگ مکتوب
حروفچینی: آرون
چاپ اول: بهار ۱۳۸٤
چاپ دوم: زمستان ۱۳۸٤
چاپ سوم: زمستان ۱۳۸۵
چاپ چهارم: بهار ۱۳۸٦
لیتوگرافی: اسپادانا
چاپ: نگاران
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

ب

باب

بـــابیه عـــنوان و شـــهرت مـیرزا سـیدعلی مـحمد شـیرازی، مـدعی مهدویت که در حدود سال ۱۲۶۰ هـ. ق. دعـوی خـویش را آشکـار کـرد. بـابیه و بهاییه (فرقهٔ ضاله) وی را منجی و نقطهٔ اولی و حضرت اعلی می‌خوانند. بعد از بـاب، یکـی از پـیروانش بـه‌نام مـیرزا حسینعلی نوری مشهور به بهاءالله آن را ادعا نمود، و آیـین تـازه‌ای بـه‌نام بـهایی تأسـیس کـرد. و سـید عـلی مـحمد شیرازی، در دو سال و نیم آخر عمر که ادعای مهدویت و قائمیت داشت، لقب بـاب را بـه مـلاحسین بشـرویه داد. و ملاحسین بشرویه معروف به باب‌الباب شد و نیز ← بابیه

باباخان

باباخان چاوشلو یا چاپشلو یکی از حکـام و سـرکردگان لشکـر نـادرشاه و مـدتی از طـرف وی حـاکـم و فـرمانده قـوای لرسـتان بـود. نـادرشاه در سـال ۱۱۴۵ هـ. ق. احمدخان پسر قـاسم‌خان بختیاری را کـه از مـلازمان رکـابی و در سفر هرات در سال ۱۱۴۲ قمری همراه

وی و مورد اعتمادش بود به‌حکومت بختیاری منصوب نمود. لکن پس از چندی بختیاریها او را کشتند. نادرشاه به‌واسطهٔ این عمل نسبت به بختیاریها خشمناک شد و تصمیم به سرکوبی آنها گرفت و متوجه نواحی بختیاری شد که باباخان نیز همراه وی بود. در جنگی که در شلدوک نزدیک قرشی میان شاهزاده و ابوالفیض‌خان پادشاه بخارا روی داد پیروزی با رضاقلی میرزا گردید شاهزاده، شهرهای سر راه بخارا را یکی پس از دیگری گرفت و باباخان چاوشلو که در این تاریخ بیگلربیگی هرات و از رؤسای لشکر شاهزاده بود در اثنای یورش به ضرب گلوله‌ای که به وی اصابت نمود درگذشت.

باباخان بختیاری

(حاجی باباخان بختیاری)، متوفی ۱۱۶۷ هـ. ق. از رؤسای بختیاری و عموی علیمردان‌خان بختیاری. علیمردان‌خان، پس از آنکه اصفهان را به‌یاری کریم‌خان زند از ابوالفتح‌خان بختیاری گرفت شاه اسماعیل سوم صفوی را اسماً سلطنت داد. هنگامی که کریم‌خان به‌جانب کرمانشاه و همدان رفته بود، ابوالفتح‌خان بختیاری را کشت و حاجی باباخان را که عموی خودش بود بیگلربیگی اصفهان کرد. اما وقتی کریم‌خان به خونخواهی ابوالفتح‌خان برای تسخیر اصفهان حرکت نمود، حاجی باباخان تاب مقاومت نیاورده و گریخت و اصفهان به‌دست کریم‌خان زند افتاد.

باباعلی بیگ

متوفی در حدود سال ۱۱۳۶ هـ. ق. حاکم و ضابط ابیورد در اواخر عهد صفویه، و رئیس طایفهٔ کوسه احمدلو از طوایف افشار.

باب‌الابواب

در زمان ساسانیان بر اثر هجوم اقوام خزر و ترک از پشت کوههای قفقاز،

شاهنشاهان ساسانی بفکر آن افتادند که سدی در مقابل آنان ایجاد کنند. از زمان قباد ساسانی بنای این سد که ارمنی‌ها آن را «چول» می‌نامیدند آغاز شد و در زمان خسروانوشیروان پایان یافت. مورخ تاریخ آلبانیای قفقاز که کتاب او «اغوان» یعنی آران نام دارد، حمله ترکان و خزرها را چنین شرح داده است: «های شاه (ظاهراً نام فرمانروای محلی بود که از سوی شاهنشاه ساسانی بر سرزمین آران یا آلبانیا فرمان می‌راند) آنچه را که بر سر سپاهیان و مدافعان شهر (چول) آمد با دیدگان خویش مشاهده کرد... به فرمان شاهنشاهان ایران، معماران بسیار برای بنای این برجها گرد آورده بودند. این سد عظیم با دیوار عجیب، میان کوههای قفقاز و دریای بزرگ شرقی (بحر خزر) قرار داشت.این وحشی‌ها چهره‌ای پهن داشتند و همچون زنان موهای دراز و بلندشان فروریخته بود ایشان همانند گرگها حمله می‌کردند مردم را در کوچه‌ها قطعه‌قطعه می‌کردند حتی بر مردم بی‌آزار که قادر به جنگ نبودند نمی‌بخشودند و بچه‌های بی‌گناه را که بر پستانهای مادرشان به‌جای شیر خون می‌مکیدند می‌کشتند.»

انوشیروان برای دفع این اقوام وحشی هون و چول، در دژ سرحدی دربند که آن را عربها «باب‌الابواب» خوانده‌اند استحکامات بسیاری ساخت و در آنجا سربازانی دلیر آمادهٔ دفاع کرد که آنان را به زبان پهلوی «نشاستکان» یعنی پادگان محلی می‌خواندند.

ابن الفقیه در مختصر البلدان از قول احمد بن واضح اصفهانی که ظاهراً همان یعقوبی باشد در باب‌الابواب چنین می‌نویسد:

باب‌الابواب (دربند) دیواری است که انوشیروان ساخته است یک طرف آن دریا است و پایه‌اش را تا آنجا حفر کرده‌اند که دیگر هیچ راهی بدان نیست و هفت فرسنگ پیش برده‌اند تا به جای جنگلی سردرهم و کوهی دشوارگذار که پیمودنی نیست آن دیوار را با

سنگهای تراشیده و چهار گوشه ساخته‌اند که یک سنگ از آنها کمتر از توان پنجاه مرد نیست. این سنگها را پای برجای کرده‌اند و با میخهای آهنین به هم پیوسته‌اند. انوشیروان در سرتاسر این هفت فرسنگ، هفت معبر قرار داد و در هر یک از آنها شهری ساخت که در آن گروهی جنگاوران از پارسیان که آنان سیاسیکین (؟) خوانند گمارده شده‌اند و گوید وظیفهٔ مردانی که آن دیوار و دروازه‌ها را نگهبانی کنند بر مردم ارمنستان است و هر معبری را دری ساخته‌اند و پهنای دیوار در بالا به اندازه‌ای است که بیست سوار از کنار یکدیگر بر آن بروند، و در شهر باب‌الابواب روی دیوارباب‌الجهاد نیز دو ستون سنگی است که به هر یک نقش شیری است از سنگ سپید. پایین‌تر دو سنگ است که بر آن نقش دو درنده است. نزدیک باب نیز نقش مردی است از سنگ که در میان دوپایش روباهی است و در دهان آن خوشهٔ انگوری. در کنار شهر حوض بزرگی است که در هنگام کم آبی از آن آب برگیرند؛ بر دو پهلوی پله حوض نقش دوشیر است از سنگ؛ مردم گویند این دو طلسم‌های دیوارند.

ابن رسته صاحب الاعلاق النفیسه دربارهٔ در بند باب‌الابواب چنین می‌نویسد:

«راه‌اللان (اران) از سمت چپ سرزمین سریر است و مسیر آن به فاصلهٔ سه روز در کوهها و چمن زارهاست پادشاه اللان خود نصرانی است ولی همهٔ مردم کشورش کافرند و بت‌پرست. بعد از یک راه ده روزه که از میان درختها و جویبارها گذشته به دژی به‌نام «باب‌اللان» منتهی می‌شد رسیدیم. این دژ برفراز کوهی واقع شده و پایین این کوه راهی است که اطراف آن را کوههای سر به فلک کشیده احاطه کرده است. دیوار این دژ را هر روز هزار مرد به تناوب، شبانه‌روز نگهبانی می‌کنند. اللانی‌ها چهار قبیله‌اند و پادشاه بزرگان

آنـان از بـهترین قـبیله‌ایست کـه آن را «دوخســـاس» مــی‌نامند و شــهر بــاب‌الابـواب از قـلهٔ کـوههای قـبق (قـفقاز) تـا بـحر خـزر ادامـه یـافته و سپس در حدود سه میل به داخل دریـا امتداد مـی‌یابد، پـادشاه اران را «بـغایر» گویند.

پـیش از حـملهٔ تـازیان، هـونها بـه سـرزمین آلبـانیا (اران) حـمله بـردند و سپس جوانشـیر فـرمانروای ایـرانـی آن سامان که از دودمان مهران بـود در بـین سالهای ۶۳۸ـ۶۷۰م. گرفتار حمله تازیان شد و معاهدهٔ رقت باری بـا آنـان‌بست. جوانشیر بر اثر تهاجمات متوالی عـرب ناچار شد که دوبار از آلبانیا به شام سفر کرده نزد معاویه نخستین خـلیفه امـوی دادخــواهـی کـند. بـرادر جـوانشـیر کـه «ورازتیرداد» نام داشت نیز خـراجگـذار خلفای اموی بود. اهمیت اران بـرای آن بود که بر سر راه قبایل کوچ‌نشین وحشی قــرار داشت و مــانع از رخـنهٔ آنـان بـه آذربایجان بود.

بابانوذر

یکی از کلانتران جرجان بـه فـرمان شاه اسماعیل صفوی.

باب ایل = بابل

شهری بود که رب‌النوع نـبو در آن دارای پرستشگاه بود. بعدها در نزدیکی همین شهر مردوک خـدای بـزرگ بـابل پرستیده شد و در همانجا شهر باب ایل (بابل) به‌وجود آمد.

بابر

ابوالقاسم بابر، مـعروف بـه مـیرزا بـابر، شاهزاده و پادشاه سلسلهٔ تیموریان؛ پسر مــیرزا بــایسنقر. وی در آغــاز، مـقامی نداشت و بعد از میرزا شاهرخ، به اتفاق میرزا خلیل، سلطان تیموری به خراسان آمد و در استرآباد به حکـومت نشست. سه سال بعد خراسان را از میرزا الغ‌بیگ گرفت (۸۵۳ هـ. ق.). در ۸۵۵ برادر خود سلطان مـحمد را در چـناران مـغلوب و

مقتول کرد. چندی بعد بر عراق و فارس دست یافت و در فارس مقبرهٔ حافظ را تعمیر و تزیین نمود. پس از آن لشکر به ماوراءالنهر به قصد ابوسعید گورکانی کشید، و بعد از محاصرهٔ سمرقند به صلح بازگشت (۸۵۷). ابوالقاسم بابر در مشهد رضا وفات یافت (۸۶۰ یا ۸۶۱ ه. ق.) و پسرش میرزاشاه محمود بهادر به حکومت نشست.

بابرنامه = واقعات بابری = تزوک بابری

کتابی تاریخی به ترکی جغتایی، از ظهیرالدین محمد بابر (متوفی ۹۳۷ ه. ق.)، مؤسس سلسلهٔ تیموری هند. این کتاب که یادداشتها و خاطرات واقعی بابر است وقایع را از رمضان ۸۹۹ ه. ق. که بابر در ۱۲ سالگی به پادشاهی فرغانه رسید، تا سنهٔ ۹۳۶ ه. ق. در بر دارد، و بابر در این کتاب از زندگانی خود سرگذشت دقیقی، خالی از هر گونه پرده‌پوشی و خودداری و بدون احساسات مبالغه‌آمیز در تعصب، بیان کرده است. در بابرنامه خصوصیات مملکت و مردم آن و البسه و عادات و رسوم و اخلاق آنها، و مطالب جغرافیایی دقیق دربارهٔ شهرهایی که بابر به آنها مسافرت کرده، و محصولات و مصنوعات و صنایع طریقهٔ آنها، و مطالبی دربارهٔ نباتات و حیوانات آسیای مرکزی چنان خوب بیان شده که حتی در سفرنامه‌های سیاحان جدید نظیر آن را کمتر می‌توان یافت، قسمتی که در وصف رجال ادب و هنر است جالب و مهم می‌باشد. این کتاب را تنها نمونهٔ تاریخ حقیقی در آسیا دانسته‌اند و آنچه از آن در دست است وقایع سال ۹۱۵ تا ۹۲۴ و ۹۲۷ تا ۹۳۱ ه. ق. را نقص دارد.

بابرنامه ظاهراً اولین بار در ۱۸۷۵م. در غازان و سپس در ۱۹۰۵ م. در لیدن (با چاپ عکسی) منتشر شده است. در زمان خود بابر به‌وسیلهٔ وفایی و سپس به‌وسیلهٔ میرزا پاینده (حسن غزنوی) و محمدقلی مغول حصاری، و سومین

مـرتبه بـه امـر اکـبرشاه، نـوادهٔ بـابر در ۹۹۸ هـ. ق. بـه‌وسیلهٔ عـبدالکـریم بـیرام‌خـان معروف بـه خـان‌خانان بـه فـارسی تـرجـمه شـده است، کـه بـه واقعیات بابری و یا تزوک بابری معروف می‌باشد.

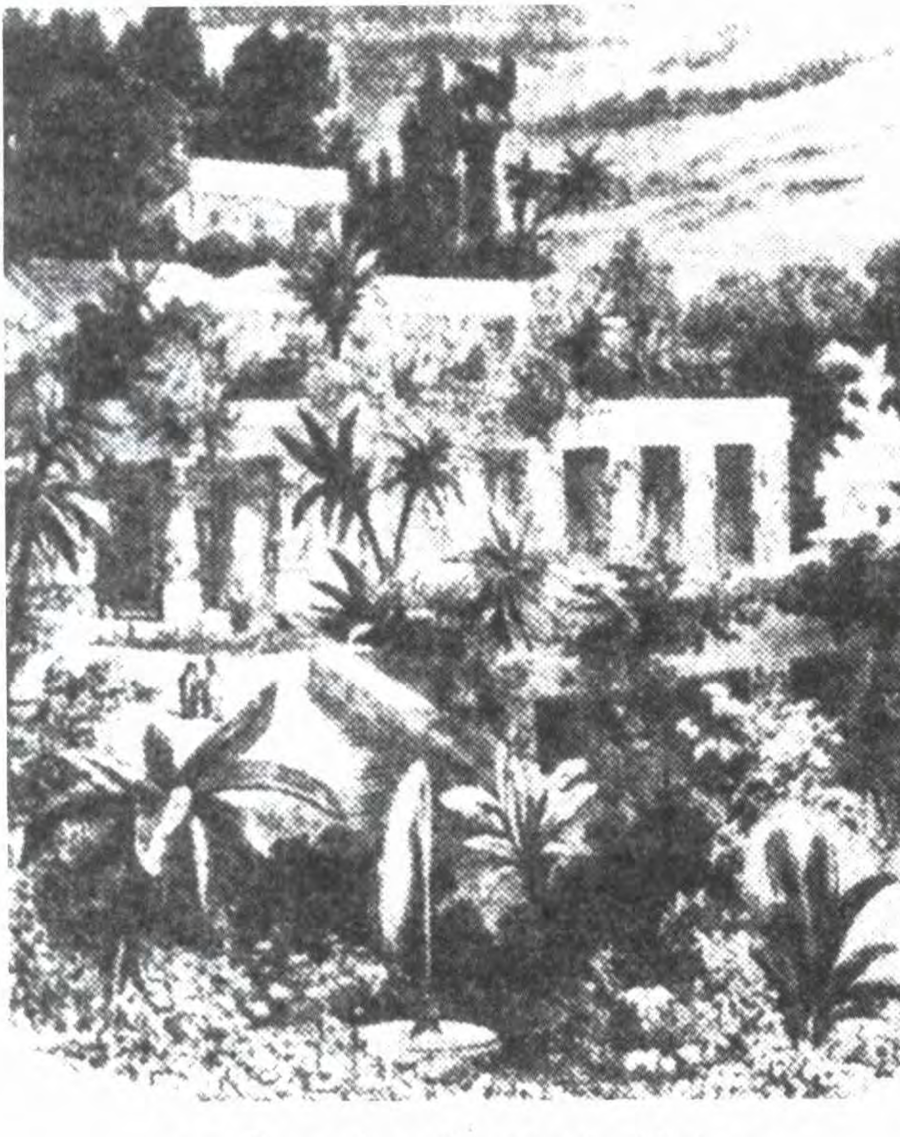
بابک

در پـهلوی پـاپک، یکـی از بـزرگان سـرزمین پـارس. وی پسـر سـاسان، روحانیِ معبد آناهید در استخر بـود و خود نیز به شغل پـدر مـنسوب گشت و پدر اردشیر اول مؤسس ساسانیان است. بابکان منسوب به بابک است.

بابک خرم‌دین: ← خرم‌دینان

بابل (Babel)

سرزمین و دولتی قدیم، در قسمت جنوبی بین‌النهرین، مطابق جنوب عراق فعلی، بـین رودهـای دجـله و فـرات. از شرق به عیلام، از جنوب شرق به خلیج فارس، از جنوب و غـرب بـه صـحرای عربستان، و از شمال به آشـور مـحدود بود. از شـهرهای عـمده‌اش، عـلاوه بـر شهر بابل می‌توان نیپور، ارک، لارسا، اور و اریـدو را نـام بـرد. از مـدتها پیش از سـقوط سـومریها، اقـوام سـامی در بین‌النهرین سکنی داشتند، و سـرانـجام در قرن ۲۴ ق. م. بـر ایـن نـاحیه اسـتیلا یافتند، و سلسلهٔ سلاطین اکد که به‌دست سـارگن تأسیس گـردید اولیـن سـلسلهٔ سـامی بـین‌النـهرین بـود. ایـن سـلسله به‌دست گوتیان، که از کوههای زاگـرس هـجوم آوردنـد، مـنقرض شـد (۱۲۸ ق. م.). فرهنگ سـومری تـجدید حیات کرد، و سلاطین سـومین سـلسلهٔ اور بـر سـرزمینی تـقریباً بـه وسـعت امپراتوری اکد فرمانروایی داشـتند. پس از ۱۹۰۰ ق. م. نـواحـی مـختلف بـین‌النـهرین تـحت نـفوذ آمـوریان (از سامیهای غربی) درآمد. و دولتشهرهای مستقلی تحت حکومت آموریها تشکیل گردید، که می‌توان از لارسا و بـابل نـام



تصویری از باغهای معلق افسانه‌ای بابل که شاه نبوکدنصر دوم آن را به خاطر

عروس مادی خود، آمی‌تیس، بنا کرد

برد. سرانجام، حمورابی، ششمین شاه اولین سلسله از سلاطین بابل که سلطنتش را در ۱۷۰۴ ـ ۱۶۶۲ ق. م. (و بعضی در ۲۰۶۷ ـ ۲۰۲۵ ق. م.) ضبط کرده‌اند، بر دیگر دولتشهرها استیلا یافت و امپراتوری بابل را تأسیس کرد. بعد از مرگ او دولت بابل رو به انحطاط گذاشت و سرانجام حِتّی‌ها از آسیای صغیر به بین‌النهرین لشکر کشیدند و شهر بابل را ویران نمودند. (۱۵۳۰ ق. م.). سپس حوریها (غیر سامی) و سرکردگان هند و آریایی آنها دولت میتانی را در قسمت شمالی بین‌النهرین تأسیس کردند. قوم سامی کاسی هم بر سلسلهٔ اموری بابل استیلا یافت و دولتی در بابل تأسیس نمود که حدود ۴۰۰ سال دوام یافت. پس از سقوط سلسلهٔ کاسی (حدود ۱۱۸۰ ق. م.) بابل دستخوش هرج و مرج گردید. دولتشهرها همواره با یکدیگر در جنگ بودند، تا آنکه دولت آشور استقرار یافت، و بابل دولتی تابع آشور گردید. تحت استیلای آشور نیز بابل رونق داشت. دولت آشور مدت ۱۵۰ سال (۱۰۷۵ ـ ۹۲۵ ق. م.) در افول بود، ولی بابل گرفتار دستهٔ دیگری از سامیها، یعنی آرامیان گردید و نتوانست از ضعف آشور استفاده کند. در اواخر قرن دهم ق. م. آشور دیگر بار قد علم



چگونگی فتح بابل به دست کورش با خط میخی بر روی لوحی گچی
که اینک در موزه انگلیس نگهداری می‌شود به دست آمده است

کرد و چند قرن بابل را تحت استیلا داشت، و کلدانیان را، که در اوایل هزارهٔ آخر ق. م. از سواحل خلیج فارسَ به طرف شمال پیش رفته در بابل جنوبی سکنی گزیده بودند، بیرون راند، ولی سرانجام کلدانیها بر تمام بابل استیلا یافتند. سرانجام تیکلت پیلسر سوم آشوری، کلدانیان و آرامیها را مغلوب کرد و خود را شاه بابل اعلام نمود (۷۲۹ ق. م.). کشمکش بین بابل و آشور ادامه یافت و در حدود ۶۸۹ ق. م. شهر بابل ویران گردید و مجسمهٔ مردوک را آشوریها از شهر بابل به آشور بردند. اما سرحدون، شهر بابل را از نو ساخت و آباد نمود، ولی حتی پیش از مرگ وی امپراتوری او منقسم شد، و آسوربانی‌پال در آشور و برادرش شَمَش ـ شوم ـ یوکین در بابل به سلطنت نشستند، و این امر منجر به جنگ داخلی وحشتناکی گردید، که در نتیجهٔ آن بار دیگر بابل ویران شد (۶۴۸ ق. م.). بعد از مرگ آسوربانی‌پال، یکی از امرای کلده به‌نام نبوپلسر بر بابل استیلا یافت، و با دولت ماد متحداً امپراتوری آشور را منقرض کردند، و نبوپلسر دولتی تشکیل داد که به‌دولت کلده یا امپراتوری نوین بابل معروف است، و آن در زمان سلطنت پسرش نبوکد نصر دوم (۶۰۴ ـ ۵۶۲ ق. م.) به اوج قدرت خود رسید، و بر تمام سوریه و فلسطین تا مرز مصر استیلا یافت، و لشکریانش در مصر و کیلیکیه هم تاخت و تاز کردند. نبوکد نصر، یهودا و اورشلیم را ویران کرد (۵۸۷ ق. م.) و اسارت بابلی در زمان او آغاز شد. وی بابل را تجدید بنا کرد، و معبد مردوک را در بابل از نو دایر نمود، و باغهای معلق بابل را که از عجایب هفتگانه محسوب است بنا نهاد، و نیز در دورهٔ وی نجوم و احکام در کلده رونق یافت. اما دولت او مستعجل بود. امپراتوری ایران قدرت می‌گرفت، و سرانجام در ۵۳۹ ق. م. شهر بابل به‌دست کوروش کبیر افتاد، و مدتی تحت حکومت ایران ماند. در ۵۱۴ ق. م.

بر ضد داریوش کبیر شورش کرد و در این آخرین تلاش، باروهای شهر ویران گردید. در دورهٔ بعد از اسکندر مقدونی شهر بابل روبه انحطاط گذاشت، و پیش از دورهٔ مسیح متروک گردید. سهم بابل در علم و هنر و سایر جنبه‌های تمدن از حساب بیرون است. خط میخی بابلی (مشتق از سومری) تقسیم نیمه فئودال جامعه به‌طبقات مختلف (ملاکین ثروتمند، تجار، کاهنان، تجار متوسط، دهقانان، و ارباب حِرَف؛ و غلامان)، دین بابل و خدایان و عادات و رسومی که بابل از سومریها به ارث برده بود، به‌طور کلی وارد تمدن آشور گردید، و در تمام تاریخ آیندهٔ شرق نزدیک و اروپای غربی سهم عمده‌ای داشت. سلاطین آشور، بابل را به‌نظر احترام می‌نگریستند، و تقریباً همهٔ فرهنگ و تمدن بابلی را اخذ کردند، و بیشتر فرمانروایان آشور پرستش مردوک را در شهر بابل محترم می‌شمردند. ثروت بابل، که متکی به زراعت به‌وسیلهٔ آبیاری با شبکهٔ منظمی از کانالها و نیز بر تجارت پر دامنه‌ای بود؛ طمع قبایل چادرنشین همسایه را برمی‌انگیخت، و این امر یکی از علل هجومهای این قبایل به بابل بود.

بابل

دین ~

در ایام باستانی، دین سراسر درّهٔ رود دجله و فرات در واقع یکی بود. شهرهای مختلف این ناحیه خدایان محلی و اساطیر یکدیگر را اقتباس می‌کردند. معمولاً شهری که معتبرتر بود یا بر دیگران تسلط داشت می‌کوشید که خدای خود را بر سر سلسلهٔ خدایان قرار دهد. مثلاً در دورهٔ اعتبار شهر بابل، مردوک، که خدای خاص این شهر بود، در سراسر امپراتوری بابل، شاه خدایان بود و در دورهٔ اقتدار دولت آشور بر دیگر خدایان استیلا داشت. سلسلهٔ خدایان این سرزمین مشتمل بر خدایانی مانند آنو (خدای آسمان)، نرگال (nergal) (خدای مرگ)، و شمس (samas) (از خدایان خورشید و

تحت‌الشعاع مردوک) بود. کاهنان و سلسلهٔ مراتب آنان در دین بابلی اهمیت فراوان داشت، و بسیاری از شهرها تحت فرمان کاهنان بودند. اساطیری که در بابل رشد یافت، و آشوریها تکمیلش کردند، قسمت عمدهٔ ادبیات بابلی و آشوری را تشکیل می‌دهند، که به‌وسیلهٔ الواحی با خط میخی محفوظ مانده است، و مشتمل بر داستانهای خلقت عالم بود که سراسر جهان را فرا گرفت، و آن مسافرت عشتر در جهان زیرین، و سرگذشت گیلگمش می‌باشد. ادبیات آشوری اقتباس از اساطیر و ادبیات بابلی و دین بابلی به‌نوبهٔ خود تا حد زیادی برگرفته از فرهنگ سومری بود.

زمامداران بابل از قرن بیستم
تا قرن ششم پیش از میلاد

جانشینان حمورابی:

شمشوایلونا ۱۹۲۳ـ۱۹۶۰

ابی‌اشوء ۱۸۹۵ـ۱۹۲۲

عمی دیتانا ۱۸۵۸ـ۱۸۹۴

عمی صدوقا ۱۸۳۷ـ۱۸۵۷

شمشودیتانا ۱۸۰۶ـ۱۸۳۶

سلسله دوم بابل «کشور بحری»

ایلیماایلوم ۱۸۹۰ـ۱۹۴۹

ایتی‌ایلی نی‌بی ۱۸۳۴ـ۱۸۸۹

دمیک ایلی‌شو ۱۸۱۸ـ۱۸۳۳

ایشکی بال ۱۸۰۳ـ۱۸۱۷

شوشی ۱۷۷۹ـ۱۸۰۲

گولکی شار ۱۷۲۴ـ۱۷۷۸

..... ۱۷۰۲ـ۱۷۲۳

یش گالدار اماش ۱۶۵۲ـ۱۷۰۱

ادار کالاما ۱۶۲۴ـ۱۶۵۱

اکوراولانا ۱۵۹۸ـ۱۶۲۳

ملام کورکورا ۱۵۹۱ـ۱۵۹۷

اثاجمیل ۱۵۸۲ـ۱۵۹۰

سلسله سوم بابل «کاسی»:

گانداش ۱۷۳۱ـ۱۷۴۶

آگوم اول ۱۷۰۹ـ۱۷۳۰

کاش تیلیاش اول ۱۶۸۷ـ۱۷۰۸

اوشی ۱۶۷۹ـ۱۶۸۶

ابی‌تاش ۱۶۵۹ـ۱۶۷۸

تاشی گوروماش ۱۶۳۹ـ۱۶۵۸

هارباشی پاک ۱۶۱۹ـ۱۶۳۸

تیپ تاکزی ۱۵۹۹ـ۱۶۱۸

آگو (دوم) کاکریم ۱۵۷۹ـ۱۵۹۸
بورنابوریاش اول
کاش تیلیاش دوم
اولام بوریاش
کوریگالزو اول
ملی‌شیپاک اول
کارا ایینداش ۱۴۲۷ـ۱۴۴۵
کاداشمن هارب اول ۱۴۲۶
کوریگالزو دوم
کاداشمن الیل اول
بورنابور یاش دوم ۱۳۴۶ـ۱۳۷۰
کاراهارداش ۱۳۴۵
نازی بوگاش ۱۳۴۵
کوریگالزوسوم ۱۳۲۰ـ۱۳۴۴
نازی ماروتاش ۱۲۹۴ـ۱۳۱۹
کاداشمن تورگو ۱۲۷۷ـ۱۲۹۳
کاداشمن الیل دوم ۱۲۷۱ـ۱۲۷۶
کودور الیل ۱۲۶۳ـ۱۲۷۰
شاگاراکتی شوریاش ۱۲۵۰ـ۱۲۶۲
کاش تیلیاش سوم ۱۲۴۲ـ۱۲۴۹
الیل نادین شومی ۱۲۴۰ـ۱۲۴۱
کاداشمن هارب دوم ۱۲۳۹ـ۱۲۴۰
آدادشوم ایدین ۱۲۳۳ـ۱۲۳۸

ادادشوم اوصور ۱۲۰۳ـ۱۲۳۳
ملی شیپاک دوم ۱۱۸۸ـ۱۲۰۲
مردوک اپال ایدین اول ۱۱۷۵ـ۱۱۸۷
زاباباشوم ایدین ۱۱۷۸
الیل نادین آهه ۱۱۷۱ـ۱۱۷۳
سلسله چهارم «پاز».
مردوک شاپیک زریم ۱۱۵۳ـ۱۱۷۰
نینور تانادین شومی ۱۱۴۷ـ۱۱۵۲
نبوکودوراوصور اول ۱۱۲۳ـ۱۱۴۶
الیل نادین آپلی ۱۱۱۷ـ۱۱۲۲
مردوک نادین آهه ۱۱۰۱ـ۱۱۱۶
ایتی مردوک بالاطو ۱۰۹۲ـ۱۱۰۰
مردوک شاپیک زرماتیم ۱۰۸۴ـ۱۰۹۱
آداد آپال ایدین ۱۰۶۲ـ۱۰۸۳
مردوک آهه... ۱۰۶۱
مردوک زر... ۱۰۴۸ـ۱۰۶۰
نبوشوم لیبور ۱۰۳۹ـ۱۰۴۷
سلسله پنجم «کشور بحری»:
شیماشِ شیپاک ۱۰۲۲ـ۱۰۳۸
ناموکین شومی ۱۰۲۲
کاشونادین آهه ۱۰۱۶ـ۱۰۲۱
سلسله ششم «بازو»:
ائولماش شاکین سومی ۱۰۰۰ـ۱۰۱۵

نینورتاکودوری اوصور ۹۹۷ـ۹۹۹
شیریکتوشو کامونا ۹۹۶
سلسله هفتم «ایلامی»:
ماربی‌تی آپال اوصور ۹۹۱ـ۹۹۶
سلسله هشتم
نبوموکین آپلی ۹۵۵ـ۹۹۰
نینورتاکودور اوصور دوم ۹۵۴
شاش مدمک ۹۰۱ـ۹۴۱
نبوشوم اوکین اول ۸۸۶ـ۹۰۰
نبوآپال ایدین ۸۵۲ـ۸۸۵
مردوک ذاکر شومی اول ۸۲۸ـ۸۵۲
مردوک بالاصوایکبی ...ـ۸۲۸
بئوآهه ایدین ....
(۶ پادشاه) ۷۸۶ـ...
مردوک بل زری ۷۸۴ـ۷۸۵
مردوک آپال اوصور ۷۸۳ـ۷۸۴
اریبا مردوک ۷۶۲ـ۷۸۲
نبوشوم ایشکون ۷۴۸ـ۷۶۲
سلسله نهم
نبو نصیر ۷۲۹ـ۷۴۸
نبونادین زری ۷۳۲ـ۷۳۴
نبوشوم اوکین دوم ۷۳۲

سلسله دهم
نبواوکین زر ۷۲۹ـ۷۳۲
پولو ۷۲۷ـ۷۲۹
اولولای ۷۲۲ـ۷۲۷
مردوک آپال ایدین دوم ۷۱۰ـ۷۲۱
شاروکنو ۷۰۵ـ۷۰۹
سین آهه اریبا ۷۰۳ـ۷۰۵
مردوک ذاکر شومی دوم ۷۰۳
مردوک آپال ایدین دوم ۷۰۳
بل ابنی ۷۰۰ـ۷۰۳
آشور نادین شومی ۶۹۴ـ۷۰۰
نرگال اوشزیب ۶۹۳ـ۶۹۴
موشزیب مردوک ۶۸۹ـ۶۹۳
سین آهه اریبا (مرته دوم) ۶۸۱ـ۶۸۹
آشور آهاایدین ۶۶۹ـ۶۸۱
شماش شوموکین ۶۴۸ـ۶۶۸
کانالانو ۶۲۶ـ۶۴۸
سلسله یازدهم «بابل جدید یا کلدانی»
نبوآپال اوصور ۶۰۵ـ۶۲۶
نبوکودور اوصور دوم ۵۶۲ـ۶۰۵
آول مردوک ۵۶۰ـ۵۶۲
نرگال شاراوصور ۵۵۶ـ۵۵۹
لاباشی مردوک ۵۵۶
نبونائید ۵۳۹ـ۵۵۵

زمامداران بابل

ازقرن بیستم تاقرن‌ششم پیش ازمیلاد(۱)

جانشینان حمورابی :

شمشوایلونا	۱۹۶۰-۱۹۲۳
ابی اشوه	۱۹۲۲-۱۸۹۵
عمی‌دیتانا	۱۸۹٤-۱۸۵۸
عمی‌صدوقا	۱۸۵۷-۱۸۳۷
شمشودیتانا	۱۸۳٦-۱۸۰٦

سلسله دوم بابل یا «کشور بحری»

ایلیماایلوم	۱۹٤۹-۱۸۹۰
ایتی‌ایلی‌نی‌بی	۱۸۸۹-۱۸۳٤
دمیك‌ایلی‌شو	۱۸۳۳-۱۸۱۸
ایشکی‌بال	۱۸۱۷-۱۸۰۳
شوشی	۱۸۰۲-۱۷۷۹
گولکی‌شار	۱۷۷۸-۱۷۲٤
. . . . .	۱۷۲۳-۱۷۰۲
پش گالدار اماش	۱۷۰۱-۱٦۵۲
ادار کالاما	۱٦۵۱-۱٦۲٤
اکوراولانا	۱٦۲۳-۱۵۹۸
ملام کور کورا	۱۵۹۷-۱۵۹۱
ااجمیل	۱۵۹۰-۱۵۸۲

سلسله سوم بابل «کاسی» :

گانداش	۱۷٤٦-۱۷۳۱
آکوم اول	۱۷۳۰-۱۷۰۹
کاش‌تیلیاش اول	۱۷۰۸-۱٦۸۷
اوشی	۱٦۸٦-۱٦۷۹
ابی تاش	۱٦۷۸-۱٦۵۹
تاشی گوروماش	۱٦۵۸-۱٦۳۹
هارباشی‌باك	۱٦۳۸-۱٦۱۹
تیپ‌تاکزی	۱٦۱۸-۱۵۹۹
آگوم(دوم)کاکریم	۱۵۹۸-۱۵۷۹
بورنابوریاش اول	
کاش تیلیاش دوم	
اولام بوریاش	
کوریگالزو اول	
ملی‌شیپاك اول	
کارا ایندااش	۱٤٤۵-۱٤۲۷
کاداشمن‌هارب اول	۱٤۲٦-....
کوریگالزودوم	
کاداشمن‌الیل اول	
بورنابوریاش‌دوم	۱۳۷۰-۱۳٤٦
کاراهارداش	۱۳٤۵
نازی‌بوگاش	۱۳٤۵
کوریگالزوسوم	۱۳٤٤-۱۳۲۰
نازی‌مارو تاش	۱۳۱۹-۱۲۹٤
کاداشمن تورگو	۱۲۹۳-۱۲۷۷
کاداشمن‌الیل‌دوم	۱۲۷٦-۱۲۷۱
کودورالیل	۱۲۷۰-۱۲٦۳
شاگاراکتی‌شوریاش	۱۲٦۲-۱۲۵۰
کاش‌تیلیاش‌سوم	۱۲٤۹-۱۲٤۲
الیل‌نادین‌شومی	۱۲٤۱-۱۲٤۰
کاداشمن‌هارب‌دوم	۱۲٤۰-۱۲۳۹
آدادشوم‌ایدین	۱۲۳۸-۱۲۳۳
ادادشوم‌اوصور	۱۲۳۳-۱۲۰۳
ملی‌شیپاك‌دوم	۱۲۰۲-۱۱۸۸
مردوك‌اپال‌ایدین‌اول	۱۱۸۷-۱۱۷۵

(۱) دلاپورت ، ملل مشرق مدیترانه جلداول‌ازمجموعهٔ Clio

زاباباشوم‌ایدین ۱۱۷۸
الیل نادین آهه ۱۱۷۳_۱۱۷۱

سلسله‌چهارم «باز»:

مردوك‌شاپیك‌زریم ۱۱۷۰_۱۱۵۳
نینورتانادین‌شومی ۱۱۵۲_۱۱۴۷
نبو کودوراوصور اول ۱۱۴۶_۱۱۲۳
الیل نادین آپلی ۱۱۲۲_۱۱۱۷
مردوك نادین آهه ۱۱۱۶_۱۱۰۱
ایتی‌مردوك بالاطو ۱۱۰۰_۱۰۹۲
مردوك‌شاپیك‌زرماتیم ۱۰۹۱_۱۰۸۴
آداد آپال‌ایدین ۱۰۸۳_۱۰۶۲
مردوك آهه ... ۱۰۶۱
مردوك‌زر ... ۱۰۶۰_۱۰۴۸
نبوشوم لیبور ۱۰۴۷_۱۰۳۹

سلسله‌پنجم «کشور بحری»:

شیماش شیپاك ۱۰۳۸_۱۰۲۲
کاموکین‌شومی ۱۰۲۲
کاشو نادین آهه ۱۰۲۱_۱۰۱۶

سلسله‌ششم «بازو»:

ائولماش شاکین‌سومی ۱۰۱۵_۱۰۰۰
نینورتا کودوری‌اوصور ۹۹۹_۹۹۷
شیریکتوشو کاموتا ۹۹۶

سلسله‌هفتم «ایلامی»:

ماربی‌تی آپال‌اوصور ۹۹۶_۹۹۱

سلسله هشتم:

نبوموکین آپلی ۹۹۰_۹۵۵
نینورتا کودوراوصوردوم ۹۵۴
ماربی‌تی آهه‌ایدین ۹۵۳_۹۴۲
شاش‌مدمك ۹۴۱_۹۰۱
نبوشوم‌اوکین‌اول ۹۰۰_۸۸۶
نبو آپال ایدین ۸۸۵_۸۵۲
مردوك‌ذاکرشومی‌اول ۸۵۲_۸۲۸
مردوك‌بالاصوایکبی ... ـ۸۲۸

بنو آهه‌ایدین ....
(۶ پادشاه) ۷۸۶_...
مردوك‌بل‌زری ۷۸۵_۷۸۴
مردوك آپال‌اوصور ۷۸۴_۷۸۳
اریبا مردوك ۷۸۲_۷۶۲
نبوشوم ایشکون ۷۶۲_۷۴۸

سلسله‌نهم:

نبونصیر ۷۴۸_۷۳۴
نبونادین زری ۷۳۴_۷۳۲
نبوشوم اوکین‌دوم ۷۳۲

سلسله‌دهم:

نبواوکین‌زر ۷۳۲_۷۲۹
پولو ۷۲۹_۷۲۷
اولولای ۷۲۷_۷۲۲
مردوك آپال‌ایدین دوم ۷۲۱_۷۱۰
شاروکنو ۷۰۹_۷۰۵
سین‌آهه‌اریبا ۷۰۵_۷۰۳
مردوك‌ذاکرشومی‌دوم ۷۰۳
مردوك آپال ایدین‌دوم ۷۰۳
بل‌ابنی ۷۰۳_۷۰۰
آشورنادین‌شومی ۷۰۰_۶۹۴
نرگال اوشزیب ۶۹۴_۶۹۳
موشزیب مردوك ۶۹۳_۶۸۹
سین‌آهه‌اریبا(مرتبه‌دوم) ۶۸۹_۶۸۱
آشورآهاایدین ۶۸۱_۶۶۹
شاش‌شوموکین ۶۶۸_۶۴۸
کاندالانو ۶۴۸_۶۲۶

سلسله‌یازدهم «بابل‌جدید یا کلدانی»

نبوآپال‌اوصور ۶۲۶_۶۰۵
نبوکودوراوصوردوم ۶۰۵_۵۶۲
آول‌مردوك ۵۶۲_۵۶۰
نرگال شاراوصور ۵۵۹_۵۵۶
لاباشی‌مردوك ۵۵۶
نبونائید ۵۵۵_۵۳۹

بابیروش

نام قدیم مملکت بابل با ضمائم آن.

بابیلونی

در کتیبه داریوش بابیروش آمده است و شامل بابل کلده می‌شد. این ایالت ثروتمندترین و زیباترین ایالات ایران بود و از شرق به شوش و از جنوب به خلیج فارس و از شمال به بین‌النهرین و از مغرب به عربستان محدود می‌شد. فرات از سراسر آن می‌گذشت و مردم برای آبیاری آن استان سدبندی کرده و چندین ترعه میان دجله و فرات کنده بودند که از همه مهمتر نهر شاهی بود که فرات و دجله را به هم مربوط می‌ساخت و در ملتقای آن شهر سلوسی «سلوکیه» بنا شده بود. مرکز این ایالت شهر بابل بوده که از قدیمترین شهرهای عالم و عجیب‌ترین بلاد به شمار می‌رفت.

بابیه

جنبشی که در سالهای آخر عمر محمدشاه شروع شد. ریشهٔ این مذهب از فرقهٔ شیخیه منشعب می‌باشد که از طرفداران شیخ احمد احسایی بودند. شیخ احمد احسایی در زمان فتحعلی شاه می‌زیست و از مردم احساء از بلاد شبه جزیرهٔ عربستان بود. وی طریقه‌ای را بنیاد نهاد که با مذهب امامیهٔ اثنی‌عشریه اندکی فرق داشت. پیروان شیخ احمد احسایی به شیخیه معروفند. وی در سال ۱۲۴۱ ه. ق. درگذشت. شیخ احسایی شاگردی مبرز داشت که وی را حاج سید کاظم رشتی می‌خواندند. شیخ سید کاظم، مروج مذهب استاد خود بود. او دو شاگرد نامدار داشت که یکی حاج محمد کریم قاجار و دیگری سید علیمحمد شیرازی بود. پس از مرگ سید کاظم رشتی در ۱۲۵۹ ه. ق. سید علیمحمد که پسر میرزا رضای بزاز شیرازی بود، پس از

سفری که به مکه کرد به بندر بوشهر آمد و در آنجا خود را به‌جای رکن باب یعنی در امام زمان خواند و از این جهت پیَروان او به بابیه مشهور شدند. پس از کشته شدن سید علیمحمد باب، در امر جانشین اولین پیروانش اختلاف افتاد. گروهی اندک پیرو میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل شدند. دسته‌ای دیگر که عدهٔ ایشان بیشتر بود از برادر بزرگتر وی میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله پیروی کردند. پیروان میرزا یحیی تاکنون معروف به «ازلی» هستند. میرزا حسینعلی بهاءالله آیین جدیدی آورد که به نام او دین بهایی (فرقهٔ ضاله) خوانده می‌شود و مدعی شد که باب شخصی را که به‌نام من یظهره‌الله یعنی کسی که او را خدا ظاهر ساخت پیشگویی نموده است. این دو برادر از ایران به خاک عثمانی تبعید شدند و چون بین پیروان آن دو در سرزمین عثمانی اختلاف افتاد، سرانجام به امر دولت عثمانی میرزا یحیی صبح ازل به جزیرهٔ قبرس و میرزا حسینعلی بهاءالله به عکا، که هر دوی آنها در آن روزگار از مستعمرات عثمانی به‌شمار می‌رفت تبعید شدند.

باتوخان

شاهزادهٔ مغول، فاتح روسیه و مؤسس دولت اردوی زرین، پسر دوم جوجی‌خان (پسر چنگیزخان)

باجروان

شهر و دژ قدیم، در مغان (آذربایجان) جنوب رود ارس بین اردبیل و برذعه، که نامش در تاریخ فتوحات اسلام آمده است. فتح آن به‌دست اشعث ابن قیس کندی نشانهٔ سقوط مقاومت مردم سراسر آذربایجان بود و در زمان حمدالله مستوفی (قرن ۸) ویرانه‌ای بیش نبود.

باختر

قسمت سوم ولایاتی که در عصر

ســاسانی تـقسیم شـده بـود کـه شـامل ولایات ذیل بود:

۱ ــ آتــروپاتگان ۲ ــ ارمــن یــا ارمنستان ۳ ــ ورژن و گرجستان امروز که به عربی جرزان مـی‌گویند ۴ ــ آران ۵ ــ بـلسکان ۶ ــ سـیسکان ۷ ــ ری ۸ ــ گـیلان ۹ ــ شـنجان ۱۰ ــ دیلوم ۱۱ ــ دم باوندیا دماوند ۱۲ ــ تپورستان ۱۳ ــ رویان ۱۴ ــ آمل

باختر

در کتیبهٔ داریوش «باختریش» و در اوستا «باخذی» و در استرابون «باکتریا» آمده است که همان ایالت بلخ است که از شمال به رود (جیحون) و از مغرب به آریـانا و از جـنوب بـه کـوههای هـزار مسجد سفلی و از مشرق به ماساگت (از قبل سکایی) محدود بوده و شهر مهم آن باختر (بلخ) است. دیگر از شهرهای آن مــرو بــود کـه بـه یـونانی آن را مـرگیانا می‌گفتند.

باختر

کـوروش پس از فـتوحات آسـیای صغیر از سال ۵۴۵ ق.م. تا مـدت شش سال متوجه نواحی شرقی گردید و پس از فتوحات پی‌درپی، بلخ پایتخت باختر را نیز به تصرف درآورد و حکومت این منطقه و کرمان و پارت را به پسر کوچک خود بردیا، واگذار کرد.

وقتی داریوش به سلطنت رسـید و نظم و نسـق بـه دسـتگاه اداری و مـالی شاهنشاهی داد و برای هر ایالتی مالیاتی مقرر کرد و بـرای مـنطقهٔ بـاختر، کـه از مردم صحرانشـین و افـراد غـنی و فـقیر تشکیل شده بـود، بـنابر تـناسب وضـع محل مالیات جنسی و نقدی تعیین کرد، برای نخستین بـار در ایـران، بـه ضـرب سکـه اقـدام نـمود و در مـمالک تـابع و متصرفی که سکه رواج داشت، به ادامهٔ آن اجازه داد. حتی اغلب فرمانروایان نیز اجازه داشتند به‌طور عادی یا در مواقـع لشکرکشی ضـرابـخانه دایـر کـنند، ولی

اغلب نقاط دوردست بخصوص نواحی شرقی سکه نداشتند و علی‌الرسم، کسب و تجارت را هنوز به وسیلهٔ مبادله و معاوضه انجام می‌دادند و فلزات را بنا بر وزن معامله می‌کردند. در این صورت در مقر فرمانروایی ایالات شرقی ضرابخانه ضرورت نداشته است، ولی سهولت ارتباط ایالات شاهنشاهی به یکدیگر، به‌واسطهٔ ایجاد راهها، پیوستگی و نزدیکی بیشتری بین مردمان این سرزمین به وجود آورد. ناچار مانند سایر موارد، سکه‌های شاهی، سکه‌های یونانی، ساتراپی و غیره به این نواحی و حتی هند هم برده شد، چنانکه در حفاریها و خاکبرداریهای این سرزمین مقداری دریک، سیکل و سکه‌های مختلف یونانی و ساتراپی به دست آمده است.

لشکرکشی اسکندر به طرف مشرق ایران و هند در وضع سکه تغییراتی به وجود آورد. ولی آیا اسکندر در ایالات شرقی و بخصوص آنچه مورد نظراست، در باختر به ضرب سکه اقدام کرد؟ اسکندر با به دست آوردن خزانه‌های متعدد در ایالات و پایتخت‌های هخامنشی به حد غیر متصور، از هر حیث بخصوص فلزات قیمتی چون طلا و نقره، غنی شده بود و شاید همین ثروت بی‌حد و حصر باعث اقدام جهانگشایی‌های بعدی او به طرف هند شد. ولی دربارهٔ ضرب سکه در باختر، به طور قطع نمی‌توان نظر داد، لیکن بعضی از سکه‌شناسان و از آن جمله «هد»، سکه‌های چهار درهمی و سکه‌های کوچکتر اسکندر را یاد کرده‌اند که در نواحی هند و باختر به‌دست آمده است. خصوصیت این سکه این است که بر روی آنها تصویر آتنا با کلاهخود و در پشت سکه عقاب و خوشهٔ انگور منقوش است یا تصویر زئوس در یک طرف و نقش عقاب و نام اسکندر در طرف دیگر سکه است و این کیفیت را مربوط به ضرابخانهٔ محلی می‌دانند، زیرا در گوشهٔ سکه علامتی

مشاهده می‌شود که ممکن است نشانهٔ اودموس نمایندهٔ اسکندر در ساتراپی هند و باختر باشد.

در دورهٔ سلوکی‌ها، سلوکوس پس از استقرار خود در بابل و رسیدن به سلطنت در سال ۳۱۲ ق.م، متوجه ایالات شرقی گردید و تا هند پیش رفت، زیرا ساتراپ باختر (استازانور) از هرج و مرج و زد و خوردهای سرداران اسکندر استفاده کرد و خودسری آغاز نمود. آنچه به نظر می‌رسد، سلوکوس در لشکرکشی باختر، ضرابخانه دایر نکرد و سکه نزد و سکه‌ای که مربوط به این دوران است، سکهٔ سوفی‌تس می‌باشد که در حدود سال ۳۰۴ ق.م ضرب شده و تصویر روی سکه تقلیدی از سکه‌های سلوکوس با کلاهخود می‌باشد.

پس از دو سال یعنی در سال ۲۵۰ ق.م.، در باختر وضع تازه‌ای پیش آمد و دیودوت فرمانروای یونانی که از طرف دولت سلوکی بر ایالات شرقی حکومت می‌کرد، از گرفتاریها و جدال‌های حکومت مرکزی استفاده کرد و دولت مستقلی تشکیل داد که مدتها شاهان سلوکی، آن حکومت را به رسمیت نشناختند. ولی سرانجام ۴۰ سال بعد آنتیوکوس بزرگ (سوم) پس از جنگ و تصرف بلخ برای حفظ آن منطقه از حملات طوایف شمالی و بودن قدرتی در همسایگی پارت‌ها، صلاح دید باختر را تقویت کند و پس از عقد قرارداد سلطنت محلی باختر را شناخت. پس از دیودوت پسرش دیودوت دوم به سلطنت رسید و در سال ۲۳۰ ق.م. اوتیدم که یکی از متنفذان یونانی در باختر بود، سلطنت را غصب کرد و پسرش دمتریوس قسمتی از خاک هند را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت، ولی طولی نکشید که رقابت بین بزرگان یونانی و باختری باعث تجزیه و ضعف حکومت گردید، به‌علاوه هجوم طوایف شمالی که سغد را به‌دست آورده بودند، برای باختر بی‌ضرر نبود. در این موقع مهرداد اول اشکانی از فرصت استفاده

کرد و قسمت مهمی از باختر را به تصرف درآورد.

آخرین پادشاه یونانی باختر هلیوکلس (۱۴۰-۱۵۶ ق.م.) است. در دورهٔ او اقوام صحرانشین آسیای مرکزی به باختر هجوم آوردند و قسمتی از آن ناحیه به تصرف آنان درآمد. از این پس نواحی باقیمانده، که در دست خاندان شاهان یونانی باختر بود، منحصراً به حکومتهای کوچکی در قسمتی از پنجاب (هند) و قسمتی از افغانستان کنونی تقسیم شد، که در حدود سال ۴۵ ب.م. به دست کوشانیان به کلی منقرض گردید.

اسامی شاهان باختر قبل از تجزیه عبارت است از:

دیودوت اول در حدود ۲۵۰ ق.م.

دیودوت دوم ۲۳۰ - ۲۴۵ ق.م

اوتیدم اول ۲۰۰ - ۲۳۰ ق.م

دمتریوس ۲۰۰ ق.م

اوتیدم دوم (پسر دمتریوس) ۱۹۰ ق.م

پانتالئون ۱۹۰ ق.م

آگاتوکلس ۱۸۵ ق.م

آنتیماخوس ۱۹۰ ق.م.

اکراتید ۱۵۶ - ۱۷۵ ق.م

پلاتو ۱۵۴ - ۱۵۶ ق.م

هلیوکلس ۱۴۰ - ۱۵۶ ق.م

باختر (در دورهٔ ساسانی)

باختر یا شمال در زمان ساسانیان به شرح زیر بود:

۱ - **اتروپاتگان** یا **آذربایجان** که دو کرسی داشت اول گنزک به عربی جنزق و شیز نزدیک تخت سلیمان، دوم اردبیل.

۲ - **ارمن** یا **ارمنستان** شرقی شهر عمده آن والارشاپات (اچمیازین).

۳ - **ورژن** یا **ورژان** و **گرجستان** امروز که به عربی جرزان می‌گویند.

۴ - **آران** یا **آلران** یا **آلبانی** یونانی‌ها ولایتی بوده در قفقاز مابین رود کورا یا ارس و دریای خزر و تقریباً دربند یا باب‌الابواب جزو این ولایت بود و قراباغ و شیروان کنونی را شامل بود. ارانی‌ها از

آریانهای ایرانی بودند بنابراین نباید نظر باسم یونانی آن این مردم را با آلبانی در شبه جزیره بالکان اشتباه کرد.

۵ ـ **بلسکان یا بلاسجان** عرب محلی در چهارده فرسنگی اردبیل.

۶ ـ **سیسکان یا سیسجان** عرب شهری در کنار رود ارس.

۷ ـ **ری** (در نزدیکی تهران بود).

۸ ـ **گیلان.**

۹ ـ **شنچان یا لارچان و لارز**، در ادوار اسلامی شهری در نزدیکی آمل مازندران.

۱۰ ـ **دیلوم** که شامل چالوس و طارم و شاهرود بود و عرب‌الدیلم نوشته است.

۱۱ ـ **دم باوندیا دنباوند** عرب دماوند امروز، مسمغان یعنی رئیس مغان در این شهر می‌نشست و فرمانروای این شهر نیز بود.

۱۲ ـ **تپورستان** مشتق از نام قوم تپور که همان محل پتشخوارگر و طبرستان باشد.

۱۳ ـ **رویان** ولایتی بود جزو دیلم.

۱۴ ـ **آمل** از ولایات طبرستان.

باختر (دورهٔ هخامنشی)

کشور باختر در عصر اوستایی و هخامنشی از شمال محدود می‌شد به رود اکسوس Oxus یا جیحون، از جنوب به کوههای هندوکش، و از مشرق به ترکستان چین، و از مغرب به خراسان کنونی. این کشور اکنون ترکستان و افغانستان نامیده می‌شود. و یکی از بهترین و زرخیزترین کشورهای ایرانشهر شمرده می‌شده است. در اوستا از این ناحیه به «باخذم ساریرام» یعنی بلخ زیبا یاد شده؛ در این سرزمین بود که زردشت کیش مزدیسنا را رواج داد و شاهان داستانی چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب در این شهر می‌زیسته‌اند.

در زمان هخامنشیان کورش کبیر این ایالت را به پسرش بردیا سپرد، و او مدتها در آن سرزمین فرمانروا بود. پس

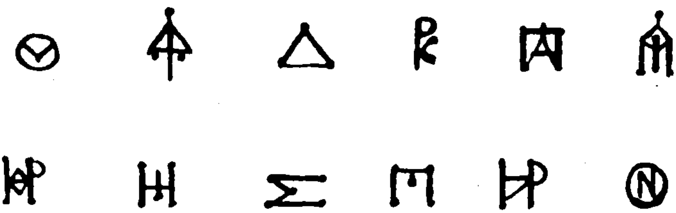
از کشته شدن بردیا به دست برادرش کمبوجیه، گوماتای مغ در آن ایال به تخت سلطنت نشست و پس از کشته شدن او به دست داریوش، پدر داریوش ویشتاسب بر آنجا فرمانروا گشت. در زمان خشایارشا پسرش ویشتاسب حاکم آنجا شد و پس از وی سغدیانوس پسر اردشیر حکومت یافت. در زمان داریوش سوم، بس‌سوس عموزادهٔ داریوش بر آنجا حکومت می‌کرد و چون وی به فرمان اسکندر کشته شد، چندی عموزادهٔ دیگر داریوش در آنجا حاکم گشت.

اسکندر پس از غلبه بر باختر آن کشور را قتل عام کرد و حتی به یونانیانی که از زمان خشایارشا درآنجا به سر می‌بردند، ترحم نکرد. اسکندر برای مطیع نگهداشتن مردم آنجا چندین آبادی و لشکرگاه از یونانیها و مقدونیها تشکیل داد، و در اندک زمانی در باختر نژادی نیمه ایرانی و نیمه یونانی پدید آمد. در اینجا اسکندر از رسم باختر دربارهٔ اموات خود متنفر شد. زیرا باختریها مانند اغلب زردشتیان خالص جسد مردگان خود را می‌گذاشتند که خوراک جانوران و سگان و درندگان گردد. و اسکندر فرمود که مردگان را به سگان ندهند و دخمه‌ها را ویران و آتشکده‌ها را منهدم ساخت.

در اینجا باختریهای زردشتی در دین، خالص‌تر از سایر اقوام ایرانی بودند. زیرا از اقوام سامی، بابل و آسور دور می‌زیستند. از سرداران اسکندر که در زمان او حاکم باختر شد آمینتاس Amintas مقدونی بود و پس از او، تیریاسب Tryaspes ایرانی منصوب گردید.

باختریش = باختر

در سنگنبشتهٔ داریوش باختریش و در اوستا «باخذی» و در کتاب هرودوت «باکتریر» و در استرابون «باکتری‌نا» آمده همان ایالت بلخ است که از شمال به رودوخش (جیحون) و از مغرب به آریانا



علایم سکه‌های باختر

و از جنوب به کوههای هزار مسجد کنونی و از مشرق به سرزمین ـ «ماساگت‌ها» (یکی از قبایل سکایی) محدود بود و یکی از شعب جیحون به‌نام باکتروس آن را مشروب می‌ساخت و شهر مهم آن باختر بود که نام دیگر آن «زرایاسب» و همان بلخ امروزی بوده است. مرو که در اوستا «مورو» و به یونانی «مرگیانا» می‌باشد از شهرهای معتبر باختر بوده است. «آثورون» از شهرهای باختر در واحه مرو بود و در آن واحه «آن تیوخوس سوتر» انطاکیه مرگیان را بنا کرد. یکی از اسکندریه‌هایی که اسکندر ساخت در مرو بود. مهمترین شهرهای باختر به روایت بطلمیوس از این قرار بوده است: «زریاسپه» «چاتراکارتا» «باکترا» (بلخ)، «خلم» که آن شهر «ایوکراتید ـ آاورنوس» بوده که به قول بطلمیوس در کنار رود «دارگیدوس» بوده و آن با شهر قدیم سمنگان نزدیک رود خلم تطبیق کرده‌اند.

باخذی

بلخ و باختر ـ در اوستا.

باخزر

ناحیهٔ تاریخی در خراسان ، بین

هرات و نیشابور.

باخمری = باخمرا

محلی در بین‌النهرین که موضع آن به درستی معلوم نیست و ظاهراً بین کوفه و واسط در حدود ۹۶ کیلومتری کوفه واقع بوده است. شهرتش در تاریخ عباسیان به سبب جنگ سال ۱۴۵ هـ. ق. بین سپاهیان منصور خلیفه و ابراهیم ابن عبدالله معروف به قتل باخمری است که با پیروزی خلیفه پایان یافت.

باد

ایزدی است که با صفت پیروز می‌آید. گاهی شخصیت او با شخصیت «وای» یکی می‌شود. شاید باد، گونه‌ای از شخصیت وای باشد که به دو صورت خوب و بد جلوه می‌کند. بادْ آب تیشتر را به همه جای زمین می‌رساند. از ایزدان ایران باستان.

بادان پیروز

یا بادان فیروز. نام شهر اردبیل که فیروز پادشاه ساسانی آن را بنا کرده است.

بادغیس = باذغیس

ناحیه‌ای در قسمت شمال غربی افغانستان کنونی، در ایالت هرات که بین این شهر و سرخس بود و بعداً به تمام سرزمین بین هریرود و مرغاب اطلاق گردید. شهر عمدهٔ آن قلعهٔ نو است. جنگ ۶۷۸ هـ. ق. ایرانیان و مغولها بر سر تصرف مراتع بادغیس در گرفت.

بارباب = فاریاب

شهری بوده است در خراسان قدیم از توابع گوزگانان. از این شهر تا طالقان (خراسان) طخارستان، سه منزل و تا بلخ شش منزل بوده است.

باربد

موسیقیدان عصر ساسانی.

بارخانه

امرای سرحد در سلسله صفویه در

مدت سال به بهانه‌های مختلف پیشکشها و هدایایی که به اصطلاح زمان «بارخانه» گفته می‌شد، برای شاه می‌فرستادند.

بارون گومنز

معلم پیاده‌نظام و مشاور اتریشی امیرکبیر در اصلاح نظام که به‌مدت دو ساله به ایران آمده بود ولی چند ماهی پیش از پایان آن در اوایل سال ۱۲۶۹ هجری از خدمت استعفا داد.

بازرگان

مهدی بازرگان فرزند حاج میرزا عباسقلی آقا در سال ۱۲۸۶ ه. ش. در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدارس ثروت و سلطانی طی نمود و دیپلم خود را از دارالمعلمین گرفت. تحصیلات دانشگاهی را در فرانسه گذراند و پس از بازگشت به ایران، به‌عنوان مدرس در دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران مشغول فعالیت شد. در آغاز دههٔ ۱۳۲۰ در مقابل فعالیتهای احزاب دست چپی، به همراه آیت‌الله طالقانی و جمعی دیگر از فعالان سیاسی و فرهنگی، به تشکیل انجمنهای اسلامی و سخنرانیهای فرهنگی و مذهبی اقدام نمود.

بازرگان که از اعضاء جبهه ملی بود، در دی ماه ۱۳۲۷ به ریاست دانشکده فنی دانشگاه تهران انتخاب شد و در خردادماه ۱۳۳۰ به سمت معاونت پارلمانی وزارت فرهنگ منصوب گردید. در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق، در مهرماه ۱۳۳۱ مدیرکل سازمان آب تهران بود. وی همچنین عضو هیئت خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران و رئیس موقت هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران بود. در سال ۱۳۳۲ به‌مخالفت با حکومت کودتا برخاست، لذا از تدریس در دانشگاه محروم شد و مدتی به زندان افتاد. در بهمن ماه ۱۳۳۲ دوباره به کار تدریس بازگشت.

در سال ۱۳۳۶ هـ. ش. فعالیت خود را برای تشکیل نهضت آزادی به همراه آیت‌الله طالقانی و دکتر یدالله سحابی آغازکرد. در سال ۱۳۴۰ فعالیت خود را علنی کرد. در بهمن ماه ۱۳۴۱ مجدداً بازداشت و بعد از محاکمه، در دی ماه ۱۳۴۲ به ده سال زندان محکوم شد. وی فعالیتهای سیاسی خود را مجدداً از اوایل سال ۱۳۵۷ آغاز نمود و به‌عنوان نماینده امام در استانها به سخنرانی پرداخت. در اوج انقلاب، در پاریس با امام ملاقات نمود و پس از مراجعت به ایران، از طرف امام به‌عنوان نخست‌وزیر برگزیده شد. با پیروزی انقلاب در روز ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷، مهندس بازرگان کابینه خود را تشکیل داد و پس از مدتی انحلال یافت.

بازن

طبیب مخصوص نادرشاه.

بازه هور: ← آتشکدهٔ بازه هور

بازی‌ها

این سلسله بازی‌ها نام داشتند. و از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ ق.م. در صفحات دریایی پادشاهی می‌کردند. و آنان سلسلهٔ دوم دریایی هستند. این دوره باز عیلام بابل راگرفت، ولی این تسلط بیش از شش سال دوام نکرد.

این سلسله در اثر هجوم گوتی‌ها از شمال و عیلامی‌ها از مشرق ناتوان گشت.

گوتی‌ها مزارع بابل را ویران و شهرها را غارت کردند. در این احوال اداداپلوودین نامی که تخت بابل را غصب کرده بود، از پادشاهان آسور کمک خواست، و دختر خود را به او داد.

عیلامیها نیز از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و شاه عیلامی در بابل به تخت نشست و نام بابلی بر خود نهاد.

در این هنگام که عیلامی‌ها بابل را غارت کرده و آشوری‌ها نیز چشم طمع

بر آن دوخته بودند قبایلی سامی نژاد موسوم به کلدانی از شمال شرقی عربستان، به بابل حمله کرده و به دو مدعی سابق، ثالثی افزود! این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق.م. طول کشید، دورهٔ اغتشاش و هرج و مرج بود و کلدانیها به کمک عیلامیها، می‌خواستند تخت بابل را اشغال کنند، و آشوریها مانع بودند. بالاخره در سلطنت نبودکد نصر از ۷۴۷ تا ۷۳۲ ق.م. بابل در قسمت استیلای دولت آشور درآمد و پس از انقراض آشور دولتی در بابل پیدا شد موسوم به بابل و کلدانی.

باسمنج: ← **جنگ باسمنج**

باش این شوشناک

یکی از پادشاهان عیلام که تقریباً ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد بوده است.

باشتینی ـ عبدالرزاق: ← **عبدالرزاق باشتینی**

باشگاه خورشید تابان

این باشگاه دومین محل تجمع ماسونهای وابسته به سازمان فراماسونری فرانسه بود که با هدف ظاهری «مطالعه و تحقیق» در مسائل اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و بهداشتی، حقوقی، اقتصادی، مالی در تیرماه ۱۳۴۳ هـ. ش. تشکیل شد. نام باشگاه در آغاز «نور» بوده، اما نظر به اینکه نام «نور» قبلاً به ثبت رسیده بود، نام آن به «باشگاه خورشید تابان» تغییر یافت.

باشگاه روتار

باشگاههای روتاری و لاینز از «سازمانهای جنبی سازمان فراماسونری» است. روتاری در ایران در اواخر فروردین ماه سال ۱۳۵۵ هـ.ش. / ۱۹۵۶ م. زیر نظارت و سرپرستی روتاری بین‌المللی، که مرکزش در شهر شیکاگو امریکاست، و با کمک مجید

امیرابراهیمی در پارک هتل تهران تأسیس شد. فکر ایجاد چنین محافلی از طریق آشنایی عده‌ای از تحصیلکردگان ایرانی عضو انجمنهای فراماسونری با عده‌ای از هم‌مسلکان و «برادران» امریکایی اعزامی به ایران در جریان اجرای اصل چهارم ترومن از جمله «دکتر کراتس» معروف به «داک» زمین‌شناس و «چارلز کولاک» رئیس انجمن دوستداران امریکایی خاورمیانه در ایران، در اذهان ایرانیان شیفتهٔ فرهنگ و تمدن غرب پیدا شد. مجید امیرابراهیمی با همکاری تعدادی از «برادران» تحصیلکرده و هم فکر خود، ژوژ آوانسف، دکتر فریدون ورجاوند، سناتور عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات، سناتور جهانشاه صالح وزیر کابینه علاء، سناتور مصطفی تجدد مدیرعامل و رئیس بانک بازرگانی و جمعاً با تعداد سی نفر، اولین «کلوپ روتاری تهران» را در ایران تشکیل داده و سناتور جهانشاه صالح را به ریاست انتخاب کردند. اعضای گرداننده عبارت بودند از: مسعودی نایب رئیس اول، تجدد نایب رئیس دوم، ورجاوند و چارلز کولاک اعضای هیئت مدیره، آوانسف رئیس تشریفات، امیرابراهیمی دبیر و خزانه‌دار کلوب.

انتخاب رؤساء و گردانندگان باشگاه به‌صورت رأی‌گیر مستقیم از اعضاء انجام گرفته و اعضای مسئول به مدت یک سال انتخاب می‌شدند. شیوه انتخابات و دقت عمل در عضوگیری، از هر شغل و صنف یک نفر، تعداد اعضای جوامع آرمانی و مطلوب اذهان آرمانگرای یونان باستان و مدینه فاضله افلاطون را به خاطر می‌آورد که تعداد جامعهٔ وی محدود و همه اشخاص عضو نیز دارای وظایف کلیدی بودند. در اساسنامه روتاری از جمله شرایط لازم برای عضویت فعال در کلوپ روتاری «باید فرد ذکور و بالغی باشد که به حسن اخلاق معروف و در حرفه و کار خود موفق و صاحب شهرت باشد. او باید

به‌عنوان صاحب، شریک، رئیس صنف یا مدیر یک واحد تجاری یا پیشه‌ای که شایسته و شناخته شده یا به‌عنوان یکی از اعضای هیئت عامله مؤسسه‌ای که شایسته و شناخته شده یا به‌عنوان نماینده محلی یا نمایندگی شعبه بازرگانی یا حرفه‌ای که شایسته و شناخته شده و یا دارای مقامی مسئول در چنین نمایندگیهایی باشد».

در انتخاب رؤسا و هیئت مدیره و دیگر گردانندگان روتاری که در هر سال روتاری (اول سال روتاری از یازدهم تیرماه هر سال تا دهم تیرماه سال بعد می‌باشد) با عضوگیری مستقیم انجام می‌گرفت، اعضای مؤسس و شخصیتهای با نفوذ سیاسی و اداری و رؤسای مؤسسات بزرگ تجاری و سرمایه‌داران عمده شانس موفقیت بیشتری نسبت به سایر رقبا دارند.

باشگاههای روتاری در ایران بنا به دلایل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی از فعالیت و تأثیرگذاری زیادی برخوردار نبود. معمولاً باشگاهها به ویژه در شهرستانها، تبدیل به یک محفل دوستانه شده و «چیزی جز این نیست که عده‌ای هر هفته دور هم جمع شوند و ناهار بخورند و با هم صحبت کنند». اما سه باشگاه تهران مرکزی (باشگاه مرکزی و مادر) و باشگاه شمال تهران و باشگاه شمیران به علت حضور و عضویت شخصیتهای سیاسی و مسئولان عمدهٔ کشور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. بنا به گزارشهای ساواک در باشگاههای روتاری تهران «برخلاف شعار خود اغلب مسائل سیاسی مطرح می‌شود و انعکاس آن حتی اخیراً در مطبوعات خیلی زیاد شده است». در ادامه اظهارنظر می‌کند که «چون اغلب سخنرانان و اعضای باشگاههای روتاری گردانندگان فعلی مملکت هستند چنانچه دنباله بحثهای این جلسات به سیاست کشیده شود مسلماً جنبهٔ حاد نخواهد داشت و جهات ارشادی آن بیشتر مورد نظر خواهد بود.» بنابراین،

باشگاه روتاری و فراماسونری و لاینز در دوره محمدرضا شاه تبدیل به کانونی برای تحکیم پایه‌های سلطنت و کمک به وی در راه به کارگیری و ترویج هرچه بیشتر فرهنگ و تمدن غربی و مهمتر از همه، تقویت بنیانهای تازه تکوین یافته نظام سرمایه‌داری ایران شده بود.

باطنیه: ← **اسماعیلیه**

بافرگ، موبدمیشان

در زمان ساسانیان، سرزمین ایران از حیث دین به مناطق مختلف تقسیم می‌شد و هر ناحیه را موبدی بود. چندین سنگ قیمتی به‌دست آمده که صورت و نام موبدان بر آنها منقوش است از جمله یکی پاپک (موبد خسرو شادهرمزد) دیگر داد شاهپور (موبدِ اردشیر خوره) دیگر فرخ شاهپور (موبد اران خوره شاهپور) و دیگری با فرگ (موبد میشان) است.

باقرخان

باقرخان ملقب به سالار ملی از اهالی تبریز بود و در انقلاب ایران یکی از دو مدافع معروف تبریز بود و شغل اولیه وی بنایی و مدتی نیز کدخدایی می‌کرد. هنگامی که ستارخان سردار ملی بر ضد استبداد و قوای دولتی قیام کرد او هم با ستارخان مشغول به‌کار شد و این دو نفر دوش به دوش یکدیگر سران سپاه ملیون و مجاهدین آذربایجان شدند و مدت یازده ماه در مقابل قوای عظیم دولتی که به حکم محمدعلیشاه تبریز را سخت محاصره کرده بودند به همراهی اکثریت مردم شجاع از جان گذشته تبریز به انضمام عده کثیری از مجاهدین گرجی ارامنه و قفقازی که از اطراف به یاری اهل تبریز روی آورده بودند از شهر دفاع نمودند و بالاخره ملیون فاتح شدند.

باقلانی

شهرت قاضی ابوبکر محمد ابن

طبیب، متوفی ۴۰۳ ه‍. ق.، از بزرگان متکلمین عهد عضدالدوله دیلمی، و از رؤسای اشعریه. چون پدرش باقلافروش بود به باقلانی معروف شد. از آثارش اعجازالقرآن، الانصاف، کشف اسرارالباطنیه و هدایةالمستر شدین است.

باکالیجار کوهی

پسر ویهان از مشاهیر و رجال دولت آل زیار؛ خان فلک‌المعالی منوچهر ابن قابوس بعد از وفات منوچهر، به سبب خردسالی پسرش انوشیروان ابن منوچهر مدتی زمام امور در دست او بود. باکالیجار یک بار نیز بر مسعود اول غزنوی عصیان کرد. اما مسعود لشکر به گرگان برد و او را تنبیه نمود. در ۴۳۳ ه‍. ق. باکالیجار را نوشیروان از کار برکنار کرد و خود زمام امور را در دست گرفت.

باکتریا = باکتریانا

نام قدیم سرزمینی میان رشته کوههای هندوکش و آمودریا که مرکز آن باکترا (بلخ کنونی) بود؛ در کتیبه‌های ایرانی نام آن به‌صورت باختری (baxtri) آمده است. سرزمینی کوهستانی و دارای اقلیم معتدل است. باکتریا و نواحی مجاور آن در زیر فرمان سلاطین کوچکی بود که ویشتاسپ حامی زرتشت یکی از ایشان بود و پس از آن احتمالاً به تصرف مادها درآمد. پس از حملهٔ اسکندر جزء ایالات مقدونیه شد و با برآمدن اشکانیان ضعف دولت باکتریا آشکار گردید. در ۱۳۹ ق. م. سکاها آن را تصرف کردند ولی در نیمهٔ قرن اول ق. م. در تصرف امپراتوری هندوسکایی بود. در ۵۶۰ ترکان، نواحی شمال جیحون را تسخیر و با بر افتادن دولت ساسانی تمام باکتریانای رود سیحون به تصرف مسلمانان درآمد.

باکتریانا: ← **باکتریا**

باکراتونی: ← **خاندان باکراتونی**

باگوآس

باگوآس یکی از محارم طَرف اعتماد اردشیر سوم بود. در موقعی که اردشیر برای تسخیر مجدد مصر اقدام کرد (۳۳۴ق.م) او را به فرماندهی قسمتی از سپاه برگزید. باگوآس در این موقع به ضرب سکه اقدام نمود و در حقیقت برای اولین بار توسط او سکه در مصر زده شده است، زیرا تا آن زمان مصری‌ها سکه نداشتند و فلزات را بنابر وزن به کار می‌بردند و اگر سکه‌های یونانی یا شاهنشاهی و ممالک تابعه و ایالتی به دستشان می‌رسید، مانند قطعهٔ فلز، به وسیلهٔ ترازو می‌کشیدند و سپس مورد معامله قرار می‌دادند.

بالتازار

بل تشر یا بالتازار پسر نبونید و فرمانده قوای بابل که قوای کوروش بزرگ پس از شکست بالتازار وارد بابل شده و شهر را تصرف کرد.

بامداذ

اسم پدر مزدک است که بنا به روایت دینوری از مردم استخر بوده است. مزدکِ بامداداان یعنی مزدک پسر بامداد.

بامشاد

موسیقیدان عصر ساسانی.

بامیان

شهری بوده بر سر راه بلخ به غزنین.

بامیان

بامیان، در پهلوی بامیکان، دره‌ای است که بین کوههای هندوکش وکوه بابا واقع است.

در دورهٔ اسلامی، قبل از روی کار آمدن سلاطین غوری، این ناحیه در دست غزنویان بود و دیانت اسلام نیز، توسط سلطان محمود غزنوی و پسرش

مسعود، در این ناحیه منتشر گردیده است.

هنگامی که بین غزنویان و غوریان اختلاف افتاد، بهاءالدین غوری، بهرام‌شاه غزنوی را از غزنه به هندوستان فراری داد و غزنین را متصرف شد، و فتوحات خود را تا بامیان پیش برد و برادر بزرگ خود فخرالدین مسعود را که در تاریخ به مسعود بامیانی مشهور است، بر تخت بامیان بنشاند.

فخرالدین مسعود پس از چندی نواحی اطراف بامیان و طخارستان را متصرف گردید. و در هنگام سلطنت علاءالدین حسین و سیف‌الدین پسرش، همچنان در ناحیهٔ بامیان، بدون سر و صدا، امارت داشت.

در زمان سلطنت غیاث‌الدین محمد، برادرزاده‌اش به طمع تسخیر غور و فیروزکوه که مرکز اولیهٔ غوریان محسوب می‌شد دست به اقداماتی زد. او که خود را بعد از برادرانش جانشین بحق میراث پدر می‌دانست، به غور لشکر کشید، ولی نتوانست کار مثبتی انجام دهد.

سلطان غیاث‌الدین و امرای دیگر غوری او را با احترام تمام مجبور به مراجعت به بامیان کردند، و تا آخر عمرش او را با نظر احترام می‌نگریستند و بدین ترتیب میان سه مرکز اصلی غوریان: یعنی ناحیهٔ غور، فیروزکوه و بامیان، تا مدت مدیدی روابط حسنه برقرار بود.

ملک شمس‌الدین محمد: بعد از فخرالدین مسعود، امارت بامیان به پسر مهترش شمس‌الدین محمد رسید (سال ۵۵۸ ه). او تا سال ۵۸۶ ه، با عدل و احسان امارت کرد و طرف توجه سلطان غیاث‌الدین بود. و از طرف وی و بنا به دستور وِی، برای مقابله با سلطان‌شاه حاضر گردید و طغرل را به قتل رساند و سر او را به خدمت غیاث‌الدین فرستاد. و از طرف سلطان غوری لقب سلطانی و چتر دریافت کرد.

در طبقات ناصری آمده است: چون سلطان شمس‌الدین بنابر وصیت پدر به تخت نشست، غیاث‌الدین او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت. و ممالک طخارستان تمام در ضبط آورد، و بعد شهر بلخ، چغانیان، وخش، جروم و جبال شنعنان در تصرف او درآمد.

شمس‌الدین امیری با عدل و احسان بود و علمای بزرگ را تربیت می‌کرد و در ملک خود سکونت می‌داد و تا سال ۵۸۶ ﻫ در قید حیات بود.

ملک بهاءالدین سام: ملک بهاءالدین سام، پس از سلطان شمس‌الدین در بامیان امارت یافت و از هرج و مرج غور و اختلاف امرای غوری پس از مرگ شهاب‌الدین معزالدین محمد سام استفاده کرده در پی تسخیر ممالک غوری برآمد، ولی در راه به علت عارضهٔ شکم، نوزده روز پس از مرگ معزالدین وفات یافت.

بهاءالدین مردی عادل و دادگستر بود و در تشویق و ترغیب علماء و بزرگان علم می‌کوشید. در عصر او بامیان از نظر تجمع علماء و شعرا و مرکزیت علمی، از دو مرکز دیگر غوری، یعنی ناحیهٔ غور و غزنه به مراتب بهتر بود.

فاضل مشهور فخرالدین محمد رازی رسالهٔ بهائیه را به‌نام او نگاشته است و مدتها تحت حمایت وی بود.

سلطان جلال‌الدین علی بن سام: بعد از وفات ملک بهاءالدین سام، پسران وی علاءالدین محمد و جلال‌الدین علی بنا به وصیت پدر، و بنابه استدعای امرای غوری چون: سپهسالار سلیمان شیش و سپهسالار فروشتی، و دیگر معاریف غزنین، به این شهر وارد شدند. سلطان علاءالدین محمد بر مسند سلطنت نشست، و امارت بامیان را به جلال‌الدین علی داد. ولی در اثر تحریکات مؤیدالملک وزیر سلطان معزالدین و برخی از امرای غوری که طرفدار

محمودبن غیاث‌الدین محمد بودند، تاج‌الدین ایلدز را از کرمان به فتح غزنه دعوت کردند و تاج‌الدین مظفر را کشت و غزنه را متصرف شد. علاءالدین محمد به بامیان گریخت و عدهٔ زیادی از امرای غوری طرفدار وی دستگیر شدند. غزنه بار دیگر به کمک جلال‌الدین علی به تصرف ملوک بامیان درآمد. و علاءالدین محمد بار دیگر به کمک جلال‌الدین علی به تصرف ملوک بامیان درآمد. و علاءالدین محمد بار دیگر به تخت نشست. تاج‌الدین ایلدز باز متوجه غزنین شد و آنجا را محاصره کرد. علاءالدین مدت چهار ماه در محاصره بود، تا اینکه باز جلال‌الدین به قصد راندن تاج‌الدین و کمک به برادر، عازم غزنه شد. ولی قبل از رسیدن به غزنه در بین راه، در جنگی که او را با گماشتگان ایلدز دست داد اسیر آنها گشت. عمال ایلدز از وجود جلال‌الدین برای تصرف غزنه استفاده کردند و او را به‌پای قلعه آوردند و به این ترتیب محاصره را شکستند. بالاخره بین ملوک بامیان و ایلدز، صلح برقرار گردید. و هر دو برادر به بامیان مراجعت نمودند.

امارت بامیان در غیاب این دو برادر، توسط عم آنها، سلطان علاءالدین مسعود، قبضه شد.

علاءالدین مسعود به خیال اینکه، جلال‌الدین علی و علاءالدین محمد را دیگر خلاصی از چنگ تاج‌الدین ایلدز نیست، رسماً در بامیان به تخت نشست و «صاحب»، وزیر بهاءالدین سام را به وزارت انتخاب نمود.

چون جلال‌الدین به بامیان مراجعت نمود، شبی با عده‌ای از طرفدارانش بر علاءالدین مسعود حمله کرد و او و وزیرش صاحب را کشت و خود بار دیگر ملک بامیان گردید. و مدت هفت سال همچنان در آن مقام باقی بود تا به‌دست سلطان محمد خوارزمشاه اسیر و کشته شد (سال ۶۰۹ ه).

بدین‌ترتیب سلسلهٔ سلاطین

شنسبانی بامیان یا تخارستان منقرض گردید.

عبدالرشیدبن محمود بن سبکتکین: از پادشاهان غزنوی که بعد از فوت مودود، بزرگان غزنین پسر خردسال مودود، محمد بن مودود مسعود ثانی را امیر خواندند و پس از پنج روز عم او ابوالحسن علی بن مسعود را که بهاءالدوله لقب داشت با او در امارت شریک کردند. دولت غزنوی که قریب به دو ماه به‌دست دو نفر (عم و برادرزاده) اداره می‌شد، به علت عدم لیاقت کافی وی، در اطراف و اکناف مملکت امرا و متنفذین سر به شورش برداشتند و هر کس در گوشه‌ای بالاستقلال حکومت می‌راند و ظلم و فشار لشکریان نسبت به رعایا فزونی گرفت.

عبدالرشید پسر محمود که در زندان مودود بود و پس از مرگ وی آزاد شده بود از این موقعیت استفاده کرده از بست به غزنین تاخت. مردم نیز با او همدست شدند. علی و محمد دستگیر شده ودر یکی از قلاع زندانی گردیدند و عبدالرشید به حکومت نشست.

عبدالرشید با اینکه مردی فاضل و علم‌دوست و عاقل بود ولی شجاعت و شهامتی را که لازمهٔ سلطنت باشد نداشت و تحت نفوذ طغرل یکی از حاجبان دربار غزنوی می‌زیست. وقتی استبداد و خودسری طغرل بالا گرفت عبدالرشید برای رهایی از نفوذ وی او را به جنگ سلاجقه در سیستان فرستاد. طغرل که مردی شجاع و باکفایت و آشنا به فنون محاربه بود توانست در سیستان بر یبغو و در خراسان بر الب‌ارسلان غلبه کند و چون در مدت قلیل به این همه فتوحات نایل شده بود مغرور شد و به غزنه بازگشت و بر خداوند خود عاصی شد و عبدالرشید و جمیع شاهزادگان غزنوی را به قتل رساند. فقط دو تن از شاهزادگان به‌نام ابراهیم و فرخزاد که در قلعه عبید یا بزغند محبوس بودند از مرگ نجات یافتند و طغرل خود بر تخت نشست.

طغرل که پیش غزنویان به طغرل کافر نعمت، ملعون و غاصب ملقب گردید، بیش از چهل روز امارت نیافت. او نیز به نوبهٔ خود به‌دست یکی از غلامان به قتل رسید و امرا فرخزاد پسر سلطان مسعود را از قلعهٔ عبید آزاد ساخته به حکومت برداشتند.

فرخزاد بن مسعود: فرخزاد پادشاهی بسیار عادل و نیکوکار بود و در مدت هفت سال دوران سلطنت وی مردم در رفاه و آسایش به‌سر می‌بردند، وی مالیات سیستان را که بعد از جنگهای طغرل با سلجوقیان به کلی ویران شده بود بخشید. از وقایع مهم زمان وی لشکرکشی به خراسان و اسیر کردن یکی از سرداران الب‌ارسلان است ولی در جنگ بعدی شکست خورده مجبور گردید سردار اسیر را آزاد و با چغری‌بیک داود صلح نماید.

فرخزاد در سن سی و چهار سالگی به مرض قلنج درگذشت.

ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود: از پادشاهان غزنوی که بعد از مرگ فرخزاد مردم برادرش ابراهیم را که به زهد و تقوی و فضل و داد معروف بود به سلطنت انتخاب کردند.

ابراهیم توسط جمعی از اعیان مملکت به ریاست سرهنگ حسنک به غزنین آورده شد و با شور و شعف اهالی به تخت نشست.

ابراهیم پادشاهی صلح‌طلب بود و با سلجوقیان در صلح درآمد و مصمم شد به جنگ و جدالی که از مدتها پیش بین سلجوقیان و غزنویان جریان داشت خاتمه دهد. وی عهدنامهٔ صلحی با چغری‌بیک منعقد کرد و طبق این عهدنامه قرار شد که هر یک از دو امیر هرچه را در تصرف دارند مالک باشند و متعرض مایملک دیگری نشوند. این صلح و آشتی موجبات آسایش و رفاه مردم و سبب توسعه معاملات بازرگانی و تجارت گردید.

ابراهیم چندین سفر جنگی به‌عنوان جهاد به هندوستان کرد و قلاع و غنایم و اسرای زیادی به‌دست آورد. سیف‌الدوله محمود یکی از پسرانش از طرف او حکومت هندوستان را داشت و او ممدوح شاعر بزرگ و معروف مسعود سعد سلمان بود که خود نیز از امرای سپاه سیف‌الدوله بوده و در رکاب او شمشیر می‌زده است.

سلطان ابراهیم در بین جمیع سلاطین غزنوی بیش از همه به آبادانی و ایجاد ابنیه در شهرها و بنای قصبات پرداخته است. بنای خیرآباد و ایمن‌آباد و قصبات اطراف غزنین توسط وی صورت گرفته است.

سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ پس از چهل و دو سال سلطنت و شصت سال عمر وفات یافت.

علاءالدوله مسعود بن ابراهیم: از پادشاهان غزنوی. مسعود پادشاهی متدین، کریم، منصف و دادگر بود و در آبادانی قلمرو خود و رفاه و آسایش مردم کوشش بسیار می‌کرد. روابط وی با المستظهربالله خلیفهٔ عباسی حسنه بود و خلیفه که دین‌پروری و عدالت وی را شنید فرمان و خلعت جهت وی فرستاد. مسعود پسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد را حکومت هندوستان داد.

شیرزاد در هند فتوحات زیادی کرد و تمام نواحی که توسط سلطان محمود متصرف شده بود بار دیگر تحت نفوذ درآورد. او نیز از ممدوحین مسعود سعدسلمان است.

می‌نویسند دوران ۱۷ سالهٔ سلطنت وی دورهٔ سکون و آرامش بوده است. وی در ۵۷ سالگی وفات یافت. زوجهٔ وی دختر سلطان ملکشاه سلجوقی خواهر سنجر بوده است.

ملک ارسلان بن مسعود: از پادشاهان غزنوی. بعد از مسعود پسرش ارسلان معروف به ابوالملوک بر تخت سلطنت نشست.

شیرزاد برادرش بزرگترین مدعی تاج و تخت وی بود. ارسلان شیرزاد را کشت و برادران دیگر را به‌جز بهرام‌شاه که به خراسان پیش خال خود سنجر گریخت محبوس ساخت.

سنجر طی پیمانی که با بهرامشاه در مرو بست امیر انسر از امرای خود را به همراهی بهرامشاه فرستاد و امیر ابوالفضل نصربن خلف ملک نیمروز نیز به او پیوست و با کمک خود سنجر ارسلان‌شاه را در یک فرسخی غزنین شکست دادند و بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند.

بهرام‌شاه بن مسعود: از پادشاهان غزنوی، بهرام‌شاه پس از رسیدن به سلطنت بنابر پیمانی که با سنجر کرده بود قبول نمود که خطبه ابتدا به‌نام خلیفه و سلطان محمد و سنجر بخواند و سپس به اسم خود؛ و سالی دویست و پنجاه هزار دینار به دیوان سنجر بفرستد. بدین‌ترتیب پادشاهان غزنوی تحت نفوذ و خراجگذار سلاجقه گردیدند و این افتخار بزرگی برای سنجر بود چون تا آن وقت هیچ یک از پادشاهان سلجوقی بر غزنین دست نیافته بود. سنجر خبر این فتح بزرگ را به برادرش سلطان محمد نوشت.

بعد از مراجعت سنجر از غزنین، ارسلان که به هند فرار کرده بود مراجعت و غزنین را بار دیگر مسخر نمود، ولی بهرام‌شاه این بار نیز با دریافت کمک از سنجر توانست بر او چیره شده او را به قتل رساند.

بهرام‌شاه در سالهای اول سلطنت خود که با سنجر صفایی داشت و از جانب خراسان خاطرجمع بود به یک رشته جنگها و غزواتی در هندوستان دست زد که در اکثر آنها فاتح بود.

بهرام‌شاه به بهانهٔ سنگینی خراج از پرداخت آن به سلطان سنجر سر باز زد. سلطان که مردی قهار و متکبر بود به جنگ وی آمد. بهرام‌شاه تقاضای بخشش کرد. سنجر او را به جلوی خود

خواند، ولی بهرام‌شاه از ترس به هندوستان گریخت. سنجر تمام خزائن او را ضبط کرد و دوباره او را بخشید و دوباره به حکومت خوارزم گماشت.

از وقایع مهم دوران وی اقتدار یافتن امرای غوری و جنگهای متعدد آنها با غزنویان است که در تمام آنها موفقیت با ال‌غور بود و در یکی از جنگها دولتشاه فرزند وی نیز به قتل رسید.

سلطان علاءالدین حسین غوری غزنین را به آتش کشید. بهرام‌شاه به هندوستان فرار کرد و غوریان قسمت اعظم ممالک غزنوی ازجمله بست، زمین داور و تکین‌آباد را متصرف شدند.

بهرام‌شاه پس از بازگشت علاءالدین، به غزنین مراجعت نمود و تقریباً یک سال در آنجا بود تا درگذشت سال ۵۵۲ ه‍ .

بهرام‌شاه یکی از خوشنام‌ترین شاهان غزنوی است و شعرا و دانشمندان را بزرگ می‌داشت. شعرایی چون مسعود سعد سلمان، سنایی غزنوی، عبدالواسع جبلی، سید حسن اشرف غزنوی و عثمان مختاری غزنوی مداح او بوده‌اند. کتابهای زیادی به‌نام این پادشاه به نظم و نثر تألیف یافته است. حکیم سنایی منظومهٔ معروف حدیقةالحقیقة را به اسم بهرام‌شاه ساخته است. کلیله و دمنه بهرام‌شاهی که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است توسط منشی بزرگ ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی و بصایر یمینی در تفسیر و تألیف فخرالدین محمدبن محمود نیشاپور که از اجلهٔ علمای دستگاه بهرام‌شاه بوده است تکوین یافته‌اند.

تاج‌الدوله خسرو شاه بن بهرام‌شاه

از پادشاهان غزنوی؛ پس از بهرام‌شاه، خسرو شاه پسرش به‌جای وی نشست. سلطنت وی به علت بسط نفوذ و قدرت غوریان جلال و عظمتی نداشت. اقتدار غوریان و جایگزین شدن

قدرت ترکان غز در ممالک سنجر و سپری شدن دولت سنجری که پشتیبان غزنویان بود قدرت و شوکت غزنویان را از هم پاشید.

خسروشاه نتوانست غزنین را نگاه دارد و حملات پی‌درپی ترکان غز که در خراسان بودند بالاخره در ۵۵۵ ﻫ او را به هندوستان فراری داد. از این تاریخ ممالک غزنوی منحصر به هندوستان غربی گردید.

ترکان غز مدت دوازده سال در پایتخت غزنویان بودند تا آنکه سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری به طوایف غز در غزنین هجوم برد و شهر را متصرف شد و حکومت آنجا را به سلطان معزالدین محمد سام داد.

سراج‌الدوله خسرو ملک بن خسروشاه: از پادشاهان غزنوی که بعد از پدر در لاهور به امارت نشست؛ غوریان در عهد وی غزنین را از ترکان غز گرفتند و به فتح بقیهٔ ممالک غزنوی مبادرت کردند.

خسرو ملک مردی عادل و کریم و اهل عیش و طرب بود. توجه بیش از حد وی به خوشگذرانی سبب گردید که امرا و متنفذین در کارها بیشتر دخالت کنند و به استقلال در گوشه و کنار کشور به حکومت بپردازند.

غوریان از ضعف و اغتشاشات استفاده کرده هرچه بیشتر در ممالک غزنوی پیشروی کردند و پیشاور، لاهور، مولتان، دره‌های رودخانهٔ کابل و سند را از خسرو ملک گرفتند و خود وی با اینکه به فکر تقاضای صلح بود توسط یاران سلطان غوری دستگیر و به فیروزکوه خدمت محمد سام فرستاده شد و در سال ۵۹۸ ﻫ به قتل رسید و بدین‌ترتیب دولت غزنویان پایان یافت.

بامیان

امرای ~

تاریخ اوایل آن روشن نیست. امرای بامیان ظاهراً در دورهٔ عباسیان به دین اسلام در آمدند، ولی تا قرن سوم ﻫ. ق.

معبد بودایی بزرگی در آنجا وجود داشت که یعقوب لیث صفاری آن را خراب کرد و بتهای آنجا را به بغَداد فرستاد (۲۵۷ هـ. ق.). بعداً امرای بامیان تابع غزنویان شدند و در (۵۵۰ ــ ۶۰۹ هـ. ق.) شاخه‌ای از خاندان غور در آنجا فرمانروایی کردند؛ این منطقه در ۶۱۸ هـ. ق. به‌دست مغولان ویران شد. بامیان:

۱ ــ دره و گردنه‌ای در قسمت غربی کوههای هندوکش، شمال شرقی افغانستان به فاصله‌ای در حدود ۹۵ کیلومتری شمال غربی کابل، سکنهٔ آبادیهای آن بیشتر به زبان فارسی صحبت می‌کنند.

۲ ــ شهر قدیم در درهٔ بامیان که زمانی از مراکز عمدهٔ مذهب بودایی بوده است.

بانک اجیبی: ← اجیبی

بانک استقراضی روس

این بانک برای رقابت با بانک شاهنشاهی در زمان ناصرالدین شاه قاجار در ایران تأسیس گردید. در ۱۲۶۸ هـ. ق. ناصرالدین شاه امتیاز ایجاد بانک و حق انحصاری حراج عمومی را به یکی از اتباع روسیه داد، و بانک استقراضی به‌صورت یک شرکت خصوصی تشکیل شد و چندی به معاملات رهن اشیاء منقول پرداخت. بعداً دولت روسیه سهام شرکت را خریداری کرده ادارهٔ آن را به‌دست خود گرفت. بانک استقراضی شعبه‌هایی در شهرهای شمالی ایران دایر کرد، و دامنهٔ عملیات خود را از معاملات منقول به رهن اموال غیر منقول کشانید. این بانک علاوه بر مردم به دولت نیز قرض می‌داد. در ۱۲۹۹ هـ. ش. دارایی این بانک به دولت ایران واگذار شد.

بانوگشسب

گشسب بانو، نام دختر رستم زال، خواهر زربانو و زن گیوپسر گودرز بوده است. پشنگ و بیژن از وی تولد یافته‌اند.

خاقان و فغفور چین به خواستگاری او آمدند ولی درخواستشان قبول نشد.

بانوگشسب

در داستانهای ملی، دختر رستم.

بانوگشسب‌نامه

منظومه‌ای حماسی به فارسی، ظاهراً از قرن پنجم هـ. ق. که موضوع اساسی آن داستان پهلوانیهای بانوگشسب می‌باشد، که دختر رستم و زن گیو و مادر بیژن بوده که از زنهای پهلوان ایران است.

بانوی پایتخت

دو جشن مذهبی در ایلام برگزاری می‌شد: الف) جشن «بانوی پایتخت» که احتمالاً منظور از آن الههٔ پینیکیر یا الههٔ کی‌ریریشَ بوده است. این جشن در آغاز پاییز که آغاز سال نیز بود برگزار می‌شد و در آن قوچهای پروار شده را به طریقی آیینی در بیشهٔ مقدس الهه قربانی می‌کردند؛ ب) جشن «توگَ» که خاص خدای شیموت بود. این جشنِ سالانه، ظاهراً در میانهٔ ماه اردیبهشت برگزار می‌شد و در آن گاو نری را قربانی می‌کردند.

باورد

در داستانهای ملی، یکی از فرزندان گودرز و برادران گیو. گویند کیکاووس سرزمین را به اقطاع به او بخشید. و او شهر باورد را در آن سرزمین به‌نام خود بنا کرد.

باوندیان

باوندیان که به پادشاهان جبال معروف و لقب اسپهبد داشتند، در مازندران از سال ۴۵ هـ به مدت قریب به هفت قرن شکوه و جلالی داشتند و با اینکه قسمت جلگه از تحت نفوذ آنها خارج شده بود، اقتدار خود را همواره در ناحیهٔ کوهستانی پا برجا نگه داشته بودند.

این خاندان به سه شاخه تقسیم می‌شود:

۱ ــ کیوسیه

۲ ــ اسپهبدیه (اصفهبدیه)

۳ ــ کینخواریه

باوندیان: ← آل باوند

بای: ← بک

بایتوز

از امرای زمان غزنویان، او اولین فردی بود که در اوایل سلطنت سبکتکین غزنوی طغان را از قلعه بُست بیرون کرد.

بایدو

(۶۹۴ ه.) از ایلخانان ایران. «بایدوآغول» که پس از گیخاتو به پادشاهی رسید بیش از شش ماه نتوانست پادشاهی کند. غازان پسر ارغون به یاری امیر نوروز بر او طغیان کرد ولی نتیجهٔ آن صلح موقتی بود که بین طرفین انجام شد. چند ماه بعد باز بین بایدو و غازان اختلاف افتاد و «صدر جهان» به اردوی غازان پیوست و امرای مغول بایدو را رها کردند. سرانجام او بگریخت و در نزدیکی نخجوان دستگیر شد و در ۲۳ ذیقعده سال ۶۹۴ به فرمان غازان به قتل رسید.

بایزید ایلکانی = بایزید جلایر

از پادشاهان و شاهزادگان سلسلهٔ ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر سلطان اویس جلایر. وی بعد از کشته شدن برادرش سلطان حسین ایلکانی به‌دست سلطان احمد ایلکانی، از ترس جان گریخت و به نزد عادل‌آقا به سلطانیه رفت. عادل‌آقا او را به سلطنت برداشته عازم تبریز شد. سلطان‌احمد از بیم خان گریخت. و عادل‌آقا تبریز را بگرفت. اما آن را نتوانست حفظ کند و به سلطانیه بازگشت و علی ایلکانی را بر علیه سلطان احمد تحریک نمود. علی

ایلکانی با آنکه تبریز را گرفت به‌دست «قرامحمد تورمش» کشته شد و سلطان احمد بار دیگر به تبریز آمد. عادل‌آقا مجدداً لشکر به تبریز آورده و عاقبت کار به مصالحه انجامید. بر این شرط که آذربایجان از آن سلطان احمد باشد و عراق عجم از آن سلطان بایزید، اما بغداد و عراق عرب را سلطان احمد به شراکت عادل‌آقا اداره نماید. این صلح دوام نیافت و بار دیگر بین دو برادر کار به جنگ کشید. این دفعه به دعوت عادل‌آقا شاه شجاع‌الدین مظفر نیز به یاری بایزید ایلکانی آمد، اما کار به صلح انجامید و دست عادل‌آقا از کار کوتاه شد.

بایزید بسطامی

طیفوربن عیسی بن سروشان ظاهراً در حدود سال ۱۸۸ هـ. در شهر بسطام از ایالت قومس متولد شد. از عارفان و صوفیان بزرگ که در سال ۲۶۱ هجری به سن هفتاد و سه یا چهار سالگی در بسطام درگذشته و همانجا به خاک سپرده شده است.

بایزید جلایر: ← بایزید ایلکانی

بایسنقر

پسر شاهرخ و نوهٔ تیمور. شاهزاده‌ای بود هنرمند، دانش‌دوست و معارف‌پرور. در دربارش در استرآباد مجمعی بود از ارباب فضل و کمال، شعرا، صنعتگران و نقاشان و... که از اطراف گرد آمده بودند. دیباچهٔ شاهنامه فردوسی را که معروف به دیباچهٔ بایسنقری است در سال ۸۲۹ هـ. به‌نام او به رشتهٔ تحریر در آوردند. وی در سن سی و هفت سالگی به دیار باقی شتافت.

بایسنقر ترکمان

متوفی ۸۹۸ هـ. ق. از پادشاهان و فرمانروایان سلسلهٔ امرای آق‌قویونلو؛ پسر و جانشین یعقوب بیگ ترکمان. وی در ۸۹۶ هـ. ق. به‌جای پدر به سلطنت

نشست، و بعد از ۲۰ ماه سلطنت، از دست رستم بیگ ترکمان یکی از بنی اعمام خویش، به شیروان گریخت و چندی بعد در جنگ با سلطان علی پسر سلطان حیدر صفوی در نزدیکی اهر به قتل رسید.

بایقرا ← سلطان حسین بایقرا

بایندری ترکمن: ← آق‌قویونلو

بحارالانوار

از کتب مهم شیعه اثنی عشری، تألیف علامهٔ مجلسی «ره».

بحتیگان

تصحیفی از کلمهٔ بختگان، نام دریاچه‌ای در فارس.

بحرالعلوم

سید محمد مهدی طباطبایی بروجردی مشهور به بحرالعلوم از اجلهٔ علماء و مجتهدین، فرزند سید مرتضی متوفی ۱۰۲۴ ه. ق. بوده. وی در سال ۱۱۵۵ ه. ق. در کربلا متولد و در سن ۵۷ سالگی به سال ۱۲۱۲ ه. ق. در نجف درگذشت و در مقبرهٔ مخصوص خود در خارج از صحن مطهر دفن گردید.

بختنصر = نبوکدنصر

نام دو تن از سلاطین بابل، صورتهای بختنصر و بخت‌نصر صورتهای عربی شدهٔ نام آنهاست، و بعضی به غلط آن را بخت‌النصر نیز ضبط کرده‌اند، و ایرانیان این نام را به‌صورتهای بخت نرسه و بخت نرسی و غیره در آوردند.

بختنصر از ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ ق. م. سلطنت کرد. بختنصر دوم، پسر نبوپلسر مؤسس دومین دولت بابل و از بزرگترین شاهان قدیم است. بختنصر پادشاهی مقتدر بود و به ساختن ابنیه اشتیاق زیادی داشت. در زمان او امپراتوری

متأخر بابل به اوج خود رسید و شهر بابل بزرگترین شهر دنیای قدیم گردید. باغهای معلق بابل که برای زوجه خود ساخت از عجایب هفتگانه می‌باشد.

بختیار

شاپور بختیار فرزند سالار فاتح بختیار در ۱۲۹۴ هـ. ش. در چهارمحال بختیاری متولد شد. پس از تحصیلات ابتدایی و قسمتی از متوسطه در اصفهان، به لبنان رفت و در مدرسهٔ فرانسویها در بیروت دیپلم گرفت. بختیار ۱۸ ساله بود که پدرش در زندان قصر، به اتفاق عده‌ای از سران عشایر فارس و بختیاری اعدام شد.

بختیار برای ادامه تحصیل به‌فرانسه رفت و در رشته‌های حقوق بین‌الملل و علوم سیاسی دکتری گرفت. در زمان جنگ جهانی دوم به لژیون خارجی فرانسه پیوست و قریب یک سال و نیم با درجهٔ افسری در ارتش فرانسه خدمت کرد. در سال ۱۳۲۶ هـ. ش. به ایران



شاهپور بختیار

بازگشت و به استخدام وزارتخانه جدیدالتأسیس کار درآمد و در این وزارتخانه تا درجه مدیر کلی ارتقاء یافت.

در جریان ملی شدن صنعت نفت، مدیرکل اداره کار خوزستان بود و به‌واسطه خدمات خود در این سمت، به تهران احضار و به‌مقام معاونت وزارت کار منصوب شد. شاپور بختیار، پس از

سقوط حکومت مصدق، به فعالیت خود در جبهه ملی ادامه داد و در جریان این فعالیتها چند بار دستگیر و زندانیَ شد. در جریان انقلاب نام او با ارسال نامهٔ سرگشاده‌ای به شاه بر سر زبانها افتاد و سرانجام بعد از سقوط حکومت ازهاری در شرایطی که انقلاب به روزهای اوج و پیروزی خود نزدیک شده و کمتر کسی مسئولیت خطیر نخست‌وزیری را به‌عهده می‌گرفت، پیشنهاد شاه را برای احراز این مقام پذیرفت و کابینهٔ خود را در شانزدهم دی ماه ۱۳۵۷ به شاه معرفی کرد.

ده روز بعد از معرفی کابینهٔ بختیار، یعنی در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، شاه و فرح برای همیشه ایران را ترک گفتند و شمارش معکوس برای سقوط حکومت بختیار، از فردای خروج شاه از ایران آغاز شد. تلاش بختیار برای ملاقات با امام خمینی (ره) و جلب موافقت ایشان برای ابقای دولت خود تا انجام رفراندوم درباره نظام سیاسی آینده مملکت نتیجه‌ای نبخشید. بختیار با بستن فرودگاه تهران بر روی پروازهای خارجی در صدد برآمد تا از مراجعت امام (ره) به ایران جلوگیری کند، ولی این تدبیر نابخردانه بر ناآرامی در کشور افزود و بختیار ناچار حرف خود را پس گرفت و اعلام کرد «آیت‌الله خمینی هر وقت اراده نمایند می‌توانند به وطن برگردند». امام خمینی (ره) در ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ در میان استقبال عظیم مردم به تهران بازگشتند و در همان روز با انجام یک سخنرانی در بهشت زهرا، دولت بختیار را غیر قانونی اعلام کردند.

بختیار بعد از فرار از کاخ نخست‌وزیری، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مدتی متواری بود تا اینکه سرانجام با قیافهٔ مبدل از ایران خارج شد و از پاریس سر در آورد.

سرانجام آخرین نخست‌وزیر شاه در تابستان ۱۳۷۰ در پاریس به قتل رسید.

بختیشوع

رئیس بیمارستان جندیشاپور. او در ۱۴۸ هـ. ق. برای معالجه منصور خلیفه عباسی به بغداد احضار شد و مورد اعتماد وی واقع گردید، و خلیفه او را در بغداد نگاه داشت ولی در ۱۵۲ هـ. ق. به جندیشاپور بازگشت. بعد از وی پسرش جبرئیل ابن بختیشوع متوفی ۲۱۲ هـ. ق.، طبیب جعفر برمکی و بعداً هارون‌الرشید و مأمون خلیفه بود و در زمان مأمون چند بار به زندان افتاد. پس از او نیز خاندان بختیشوع سالیان دراز نسل به نسل در خدمت خلفای عباسی بودند و مقام مهمی در بین پزشکان بغداد و دربار خلیفه داشتند.

بدخش

لقب حکام ایالات یا استانداران در دورهٔ اشکانی.

بدخشن: ← ویتاکسا

بدرابن حسنویه

امیر کرد از خاندان حسنویه. وی در ۳۶۹ هـ. ق. پس از پدر به حکومت رسید و نسبت به عضدالدولهٔ دیلمی اظهار اطاعت نمود و از خلیفه لقب ناصرالدین یافت. وی به‌دست جمعی از اکراد خویش در ۴۰۵ هـ. ق. به قتل رسید.

بدلیسی

مورخ ایرانی کردنژاد معروف به شرف‌خان. بدلیس در دربار شاه طهماسب پرورش یافت و شاه اسماعیل دوم صفوی وی را به حکومت نخجوان و شیروان برگزید و عنوان امیرالامرای اکراد را داد. وی صاحب کتاب «شرفنامه» در تاریخ اکراد به زبان فارسی است.

بدیشخ = بدشخ

لقبی که در دورهٔ اشکانی به مرزبانانی که ولایات چهارگانهٔ مرزی را

که در چهار سوی کشور نگاهبانی می‌کرده‌اند داده می‌شد.

برات

برات عبارت از حواله‌ای بود که از طرف حکومت به شاهزادگان، امرا و اعیان مغول داده می‌شد و به دارنده آن حق می‌داد که مبلغ معینی مقرری از نواحی و ولایات وصول نماید.

برادران شرلی: ← شرلی

برازبنده

موقعی که شورش راوندیه در بغداد، توسط منصور و طرفدارانش سرکوب شد، آتش انتقام خراسانیان جای دیگر جرقه زد.

برازبنده که مردم را تحت پرچم سفید خود جمع کرده بود، در مقابل ظلم و ستم عباسیان، یکی دیگر از شورشیان عصر منصور، و طرفداران ابومسلم می‌باشد که به پیروی از ابومسلم قیام کرد.

برازبنده در مدت کمی توانست پیروان زیادی جمع کند. او عبدالجباربن عبدالرحمن ازدی، نمایندهٔ منصور در خراسان را نیز به طرف خود جلب کرد و با کمک او جمعی از اعراب و رجال و معتمدین دربار خلافت را در خراسان به قتل رسانید.

منصور پس از اطلاع بر این اوضاع گفت: (خراسان را از طرفداران ما تهی کردند). منصور پسر و ولیعهد خود محمد المهدی را با لشکری برای جلوگیری به خراسان فرستاد و برازبنده در میدان پیکار کشته شد.

برازجانی: ← **آیت‌الله شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی**

براق حاجب

مؤسس سلسلهٔ قراختاییان کرمان، متوفی به سال ۶۳۲ هـ. ق. وی در آغاز از امرای بزرگ سلطان غیاث‌الدین پسر

سلطان محمد خوارزم شاه بود. هنگام شروع استیلای مغول بر عراق، وی از سلطان غیاث‌الدین اجازه خواست تا با لشکر و حشم خود از راه کرمان به هند برود. در کرمان با کوتوال قلعهٔ گواشیر درگیر شد و او را مغلوب کرده بر کرمان مستولی شد و سلسلهٔ قراختاییان را تأسیس کرد. براق حاجب نسبت به چنگیزخان از در اطاعت و انتقاد درآمد، و از این‌رو، چنگیز و اوگتای قاآن او را در حکومت کرمان باقی نهاد. براق حاجب لقب قتلغ خانی داشت و بدین جهت سلسلهٔ قراختاییان را که اعقاب او بودند قتلغ خانیان و قتلغ خانیه نیز می‌خوانند. بعد از او مدتی برادرزاده‌اش قطب‌الدین محمد امارت کرمان را داشت و سپس پسرش رکن‌الدین مبارکه خواجه به حکومت نشست.

براون: ← ادوارد برون

برج طغرل

برج آجری مدور در شهر ری (تهران) که نمای خارجی آن مضرس است و از آثار اواخر عهد سلجوقی محتملاً از قرن هفتم هـ. ق. می‌باشد. تعمیرات اساسی آن در سال ۱۳۱۰ هـ. ق. به دستور ناصرالدین شاه قاجار صورت گرفت و باعث تغییر قسمتهایی از آثار قدیمی آن شد.

بَردیا

پسر کوروش اول (قرن ششم قبل از میلاد) برادر کمبوجیه بود، که کمبوجیه پس از جلوس بر تخت شاهی وی را مخفیانه کشت. هنگامی که کمبوجیه در مصر بود گئوماتای مغ خود را بردیا معرفی و شورش نمود. به همین مناسبت به بردیای دروغین معروف است.

بردیصان

بردیصان عالم کلامی و مبتدع سریانی که معاصر امپراتور مارک اورل بود. وی که مؤسس فرقهٔ کلامی

وگنوسی دیصانیه‌ای است در ۱۷۹ دین مسیحیت پذیرفت و در سلک روحانیان مسیحی درآمد و از مدافعان سرسَخت آن به شمار می‌رفت. کتابی دربارهٔ سرنوشت و تقدیر نوشته که قسمت بزرگی از آن را ازب در کتاب خود آورده است. سپس او معتقد به مبتدعات و مکتب‌الحادی والنتی نیانوس شد و سخنان تازه‌ای آورد که مغایر اعتقاد عامهٔ مسیحیان است.

او در بین سالهای ۱۵۴-۲۲۲ میلادی می‌زیست. بردیصان به زبان آرامی به معنی ابن‌ادیصان است. پدر و مادر او اصلاً پارتی بودند و در ۱۳۹ میلادی از ایران مهاجرت کرده و در شهر اورها (ادسا) اقامت گزیدند و پدرش «نوهاما» و مادرش «نهشیرام» نام داشت. اومردی فیلسوف و ستاره‌شناس و مورخ و شاعر بود و در مذهب خود به ثنویت و دوگانگی اعتقاد داشت و اساس دین خود را از کیش زردشتی گرفته و به آیین مسیح درآمیخته بود. وی زبان سریانی و یونانی و ارمنی را به خوبی می‌دانست.

بردیصان کتابهای بسیاری در علم کلام و فلسفه و مسیحیت و نجوم و تاریخ نوشت که از جمله تاریخ ارمنستان است که موسی خورن قطعاتی از آن را در کتاب خودآورده است. مانی در فلسفه دینی خود از افکار و آثار او استفاده کرده است.

برذعه

حمداللّه مستوفی، بیلقان، برذعه، گنجه و هیرک (سیرک) را از بلاد اران، باکو، شماخی و در بند شاه بران را از بلاد تفلیس وختان را از بلاد بخاز شمرده است. کرسی ایالت اران در قرن چهارم برذعه بود که خرابه‌هایش هنوز برجاست. ابن حوقل در قرن چهارم می‌نویسد که طول آن یک فرسنگ و عرض آن کمتر از یک فرسنگ است ومربع شکل ودارای قلعه‌ای است. در سه فرسنگی رود کر (کورا) بر ساحل

یکی از شاخه‌های آن رود که «ثرثور» نام دارد نزدیک برذعه به مساحت کمتر از یک فرسنگ محلی بود معروف به اندر آب با باغستان وسیعی که طول آن از هر طرف یک روز راه بود و علاوه بر میوه فراوان تربیت کرم ابریشم نیز در آنجا معمول بود. بیرون شهر برذعه جلوی دروازه کردان (باب‌الاکراد) هر هفته شنبه بازار بزرگی دایر می‌گردید که طول آن به یک فرسنگ می‌رسید و معروف به بازار «کرکی» مأخوذ از لفظ یونانی «کوریاکوس» به معنی روز خدا بود زیرا در آن روزگار در آنجا روز یکشنبه را به‌نام «کرکی روز» می‌خواندند.

حمزهٔ اصفهانی در وجه تسمیه برذعه گوید: که آن معرب «برده‌دار است» زیرا بعضی از پادشاهان ایران ولایات بالادست ارمنستان را غارت کرده اسیرانی از آنجا آورده در این محل ساکن کرده‌اند و از این جهت آن را برده‌دار گفته‌اند؛ البته این وجه تسمیه درست نیست نام این شهر بزبان پهلوی «پرتوه» بوده است.

حمدالله مستوفی می‌نویسد، برذع از اقلیم پنجم است که اسکندر رومی ساخت و قبادبن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد و آن شهری بزرگ بوده و کثرت عظیم داشته و آبش به رودی بوده که به ثرثر (ثرثور) مشهور است.

برزویه

طبیب خسرو انوشیروان که به‌دستور وی به هندوستان سفر کرد و کتابهایی در طب و نیز بازی شطرنج و داستان کلیله و دمنه را به ارمغان آورد و این داستان را از سانسکریت به پهلوی ترجمه کرد.

برزین

بِرزین از خاندانهای پهلوانی شاهنامه است که در جنگهای باتورانیان به همراه کیخسرو بوده‌اند. رئیس این خانواده فرهاد نام داشت. از میان پادشاهان اشکانی به پنج تن به نام

«فراآتس» Phraates برمی‌خوریم که به پهلوی فرهات و به پارسی فرهاد گفته می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که نام این پادشاهان اشکانی را در خداینامه به دوره کیانی عقب برده و از آن فرهاد افسانه‌ای منسوب به خاندان برزین ساخته باشند؟

برزین مهر

آتشکده مخصوص کشاورزان و مردم عادی در دوره ساسانی.

بِرُس (Berose)

مورخ کلدانی ـ یونانی. منجم و کاهن مردوک، «رب‌النوع بزرگ کلدانیها در بابل» و معاصر اسکندر و سلوکی‌های اول بود. این شخص تاریخ کلده را به زبان یونانی در سه کتاب نوشت و آن را با نام خالدایکا یعنی کلده به «آن تیوخوس سوتر» سلوکی (۲۸۱ ـ ۲۶۲ ق. م.) هدیه کرد، (تاریخ بابل). نوشته‌های بروس چون به منابع باستانی شرقی مبتنی بود و موثق‌ترین گواه شمرده می‌شد، قطعی‌ترین دلیل منشأ مادی زرتشت و زرتشتیگری محسوب می‌شد و تا اندازه‌ای بدین سبب بود که در قرن گذشته این عقیده رواج داشت که کیش زرتشت منشأ مادی دارد.

برسم

برسم، شاخه‌های انار یا مفتولهای نازک سیمین یا مسین که به هم می‌بندند و در مراسم و تشریفات یسناو ویسپرد و وندیداد به‌کار می‌برند. بنابر هر یک از تشریفات، تعداد برسم کم یا زیاد می‌شود.

«برسم: شاخهای باریک بی‌گره باشد به مقدار یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند، و آن درختی است شبیه به درخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز والادرخت انار و رسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم آهن باشد و آن را برسم چین خوانند پادیاوی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب

کشند، پس زمزم نمایند یعنی دعایی که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن می‌خوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند، پس برسم‌دان را نیز آب کشند و برسمها را اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند بخوانند چند عدد از آن برسم که به جهت آن کار و آن فعل معین است به‌دست گیرند، چنانکه به جهت خواندن نسک وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم به‌دست گیرند و به جهت نسک یشت بیست و چهار برسم، و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یک بار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند. خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه به‌دست گیرند. و از شروط برسم به‌دست گرفتن بدن شستن و جامهٔ پاک پوشیدن است. و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که این لغت را از مجوسی که در دین خود به غایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و او را مجوسان موبد می‌دانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان به هندوستان آمده بود تحقیق نمود (برهان)».

بَرسینه

استاتیرا دخترِ داریوشِ سوم که اسکندر مقدونی در شوش او را به زنی گرفت (۳۰۹ ق م) و کمی بعد از اسکندر، به‌وسیلهٔ رکسانه کشته شد.

برکه اردشیر

نام شهری در فارس و از شهرهای ششگانه که اردشیر آن را بنا کرده است.

برکیارق

رکن‌الدین برکیارق پسر ارشد

ملکشاه سلجوقی که بعد از پدر خود را پادشاه خواند و با غلامان خواجه نظام‌الملک همدست شد. وی به‌جانب ری رفت و سپس اصفهان را گرفت و بعد به جانب همدان رهسپار شد و پس از جنگهای بسیار با برادرش محمدبن ملکشاه در سال ۴۹۸ درگذشت. وی آخرین پادشاه بزرگ سلجوقی است که بر تمام متصرفات سلجوقیان حکمروایی داشت.

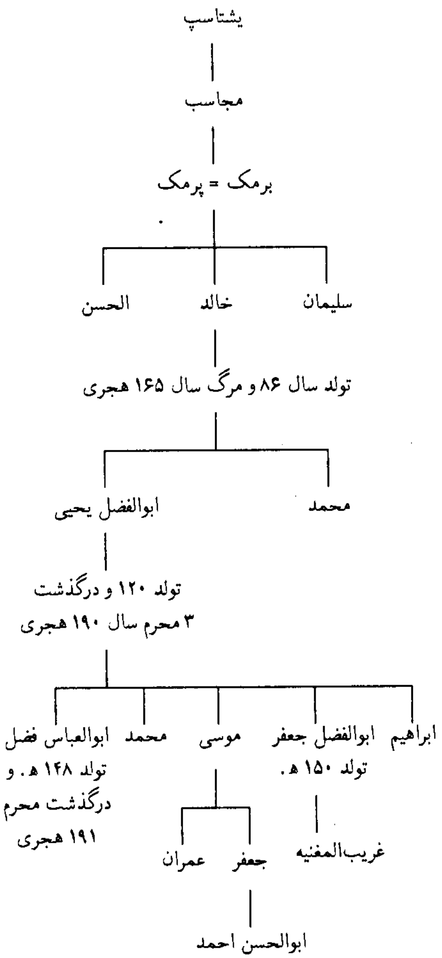
برمک پسر فیروز

نوشته‌اند برمک پسر فیروز که از نیاکان برمکیها بود، وزیر شیرویه بود.

برمکیان

خاندانی بودند که ریاست بتکده بودایی بلخ به نام «نوبهار» را داشتند و برمک ظاهراً لقب کسانی است که به این مقام نایل آمده‌اند. در ایام دعوت

شجره‌نامه خانواده برامکه



ابومسلم، خالد یکی از افراد برجستهٔ این خاندان، مذهب دیرین خود را ترک گفت و به آیین اسلام گروید و منشی و کاتب

ابومسلم گردید و سپس با همین سمت در دربار منصور به خدمت مشغول شد. پسر یحیی مقدمات خلافت هارون‌الرشید را فراهم کرد، به همین مناسبت هارون وی را به وزارت برگزید و او نیز به فرزندان خود یعنی فضل و جعفر و محمد و موسی مشاغل مهم را واگذار کرد. روی کار آمدن خاندان برمکی به احیای سنن و آداب و رسوم ایرانیان در دستگاه خلافت کمک شایان کرد. روی کار آمدن خاندان برمکی و نفوذ آنها در دستگاه خلافت سبب گردید که ایرانیان و سایر فرق شعوبیه و زنادقه مانوی و شیعیان علوی که جملگی دشمن تسلط بلاد اعراب بر ایران بودند در دستگاه برامکه و غیر مستقیم در دستگاه حکومت نفوذ یابند و به یاری برمکیان کلیهٔ کارها را از دست خلیفه خارج کنند، به‌طوری که عملاً رفت و آمد و مراجعات مردم به دستگاه برامکه بیش از قصر خلیفه بود. این جریان هارون را نگران ساخت و به بهانه‌ای در سال ۱۸۸ ه‍. جعفر برمکی را کشت و به دار آویخت و تا یک سال جسدش بر دار بود و بعد از آن سوزانده شد. یحیی در سال ۱۹۰ و فضل در سال ۱۹۳ ه‍. در زندان جان سپردند.

بَرِمْنَ

در جدول اسامی پارسایان و نام‌آوران مذکور در یشت سیزدهم نامش یک بار آمده و فروشیش ستوده شده.

بروجردی: ← **آیت‌الله بروجردی**

بروز (Bérose)

کشیش بابلی (قرن ۴ و ۳ پ. م.) که تاریخ کلده و آشور را نوشت.

برهان‌الدین

برهان‌الدین محمدابن احمد. متوفی به سال ۶۱۶ ه‍. ق. از رؤسا و صدور معروف خاندان آل برهان در ماوراءلنهر بود. وی پسر تاج‌الاسلام و به

صدرجهان ملقب بود. در بخارا گذشته از ریاست مذهبی، حکومت ریاست ظاهری نیز با او بود. در سال ۶۰۳ هـ. ق. به حج رفت و قدرت بسیار از خود نشان داد. چندان که حجام از او برنجیدند و او را صدر جهنم خواندند. در سال ۶۱۴ که سلطان محمد خوارزمشاه عازم جنگ با خلیفهٔ بغداد شد او را با پسرانش از بخارا به خوارزم برد تا در غیبت او فتنه‌ای در ماوراءالنهر برنینگیزند و آنها در خوارزم بودند تا موقعی که ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از بیم مغول از خوارزم فرار کرد، و او پسرانش را با سایر ملوک و امرایی که بر درگاه خوارزمشاه بودند مقتول کرد.

برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی

خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی از وزیران سلطان ابوسعید میرزا تیموری.

برهان‌الدین مسعودبیگ

برهان‌الدین مسعودبیگ پسر محمود یلواج که مردی عالم و با تدبیر بود در زمان منگوقاآن به حکومت ماوراءالنهر و ترکستان منصوب گردید و چون «الغو» نبیرهٔ جُغتای بر آن ممالک استیلا یافت منصب وزارت را به مسعودبیک تفویض کرد.

برید: ← دیوان برید

بریهه

قرن سوم و چهارم هجری. از زنان پرهیزگار شیعه. وی دختر ابوعلی محمدبن احمدبن موسی‌بن محمدبن رضا (ع) و خواهر امّ اسحاق بود که از کوفه به قم آمد و در نزدیک قبر حضرت معصومه (ع) دفن شد.

بزابد

شهر مستحکم زابد حکومت‌نشین ولایت زابدیسن و در ساحل چپ دجله واقع بوده است. این شهر در روی تپه‌های نسبتاً مرتفعی بنا شده بود که بر

معابر کوهستانی کردوان حاکمیت داشت. دور شهر دیوار محکمی کشیده شده، قسمت جنوبی آن چون بیشتر در معرض تهدید بود دو حصار داشت. به‌واسطه اهمیت موقع این شهر در خط سرحدی ایران رومیها به حفاظت آن کمال اهمیت را می‌دادند. بزابد در زمان شاپور بزرگ به تصرف ارتش ایران درآمد. محل آن در جزیرهٔ ابن عمر امروزه بوده است.

بزرگ امید

کیابزرگ‌امید رودباری. متوفی به‌سال ۵۳۲ ه.ق. رئیس اسماعیلیهٔ الموت و جانشین و پیرو حسن صباح. وی در سال ۵۱۸ ه. ق. به موجب وصیت حسن صباح در الموت به‌جای او نشست و قبل از آن از سال ۴۹۵ ه. ق. قلعهٔ «لُمسر» در رودبار را به دستور حسن تصرف کرد، و در مدت ۲۳ سال در آنجا می‌زیست. بزرگ امید شیوهٔ سلف خود را در نشر دعوت باطنیه و تهدید و تخویف مخالفان ادامه داد. در زمان او فدایيان اسماعیلیه خلیفه‌المسترشد را هلاک کردند. بعد از وی پسرش محمد ابن بزرگ امید به‌جای او نشست.

بزرگ فرمدار

در زمان ساسانیان به نخست‌وزیر می‌گفتند. قدمت این کلمه تا به عهد هخامنشیان می‌رسد. در خطوط میخی نیز فَرْمَدار به معنی حکمران و فرمانروا آمده است.

بزرگمهر (اندرزنامه)

همان اندرزنامهٔ ابوذرجمهر است که به‌نام پندنامک وزرگمهر بختگان (پندنامهٔ بزرگمهر پسر بختک) معروف و به او منسوب است و دارای ۱۴۳۰ کلمه می‌باشد. این رساله به زبان پهلوی است و به فارسی هم ترجمه شده است.

بزرگمهر = بوذرجمهر

وزیر دانا و خردمند دورهٔ ساسانی

عصر انوشیروان. گویند بزرگمهر در آغاز آموزش هرمزد، پسر انوشیروان را بر عهده داشت و وقتی به کثرت دانایی او پی برده شد به‌مقام وزارت ارتقاء یافت و سرانجام توسط خسروپرویز به قتل رسید.

بزیش

یک سری از الواح هخامنشی به این مطلب اشاره دارند که در عصر هخامنشی از چارپایان کوچک به عنوان مالیات استفاده می‌شده است و این نوع مالیات بَزیش bazisv نام داشته است. در این الواح به نوع، سن و جنس حیوان به دقت اشاره شده است و از مدیری که زیر نظر و مسئولیت او چارپایان مورد بحث دریافت شده‌اند، نیز نام رفته است. در میان آنها می‌توان از دو شخصیت نام برد که اسم هر دو یکسان است و مَکَمَ نام داشته‌اند و آن دو را با استفاده از اسم پدر مشخص می‌کنند: یکی پسر نپوندَ و دیگری پسر وونتیش مستقر در پی‌ریتوکش. این اسم در دفتر محاسبات که در آن تعداد چارپایانی که به‌وسیله مگَمَ، زیر نظارت هَرِفَه، در سالهای ۱۵ و ۱۶ سلطنت (۵۰۷و ۵۰۶) دریافت شده، ثبت شده است. از این شخص در یک دو حساب دیگر در سال نوزدهم (۵۰۳) نام برده شده است و در اینجا عنوان او رئیس احشام یا رمه اوراندوش است. در اینجا ۵۲۶ رأس چارپا دریافت می‌کند که به‌وسیلهٔ روبَزَ «و همراهان او» در اختیارش گذاشته می‌شود. اومی‌زَ چوپان نیز به نوبت خود ۴۸ رأس دریافت می‌کند. از همین اومی‌زَ سال پیش (۵۰۴) به عنوان شبان شاهانه در هیران در نامه‌ای که به فرمان پَرَنک، «روبَزَ و همراهان» برای اشخاصی که هویت آنها روشن نیست فرستاده‌اند، نام برده شده است.

بس (Bés)

پروردگاری مصری که از خارج به آن کشور آمده است. در دوران

هخامنشی در مصر این پروردگار اهمیت به‌خصوصی یافت و حمایت‌کنندهٔ زنها و بچه‌ها و جنگجویان بود. در شوش تعداد زیادی از مجسمه‌های کوچک این پروردگار به‌دست آمده است.

بُست (Bost)

شهرهای ویران در سجستان؛ (جنوب افغانستان) نزدیک ملتقای رود هیرمند با ارغنداب. از دورهٔ اشکانیان وجود داشته است و احتمالاً در ۲۹ ه. ق. در خلافت عثمانی یا در ۴۲ ه. ق. در آغاز دولت اموی به تصرف سپاهیان اسلام درآمد. در ۳۶۶ ه. ق. سبکتکین بُست را گرفت و این شهر در دورهٔ غزنویان تا مدت یک قرن رونق بسیار یافت. علاءالدین غوری پس از تاراج غزنه در سال ۵۴۴ ه. ق. بُست را فتح و تاراج کرد و کاخهای سلطنتی آن را بسوخت. در هجوم مغول و سپاهیان امیر تیمور شهر به‌کلی ویران شد و قلعهٔ آن را نادرشاه ویران نمود.

بستان‌السیاحه

کتابی است در تاریخ و جغرافیا و ادب فارسی از زین‌العابدین شیروانی (از فاضلان قرن ۱۳ ه. ق.).

بسطامی: ← بایزید بسطامی

بُصمه

۱ ـ «بصمه» یا «باصمه» در ترکی عثمانی اسم مصدر از فعل بصمق است و به معنی عمل طبع و چاپ استعمال می‌شود. در زمان مغول تصویر پادشاهان را «بصمه» می‌گفتند.

۲ ـ اولین مطبعه‌ای که به ایران آمد به «باسمه‌خانه» (به ترکی بصمه‌خانه یا باصمه‌خانه) معروف گردید.

بطائح

سرزمینی وسیع و پست و باتلاقی در مسیر سفلای رودهای دجله و فرات میان کوفه و واسط در شمال، و بصره در

جنوب (در اصطلاح نویسندگان دورهٔ عباسی). گاهی این واژه اسم شهرهای مجاور هم بود مانند: بطائح‌الکوفه.

بطلمیوس

بطلمیوس که در تاریخ اسلام به بطلمیوس القلوذی معروف است، عالم ریاضی و جغرافی‌دان و منجم یونانی است که در قرن دوم میلادی در اسکندریه مصر می‌زیست. او در بین سالهای ۱۳۹ و ۱۶۱ میلادی در اسکندریه رصد ستارگان می‌کرد. اثر مهم او مگاله سینتاکسیس یعنی مجموعهٔ بزرگ در ۱۳ کتاب است؛ که آن را معمولاً مگرمیتی و به عربی المجسطی گویند و چنانکه خود او متذکر شده مبتنی بر کارهای دانشمند یونانی پیش از خود هیپارخوس می‌باشد که به عربی او را ابرخس نوشته‌اند و مشتمل بر شرح منظومه بطلمیوس یا هیئت بطلمیوس برای توجیه حرکات آسمانی است. به زعم او زمین مرکز عالم و خورشید و منظومهٔ شمسی درگرد او در حرکت هستند. این نظریه تا زمان کپرنیک در نزد علمای علم هیئت همچنان معتبر و ملاک عمل بود.

حجاج‌بن یوسف بن مطر کتاب منظومهٔ ریاضی یا مگیستی (یعنی کتاب بزرگ) او را به عربی ترجمه کرده المجسطی نامید. کتاب دیگر بطلمیوس جغرافیای ریاضی اوست در هشت کتاب که در دقت علمی و وسعت تحقیق کمتر از کتاب المجسطی نیست و برای تاریخ ایران و وضع جغرافیایی شهرهای دوره پارتی اهمیتی بسزا دارد کتاب جغرافیای بطلمیوس مبنای کتاب «صورةالارض» خوارزمی است که در آن نقشهٔ زمین او را با تغییراتی نقل کرده است. دربارهٔ جغرافیای او نگاه کنید به ترجمه‌های ریلاندر و فیشر که در ۱۸۹۳ و ۱۹۳۲ منتشر شده است.

بَغ

واژه‌ای است بسیار کهن، در

گاتهابَگَ به معنی برخ و بهره و بخش نخست آمده و بَغَ در بخشهای دیگر اوستا به همین معنی به‌کار رفته. در سنگ نبشته‌های پادشاهان هخامنشی، بَگَ همیشه به معنی خدا به‌کار رفته. در دین زرتشتی خداوندگار اهورامزدا خوانده می‌شود ولی در اوستا هم چندین بار بغ به معنی خداوند و سرور بزرگ آمده است.

بغدادخاتون

ـ ربیع‌الآخر ۷۳۶ ق. ملقب به‌خداوندگار، از زنان متنفذ. وی دختر امیر چوپان (ـ ۷۲۸ ق.) از امرای مغول بود و در سال ۷۲۳ به ازدواج امیر شیخ حسن جلایر، که بعدها به شیخ حسن بزرگ معروف شد، درآمد. سلطان ابوسعید (۷۱۷ ـ ۱۳ ربیع‌الآخر ۷۳۶ ق.) که بیش از بیست سال نداشت فریفته زیبایی او شد و از امیر چوپان خواست تا مطابق یاسای چنگیزی دخترش را طلاق گرفته و به ازدواج او درآورد. اما امیر چوپان دختر و دامادش را به قراباغ فرستاد تا سلطان از فکر وی منصرف شود. وقتی سلطان ابوسعید بی‌میلی امیر را احساس کرد نسبت به او و پسرش دمشق خواجه و دیگر پسران او که والیان چند ولایت بودند بدگمان شد و رکن صائن، وزیرش، نیز به این بدگمانی‌ها دامن زد. سرانجام دمشق خواجه (ظاهراً) به‌دلیل ارتباط پنهانی با همسر سلطان کشته شد و پدرش نیز که در خراسان بود در صدد مقابله برآمد اما بر اثر پیمان‌شکنی امرایش فرار کرد و به‌نزد ملک غیاث‌الدین امیر کرت پناهنده شد. اما وی ترسید و امیر چوپان را کشت و انگشتش را به نشان آن به قراباغ نزد سلطان ابوسعید برد. در تمام این مدت ابوسعید بغدادخاتون را فراموش نکرد بلکه قاضی‌القضاة را نزد امیر شیخ حسن جلایر فرستاد و او را وادار به طلاق دادن بغدادخاتون کرد و پس از گذشتن عدهٔ او، با وی ازدواج کرد.

بغدادخاتون که نفوذ زیادی بر سلطان ابوسعید داشت، «صاحب اختیار کلی و جزوی امور» شد و انتقام خَود را از قاتلان پدر و برادرش گرفت و جسد پدر و برادر دیگرش را با احترام تمام از خراسان به مدینه انتقال داد و در قبرستان بقیع دفن کرد.

بعضی از نزدیکان سلطان ابوسعید در صدد برآمدند تا با عنوان کردن ارتباط پنهانی بغدادخاتون با امیرحسن جلایر، همسر اولش، او را از نظر سلطان ابوسعید بیندازند، اما چون بی‌گناهی او ثابت شد سلطان بار دیگر وی را مورد نظر خود قرار داد.

در سال ۷۳۲ سلطان ابوسعید گرفتار عشق دلشادخاتون، دختر دمشق خواجه و برادرزاده بغدادخاتون شد و با او ازدواج کرد. اما این زناشویی طولی نکشید، زیرا سه سال بعد که سلطان ابوسعید با لشکری عظیم برای دفع ازبک‌خان پادشاه دشت قبچاق عازم اران و آذربایجان بود در اران بیمار شد و در حدود شروان درگذشت (۱۳ ربیع‌الآخر ۷۳۶ ق.). پزشکان او در حال اختصار در مزاجش آثار سم مشاهده کردند. چون گمان می‌رفت که بغدادخاتون به دلیل همچشمی با دلشادخاتون و انتقام گرفتن از خون پدر و برادرانش به این کار دست زده باشد، لذا کمی پس از مرگ سلطان، وی توسط یکی از خواجه‌سرایان در حمام به‌قتل رسید.

بغراجق

متوفی به سال ۳۸۹ ه‍. ق.، از فرمانروایان سلسلهٔ غزنویان آل ناصر؛ برادر سبکتکین غزنوی. وی حکومت قهستان را داشت و خلف ابن احمد، بعد از وفات سبکتکین، پسر خود طاهر ابن خلف صفاری را به تسخیر قهستان فرستاد. طاهر بغراجق را شکست داده منهزم کرد، و قهستان را بگرفت. اما بغراجق چندی بعد بار دیگر بر قهستان دست یافت، و طاهر با او جنگ کرده او را کشت.

بغراخان

شهاب‌الدوله هارون بغراخان ابن سلیمان (قراخان)، متوفی ۳۸۳ هـ. ق.، اولین پادشاه معروف از سلسلهٔ ایلکخانیان ترکستان. وی در بلاد ترک، چون بلاد ساغون و کاشغر تا حدود چین حکومت داشت، و مرکز حکومتش بلادساغون بود. چندین مرتبه با امرا و پادشاهان سامانی جنگ کرد. عاقبت بخارا را گرفت، اما آب و هوای بخارا با مزاجش سازگار نگشت و ناچار راه ترکستان پیش گرفت و در بین راه وفات یافت. بعد از او، ایلکخان ملقب به شمس‌الدوله سلطنت ایلک خانیان را یافت.

بَغستان (مکان خدایان)

مجاور نقوش بیستون آثار مختصری از بغستان قدیم باقی مانده است که به اوایل دورهٔ هخامنشی منسوب می‌باشد (۵۵۹ ـ ۵۲۹ هـ. ق.).

بقعه استر و مردخای

استر دختری یهودی بود که نخست «حدثه» نام داشت و سرانجام به‌نام «استر» شهبانوی ایران شد و به زنی اخشوروش (خشایارشا) درآمد. از درباریان، فردی به‌نام هامان می‌خواست سبب قتل عام یهودیان شود که استر به کمک عموی خود مردخای آنان را از مرگ نجات داد.

داستان او و عمویش در تورات در کتابی به نام «استر» آمده است. مقبره این دو تن در بقعه‌ای در همدان تاکنون بر پا است. بنای آن عمارت از سنگ و آجر است. مدخل آن از جانب مشرق درب کوتاه سنگی یک لنگه است که به‌وسیله کلون و بست متناسب به آن باز و بسته می‌شود که برای ورود به آن بایستی سرفرود آورد و نشسته از آستانه بیرون در به درون دهلیز پای نهاد. دهلیز بنا مانند رواقهای مزار مسلمانان است. طول (شمالی ـ جنوبی) در حدود هفت

متر و عرض آن (شرقی ـ غربی) قریب سه متر است. در محوطهٔ مربع اصلی حرم، کتیبه‌ای به خط و زبان عبریَ بر بالای دیوار به‌طور برجسته گچ‌بری کرده‌اند که در میان ابنیه تاریخی قدیم ایران منحصر به فرد به‌شمار می‌رود.

بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی

مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی واقع در اردبیل، از زیباترین ابنیه تاریخی و هنری ایران به‌شمار می‌رود. در این بقعه مقابر دیگری از سایر پادشاهان و شاهزادگان و خوانین صفوی و امرای آن دوره باقیمانده است، از جمله قبر منسوب به مادر شاه اسماعیل و شیخ صدرالدین، شیخ جنید، سلطان حیدر و دو تن از امرا به‌نام سلطان استاجلو و کردبیک. مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین برجی است استوانه‌ای شکل که گنبدی کوتاه بر فراز آن جای گرفته. گنبد مقبره شاه اسماعیل کوتاه‌تر از گنبد شیخ صفی‌الدین است. قدیمترین قسمت این بنا متعلق به نیمهٔ اول قرن نهم هجری است که به‌تدریج بر ساختمانهای بقعه افزوده شده. در تکمیل و تزئین و تعمیر این بقعه که به منزلهٔ آرامگاه خانوادگی شهریاران صفوی به‌شمار می‌رفته شاه طهماسب اول و شاه عباس دوم، کوشش بسزا داشته‌اند.

بک = بیگ = بی = بای

به زبان ترکی به معنی بزرگ و مهتر. لقب یا عنوان کلی نجبا و بزرگان ترک و غالب ممالک اسلامی همچنین در ایران بعد از اسلام. این کلمه از قرن پنجم هـ. ق. به‌بعد در آخر بعضی اعلام (مثل طغرل بک، آق سنقربک، خواجه بک، یوسف بک) به‌عنوان لقب ذکر می‌شده است. در قرن نهم هـ. ق. کلمهٔ بک به دنبال اعلام امرای ترکمان آذربایجان و دیاربکر به‌کار می‌رفته است (مانند: حسن بک، علی بک و...) و در ماوراءالنهر نیز، متداول بوده است، و بعد از آن در اکثر سرزمین ایران و

ماوراءالنهر عنوان حکام بلاد ایران و ماوراءالنهر عنوان حکام محلی بوده، و هر چند شغل حکومت همیشه از پدر به پسر نمی رسیده، این عنوان معمولاً از پدر به پسر انتقال می‌یافته است، و در عهد قاجاریه به‌تدریج عنوان تشریفاتی شده است.

بکتاشیه

فرقه‌ای از صوفیه، منسوب به حاجی بکتاش ولی.

بکتغدی (Baktoqdi)

به معنای بزرگزاده، رئیس غلامان خاصه در عهد سلطان محمود و سلطان مسعود اول غزنوی. وی در زمان محمود عنوان سالار غلامان سرایی و سالار مطلق داشته است. بعد از وفات محمود، وی به مسعود پیوست و نزد او مقام و عنوان حاجبی را نیز ضمیمهٔ عنوان سالاری کرد.

مقارن آغاز فتنهٔ ترکمانان سلاجقه در نساء، سلطان مسعود او را با لشکری آراسته به دفع او فرستاد، و او به سبب نافرمانی زیردستان خویش از ترکمانان شکست سخت خورده و بگریخت.

بکتوزون

ملقب به سنان‌الدوله، سپهسالار خراسان و حاجب سالار اواخر عهد پادشاهان سلسلهٔ سامانی. وی در عهد امیر منصور دوم سامانی، سپهسالار خراسان گشت و ابوالقاسم سیمجور را که با او به منازعه برخاست شکست داد، اما از عهدهٔ محمود غزنوی که ظاهراً به دعوت و تحریک امیر منصور دوم به قصد نیشابور آمد، بر نیامد و از پیش او بگریخت، و با فائق خاصه همدست شده امیر منصور دوم را معزول و کور نمودند و برادرش عبدالملک دوم را به امارت نشاندند. در همین سال، چون ایلک‌خان به بخارا آمد، بکتوزون را نیز با سایر امرا و رجال و شاهزادگان سامانی بگرفت و به اوزکند فرستاده و بکتوزون هم به زندان افتاد.

بکشلو

تیره‌ای از ایل افشار.

بِگدلی (Begdeli)

قبیله‌ای از ترکمنهای اغور. بعضی انوشتکین، نیای خوارزمشاهیان را از این قبیله شمرده‌اند. ترکمنهای بگدلی در قرن نهم هـ. ق. مهمترین قبایل ترکمن در سوریه بودند. شاخه‌ای از بگدلیهای سوریه با قبیلهٔ شاملو به ایران رفتند، و بسیاری از امرا و فرماندهان دورهٔ صفوی از این قبیله بودند. شاخه‌ای از آنها در بین طایفهٔ کوکلان در ناحیهٔ استرآباد زندگی می‌کنند.

بگیستانا

نام بیستون به فارسی باستان.

بِل

رب‌النوع سومریها که (خدای زمین بود). بل یکی از سه رب‌النوع بزرگ سومر بود که مورد عبادت تمام سومریها قرار می‌گرفت. دو رب‌النوع دیگر یکی آنو (آقای آسمان) و دیگری اِ آ (صاحب درهٔ عمیق) بود.

بلاذری

احمدبن یحیی، مشهور به بلاذری؛ متوفی سال ۲۷۹ هـ. ق. از بزرگترین مورخین عرب در قرن سوم هـ. ق. ترجمه‌هایی از فارسی به عربی داشته که به‌همین سبب بعضی‌وی را ایرانی‌الاصل دانسته‌اند. وی بیشتر عمر خود را در بغداد و اطراف آن گذرانید. از آثار وی آنچه که باقی مانده دو کتاب تاریخی معروف«فتوح‌البلدان»و«انساب‌الاشراف» است. کتاب فتوح‌البلدان او دربارهٔ دورهٔ ساسانیان در شهرهای ایران که به‌دست عرب فتح شد اطلاعات مفیدی می‌دهد.

بلاساغون

شهر قدیم در درهٔ رود چو، در

قرقیزستان کنونی، که اکنون اثری از آن باقی نیست. بلاساغون از تأسیسات سغدیها بود. بعدها از مراکز لشکرکشی قراخانیان در ماوراءالنهر گردید. در جنگ گورخانیان و سلطان محمد خوارزمشاه گورخانی آن را پس از ۱۶ روز محاصره تصرف و سه روزه تاراج کردند. در دورهٔ مغول به‌ندرت از آن نام برده می‌شود و در دورهٔ جنگهای امیر تیمور نامی از آن نیامده است.

بلاش

نام چندین تن از پادشاهان اشکانی و ساسانی. این نام را «ولاش» و «ولخش» نیز ضبط کرده‌اند و صورت یونانی آن «ولوگسس» است.

بلاش

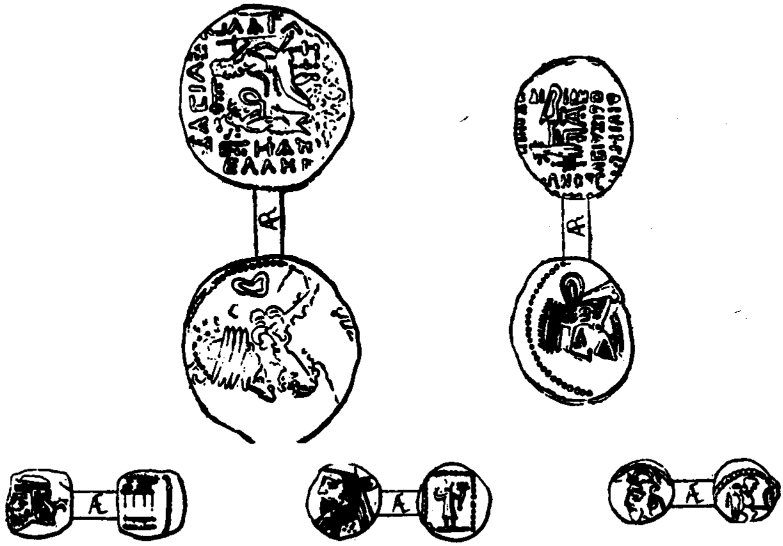
از پادشاهان ساسانی. در زمان مرگ فیروز (برادر بلاش) سردار بزرگ ایران زرمهر یا سوخرا که از خانوادهٔ قارن و حاکم سکستان بود و لقب هزار پت داشت و نیز سردار دیگر، شاهپور که از مردم ری و خاندان مهران بود و در آنگاه در ارمنستان به جنگ اشتغال داشت پس از شنیدن خبر مرگ شاهنشاه به تیسفون آمده و برادرش بلاش را در تخت پادشاهی نشاندند (بعضی مورخین او را پسر فیروز می‌دانند). بلاش صلحی را با «واهان مامیگونی» سردار ارمنستان بست که مسیحیت دین رسمی ارمنستان اعلام گشت و قرار شد که بلاش شخصاً امور ارمنستان را اداره کند. بلاش توسط بزرگان کشور از سلطنت خلع و کور گردید و قباد پسر فیروز بر تخت شاهی نشست.

بلاشان

پسر بلاش ــ پسر فیروز از پادشاهان اشکانی و مدت سلطنت او بیست و چهار سال بوده است.

بلاش اول

از پادشاهان اشکانی که از ۵۱ تا ۷۵ م. سلطنت نمود. در زمان او جنگ بین



سکه‌های اشک بیست و دوم (بلاش اول)

ایران و روم درگرفت. بلاش تیرداد را پادشاه ارمنستان کرد و «کربولن» از طرف امپراتور روم «نرون» «ارتاکسا» را گرفت و خراب نمود. در آن احوال بلاش مشغول امور داخلی و فرونشاندن شورش اهالی گرگان بود. پس از انجام این امور به ارمنستان شتافت و بعد از کشمکشهای زیاد چنین مقرر شد که تیرداد حکمران ارمنستان شود ولی تاج از پادشاه روم گیرد و بدین طریق قدرت ایران از ارمنستان تا رود سند مسلم گردید. پس از وی شاهانی به‌نام بلاش ـ پاکر سوم و اردوان چهارم بر تخت نشستند و شاید هر یک از آنها در گوشه‌ای از ایران مستقلاً حکمفرمایی داشتند.

بلاش اول: ← **اشک بیست و دوم**

بلاش پنجم

از پادشاهان اشکانی که پس از بلاش چهارم بین دو پسر او بلاش پنجم

و اردوان نزاع درگرفت و سرانجام کشور ایران را بین خود تقسیم کردند. اردوان بر قسمت اعظم دولت اشکانی مستولی شد ولی بلاش فقط در قسمتی از بابل پادشاهی کرد. در این زمان بود که سلسلهٔ اشکانی منقرض گردید و اردشیر بابکان تشکیل سلسلهٔ جدیدی به‌نام ساسانیان را داد.



بلاش پنجم (۲۰۷ ـ ۲۲۲ م.)

بلاش چهارم

از پادشاهان اشکانی (فوت ۲۰۹ م.). بعد از مرگ بلاش سوم فرزندش بلاش چهارم به پادشاهی رسید. در زمان او رومیان بر ایران تاختند و تیسفون را



بلاش چهارم (۱۹۱ ـ ۲۰۸ م.)

غارت نموده، ساکنان شهر را قتل عام کردند. بلاش مجدداً به تاخت و تاز پرداخت. سوروس به بین‌النهرین بازگشته و تیسفون را تسخیر کرد. پس از او دو پسرش اردوان پنجم و بلاش پنجم مدّعی سلطنت شدند.

بلاش دِوم

شاه اشکانی. بعضی بلاش دوم را از پادشاهان دوران آشفتگی بعد از بلاش اول شمرده‌اند که معارض خسرو اشکانی بود و در قسمتی از ایران

سلطنت کرد، و بعضی نیز دورهٔ سلطنت او را ۱۲۸ یا ۱۲۹ تا ۱۴۷ می‌دانند. در زمان وی تا حدی آرامش بین دَولتین ایران و روم حکمفرمایی داشت.

بلاش سوم

از پادشاهان اشکانی. بلاش سوم در آغاز سلطنت به فکر تسخیر ارمنستان افتاد؛ لیکن آنتونیوس امپراتور روم او را بر حذر داشت. ولی چون آنتونیوس درگذشت بلاش نقشهٔ خود را عملی کرد و ارمنستان را تسخیر نمود. اما دولت روم مصمم گردید این ناحیه را پس گیرد و در جنگی که میان ایشان درگرفت



بلاش سوم (۱۴۷ ــ ۱۹۱ م.)

بلاش به سختی شکست خورد و کاسیوس سردار روم، تیسفون را که قصر تابستانی بلاش بود آتش زد، لیکن در همین اوان مرض طاعون در لشکرگاه روم بروز کرد و این امر سبب عقب‌نشینی ایشان گردید.

بلاشگانشاه

حکمران بلاساغون در مشرق ایران (دورهٔ ساسانی و بعد از آن).

بلتشر (Bel-Tasar)

بالتازار، پسر نبونید که فرمانده قشون بابلیان در عهد نبونید علیه کوروش بود بر پدر خود شوریده و با مردم بابل همصدا شد و ورود کوروش و سپاهیان پارسی را به بابل آسان نمود.

بلخ

از شهرهای خراسان بزرگ و به قدری مهم و مشهور بوده (مانند استخر فارس) که بعداً آن را قبةالاسلام گفتند. و

لقب آن بامی است یعنی درخشان. گویند برامکه از آنجا بوده‌اند. برخی سازندهٔ آن را لهراسب و برخی دیگر اسکندر گفته‌اند. آن را باختر و باختریس نیز می‌نامیدند (باکتریا). در زمانهای پیش از اسلام بلخ از مراکز دین بودایی و محل معبد معروف نوبهار بود. در دین زرتشتی نیز اهمیت داشت؛ بنابراین معبد نوبهار و بودایی را نباید با آتشکدهٔ بلخ یکی دانست که اغلب به غلط آتشکدهٔ نوبهار گویند. بلخ، امروز جزو افغانستان است و پس از بنای مزار شریف در ۲۰ کیلومتری آن رو به انحطاط گذاشته است.

بلخ سرزمینی بوده که زرتشت دین به کی‌گشتاسب عرضه کرد. و نام بلخ در فرگرد اول وندیداد آمده است. دین بودا نیز از هند بدانجا آمد و معابد بودایی در بلخ بر پا بود. در آنجا شَمَنهایی به سر می‌بردند که نامشان در نوشتهٔ مورخ یونانی الکساندر پولی هیستور (۸۰ تا ۶۰ پیش از م.) آمده است. میر خواند در روضه‌الصفا می‌نویسد که مدفن تهمورس دیوبند در بلخ است. مسعودی می‌نویسد کیکاوس پایتخت خود را از عراق به بلخ نقل داد. از لهراسب به بعد صحبت از پایتخت استخر نیست بلکه بلخ پایتخت ایران است. پس از افتادن بلخ به دست تورانیان و کشته شدن لهراسب بود که به آفرید و همای دو دختر گشتاسب اسیر ارجاسب شدند و بعداً برادرشان اسفندیار آنها را نجات داد. پس از افتادن خوارزم به دست ایرانیان و بر هم خوردن سلطنت قدیم آن، سرزمین بلخ در عهد هخامنشیان پایتخت خراسان و مقر خَشَتر پاون یعنی شهربان یا مرزبان که نزد یونانیان ساتراپ شده بود گردید. و نوشته‌اند داریوش سوم در مشرق ایران در خاک پارتها به دست مرزبان بلخ (بسوس) کشته شد. کِتِزیاس معلوم نیست با چه ماخذی زرتشت را پادشاه بلخ نوشته است. شاید منظور پادشاه روحانی و در سرِردانِ جهانی بوده است.

بلعمی

ابوعلی محمد بلعمی، وَزیر عبدالملک بن نوح و منصوربن نوح سامانی، صاحب کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری است که تاریخ محمد جریر طبری را در سال ۳۵۲ هـ. ق. به امر امیر منصور سامانی به فارسی ترجمه کرد و اکنون معروف به ترجمه تاریخ طبری است.

بلکاتکین

متوفی به سال ۳۶۴ هـ. ق.، فرمانروای مستقل ولایت غزنه، و از امرای دولت غزنویان در دورهٔ قبل از سلطنت آل ناصر. وی بعد از اسحاق ابن البتکین به امارت غزنه نشست، و در آنجا به نام خود سکه زد. بعد از وفات وی (گویند کشته شد) پیری تکین به‌جایش نشست. بلکاتکین، مانند البتکین از غلامان سامانیان بود، و قبل از آنکه به البتکین بپیوندد مدتی در حدود سال ۳۲۴ هـ. ق. از جانب سامانیان در بلخ حکومت کرده بود.

بلوهر و بوذاسف

یکی از داستانهایی که اصل هندی دارد و در دورهٔ ساسانیان به پهلوی ترجمه و تألیف گردیده و بعد از اسلام از پهلوی به عربی برگردانده شده، بلوهر و بوذاسف است که اساس آن شرح زندگی بوداست. کلمهٔ بوذاسف صورت ایرانی شدهٔ بودیْستَوَه است که لقب بودا پیش از بودا شدن اوست. بلوهر و بوذاسف ترجمهٔ یک اثر هندی خاص نیست، بلکه اختلاطی است از افسانه‌های مربوط به زندگی بودا.

بناکت

شهر قدیم، بر ملتقای رود آهنگران و سیر دریا، در جنوب شرقی تاشکند. زمانی شهری پر رونق بود. در ۶۱۶ هـ. ق. به‌تصرف سپاهیان مغول درآمد، و ساکنانش به‌قتل رسیدند، و به قولی مغولان آنان را به سپاهیان خود ملحق

کردند، ولی گویا آسیبی به بناهای آن نرسید. در قرون بعد رو به انحطاط گذاشت و در ۷۹۴ هـ. ق. تیمور آن را دگربار بساخت، و به‌نام پسرش، شاهرخیه نامید. ویرانه‌های آن (به‌نام شرقیه) باقی است.

بناکتی

احمد بناکتی، وزیر و مشاور قوبلای‌قاآن (سلطنتش ۶۵۸ ـ ۶۹۳ هـ. ق.)، و از رجال و مقربان دستگاه مغول. او در جوانی به خدمت مغول پیوست، و در سنین پیری در عهد قوبلای‌قاآن، به تحریک یکی از وزرای ختلایی قوبلای‌قاآن به قتل رسید.

بناکتی

فخرالدین ابو سلیمان داود ابن محمد بناکتی، متوفی به سال ۷۳۰ هـ. ق. شاعر و مورخ ایرانی. در ۷۰۱ هـ. ق. غازان خان مغول او را منصب ملک‌الشعرایی داد. وی مؤلف تاریخ «روضةاولی الاباب فی تواریخ الاکابر و الانساب» است، که آن را در ۷۱۷ هـ. ق. در زمان سلطان ابوسعید نوشته، و قسمت اعظم آن تلخیصی از جامع‌التواریخ رشیدی است.

بنای ناهید

شهرت عمدهٔ کنگاور در روزگار اسلامی و هم‌اکنون به خاطر بقایای بنایی است که پیش از اسلام برفراز صفه‌ای در مرکز قصبهٔ کنگاور از سنگ ساخته‌اند. مورخان و جغرافی‌نویسان عرب و ایران چون: ابن فقیه، ابن رسته، اصطخری، ابن حوقل، مقدسی، ابودلف، یاقوت، قزوینی و مستوفی از این بنا سخن رانده‌اند.

ابن فقیه گوید: هیچ ستونی شگفت‌انگیزتر از ستونهای قصر اللصوص نیست. ابن رسته گوید: خسروپرویز بر صفه‌ای عظیم کوشکها و ایوانهای ستون دار از آجر و گچ ساخته بود. مقدسی دربارهٔ این بنا نوشته است:

در آنجا قصری از سنگ با ستونها و معماری شگفت‌انگیز بنا شده است. ابودلف در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: ... ساختمان این کاخ بسیار عجیب است و بر ایوانی آجری که بیست پا از زمین بلندتر است بنا شده. در این کاخ ایوانها و کوشکها و خزانه‌هایی است که از آنچه گفته شد عالی‌تر و با شکوه‌تر است، زیبایی ساختمان و نقشهای آن دیدگان را خیره می‌سازد. این کاخ بواسطهٔ فراوانی شکار و گوارایی آب و مرغزارها و دشتهای باصفای اطراف آن، دژ محکم و گردشگاه مخصوص خسروپرویز بوده.

یاقوت حموی دربارهٔ این بنا می‌گوید: صفه‌ای که ساختمانهای ساسانیان بر فراز آن بنا شده و بیست ذرع بلندتر از زمین است، قزوینی می‌گوید: هرگاه خواستی شگفتی از شگفتیها را ببینی به سرستونها و پایه‌های ستونهای این کاخ بنگر و از تراش این سنگهای سخت در تعجب خواهی شد از کار تراشندگان آنها. حمدالله مستوفی دربارهٔ این بنا در کتاب خود می‌نویسد: خسروپرویز در او قلعه‌ای ساخت و سنگهای گران به ستون کرده‌اند، چنانکه هر یک کمابیش ده هزار من بود.

با توجه به آنچه در بالا اشاره رفت بنایی را که ما امروز به نام معبد ناهید یا آناهیتا می‌شناسیم و مورخان اسلامی آن را کاخ خسروپرویز می‌خوانند، جالب است بدانیم از چه زمانی این بنا به آناهیتا منصوب گردیده است. آناهیتا ایزد و فرشتهٔ نگاهبان آب، فراوانی، برکت، زیبایی و تناسل بود که به شکلهای گوناگون دیده شده است. مورخان یونانی آناهیتا را «آنایی‌تیس» نوشته و اکثراً او را «آرتمیس آنایی‌تیس» گفته‌اند. مورخان روم و بیزانس او را «دیانا» یا «دیان» خوانده‌اند.

ایسیدروس خاراکسی بنای کنگاور را معبد «آرتمیس» و پرستشگاه این الهه نوشته و از خزاینی که در این معبد و

معبد ناهید همدان وجود داشته صحبت کرده است و می‌نویسد: در سه «سخونی» (۸ یا ۹ میل) مرزماد بزرگ شهر «کنکوبار» است که معبد آرتمیس در آن بنا شده. در چند سخونی اینجا «بازیگربان» قرار دارد که محل گرفتن عوارض راه است. از آنجا به فاصلهٔ چهار سخونی به سمت «آدراپانا» کاخی در ناحیهٔ «باتانا» است که به وسیلهٔ «تیگران» پادشاه ارمنستان ویران شده است.

تعداد سنگ پله‌های هر طرف از سی به بالاست و فواصل سنگ پله‌ها در جهات حرکت برابر است با ۲۷، ۲۹، ۲۶ و ۳۳ سانتیمتر. فواصل متغیر پله‌ها شاید بدان جهت بوده که سنگتراشان و معماران باستانی تابع محیط بوده و زوایا و خطوط را در طبیعت صخره‌های سنگی دوردست جستجو می‌نمودند تا بتوانند از آن نواحی، سنگ مورد نیاز خود را به پای کارآورند. و با تغییری بس جزئی اندازه و شکل مطلوب را به دست آورند.

در پای دیوار شرقی بنای ناهید گورستانی صخره‌ای که به دوره پارتی تعلق دارد در حفاری سال ۴۹ کشف گردید. اموات در این قبور طوری خوابانده شده بود که صورت آنها رو به بنای ناهید قرار داشت. هنگام حفاری تعدادی تخته سنگ و قلوه سنگهای بزرگ و کوچک که دارای نقوش و علامت خاصی بودند به دست آمد. این نقوش و علامات عبارتند از: گردونهٔ خورشید (صلیب شکسته)، خورشید، گردونه و چرخ، ستاره، بز کوهی، نقشهای استلیزه شدهٔ گیاهان، نقش ماهی، ماهی و آب با هم، لنگر کشتی و ده‌ها نقش دیگر که هر یک نشان‌دهندهٔ علامت مشخصهٔ خانواده و یا کارگاهی بوده است. در دورهٔ ساسانی بیشتر به جای نقوش، نام خانواده‌های مختلف را که به پهلوی ساسانی نقر شده است می‌بینیم چون: «پیروس» و «پیروز» و «پیر» و «شهریور» و «خرت».

بر روی بقایای بنای پارتی، آثاری از

دوران ساسانیان دیده می‌شود که در نقاط مختلف بنا وجود دارد. با توجه به نوشتهٔ مورخان و جغرافی‌نویسان اسلامی، در دوره ساسانی کلیهٔ بناهای مرکزی بنای ناهید، دستخوش دگرگونی و تغییر شده است. تکه سفالهای به دست آمده از این دوره نسبتاً زیاد و متنوع است. بر یکی از پاره سفالهای به دست آمدهٔ متعلق به این دوره با مرکب سیاه ثابت شده به خط پهلوی ساسانی عبارت «میترا اورج» نوشته شده است. این تکه سفال در پای سکوی سنگی بالای تپه به‌دست آمده است. در همین محل مهری از عقیق شیری رنگ با نقش عقابی ایستاده با دو بال افتاده و صورت نیمرخ نیز به دست آمده که در دو طرف سر عقاب نقش ماه و ستاره دیده می‌شود. علاوه بر این تکه سفال از دورهٔ ساسانی مقدار زیادی شاخ حیوانات شکاری که به وسیلهٔ اره بریده شده‌اند نیز در حفریات به دست آمده است.

«کرپورتر» اولین اروپایی است که در سال ۱۸۱۸م. از ویرانه‌های کنگاور دیدار کرده و می‌نویسد:... تمامی محدودهٔ حصار، محوطهٔ معبدیست که‌دیوارهایش سکوی مستطیل شکل عظیمی را به وجود می‌آورد که حدود سیصدمتر مربع ساخت دارد و بر بالای این سکوی عظیم ردیف ستونها سر برافراشته‌اند.

در سال ۱۸۴۰م. «اوژن فلاندن» و «پاسکال کوست» از بنای کنگاور دیدن کرده و ضمن بررسی آن نقشه‌برداری نیز نموده‌اند. نتیجهٔ مشهودات فلاندن و کست، مطابق طرح نقشه‌هایی است که در کتاب «ایران قدیم» دیده می‌شود.

فلاندن و کست با توجه به بقایای بنا و طرح نقشه‌ای که خود معتقدند که نمی‌تواند دقیق باشد بنای ناهید را با معبد پالمیر که اثری است پارتی مقایسه کرده‌اند. رومن گیرشمن باستان‌شناس فرانسوی بنای کنگاور را معبد پرستش «آرتمیس» (آناهیتا) دانسته و آن را با بقایای معبد «کرهه» (خورهه) و

«لائودیسه» در نهاوند در دوران سلوکیها طبقه‌بندی کرده و طرح آن را غربی می‌داند. لویی واندنبرگ باستان‌شناس بلژیکی این بنا را معبدی مربوط به ۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته و بنای آن را به سلوکیها منسوب می‌داند. پروفسور «ارنست هرتسفلد» آلمانی بنای کنگاور را معبدی از دوران اشکانیان دانسته و آن را یکی از بزرگترین معابد دنیای باستانی می‌داند. آندره‌گدار نیز بنای کنگاور را معبدی از دوران اشکانیان می‌داند.

بنای آناهیتا بر پشته‌ای از صخرهٔ سنگی ساخته شده است. اختلاف بلندترین سطح این پشته با پست‌ترین بخش آن که هم‌سطح اراضی اطراف است به ۳۰ متر می‌رسد. دیوار جنوبی در سرتاسر درازای خود در این سطح پست قرار دارد. بنای اصلی چهار ضلعی است که درازای دیوار آن ۲۳۰ متر و پهنای دیوار آن ۲۲۰ متر است. قطر این دیوار در بیشتر نقاط ۱۸ متر است. این دیوار قطور به مثابه ایوانی است که بر لبهٔ خارجی آن یک ردیف ستون استوار بوده است. دیوار جنوبی از شرق به غرب کشیده شده است و از ۲۸ متری گوشهٔ جنوب شرقی و همچنین گوشهٔ جنوب غربی دیوار، پلکانهای اصلی بنا شروع می‌شود. پلکانها دوطرفه می‌باشد که چسبیده به دیوار قرار دارند و کاملاً قابل مقایسه با پلکان دو طرفهٔ تخت‌جمشید است. درازای این پلکان دو طرفه ۱۵۴ و درازای هر پله ۴۲۵ سانتیمتر و بلندی هر سنگ پله ۱۴/۸ سانتیمتر و سطح هر پله ۳۲ سانتیمتر است.

بندر پارس: ← جنگ بندرپارس

بند قیصر

بندی که در قرن ۳ میلادی به امر شاپور اول ساسانی، در شوشتر بر رود کارون ساخته شده است. گویند رومیانی که در جنگ با ایران اسیر شده بودند در

ساختن این بند به‌کار گرفته شدند، به همین مناسبت بند قیصر خوانده شده است.

بندک

بندگان دوره اشکانی به‌نامهای «بندک»، «آنشهریک» و «ریسک» خوانده می‌شدند.

بندوسارا

بندوسارا از خاندان‌های شاهی در خاور ایران در زمان پادشاهی هخامنشی پس از چندره گوپتا به سلطنت رسید. نام این شاه را یونانیان آمی‌تراکاتس Amitrachates نوشته‌اند، که مأخوذ از لقب هندی آمی تاخادا Amitakhada یعنی خورندهٔ دشمنان است. این پادشاه علاوه بر پنجاب و سند و افغانستان شرقی و جنوبی، قسمت جنوب هندوستان یعنی دکن را نیز به قلمرو خود افزود و روابط او با سلوکیها حسنه بود، وانتیوخوس سوتر پسر سلوکوس نیکاتر مانند پدر سفیری به پالی‌بوترا فرستاد. همچنین وی با بطالسهٔ مصر روابط حسنه داشت.

در این زمان علاوه بر راه خشکی از راه دریا نیز بین کشور سلوکی ایران و هندوستان رفت و آمد می‌شد. چنانکه پاتروکلس Patrokles نامی از سرداران سلوکوس و پسرش از راه دریا سفری به هند کرد و سیاحت‌نامه‌ای نوشت که معلومات جغرافیایی او مورد استفادهٔ دو دانشمند رومی -پلینی Pliny و استرابون- واقع شد.

بندوی

یکی از گماشتگان خسروپرویز.

بندهش

کتابی دینی و تاریخی است. بندهش یکی از کتابهای مهمی است که به زبان پهلوی به دست ما رسیده است. در حدود ۱۳۰۰۰ کلمه است و مطالبی دربارهٔ آفرینش و بعضی اطلاعات

تاریخی و جغرافیایی در بردارد. فصل سی و یکم آن دربارهٔ نواحی مهم ایرانشهر (کشور ایران) است که مقر کیانیان است. فصل سی و سوم بندهش که یک دوره از تاریخ داستانی ایران را تا آخر دورهٔ ساسانیان نشان می‌دهد دارای اهمیت خاص می‌باشد و قسمتی از این فصل را دارمستتر به فرانسه ترجمه کرده و با حواشی و تعلیقات در جلد دوم زند اوستای خود به سال ۱۸۹۲ م. در پاریس منتشر کرده است. بندهش به فرانسه، انگلیسی و آلمانی مکرّر ترجمه و منتشر شده است. نسخهٔ کامل آن به‌وسیلهٔ اَرْواد تهمورس دینشاه اتکلساریا در بمبئی انتشار یافته است. بندهش همان کتاب پهلوی دین آگاسی (آگاهی) می‌باشد. کتاب بندهش را نخستین بار انکیتل دوپرن از هند به اروپا برده وبه سال ۱۷۷۱ م. به زبان فرانسه در پاریس منتشر کرده است. از روی نسخه‌ای که در کپنهاک بود، و سترگارد در سال ۱۸۵۱ م. بندهش را مطابق اصل چاپ سنگی کرده، منتشر ساخت. مارتین هوگ در سال ۱۸۵۴ م. و اشپیگل در سال ۱۹۶۰ م. بخشهایی از آن را به آلمانی ترجمه و منتشر ساختند. و ویندیشمان در سال ۱۸۶۳م. کتاب را با متن و حواشی منتشر کرد. ترجمهٔ دیگری نیز از این کتاب به آلمانی همراه با متن پهلوی وترانویس فارسی و یک لغت‌نامه به توسط یوستی در سال ۱۸۶۸م. چاپ سنگی شد. کتاب بندهش، به بندهش هندی و ایرانی قسمت می‌گردد. اختلاف آن دو را از روی موضوعشان می‌توان حدس زد. بندهش بیشتر دربارهٔ آفرینش جهان از آغاز تا انجام گفتگو می‌نماید. بندهش ایرانی به ۴۶ فصل قسمت می‌گردد و مطالبش بیش از بندهشِ هندی است. وست آن را در سال ۱۸۸۰م. در آکسفورد ترجمه نموده است.

بنوطاهر : ← **طاهریان**

بنی‌بانیجور

سلسله‌ای کوچک بودند که از سال ۲۳۲ هجری‌قمری در تخارستان، خُلم، ترمذ، اندراب و پنجهیر بامیان فرمان می‌راندند. بانیجور نیای این خاندان همزمان منصور و مهدی از خلفای عباسی بود. او چهار پسر داشت به نامهای: عباس، داود، احمد و هاشم.

داود در سال ۲۰۶ هجری فرمانروای بصره بود و هاشم، حکومت وخش و حلاورد را تا زمان مرگش، یعنی تا سال ۲۴۳ هجری در دست داشته است. الیاس پسر هاشم در سال ۲۱۱ هجری سپهسالاری سپاه نصر را به عهده داشت. نخستین فرد از این خاندان که در بلخ فرمانروا شد، داودبن عباس است. او در سال ۲۵۸ هجری زیر فرمان و چیرگی یعقوب لیث صفاری، امیر سیستان درآمد. و پس از وی ابوداود محمدبن احمدبن بانیجور می‌باشد که از سال ۲۶۰ تا ۲۶۵ هجری فرمانروای بلخ بود و سپس کرانه‌های پیرامون چون: تخارستان، جوزجان، ختلان، ترمذ را به‌دست آورد و تا سال ۲۷۹ هجری در این کرانه حکومت کرد. پس از وی امارت به ابوجعفر محمدبن محمدبن احمد رسید که سکه‌هایی به‌نام او در اندرابه زده شده و سپس جعفربن احمدبن محمد در ختلان و پس از وی پسرش احمدبن جعفربن احمد فرمانروا شد.

امیران بنی‌بانیجور

۱ ــ داودبن عباس‌بن بانیجور، ۲۳۲ هجری‌قمری (سال بر تخت‌نشینی).

۲ ــ ابوداود محمدبن احمدبن بانیجور، ۲۶۰ هجری‌قمری (سال بر تخت‌نشینی).

۳ ــ احمدبن محمدبن احمدبن بانیجور، ۲۷۹ هجری‌قمری (سال بر تخت‌نشینی).

۴ ــ جعفربن احمدبن محمد، ۳۱۰ هجری‌قمری (سال بر تخت‌نشینی).

۵ ـ احمدبن جعفربن احمد، ۳۷۲ هجری‌قمری (سال بر تخت‌نشینی).

بنی‌پادوسبان : ← پادوسبانان

بنی‌حام

یکی‌از شاخه‌های نژاد سفیدپوست می‌باشد که در باب مساکن آنها بین محققین اختلاف است. بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جایی در آسیای غربی دانسته عقیده داشتند که این مردمان از آسیا به افریقا رفته در مصر و لیبی سکنی گزیده‌اند.

بنی حسنویه (۳۴۸ تا ۴۰۶ ه)

حسنویه مؤسس این سلسله پسر حسین برزکانی از سران یکی از قبایل کرد است. نام او را حَسَنویَه و حَسنُویَه ذکر کرده‌اند که در نیمه اول قرن چهارم ه قدرتی به‌هم رسانده قسمت عمدهٔ کردستان و بلاد دینور، همدان، نهاوند و قلعهٔ سرماج را مسخر کرد و از ۳۴۸ تا ۳۶۹ ه با قدرت حکومت کرد.

قدرت حسنویه تا به‌جایی رسید که مورد توجه آل‌بویه قرار گرفت. پس از مرگ حسنویه، عضدالدوله دیلمی متصرفات او را تسخیر کرد، ولی همچنان حکومت را در خاندان وی باقی گذارد و بدر پسر حسنویه را به جانشینی پدر برگزید. بدربن حسنویه مکنی به ابوالنجم از ۳۶۹ تا ۴۰۵ ه با قدرت حکومت کرد و روز به روز بر شوکت و اقتدار خانوادگی خود افزود تا جایی که خلیفه او را ناصرالدوله لقب داد.

بعد از فوت بدر یکی از احفاد او ظاهراً نواده‌اش طاهربن هلال بن بدر به جای وی نشست. (سال ۴۰۵ ه) لکن یک سال بیشتر در این مقام نماند. شمس‌الدوله دیلمی او را از مقر خود براند و کمی پس از آن زمان طاهر به‌دست ابوالشوک بن محمد بن غناز کشته شد و حکومت این خاندان به‌دست سلاطین آل‌بویه در ۴۰۶ ه از میان رفت.

امرای بنی حسنویه

۱ ــ حسنویةبن‌الحسین‌الکردی‌البرزکانی سنه ۳۴۸ هـ.

۲ ــ ناصرالدین ابوالنجم بدربن حسنویه سنه ۳۶۹ هـ.

۳ ــ طاهربن هلال‌بن بدر سنه ۴۰۵ هـ.

بنی‌حسنویه: ← **خاندان شبانکاره**

بنی دابویه: ← **دابویان**

بنی دلف

سلسله‌ای از امرای همدان که به‌دست ابودلف قاسم بن ادریس از سرداران مأمون در ۲۱۰ هـ. ق. تشکیل شد و پس از وی پسر و چهار نوه‌اش حکومت کردند و چون در صدد استقلال برآمدند به‌دست خلفای عباسی منقرض گشتند. ابودلف قاسم بن عیسی ادریس. (فوت در ۲۲۵ هـ. ق.) یکی از سرهنگان مأمون و معتصم و از جوانمردان شجاع بود و در موسیقی مهارت داشت. عبدالعزیز ابن ابودلف قاسم بن ادریس عجلی دومین نفر از امرای بنی دلف کردستان بود.

بنی‌رشید = شاران غرجستان

غَرجستان کرانه‌ای است در خاور هرات، باختر غور و شمال غزنین، پایتخت این کشور بَشین، بلکیان و گاه پشین بوده است. فرمانروایان این کرانه را (شار) می‌خواندند. واژه (وزازبندک) نیز آورده شده است. ابن خردادبه، برازبنده نوشته است؛ از دید زبان‌شناسان کنونی، شار و شیر با شاه و شهر هم‌ریشه است که از واژه قدیم آریایی کشتریه (گروه نظامیان) گرفته شده است و معنی آن همان شاه یا حاکم می‌باشد.

ناصرخسرو پس از چیره شدن سلجوقیان بر این کرانه می‌گوید: «پیش از ایشان در اینجا شاهان داخلی بوده‌اند در

بامیان شیر ایستاده، و در بشین پایتخت غَرجستان، شار بر تخت نشسته بود. این کشور در سال ۱۰۷ هجری برابر با ۷۲۹ میلادی بـه وسـیله عـبدالله قسـری فرمانروای خراسان به دست مسلمانان افتاد».

شاهان محلی این کشور در روزگار سـامانیان پـیرو و زیـر نـفوذ سـامانیان بودند.

از نامدارتـرین شـاران ایـن کـرانـه، ابونصر محمدبن اسد است که خود بـه کـار، دانش و ادب سـرگرم بـود و دانشمندان و شاعران را بـه دربـار خـود جلب می‌نمود.

نام شاران غرجستان یا بنی‌رشید

۱ ــ شار رشید.

۲ ــ شار ابونصر محمدبن اسد.

۳ ــ شارشاه ابومحمدبن محمد.

۴ ــ شار اردشیر.

۵ ــ شار ابراهیم‌بن اردشیر.

۶ ــ شارشاه ابراهیم.

بنی ساج

مؤسس سلسلهٔ بنی ساج ابوالساج دیوداد است، که حکمران کوفه و اهواز بود و تا سال ۲۶۶ ه یعنی سال وفاتش این مقام را حفظ کرد.

خاندان بنی ساج از سال ۲۶۷، در آذربایجان حکومت داشتند. و بـه سـال ۲۸۵ ه محمدالافشین، ارمنستان را نـیز جزء متصرفات خودکرد.

محمد افشین و بـرادرش یـوسف، پسران ابوالساج توانستند در مدت کمی حکـومت و قـدرت خـود را در اران و آذربایجان و ارمنستان وسعت بخشند و تمام سرکشان و قدرتهای محلی راکه در این دوران در آذربایجان کـم نـبودند، از بین ببرند.

مِحمد و یوسف نـیز از گـماشتگان خلیفهٔ عباسی شمرده می‌شدند. و به‌نام او بدین نواحی دست یافته بودند.

مـحمد افشـین در زمـان حـیات پدرش، ابوالساج دیوداد، حاکـم حـجاز

بود و در سال ۲۶۹ ه از جانب خلیفه، به ولایت انبار، و در سال ۲۷۶ ه به حکومت آذربایجان رسید.

پس از وفات محمد، برادرش یوسف که از سال ۲۷۱ ه حکومت مکه را داشت، در آذربایجان و ارمنستان جانشین برادر گردید.

یوسف یکی از فرمانروایان بنام و نیرومند آذربایجان بود.

معروف است که یوسف در اوایل کار سر از فرمان خلیفه باز زد و بر او عصیان ورزید و در سال ۳۰۷ه به‌دست مونس مظفر گرفتار و در بغداد زندانی گردید، تا به سال ۳۱۰ ه، دوباره از جانب خلیفه، حکومت اران و ارمنستان و آذربایجان را یافت. و در سال ۲۱۱ ه، ری، قزوین، زنجان و ابهر را نیز بر متصرفاتش افزود.

یوسف در سال ۳۱۴ ه از طرف خلیفه مأمور جنگ با قرامطه گردید و به‌دست قرمطیان کشته شد.

در سال ۳۱۹ ه حکومت آذربایجان نصیب مفلح، یکی از موالیان یوسف شد، و بنی ساج روبه ضعف گذارد، و کمی بعد به‌دست حکام عباسی منقرض شد.

پایتخت این خاندان در اول کار مراغه بود و سپس به اردبیل انتقال یافت.

اسامی حکمرانان بنی ساج

«آذربایجان، مراغه، اردبیل، بردعه»

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ ابوالساج دیوداد بن دیو دست	ـ
۲ ـ ابوالمسافر (ابوعبیدالله) محمدالافشین بن دیودادسنه	۲۷۶ ه.
۳ ـ دیودادبن محمد ربیع‌الاول	۲۵۶ ه.
۴ ـ ابوالقاسم یوسف بن دیودادشعبان	۲۸۸ ه.
۵ ـ ابوالمسافرفتح‌بن‌محمد سنه	۳۱۵ ه.

بنی سام

یکی از شاخه‌های بزرگ سفیدپوست که اکثراً در عربستان و

بین‌النهرین و شامات و افریقای شمالی و شمال شرقی سکنی دارند. شعبه‌ای از آنها که بنی‌اسرائیل باشد در جاهای دیگر آسیا و اروپا و غیره پراکنده‌اند. ملل سامی‌نژاد عهد قدیم عبارت بودند از: کلدانیان، آسوریان، فنیقی‌ها، عبریان، آرامیان و اعراب. شاخهٔ بنی سام سفیدپوستها عبارتند از: بابلی‌ها، آسوری‌ها، فنیفی‌ها، کنعانیان، آرامی‌ها، کلدانیان و یهود به معنی اعم.

بنی سیمجور

خاندان سیمجوری یکی دیگر از خاندانهای بزرگ دورهٔ سامانی است که با استیلای سلطان محمود غزنوی از میان رفت. نخستین کسی که نام او در تاریخ سامانیان دیده می‌شود: ابوعمران سیمجور دواتی، غلام اسمعیل بن احمد و سردار احمدبن اسمعیل و نصربن احمد است.

سیمجور در سال ۲۹۸ ه، از طرف احمدبن اسمعیل سامانی، به همراهی گروهی از بزرگان دربار سامانی برای فتح سیستان و جنگ با معدل بن علی بن اللیث صفار رفت و پس از فتح، از جانب احمد حکومت سیستان را یافت.

وی در سال ۳۰۱ ه بعد از قتل احمدبن اسمعیل و جانشینی نصربن احمد، بر وی خروج کرد.

در ۳۱۴ ه، نصربن احمد پس از تصرف ری، سیمجور را ولایت ری داد. و در ۳۲۴ ه، از جانب امیر سامانی مأمور تصرف کرمان و دفع محمد بن الیاس گردید، ولی قبل از اینکه کاری انجام دهد، خبر نزدیکی و فتوحات معزالدوله، و قصد وی را به کرمان شنید، و به خراسان مراجعت نمود.

بعد از او ابراهیم بن سیمجور جای پدر را گرفت. امیر نوح بن نصر پس از عزل ابوعلی چغانی، سپهسالاری خراسان را به ابراهیم داد.

پسر ابراهیم ابوالحسن، محمد و پسران محمد: ابوعلی و ابوالقاسم و پسر ابوعلی ابوالحسن، همه از بزرگان و

سرداران به‌نام دولت سامانی بوده، و در دستگاه سامانیان متصدی امور مهمی بوده‌اند.

خاندان سیمجوری به علم و ادب توجه داشتند و ابوالفرج سگزی از شعرای معروف دربار این خاندان است.

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ ابوعمران سیمجور الدواتی	سنه ۳۰۱ هـ
۲ ـ ابوعلی ابراهیم بن سیمجور	« ۳۳۳ هـ
۳ ـ ابوالحسن محمد ناصرالدولة بن ابراهیم بن سیمجور	« ۳۷۲ هـ
۴ ـ ابوعلی محمدالمظفر عمادالدولة بن محمد بن ابراهیم	« ۱۸۷ هـ
۵ ـ ابوالقاسم علی بن محمد	ـ
۶ ـ ابوالحسن بن محمدالمظفر	ـ

بنی‌عباس

عبدالله محمدبن علی معروف به سفاح که نسبش به عباس بن عبدالمطلب می‌رسد. او به یاری ایرانیان و به پایمردی ابومسلم خراسانی بنی‌امیه را برانداخت و سلسله حکومتی پدید آورد (۱۳۲ ـ ۶۵۶ هـ. ق.) که در ظلم و ستمگری و عیاشی به مراتب از بنی‌امیه جسورتر بودند. اسامی خلفای بنی‌عباس بدین شرح است:

۱ ـ عبدالله، سفاح از ۱۳۲ ـ ۱۳۶ هـ. ق.

۲ ـ عبدالله، منصور از ۱۳۶ ـ ۱۵۸ هـ. ق.

۳ ـ محمدبن عبدالله، مهدی از ۱۵۸ ـ ۱۶۹ هـ. ق.

۴ ـ موسی‌بن محمد، هادی از ۱۶۹ ـ ۱۷۰ هـ. ق.

۵ ـ هارون‌بن محمد، رشید از ۱۷۰ ـ ۱۹۳ هـ. ق.

۶ ـ محمدبن هارون، امین از ۱۹۳ ـ ۱۹۸ هـ. ق.

۷ ـ عبدالله‌بن هارون، مأمون از ۱۹۸ ـ ۲۱۸ هـ. ق.

۸ ـ ابواسحاق‌بن هارون، معتصم از ۲۱۸ ـ ۲۲۷ هـ. ق.

۹ ـ هارون‌بن ابوالحسن، واثق از ۲۲۷ ـ ۲۳۲ هـ. ق.

۱۰ ـ جعفربن ابوالحسن، متوکل از ۲۳۲ ـ ۲۴۸ هـ. ق.

۱۱ ـ محمدبن جعفر، منتصر از ۲۴۷ ـ ۲۴۸ ه. ق.

۱۲ ـ احمدبن محمد، مستعین از ۷۴۸ ـ ۲۵۱ ه. ق.

۱۳ ـ زبیربن جعفر، معتز از ۲۵۱ ـ ۲۵۵ ه. ق.

۱۴ ـ محمدبن هارون، مهتدی از ۲۵۵ ـ ۲۵۶ ه. ق.

۱۵ ـ احمدبن جعفر، معتمد از ۲۵۶ ـ ۲۷۹ ه. ق.

۱۶ ـ احمدبن موفق معروف به متوکل، معتضد از ۲۷۹ ـ ۲۸۹ ه. ق.

۱۷ ـ علی‌بن احمد، مکتفی از ۲۸۹ ـ ۲۹۸ ه. ق.

۱۸ ـ جعفربن احمد، مقتدر از ۲۹۵ ـ ۳۲۰ ه. ق.

۱۹ ـ محمدبن احمد، معتضدقاهر از ۳۲۰ ـ ۳۲۲ ه.ق.

۲۰ ـ محمدبن احمد، مقتدر راضی از ۳۲۲ ـ ۳۲۹ ه. ق.

۲۱ ـ ابراهیم‌بن احمد، مقتدر متقی از ۳۲۹ ـ ۳۳۳ ه. ق.

۲۲ ـ عبدالله‌بن علی، مستکفی از ۳۳۳ ـ ۳۳۴ ه. ق.

۲۳ ـ فضل‌بن احمد، مقتدر مطیع از ۳۳۴ ـ ۳۶۳ ه. ق.

۲۴ ـ عبدالکریم‌بن فضل، طایع از ۳۶۳ ـ ۳۸۱ ه. ق.

۲۵ ـ احمدبن اسحق‌بن مقتدر، قادر از ۳۸۱ ـ ۴۲۲ ه. ق.

۲۶ ـ عبدالله‌بن احمد، قایم از ۴۲۲ ـ ۴۶۷ ه. ق.

۲۷ ـ عبدالله‌بن ذخیرةبن احمد، مقتدی از ۴۶۷ ـ ۴۸۷ ه. ق.

۲۸ ـ احمدبن عبدالله، مستظهر از ۴۸۷ ـ ۵۱۲ ه. ق.

۲۹ ـ فضل‌بن احمد، مسترشد از ۵۱۲ ـ ۵۲۹ ه. ق.

۳۰ ـ منصوربن فضل، راشد از ۵۲۹ ـ ۵۳۰ ه. ق.

۳۱ ـ محمودبن احمد مستظهر، مقتضی از ۵۳۰ ـ ۵۵۵ ه. ق.

۳۲ ـ یوسف‌بن محمد، مستنجد از ۵۵۵ ـ ۵۶۶ ه. ق.

۳۳ ـــ حسن‌بن‌یوسف، مستضئی از ۵۶۶ ـ ۵۷۵ هـ. ق.

۳۴ ـــ احمدبن حسن، ناصر از ۵۷۵ ـ ۶۲۲ هـ. ق.

۳۵ ـ محمدبن احمد، طاهر از ۶۲۲ ـ ۶۲۳ هـ. ق.

۳۶ ـ منصوربن محمد مستنصر از ۶۲۳ ـ ۶۴۰ هـ. ق.

۳۷ ـ عبداللـه‌بن منصور، مستعصم از ۶۴۰ ـ ۶۵۶ هـ. ق.

این سلسله به‌دست هولاکوخان منقرض شد.

بنی غناز

بنی غناز در اواخر قرن چهارم هـ در کردستان و نواحی حلوان، قرینین و دقوقاء امارت یافتند. اولین امیر این خاندان ابوالفتح محمدبن غناز است که در سنهٔ ۳۸۱ حکومت یافت.

پس از وی ابوالشوک حسام‌الدوله فارس بن محمدبن غناز در سنه ۴۰۱ هـ امارت یافت و تا ۳۰ رمضان سال ۴۳۷ یعنی سال وفاتش حکومت کرد.

امرای بنی غناز

۱ ـ ابوالفتح محمد بن غناز سنه ۳۸۱ هـ

۲ ـ ابوالشوک حسام‌الدوله فارس‌بن محمد " ۴۸۸ "

بنی فریغون

بنی فریغون یا آل فریغون یا فریغونیان، از سنهٔ ۲۷۹ هـ، در ناحیهٔ جوزجان و بلخ حکومت داشتند. امارت آنها تا زمان تسلط غزنویان به این نواحی، یعنی تا سال ۴۰۱ هـ ادامه داشت.

اولین امیر این سلسله: احمدبن فریغون در حوالی سال ۲۷۹ هـ، به حکومت رسید، و تا سال ۳۳۷ هـ امارت داشت. پس از او محمد بن فریغون به‌جای او نشست، که تا سال ۳۹۰ هـ، یعنی سال وفاتش بر سر کار بود. احمد پسر وی آخرین امیر این سسنه است، و

در زمان امارت وی غزنویان به این نواحی دست یافتند. و سلسلهٔ آل فریغون منقرض گردید (سال ۴۰۱ ه)

اسامی حکام آل فریغون

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ احمدبن فریغون	سنه ۲۷۹ ه
۲ ـ ابونصر محمدبن فریغون	« ۳۳۷ ه
۳ ـ ابوالحارث احمدبن محمد	« ۳۳۸ ه

بنی‌کاکویه

سلسله‌ای از امرای دیالمه منسوب به علاءالدولهٔ کاکویه، مشهور به ابوجعفر کاکویه و ابن کاکویه. لفظ کاکویه بدان سبب در حق پدر ابوجعفر استعمال می‌شده است که او برادر (برادر مادر؟) سیده خاتون مادر مجدالدولهٔ دیلمی بوده است. فرزندان ابن کاکویه که در تاریخ، به بنی کاکویه مشهورند، در اصفهان و یزد و مخصوصاً در همدان و نهاوند و بعضی از بلاد کردستان، حکومت داشته‌اند، و حکومت آنها که از ۳۹۸ ه. ق. تا ۴۴۳ ه. ق. طول کشید به‌دست سلاجقه منقرض شد و بعضی از امرای این خاندان در عهد سلاجقه مطیع دولت آنها بودند.

امرای بنی‌کاکویه

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ علاءالدوله ابوجعفر محمدبن دشمنزیار، ابن کاکویه	سنه ۳۹۸ ه
۲ ـ ظهیرالدین ابومنصور فرامرز	« ۴۳۳ «
۳ ـ علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسب	« ۴۴۳ «
۴ ـ ابومنصور علی فرامرز	« ۴۶۹ «
۵ ـ علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسب ثانی	« ۴۸۸ «

بنی کعب

تیره‌ای از اعراب بنی خفاجه بودند که در ناحیه جنوبی بین‌النهرین می‌زیستند و از آنجا به خوزستان کوچ

کردند. اینان در اوایل سلطنت شاه عباس اول از بصره به ایران آمدند و در سواحل جنوبی رودخانهٔ کارون در خوزستان ساکن شدند. در زمان نادرشاه افشار مورد هجوم سپاهیان نادر قرار گرفته تسلیم شدند و از آن زمان رسماً به حکومت ایران وابسته گردیدند.

بنی مازه: ← آل برهان

بواتابل

فرانسوی، صاحب امتیاز احداث خط راه‌آهن تهران ـ شهرری. پس از احداث آن خط چون از عهدهٔ انجام تعهدات خود بر نیامد امتیاز خود را به یک شرکت بلژیکی که امتیاز احداث سرویس واگن شهری را در تهران داشت واگذار نمود.

بوت / بود

دیوی است که نماد بت‌پرستی است و از مخالفان سرسخت زردشت. در بندهشن آمده است که او را در هندوستان می‌پرستند.

بوتیا

نام کرمان در کتیبه‌های هخامنشی «بوتیا» بوده و جزء ساتراپی چهاردهم به‌شمار می‌رفته و بعدها کرمان به «کارمانیا» تبدیل یافته است. این اسم بعدها به مرکز حکومت یعنی شهر «گواشیر» نیز اطلاق شده است و حاکم آن را مرزبان می‌خواندند.

نام شهر کرمان در کتاب کارنامه اردشیر بابکان به‌طور خرافی از کلمه کرم گرفته شده و داستان این حیوان در کارنامه اردشیر بابکان چنین آمده است: بر شهر کجاران یا کجاوران که در سرزمین کرمان قرار داشت پادشاهی به‌نام هفتان بخت یا هفتواد می‌زیست. روزی دخترش که در خارج از شهر با دوک‌دان خود به نخ‌ریسی مشغول بود، سیبی که از درخت افتاد برای خوردن برداشت. در میان آن سیب کرمی دید. او

با انگشت خود آن کرم را بگرفت و در میان پنبه‌ای که از دوکدان او فراهم آمده بود بگذاشت. دخترک به این کرم همچنان غذا می‌داد و کرم هر روز بزرگ و بزرگتر می‌شد، تا به‌صورت اژدهایی درآمد و آن را در صندوق سیاهی جای داد. چون مردم کجاران این کرم شگفت‌انگیز را بدیدند در عجب شده و آن را چون خدایی بپرستیدند. پدرش هفتواد از اعتقاد مردم به آن کرم استفاده کرده و آن شهر را کرمان نام نهاد. اردشیر بابکان در یکی از جنگهایش با حیله‌ای به آن شهر حمله کرد و هفتواد و پسرانش را بکشت و آن کرم را ازمیان برد تا مردم از بت‌پرستی بیرون آیند. از این جهت برخی نوشته‌اند که بانی این شهر اردشیر اول ساسانی است. از این‌رو آن را ویه ارتخشیر (به اردشیر) خوانده‌اند؛ یعنی اردشیر کار نیک کرد و این شهر را بنا نهاد. در رساله شهرستانهای ایران آمده که این ایالت راکرمانشاه پیروزگر ساخته است.

هرودوت در ضمن شرح حال اهالی ایران به جرمانیها نیز که بنا به گفته وی زراعت پیشه بودند اشاره نموده و بدین لحاظ می‌توان حدس زد که جرمانیها همان سکنه کرمان بوده‌اند. آمیانوس مارسلینوس مورخ رومی که در لشکرکشی ژولین امپراتور روم علیه شاپور دوم ساسانی در سال ۳۶۳ همراه آن لشکر بود می‌نویسد: «کارمانا» یکی از قدیمی‌ترین شهرستانهای «کارمانیا» می‌باشد ولی باز به‌طور قطع معلوم نیست که آیا مقصود وی ویه ارتخشیر (به اردشیر) یا سیرجان یا آنکه جیرفت است زیرا هر دو محل نامبرده به‌مراتب قدیمتر و مهم‌تر از ویه ارتخشیر بوده‌اند. این شهر در منابع ارمنی به‌صورت Krman آمده است.

استرابون در کتاب خویش شرح مفصلی از کارمانیا داده، بدین مضمون که: کارمانیا قلمرو وسیعی است که مابین گدروسیا و ایران واقع شده و به واسطه اراضی حاصلخیز غایت اشتهار را دارد

زیرا نه تنها هرگونه محصولی در این سرزمین به‌دست می‌آید، بلکه همه قسم درختی به استثناء درخت زیتون با منتهای عظمت‌جثه، در این نقطه دیده می‌شود و اراضی آن از آب رودخانه مشروب می‌گردد. وی بنا به‌قول انسیکراتوس می‌نویسد رودخانه‌ای در کارمانیا جاری است که خرده‌های زر در آن مشاهده و معادن نقره و مس نیز در آن ناحیه پیدا می‌شود. دو رشته کوه نیز در این محل وجود دارد که در یکی نمک و در دیگری زرنیخ یافت می‌گردد. یک جادهٔ بیابانی هم دارد که منتهی به پارتیا و پاراتیکان می‌شود و چون اسب در این ناحیه کمیاب است، الاغ زیاد مورد استعمال واقع می‌شود. سکنه محل حتی در مواقع جنگ از حیوان مزبور استفاده می‌نمایند و برای الهه «اریس» که تنها رب‌النوع آنهاست همین حیوان را ذبح می‌کنند. جمعیت این نقطه مردمانی رشید و جنگجو می‌باشند و مردها تا زمانی که رشادتی از خود بروز نداده و سر یکی از دشمنان را قطع و به پادشاه اهداء ننمایند تأهل اختیار نمی‌کنند و بنا به قول نثارخوس امیرالبحر اسکندر، آداب و رسوم سکنه محل و زبان آنها شبیه به اخلاق و زبان ایرانیها و مادهاست.

اصطخری دربارهٔ کرمان گوید: قسمت عمده‌اش از بلاد «جروم» یعنی گرمسیر است و در حدود یک چهارم آن کوهستانی است و محصول بلاد «صرود» یعنی سردسیر در آنجا به عمل می‌آید، زیرا قسمت اعظم خاک این ایالت در کویر واقع شده و بین شهرهای آن بیابانهای بزرگ افتاده و آبادیهای آن مثل آبادیهای فارس به یکدیگر متصل نیست. مقدسی در قرن چهارم کرمان را به پنج کوره یعنی پنج ولایت تقسیم کرده که هر ولایتی به اسم کرسی آن ولایت موسوم بوده است، از این قرار: اول بردسیربا ناحیه خبیص در شمال آن، دوم سیرجان در مرز فارس، سوم بم، چهارم نرماشیر واقع در سمت خاور حاشیه

کویر و پنجم جیرفت مجاور سواحل بحر هرمز.

کرمان از شمال و خاور به کویر و از جنوب غربی به دریا محدود است و از طرف مغرب به‌قول اصطخری مرز کرمان در نزدیکی سیرجان مانند آستینی در خاک فارس پیشرفتگی دارد. شهر بابک نیز چنانکه بعضی از نویسندگان قدیم ذکر کرده‌اند از توابع ایالت کرمان به شمار می‌آید.

کرمان پیش از استیلای اردشیر بابکان، در دست بلاش (ولاش) فرمانروای اشکانی بود. هنگامی که وی مغلوب گردید اردشیر پسر خود را که جانشینش بود در کرمان گذاشت و او لقب کرمانشاه گرفت. کرمان دیر زمانی ولیعهدنشین بود. بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م.) شاه شاهان نیز در روزگار ولیعهدی لقب کرمانشاه داشت.

در دورهٔ سلطنت ساسانیان ایالت کرمان گویا به‌واسطه بعد مسافت از حدود شمال و غرب، کانون صلح و صفا بوده تا اینکه شاپور ذوالاکتاف پنج هزار خانوار عرب را از نجد و بحرین به خاک کرمان کوچانیده و انتقال داد.

کرمان در زمان سلطنت انوشیروان روبه آبادی گذارده و آزادمهان حاکم محل ثروت بی‌پایانی بهم زد و آن پادشاه در حین بنای باب‌الابواب یا در بند کنونی به مضیقهٔ بی‌پولی گرفتار شد ولی یأس و حرمان به‌خود راه نداده و از آزادمهان استمداد جست و مشارالیه وجوهات لازمه را تأدیه و مبالغ پرداختی نه فقط برای تکمیل بنای مذکور در فوق تکافوء نمود بلکه بقیهٔ آن نیز به روایتی به مصرف بنای استرآباد رسید.

در ایامی که متابعین فرقهٔ نستوریه (نستوریها از پیروان به‌طریق قسطنطنیه موسوم به نستور می‌باشند که ۴۲۸ الی ۴۳۱ میلادی ریاست داشت و چون مخالف اطلاق عنوان «مادرخدا» به مریم باکره بود مورد تکفیر واقع و از کلیسا طرد و نفی شد) در ایران منتشر گردیدند، کرمان نیز مقر خلیفه تابع

مطران فارس بود. در آن زمان مسیحیت طوری در ایران رواج داشت که به‌قول هیون تسیانگ خاقان چین در ضمنَ یکی از فرامین خود کلیساها را به‌نام معابد ایرانی خطاب کرده است.

به‌قول یعقوبی کرمان به دست عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس فتح شد. در اواخر قرن اول اسلامی که زرتشتیان هنوز به کلی قلع و قمع نگردیده بودند، غنان نامی به حکمرانی کرمان منصوب و مدت هفت سال حکومت کرد و در خلال این ایام عدهٔ زیادی از آتشکده‌ها را خاموش و هزارها مردم را اجباراً به آیین اسلام درآورد. راجع به قبایل کرمان مارکوارت تحقیقات چندی به عمل آورده است. وی قبائل کرمان را شامل بلوچ، کوفج، بارز، خط یازط می‌داند. سیرجان مؤلف حدودالعالم در مورد سیرجان می‌گوید: «سیرگان قصبهٔ کرمان است و مستقر پادشاه است و شهری بزرگ است و جای بازرگانان است و آبشان از کاریز است و آب روستاهای ایشان از چاه‌هاست و جایی کم درخت است».

یعقوبی سیرجان را بزرگترین شهر کرمان می‌داند. خرابه‌هایی که اخیراً در قلعه سنگ، بالای تپه‌ای در پنج میلی خاور سعیدآباد سر راه بافت کشف گردید همان سیرجان کرسی قدیم است، زیرا از وسعت خرابه‌های مزبور با توجه به مسافتهایی که در کتب جغرافیایی قرون وسطی ذکر گردیده معلوم می‌شود که آن خرابه‌ها در همان محل شهر سیرجان واقع است و اگرچه ناحیهٔ کنونی سیرجان فقط جزئی از ولایت قدیم است همچنان نام قدیم خود را حفظ کرده است.

قدیمی‌ترین پایتخت کرمان در دوران ساسانیان سیرجان بود و در روزگار آخرین شهریاران ساسانی که کرمان دارای مرزبان بوده مرکز آن به سیرجان که از جمله بزرگترین شهرهای آن ناحیه (واقع در باختر کرمان در مرز فارس) به شمار می‌رفته است، منتقل

شد. سیرجان پس از آمدن مسلمانان به‌صورت یکی از مراکز اسلامی کرمان باقی ماند. شهرها و قلعه‌های آن عبارتند از بیمند، خناب، کوهستان، کردستان، مغون، طمسکان، سروستان و منوجان.

بود: ← **بوت**

بودیها

یکی از شش قبیلهٔ ماد.

بوذاردشیر

شهری بود در محل موصل کنونی. این شهر در جزیره شامل دیار ربیعه و دیار مضر و دیاربکر بود. این سه قبیله عرب، پیش از اسلام از دیار خود به آن ناحیه کوچ کرده و در تحت فرمانروایی دولت ساسانی می‌زیستند. موصل در ساحل دجله بزرگترین شهر دیار ربیعه و رقه در ساحل مرکز دیار مضر و آمد در ساحل دجله علیا بزرگترین شهر دیاربکر بود و دیاربکر، شمالی‌ترین این سه دیار بود.

مقدسی ارض جزیره را اقلیم «اقور» خوانده که اصل آن معلوم نیست. موصل کرسی دیار ربیعه در ساحل غربی دجله؛ یعنی جایی که شاخه‌های این رود به هم پیوسته رود بزرگی را تشکیل می‌دهد واقع است. به همین مناسبت آن را موصل یعنی محل اتصال نامیده‌اند. شهری را که در زمان ساسانیان در محل موصل واقع بود «بوذاردشیر» می‌خواندند.

ابن حوقل که در سال ۳۵۸ هـ. در آن شهر بود، قسمت اعظم مردم آنجا را ایرانی و کرد دانسته است. وی گوید در نینوا که یکی از روستاهای آن شهر است قبر یونس پیغمبر واقع است. مقدسی گوید نام پیشین موصل «خولان» بوده است. در روایات پهلوی آمده که موصل را پیروز پسر شاهپور ساخته است.

ابن خرداذبه عنوان «بوذاردشیران شاه» را به حاکم موصل می‌دهد.

بوذرجمهر: ← **بزرگمهر**

بوراسب ـــ بیوراسب

بیوراسب، ضحاک، کسی که دارای ده هزار اسب است.

بوران

۱۹۲ ـ ۲۷۱ ق. از زنان هوشمند و با تدبیر و منجم. وی دختر حسن‌بن سَهل (ـــ ۲۳۶ ق.) وزیر معروف مأمون (۱۹۸ـ ۲۱۸ ق.) خلیفه عباسی بود. پس از اینکه مأمون، فضل‌بن سَهل (ـ ۲۰۲ ق.) وزیر با تدبیر خود را کشت برای دلجویی از خانواده وی، برادرش حسن را به وزارت برگزید و دختر او، بوران را به همسری گرفت. راجع به جشن باشکوه مأمون و بوران داستانهای زیادی نقل شده که برخی افسانه‌آمیز به‌نظر می‌رسد. به‌نوشته منابع تاریخی بجز جشن ازدواج هارون‌الرشید (۱۷۰ ـ ۱۹۳ ق.) و همسرش زبیده، تا آن زمان چنان جشنی در میان اعراب و ایرانیان برپا نشده بود. ازدواج آن دو در سال ۲۰۲ ق. در فم‌الصلح بود، اما زفافشان در رمضان سال ۲۱۰ ق. واقع شد. درباره هوش و فراست بوران نیز داستانهای متعددی نوشته شده است از جمله آنکه بوران در مهرش مقرر کرده بود که چون بر مأمون وارد شود، وی تمام قد در برابرش بلند شود. مأمون نیز تا زمانی که حسن‌بن سهل زنده بود عمل می‌کرد. روزی که حسن درگذشت مأمون خبر مرگ او را از بوران پنهان داشت. چون بوران بر او وارد شد مأمون برنخاست. ناگهان بوران فریادی کشید و گفت: پدرم مرد. مأمون گفت: از کجا دانستی پدرت مرد؟ گفت: از اینکه مرا احترام نکردی و برایم برنخاستی. غذای معروف بورانی ـ که اعراب آن را بورانیه می‌گویند ـ منسوب به بوران است. وی در نجوم و ریاضیات مهارت فراوان داشت.

بورزن میتر

برزین مهر (نام خاص)، مهر

باشکوه آذر برزین مهر. نام آتشکده بزرگ کشاورزان است در خراسان.

بورشسف

همان پوروشسب پدر اشوزرتشت می‌باشد.

بوزابه

متوفی به سال ۵۲۲ هـ. ق. از اتابکان سلاجقه و از حکام فارس. وی در سال ۵۳۲ هـ. ق. از جانب سلطان مسعود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی به حکومت فارس منصوب شد و ده سال در آنجا حکومت کرد، تا آنکه در سال ۵۴۲ در جنگی که بین او و سلطان مسعود مذکور اتفاق افتاد کشته شد.

بوزدپدرکی آذر

(کی آذربوزد). در زمانِ ساسانیان عده‌ای از مفسرین و شارحین کتاب زند و اوستا اقدام به گردآوری اوستای پراکنده کرده و تفسیرهایی به زبان پهلوی نوشتند که بوزد نیز پدر یکی از آنان است.

بوسها

یکی از شش قبیلهٔ ماد.

بوشاسب (بوشیانستا)

در اساطیر ایران دیو خواب مفرط و تنبلی است. احتمالاً دیو زن است و به دارندهٔ دستهای دراز موصوف است. هنگامی که خروس در بامداد می‌خواند، او همهٔ کوشش خود را به کار می‌برد که جهان را در خواب نگه دارد. سحرگاهان پلکها را سنگین می‌کند و بدینسان مردم را از برخاستن و رفتن به سر کار باز می‌دارد.

بوشنج = فوشنج = پوشنگ

شهر قدیم ایران، در جنوب هریرود، به فاصلهٔ ده فرسنگی شهر هرات. این شهر پیش از اسلام وجود داشته و سازندهٔ آن «پشنگ» (پسر یا پدر

افراسیاب) یا شاپور اول ساسانی بوده است. در دورهٔ طاهریان این شهر آرامشی پیدا کرد و پس از آن ضَمیمهٔ سیستان شد. سپس به تصرف غزنویان درآمد (۳۲۹ هـ. ق.) در سراسر قرون وسطی قلعهٔ مستحکمی داشت و چون محل تقاطع راههای نیشابور به هرات و هرات به کوهستان بود، رونق تجاری یافت. پس از فتوحات مغول به‌دست آل کرت افتاد و سرانجام در ۷۸۲ هـ. ق. به‌دست امیر تیمور ویران گردید و بار دیگر بنا شد. به قولی شهر غوریان کنونی در محل آن بنا شده است.

بوشیانستا: ← **بوشاسب**

بومسلم رازی

والی ری و داماد خواجه نظام‌الملک طوسی، وزیر معروف سلاجقه.

بون‌دهیشن

بندهش (کتاب)، آفرینش نخستین، خلقت اولیه.

کتاب بندهش یا «زندآکاسیه» کتابی گرانبهاست به خط و زبان پهلوی و از آن دو نسخهٔ اصلی در دست است، یکی کوچکتر به‌نام بندهش هندی و دیگری مفصل‌تر به‌نام بندهشن ایرانی. تاریخ نگارش این کتاب را دکتر وست در حدود ۲۵۰ یزدگردی (۸۸۱ م.) می‌داند. دارمستتر سال نگارش آن را در حدود ۸۶۲ میلادی می‌پندارد. این کتاب دارای ۴۶ باب است و در آن دربارهٔ آفرینش هرمزد و گناک مینوک، آفرینش مخلوقات از بدو خلقت تا آخر زمان و سلسله‌های داستانی ایرانی سخن می‌رود و نیز مطالب دیگری در این کتاب هست که به هیچ یک از این سه بخش مربوط نیست. «دامدات نسک» که یکی از نسکهای گم شدهٔ اوستاست در این کتاب آمده است.

نک. به بندهش ترجمهٔ West در جلد پنجم از .S.B.E و به کتاب بندهشن یا «زندآکاسیه» ترجمهٔ انکلساریا، بمبئی ۱۹۵۶.

بوهلر

معلم ریاضی و نقشه‌کشی که فرانسوی بود و در سال ۱۲۶۹ ه. ق. به ایران آمد. وی تدریس ریاضی و نقشه‌کشی را در دورهٔ امیرکبیر در مدرسهٔ دارالفنون داشته است.

بُوَیب

شهری در عراق نزدیک کوفه که از طرف فرات جدا می‌شده است. محلی بود که جنگ بین‌النهرین و اعراب در گرفت و منجر به پیروزی سپاه اسلام گشت (سال چهاردهم هجرت)؛ و نیز ← نبرد بویب.

به‌آفرید

به‌آفرید پسر ماه‌فرورزین از مردم زوزن «سوزن» یکی از محال نیشابور خراسان بود که در عهد ابومسلم خراسانی قیام کرد و آیین جدیدی آورد که تفاوت چندانی با مذهب زردشتی نداشت و بدعتها و تغییراتی بر آن افزوده بود. مورخین معتقدند که به‌آفرید در آغاز مسافرتی به چین کرد و هفت سال در آنجا بود و پس از تحصیل ریاضیات با معجزاتی چند به خراسان برگشت. یکی از معجزات آن بود که پیراهنی نازک و سبز رنگ داشت و آن را در مشت خود پنهان می‌کرد. پیروان او موظف بودند شبانه‌روز هفت بار نماز به زبان فارسی در موضوعات مختلف از جمله بهشت، مرگ، روز رستاخیز، صور فلکی، خلقت حیوانات، خلقت زمین و آسمان و خدا بخوانند. او کتابی نیز به زبان فارسی داشت که حاوی اصول عقاید مذهبی وی بود. پیروانش می‌بایست آفتاب را پرستش کنند و در موقع بجا آوردن نماز به‌هر جانب که آفتاب روی کند متوجه آن باشند و موی سر را بتراشند و مانند زردشتیان در موقع صرف غذا به زمزمه مشغول شوند. معتقدین به‌آفرید و آیین او مجاز بودند با مادران و خواهران و دختران برادر و دختران خواهر خویش

ازدواج کنند. چون بر عدهٔ پیروان به‌آفرید افزوده شد، رؤسا و مؤبدان زردشتی در خشم و غضب شدند و در صدد چاره برآمدند و چون ابومسلم به خراسان آمد نزد وی رفتند و شروع به شکوه و شکایت کردند. ابومسلم هم توسط عبدالرحمن‌بن شعبه او را دستگیر و با جمعی از پیروانش کشت. به‌آفرید در لباس دین جدیدش بر ضد حکومت اعراب قیام کرد.

به‌آفریدیان: ← جنبش به آفریدیان

به‌آفریدیه: ← به‌آفرید

به‌آفرین

نام خواهر اسفندیار که به‌دست ارجاسپ پادشاه توران اسیر گشت، و در رویین‌دژ محبوس شد، و سرانجام برادرش اسفندیار او و خواهر دیگرش هما را از آن زندان رهایی داد.

بهاءالدین محمد کاتب: ← ابن اسفندیار

بهادرخان

ابوالغازی بهادرخان، حاکم خیوه و مورخ جَغتای. پسر عرب محمدخان از سلسلهٔ شیبانیان ازبک.

بهادرخان

ابوسعید بهادرخان متوفی ۷۳۶ ه. ق. نهمین پادشاه (۷۱۷ ـ ۷۳۶ ه. ق.) از سلسلهٔ ایلخانیان، پسر الجایتو. ابوسعید در سال ۷۱۷ به‌جای پدر به ایلخانی نشست. هنگام جلوس سیزده ساله بود و از این‌رو امرا که خود داعیهٔ سروری داشتند او را آلت مقاصد و اغراض خویش نمودند. و به‌تحریک و سعایت وزیر خواجه علیشاه گیلانی به تهمت اینکه الجایتو را رشیدالدین فضل‌الله با پسرش خواجه ابراهیم مسموم کرده‌اند به قتل در آورد. و سرانجام به‌دست

بغداد خاتون همسرش مسموم و به قتل رسید.

بهارات (Baharat)

بهارات از قبایل جنگجوی آریایی بوده‌اند و در پنجاب می‌زیسته‌اند. کتاب مهابهاراته که از کتب حماسی و رزمی سانسکریت است شرح جنگجویی‌ها و کشورگشایی‌های ایشان می‌باشد. دیگر قبیله پکتها Packatha و قبیله پنکه جانا Pankajana (پنج قبیله) و غیره هستند.

بهارجشن

جشنی در اول ماه آذر، چون در اواخر دوره ساسانی اول آذرماه با آغاز فصل بهار مصادف می‌شد.

بهافریدیه

فرقه‌ای از مجوس، منسوب به بهافرید. آیین و مذهب این فرقه در واقع اصلاح و تجدیدنظری در دین زرتشت بوده است و نیز ← به‌آفرید.

بهاییه : ← بابیه (فرقهٔ ضاله)

بهاءالدین

وزیر جغتای‌خان مغول که در اواخر عهد جغتای بعد از عزل امیرجش به وزارت رسید. وقتی که جغتای از دنیا رفت، خاتون جغتای، بهاءالدین را با مال و اولاد به عمید داد و در آن وقت او را بگرفتند و در نمد پیچیده مانند آنکه نمد مالند اجزای او را خرد کردند.

بهاءالدین جوینی

حکمران فارس و عراق در عهد مغول حدود ۶۴۸ هـ. ق. پسر شمس‌الدین جوینی. وی به سن سی سالگی وفات یافت. از حکمرانان جدی و سختگیر بود و نسبت به عمال و رعایا خشونت و هیبت زیاد داشت. از خشونت او نقل کرده‌اند که طفل خردسال خود را به جرم آنکه به بازی دست در ریش پدر زده بود به دست جلاد سپرد.

بهاءالدین دیلمی

متوفی ۴۰۳ هـ. ق. پادشاه (۳۷۹ ـ ۴۰۳ هـ. ق.) سلسلهٔ آل بویه؛ پسر عضدالدولهٔ دیلمی. وی بعد از برادر خویش شرف‌الدولهٔ دیلمی در بغداد به سلطنت نشست. و پس از وفات صمصام‌الدولهٔ دیلمی بر اهواز نیز دست یافت. عاقبت فارس را نیز از فرزندان عزالدولهٔ دیلمی باز گرفت. وی در ارجال فارس به بیماری صرع درگذشت، و جنازه‌اش را بنا به وصیت خودش به نجف بردند.

بهاءالدین زکریا

از مشایخ صوفیه، و از خلفای مشهور شیخ شهاب‌الدین سهروردی و مؤسس طریقهٔ سهروردیه در هند.

بهاءالدین سام اول

از امراء و سلاطین آل شنسب در ولایت غور؛ پسر عزالدین حسین غوری و برادر قطب‌الدین محمد غوری. چون قطب‌الدین محمد فیروزکوه درگذشت به غزنین رفت، بهاءالدین سام به فیروزکوه آمده به امارت نشست (۵۴۴ هـ. ق.) بعد از واقعهٔ قتل برادرش سیف‌الدین سوری، وی غور و فیروزکوه را به برادر دیگر خویش علاءالدین جهانسوز سپرده، به قصد انتقام، لشکر به جانب غزنین برد، اما در راه از شدت اندوه و تأثری که از واقعهٔ سیف‌الدوله سوری بر او دست داده بود، وفات یافت.

بهاءالدین سام دوم

متوفی ۶۰۲ هـ. ق. از امرا و سلاطین آل شنسب در ولایت طخارستان، پسر شمس‌الدین محمد غوری که بعد از وفات پدر، در بامیان به حکومت نشست (۵۸۸ هـ. ق.) و مدت ۱۴ سال سلطنت کرد.

بهاءالدین سام سوم

از امرا و ملوک سلسلهٔ آل شنسب

در ولایت غور. پسر سلطان غیاث‌الدین محمود غوری. بعد از کشته شدن پدر، در سن ۱۴ سالگی به حکومت نشست و قاتلان پدر را به‌دست آورده به کیفر رساند. اما با مخالفت علاءالدین اتسز، پسر عم خویش، مواجه شد که به کمک لشکر خوارزم به تسخیر فیروزکوه آمد. در جنگی که روی داد، علاءالدین غالب گشت و بهاءالدین سام مغلوب و گرفتار شد. او را به خوارزم بردند، و آنجا مقارن فتنهٔ مغول ظاهراً به امر ترکان خاتون مادر سلطان محمد در جیحون غرق گشت.

بهبهانی

سید عبدالله مجتهد بهبهانی از پیشوایان بزرگ مشروطیت، پسر سید اسماعیل مجتهد بهبهانی بوده. سید عبدالله در سال ۱۲۶۲ هـ. ق. در نجف متولد و از شاگردان حوزهٔ درس مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی می‌باشد. پیش از مشروطیت جزء محترمین پایتخت بود و در حل و عقد امورات تسلطی کامل داشت.

در آغاز کار ظاهراً به‌سبب خصومت با عین‌الدوله در تقویت مخالفان او که مشروطه‌خواهان بودند کوشید و سپس اندک اندک با افکار و مقاصد مشروطه‌طلبان همدست و همداستان گشت. در واقعهٔ به توپ بستن مجلس آقاسید عبدالله دستگیر و تبعید شد و پس از فتح تهران به‌دست مجاهدین دیگربار به تهران مراجعت کرد و سرانجام در خانهٔ خود به‌دست اشخاص ناشناسی مقتول شد.

بهبهانی: ← آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی

به‌پزباشی

در دولت قاجاریه در شغل آشپزی و قهوه‌چی‌باشی در تهیه دسر و قهوه و چای و شربت زیردست انباردارباشی کار می‌کرد.

بهتَرک

نـام سـالهای سـیزده ماهه بـود. پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسهٔ ۱۲۰ سال اعتبار می‌کرده‌اند، یعنی بعد از هر ۱۲۰ سال یک سال را سیزده ماه مـــی‌شمرده‌انـــد و آن را بـــهترک می‌نامیده‌اند، و ایـن سـال در زمـان هـر پادشاه که واقع می‌شد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه بود. چنانکه در زمان نـوشیروان واقـع شـد و در آن سـال دو اردیـبهشت وقـوع یـافت. گـویا بـهترک مصحف بهیزک باشد.

بهرام

به‌معنی «دشمن‌کُش» و «اژدهاکُش» نام یکی از بزرگترین ایزدان آیین زرتشت است. یـار ایـزد مـهر و پـاسبان عـهد و پیمان؛ بهرام فرشتهٔ رزم و پیروزی است.

بهرام

نـام پـنج تـن از شـاهان ایـرانـی از سلسلهٔ ساسانیان.

بهرام

بهرام (نـام خـاص)، سـتارهٔ بـهرام، ستارهٔ مریخ، یزتی که موکل روز بیستم ماه است.

«نام فرشته‌ای است کـه مـحافظت مردم مسـافر حـواله بـه‌دست و امـور و مصالحی که در روز بهرام واقع می‌شود به او تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد (برهان)».

بهرام آذربهان

نام موبدِ انوشیروان.

بهرام اول

پادشاه ساسانی (۲۷۳ ـ ۲۷۶ م.). بـعضی پسـر و بـرخـی بـرادر هـرمز نـوشته‌انـد، نـام او در روی مسکـوکات (ورهـــران) مـــنقوش است ـــ مـدت سلطنتش سه یا چهار سال بوده؛ از وقایع دورهٔ بهرام آن است کـه «زنـوبی» مـلکه

«پالمیر» برای جنگ با امپراتور روم از بهرام کمک خواست اگر چه مساعدت لشکر ایران برای آن ملکه مفید نیفتاد و دستگیر شد ولی موجب کدورت بین ایران و روم گردید. بهرام خواست با ارسال هدایا غضب امپراتور را فرو نشاند ولی امپراتور روم هم در ابتدا آن هدایا را پذیرفت ولی مدتی بعد با لشکری قصد سرزمین ایران را نمود، ولی هنوز به ایران نرسیده بود که در بهار ۲۷۵ م. درگذشت و در همان سال بهرام هم بدرود حیات گفت.

بهرام پنجم (بهرام گور)

فرزند یزدگرد اول و از آن جهت که مایل به شکار گورخر بوده او را بهرام گور نامند. راجع به مرگ وی نقل شده که هنگام شکار در باتلاقی بین شیراز و اصفهان اسبش در چشمه‌ای فرو رفت و بهرام را با خود ببرد و دیگر اثری از او پیدا نشد. بهرام در سال پنجم سلطنت خویش گرفتار هونها و هجومهای آنان بر



بهرام پنجم ــ بهرام گور

مرزهای شمال خاوری ایران شد که پادشاه آنان را به‌دست خود هلاکت ساخت و تاج پادشاه هونها را به آتشکدهٔ آذرگشسب در شهر شیز آذربایجان فرستاد (۴۲۱ ــ ۴۳۹ م.).

بهرام چوبین (بهرام ششم)

سردار هرمز چهارم از پادشاهان ساسانی که از مردم ری و پسر بهرام گشنسب از دودمان بزرگ مهران بود. در زمان هرمز چهارم به نبرد ترکان رفت و

سپاه خاقان را در بلخ شکست داد و او را هلاک نمود. وی بر هرمز چهارم شورید و در زمان خسرو دوم با غصب تخت شاهی، پادشاه ایران شد، ولی دیری نگذشت که خسرو به کمک امپراتور روم وی را شکست داد و پس از چندی به تحریک خسرو در شهر بلخ کشته شد.

بهرام چهارم

بهرام چهارم برادر شاپور سوم که پس از وی به تخت سلطنت نشست. بهرام قبل از رسیدن به سلطنت، حکومت کرمان را داشت و لقب کرمانشاه که به او داده‌اند به همین جهت است. بهرام در زمان سلطنت خویش ارمنستان را که همواره موجبات جنگ میان ایران و روم بود، به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم نمود. منطقهٔ شرقی که وسیعتر بود به ایران و منطقهٔ غربی به روم تعلق گرفت. و بدین ترتیب روابط میان دولتین برقرار شد (فوت ۳۹۹ م.).

بهرام دوم

از پادشاهان ساسانی فرزند بهرام اول (۲۷۶ ــ ۲۹۳ م.) در زمان او کاروس امپراتور روم به ایران لشکر کشید و بین‌النهرین را تصرف کرد و تا تیسفون پیش رفت. اما ناگهان رعد و برق شدیدی در گرفت و گرفتار برق‌زدگی شد و از دنیا رفت. بهرام اول و دوم پیش از اینکه بر تخت سلطنت بنشینند به مناسبت اینکه مدتی بر ایالت کوشان حکومت داشتند ملقب به کوشانشاه بودند.

در نقش رستم در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول سنگ نبشته‌ای است کوچکتر از آن که به فرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌دهد.

بهرام سوم (سکان شاه)

فرزند بهرام دوم از پادشاهان ساسانی، وی فقط چهار ماه حکمرانی

کرد، در ایام او تیرداد حکمفرمای ارمنستان تحت حمایت روم به‌سر برد. بهرام سوم را از این سبب که پدرش پس از فتح سکستان او را والی آن دیار کرده «سکان شاه» نامند.

بهرامشاه

بهرامشاه غزنوی با یاری سنجر بر ارسلانشاه غزنوی فائق آمده و به تخت سلطنت نشست. در اوایل سال ۵۱۲ به بهرامشاه خبر دادند که محمد باهلیم، نماینده و والی دربار غزنویان در هندوستان بنای طغیان را گذاشته است.

بهرامشاه با جمع کثیری از سپاهیان عازم آن دیار شد و پس از جنگ مختصری محمد باهلیم را دستگیر کرد. اما وی از در پوزش و عذرخواهی درآمد و دوباره حکومت هندوستان را گرفت، ولی هنوز چندی از بازگشت بهرامشاه نگذشته بود که محمد باهلیم دوباره سر به‌شورش نهاد و این بار سلطان غزنوی با سپاهی عظیم و با عجله به جنگ او رفت تا سرانجام محمد باهلیم همراه با دو پسرش در باطلاق فرو رفتند و بهرامشاه از شر آنان آسوده شد. پس از مراجعت به غزنین با سلاطین غور جنگهای عظیمی کرد که در تمام آنها موفقیت با آل‌غور بود. حتی در یکی از جنگها سه بار از غوریان شکست خورد و دولتشاه پسرش نیز به قتل رسید و سلطان علاءالدین غوری غزنین را آتش زد و بهرامشاه را وادار به فرار به‌هندوستان کرد. بهرامشاه پس از رفتن علاءالدین غوری و سپاهیانش دوباره به غزنین مراجعت کرد و کمی بعد در سال ۴۵۲ فوت کرد.

بهرام وَرجاوند

ظهور بهرام ورجاوند نیز در این دوران است. وی نمادی از ایزد بهرام است که به صورت شاهی، سوار بر پیل سفید آراسته‌ای، برای یاری ایرانیان در برابر بدخواهان و دشمنان، از کابل یا از هندوستان می‌آید.

بهرام، وهرام (وَرَثْرَغْنَه)

وجودی است انتزاعی، و تجسمی است از یک اندیشه. ورثرغنه به معنی درهم شکنندهٔ مقاومت، صفت خدای پرآوازه و دلیر هندی، ایندره، از گروه دَئوَه‌هاست. ایندره در تحول اندیشه‌ها، درگذار خود از هند به ایران به صورت موجودی منفی در می‌آید و تبدیل به «دیو» در مفهوم امروزی خود می‌شود و در مقابلِ اردیبهشت امشاسپند قرار می‌گیرد، ولی ورثرغنه که صفت ایندره بوده به ایزد مهمی به نام بهرام تبدیل می‌شود. بهرام خدای جنگ است و تعبیری است از نیروی پیشتازِ مقاومت‌ناپذیر پیروزی که به صورتهای گوناگون تجسم می‌یابد. هر کدام از این صورتها نمایندهٔ یکی از تواناییهای اوست. او به صورتهایی چون بادتند، گاو نر زرد گوش زرّین شاخ، اسب سفید با ساز و برگ زرّین، شتر بارکش تیزدندانی که پای بر زمین می‌کوبد و پیش می‌رود، گراز تیزدندانی که به یک حمله می‌کشد، جوان زورمندی به سن آرمانی پانزده سالگی، پرندهٔ تیزپروازی که احتمالاً تجسمی از باز است، قوچ دشتی، بز نر و سرانجام به صورت مردی دلیر که شمشیری زرین تیغه در دست دارد، تجسم می‌یابد. از این تجسمها، دو تجسم از محبوبیت بیشتری برخوردار است: یکی به صورت پرندهٔ تیزپرواز (احتمالاً باز) و دیگری به صورت گراز که در ایران باستان نمادی از نیرومندی بود. بهرام درفش‌دار ایزدان مینوی و مسلح‌ترین آنهاست. از نظر نیرو، نیرومندترین، از نظر پیروزی، پیروزترین و از نظر فرّه، فرّه‌مندترین است. او بر شرارت آدمیان و دیوان غالب می‌آید و نادرستان و بدکاران را به عقوبت گرفتار می‌کند. اگر به شیوه‌ای درست او رانیایش کنند پیروزی می‌بخشد و نمی‌گذارد که سپاه دشمن وارد کشور آریایی گردد و بلا بر آن نازل شود. هنگام نبرد، نخستین سپاه آریایی که او

را به یاری طلبد به پیروزی می‌رسد.

بهرام در یکی از صورتهای خود یعنی گُراز، ایزد مهر را همراهی می‌کند که نمادی مناسب از نیروی پیشتاز پیروزی است. بهرام در میان سربازان از محبوبیت خاصی برخوردار بوده است و احتمالاً آنها بوده‌اند که آیین نیایش او را به سرزمینهای دوردست برده‌اند.

معتبرترین آتش آیینی زردشتیان به نام بهرام است. آتش بهرام، شاهِ پیروزمند آتشهاست. با نام اورمزد، این آتش را به یاری می‌خوانند و از او می‌خواهند که در برابر قوای تاریکی آنان را نیرو بخشد. همتای او در میان خدایان یونانی مارس یا مریخ است، ولی در مقایسه، بهرام از محبوبیت بیشتری برخوردار است.

بهرام یشت

دارای ۲۲ کرده و ۶۴ بند در ستایش بهرام، ایزد پیروزی است. بند ۱ تا ۲۷ دربارهٔ جلوه‌گر شدن بهرام به ده کالبد مختلف است: باد، وَرزا، اسب، شتر، گراز، جوان پانزده ساله، مرغ و ارِغنه (احتمالاً شاهین)، قوچ، بُز نر دشتی و مرد جنگجو. در خور توجه است که تیشتر نیز به بعضی از این شکل‌ها در می‌آید (یشت ۸ بند ۱۳، ۱۶، و ۲۰: جوان پانزده ساله، ورزا و اسب). فرّه نیز گاه در بعضی از این کالبدها ظاهر می‌شود (یشت ۱۹ بند ۳۵: مرغ و ارِغْنَه). بند ۲۸ تا ۳۳ دربارهٔ بهره‌مندی زردشت از لطف ایزد پیروزی است. احتمالاً این بخش از زمره بخشهایی است که حاصل تلفیق اعتقادات پیش از زردشت و عقاید زردشتی است. در بندهای ۳۴ تا ۴۶ دربارهٔ اثر معجزه‌آمیز، پَرِ مرغ ارِغنه، که نماد بهرام است، سخن رفته است و این بخش از بخشهای قدیمی این یشت است. بندهای ۵۷ و ۵۸ دربارهٔ هوم و بندهای ۵۹ تا ۶۳ دربارهٔ قدرت و نیروی بهرام در جنگ‌هاست.

بعضی بخشهای این یشت احتمالاً

اقتباس از یشتهای دیگر است. مثلاً بند ۱۵ مقتبس از بند ۷۰ یشت ۱۰ است. از سوی دیگر، مضمون بعضی بندهای این یشت در یشتهای دیگر دیده می‌شود. مانند بندهای ۲۸ تا ۳۳ که در بندهای ۶ تا ۱۳ یشت ۱۶ تقلید شده است.

بهرامی، محمد

از سران حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر در دوران رضاخان و عضو هیئت مؤسسان حزب توده در سال ۱۳۲۰ و دبیرکل وقت حزب توده در سال ۱۳۲۴.

بهروزه‌خانم

قرن دهم هجری، از همسران شاه اسماعیل اول صفوی (۹۰۷ ـ ۹۳۰ ق.) به‌نوشته برخی منابع فارسی و ترکی. وی در جنگ چالدران که در ماه رجب سال ۹۲۰ ق. میان شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی (۹۱۸ ـ ۹۲۶ ق.) روی داد به‌همراه تاجلو خانم به اسارت سپاه عثمانی درآمد. وی به ازدواج قاضی عسگر عثمانی درآمد و پس از قتل وی، از آدرنه به استانبول آمد و از زندگی او دیگر اطلاعی در دست نیست. گویند شاه اسماعیل از خبر اسارت وی بسیار اندوهگین گردید و حاضر به پرداخت غرامتهایی در مقابل آزادی همسرش گردید. ولی به‌نوشته رحیم‌زاده صفوی در هیچ یک از نامه‌هایی که شاه اسماعیل به‌سلطان سلیم اول نوشته اشاره‌ای به وجود چنین زنی نشده است. وی این زن را رقاصه‌ای در اردوی شاه اسماعیل معرفی می‌کند و نه همسر او و این اتهام را تبلیغات مغرضانه عثمانیها علیه صفویان می‌داند. داستان اسارت بهروزه‌خانم در سده اخیر موضوع رمانهای تاریخی در ایران و اروپا گردیده است.

بهزاد

«کمال‌الدین بهزاد هراتی» نقاش معروف قرن دهم هجری، در سال ۸۵۴ هـ. ق. متولد شد. وی در زمان «سلطان حسین بایقرا» و «شاه اسماعیل

اول صفوی» می‌زیسته و اوایل سلطنت «شاه طهماسب صفوی» را نیز درک کرده است. از شاگردان مشهور او می‌توان «استاد میرک اصفهانی» یا «آقامیرک اصفهانی» را نام برد. بهزاد، مدتی در تبریز ریاست کتابخانه سلطنتی را در زمان «شاه اسماعیل اول» به‌عهده داشته است. بهترین و مهمترین آثاری که از او باقی مانده تصویر سلطان حسین بایقرا و دیگری یک جلد کتاب بوستان سعدی است که در آن تصاویری دل‌انگیز را نقش کرده. او در سال ۹۴۲ ه. ق. درگذشت.

بهشتی

شهید مظلوم آیت‌الله محمد بهشتی در سال ۱۳۰۷ ش. در خانواده‌ای روحانی در اصفهان به‌دنیا آمد. در سال ۱۳۲۱ طلبه شد و پس از آموختن منطق و اصول برای ادامه تحصیل راهی قم شد و دروس فقه را در محضر امام خمینی (ره) و محقق داماد و مرحوم آیت‌الله بروجردی و طباطبایی آموخت، سپس وارد دانشکده الهیات شد و زبان انگلیسی را هم به‌خوبی فراگرفت. سپس به هامبورگ رفت و در آنجا جمعیت اسلامی دانشجویان را رهبری کرد. در به‌ثمر رساندن انقلاب اسلامی نقش بزرگی داشت و سرانجام در حادثه انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ۱۳۶۰ به‌شهادت رسید.



شهید مظلوم سیدمحمد بهشتی

بهمن

نام بهمن در اوستا نیامده، و این نخستین باری است که ریشهٔ روایات ما از اوستا جدا و با تاریخ هخامنشی آمیخته می‌شود. در بندهش آمده که در هزارهٔ چهارم چون پادشاهی به وهومن سپندداتان (بهمن پسر اسفندیار) رسید، ایران ویران بود. و ایرانیان با یکدیگر به جنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمهٔ پادشاهی کسی باقی نمانده بود.

از این‌روی همای، دخت بهمن به پادشاهی نشست. و در آن کتاب دورهٔ سلطنت بهمن ۱۱۲ سال آمده است. در زنده وهومن یسنا، نام بهمن اردشیر نوشته شده است.

به روایت فردوسی در جنگ با رستم دو تن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و نوش‌آذر کشته شدند، و بهمن بماند. اسفندیار او را به رستم سپرد، تا وی را رسم شاهی بیاموزد. و چون چندی برآمد، گشتاسب نبیرهٔ خویش را از رستم بخواست و به شاهی نشاند و او را اردشیر خواند. وی شاهی دادگر بود. نخستین کار بهمن دادخواستن از دودمان رستم بود. پس به سیستان رفت، و زال راکه به پوزش آمده بود، به بند فرموده آن‌گاه فرامرز پسر رستم با سپاهی بزرگ از بست بیامد، و جنگی سخت در گرفت. سپاهیان فرامرز بپراکندند، و یا کشته شدند، و او خود زخمهای فراوان برداشت، و اسیر شد، و او را به فرمان بهمن بردار کردند، و به تیرباران بکشتند. رستم در این میان به حیلهٔ برادرش شغاد در چاهی افتاد و درگذشت. پشوتن پسر گشتاسب و وزیر بهمن از نفرین رودابه به زن رستم بترسید، و بهمن را بر آن داشت که بر زال ببخشاید، و همه خاندان رستم را به‌جای خود باز فرستد، بهمن نیز چنین کرد و به ایران بازگشت، بهمن را پسری به نام ساسان و دختری به‌نام همای ملقب به چهرزاد بود، چهرزاد سخت نیکو روی بود:

پدر در پذیرفتنش از نیکوی
بدان دین که خوانی ورا پهلوی

همای از پدر آبستن شد، و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ، همای را به جانشینی خود برگزید. سلطنت بهمن در شاهنامه ۹۹ سال آمده است. بهمن را در داستانها اردشیر درازدست گفته‌اند. در اینجا یک اردشیر جانشین سه اردشیر هخامنشی شده و در تاریخ آمده که اردشیر سوم وهوکا لقب داشت. اردشیر اول، درازدست بود، و اردشیر دوم به روایت پلوتارک با دختر خود آتسا ازدواج کرد. راست است که بهمن از وهومن می‌آید، نه از هوکا؛ ولی تصحیف آن در داستان گویی تعجبی ندارد. مسعودی نوشته که بازگشت جهودان به اورشلیم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت؛ و به قول دینوری بهمن چون زنی یهودی داشت، دین یهود پذیرفت و تا چندی بعد دست از آن آیین برداشت و به کیش مغان بازگشت، این دو روایت نشانهٔ آمیزش دو تن از پادشاهان است با تاریخ زندگی بهمن.

باز فرستادن یهودیان به اورشلیم در تاریخ هخامنشی به‌دست کوروش صورت گرفت. و از شاهان هخامنشی آنکه زنش یهودی بود، به روایت تورات اخشویرش است (خشایارشا) که استر یهودی را به زنی گرفت. بنابه قول طبری بهمن کی اردشیر به یونان سپاه آورد، و این با لشکرکشی خشایارشا به یونان تطبیق می‌کند.

بهمنجنه: ← **بهمن‌گان**

بهمن‌گان = بهمنجنه

بهمن تطور یافته کلمه وهومند (Vahoomand) اوستایی است و به معنی به منش و نیک اندیش و نیک نهاد باشد. بهمن یکی از امشاسپندان و نخستین آفریده اهورامزدا است و در جهان روحانی مظهر اندیشه نیک و خرد و دانایی خداست و یازدهمین ماه سال

شمسی و نیز دومین روز از هر ماه خورشیدی بدو نسبت دارد. و بهمنگان که معرب آن بهمنجنه است جَشنی می‌باشد که در دومین روز بهمن بواسطه توافق اسم روز با اسم ماه در ایران قدیم بر پا می‌شد.

بهمن‌نامه

منظومه‌ای حماسی، به فارسی، منسوب به ایرانشاه ابن ابی‌الخیر و جمالی مَهریجردی (منسوب مهریجرد یا مهریگرد، از نواحی قدیم کرمان، نزدیک بم) این منظومه که به تقلید شاهنامه تصنیف شده به بحر متقارب است، و در حدود ده هزار بیت. موضوع آن داستان بهمن پسر اسفندیار است و مشتمل بر چهار قسمت؛ (۱) در باره‌ی جلوس بهمن بتخت سلطنت و حدیث وی با کتایون دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر؛ (۲) در جنگ بهمن با پهلوانان سیستان؛ (۳) در باب تعقیب بهمن دختران رستم را در سیستان و اسیر کردن آنان؛ (۴) بیشتر دربارهٔ آذر برزین پسر فرامرز است.

از مقدمه‌های دو نسخه‌ای که از این کتاب در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیایی موجود است چنین به نظر می‌رسد که ناظم، پس از فوت (۴۷۸ هـ ق.) سلطان محمود سلجوقی، چند بار (در حدود ۴۹۵ و ۵۰۰ و ۵۰۱ هـ ق.) در منظومه‌ی خود تجدید نظر کرده است. و چون دوباره نام این کتاب در مجمل‌التواریخ والقصص، که در حدود ۵۲۰ هـ ق. تألیف گردیده ذکر شده است. می‌توان گفت که به‌طور قطع قبل از سال ۵۲۰ هـ ق. برشتهٔ نظم درآمده است.

بهمن (وهومَنَه)

به معنی اندیشهٔ نیک است که در طرف راست اهورامزدا می‌نشیند و تقریباً نقش مشاور او را دارد. موکّل و پشتیبان حیوانات سودمند در جهان است و با انسان و اندیشهٔ نیک انسان نیز ارتباط دارد؛ چون مظهر خود آفریدگار است.

اندیشهٔ نیک را به ذهن آدمیان می‌برد و ایشان را به سوی آفریدگار رهبری می‌کند؛ زیرا از طریق اندیشهٔ نیک است که به شناخت دین می‌توان رسید. او گزارشی روزانه از اندیشه و گفتار و کردار مردمان تهیه می‌کند. این امشاسپند مذکر است.

بهمن‌یشت

کهن‌ترین نسخهٔ خطی که از بهمن‌یشت، یعنی «زَنْدِ وُهومَنْ یَسْن Zand-e Vohuman Yasn» یا تفسیر و ترجمهٔ پهلوی بهمن یشت در دست است در حدود ۶۰۰ سال پیش نوشته شده، یعنی رونویس و استنساخ شده است و نسخهٔ کپنهاک می‌باشد. متن اصلی شاید با توجه به اشاراتی که در آن هست در اوایل زمان ساسانیان نوشته شده باشد. زند و یا ترجمهٔ پهلوی که در دست است، ترجمهٔ اصلی نیست، بلکه خلاصه شدهٔ ترجمه است. با توجه به نام کتابها و رسالاتی که به‌عنوان مرجع در متن فعلی هست، ادعای بالا ثابت می‌شود. در رسالهٔ باقی مانده، از «زند بهمن یشت و زند خردادیشت و زند اَشْتادیشت» و به ویژه از «سوتْکَرنَسْک، Sutkar Nask» به عنوان مراجع یاد شده است. سوتْکَرنسک، نخستین بخش از اوستای ساسانی بوده است. در فصل چهارم از کتاب نهم دینکرد، خلاصهٔ این نسک درج شده است که دارای بیست و دو فرگرد بوده و می‌توان گفت شرح اصلی بهمن یشت مأخوذ از هفتمین فرگرد این نخستین نسک اوستایی است. فشردهٔ مطالب این رساله نقل می‌شود و پیش از آن اشاره می‌شود که بهمن‌یشت نیز با مطالبی که در آن می‌خوانیم، یک یشت محسوب نمی‌شود. چون نه در ستایش و توصیف یک ایزد است و نه از حماسه‌ای و یا نبردی از پهلوانان و شاهان نشان دارد. بلکه دربارهٔ مسائلی است مربوط به پیشگویی حوادث آینده. البته شاید متن اوستایی اصلی، یشتی بوده باشد که به افتخار بهمن (= وَهمن

(Vohumana- Vahman سـروده شـده باشد و از شمار یشت‌های جدید است که به هیچ وجه از انشا و سبک و رَوش یشت‌های قدیم برخوردار نیست.

اما برای چه این یشت به افتخار بهمن انشا شده است. به این انگیزه که بهمن است که همواره وظیفهٔ میانجی را در گفت و گوهای یزدانی و رساندن وحی خدایی به زرتشت عهده‌دار است. در این کار، هدفی والا نهفته است، چه مینو و روان آدمی در وجود «بهمن» با مینوی یزدانی یکی می‌شود تا از این رهگذر به شناخت‌هایی برسد.

بهیزک = جشن یکماهه

در زمان بهدینی، مردم تابع تقویمی بودند که بدون رعایت کبیسه می‌بود و به این جهت این سال نسبت به سال فلکی سیار بوده و هر چهار سال یک روز به عقب برمی‌گشته تا اینکه در هر ۱۲۰ سال مراسم اول سال نسبت به محل اصلی خود یک ماه جلو می‌افتاد ولی با وجود سیار بودن سال در عهد ساسانیان که قرائن عدیده آن را تأیید می‌کند، سال ثابتی هم به نام سال دینی بوده است که آغاز آن با کمی تفاوت از اعتدال ربیعی بوده است و بنابراین ماه‌ها و روزهای این سال تقریباً همیشه نزدیک به محل اصلی نجومی خود ثابت می‌ماند و ثابت نگاه داشتن این سال به‌وسیله یک کبیسه که در هر ۱۲۰ سال یک ماه بود به عمل می‌آمده؛ این کبیسه، بنابر قول «مسعودی» و «بیرونی» و «کیاکوشیاربن لبان با شهری گیلی» و همه مآخذ عربی و فارسی از کتاب دین کرت پهلوی گرفته تا قطب‌الدین شیرازی والغ بیک، در عهد ساسانیان معمول بوده است، به این طریق که در ایران قبل از اسلام دو نوع گاه‌شماری متوازی با یکدیگر قرار داشته که یکی ثابت بوده و دیگری سیار و سال ثابت گویا برای امور مربوط به کشاورزی اختصاص داشته است و فقط موبدان و دوایر دولتی به آن توجه کافی داشته‌اند و ظاهراً مثل ماههای نجومی و

نوروز در نیم قرن قبل در ایران رسم بود و عامه مردم در جریان زندگی معمولی جز ماههای عربی چیزی نمی‌دانستند و به‌جز اصطلاحات قلب‌الاسد و آب و سنبله و قوس و غیره، چیزی مفهوم آنها نمی‌شد و فقط منجمین برای تعیین موقع نوروز جمشیدی و اول سال جلالی یا احکام و اختیارات نجومی در تقاویم مواقع کواکب را در بروج درج می‌کردند و مردم سالی یک بار در وسط سال جاری خودشان یک مرتبه به‌واسطه نوروز، و ابتدای سال شمسی متوجه آن می‌شدند. به این قیاس مردم در زمان ساسانیان تابع سال عرفی یا رسمی و سیار بوده و از سال مذهبی و ثابت خبری نداشتند.

بی: ← **بک**

بی‌بی زبیده: ← **امامزاده بی‌بی زبیده**

بیت سلوکوس

در عصر اشکانیان سلوکیه با پیوستن یا به سخن دیگر ادغام شدن در تیسفون پایتخت پارتیان از اهمیت زیادی برخوردار بود. پس از سقوط دولت اشکانی و روی کار آمدن سلسله ساسانی، شهر سلوکیه ـ تیسفون مرکز مباحثات دینی و فرهنگی گردید و هنرمندان و دانشمندان از گوشه و کنار جهان در آنجا گردآمدند و پزشکان و دانشمندان و فلاسفه آن سامان از اشتهار کم نظیری برخوردار بودند.

در منابع دینی مسیحیان و روایاتی دربارهٔ ساسانیان و از جمله در کتاب اعمال شهدای مسیحی، از این شهر بعنوان شهری فرهنگی ـ دینی یاد شده است.

مجالس مشورتی رؤسای روحانی مسیحی و گردهم‌آیی کشیشان مسیحی سراسر ایران، آسیای صغیر و لبنان در آن شهر بود و ایشان در آنجا گرد آمده و به مسائل و مشکلات مسیحیان رسیدگی می‌کردند. سلوکیه به‌عنوان یکی از مهمترین مراکز دینی مسیحیان در مشرق

باستان به بت سلوک یا «بیت سلوکوس» معروف بود و در مراکز تربیت پیشوایان دینی مسیحی، برجستهترین مبلغان و کشیشان در مرکز آموزش علوم دینی سلوکیه تربیت می‌شدند. کشیشان و مبلغان آیین مسیح که در مراکز علوم دینی سلوکیه تربیت می‌شدند، تحت عناوین «سفیران مسیح» به تبلیغات دین مسیح می‌پرداختند و در تأسیس کلیساها همّت می‌کردند و گاهی با ساسانیان در این مورد مشکلاتی هم داشته‌اند.

بیتکچی

عنوان مغولی به معنی منشیان، این کلمه به صورتهای بیتیکچی هم در کتب تاریخی ضبط شده است. نام بیتکچی‌ها در تاریخ در ردیف امرا ذکر شده، و حتی کلیددار «مهربزرگ» قاآن و سلطان هم گاه از بین بیتکچیان انتخاب می‌شده است و بعضی از بیتکچی‌ها مقام وزارت هم داشته‌اند.

بی‌تی‌نیه

کشوری در شمال آسیای صغیر در کنار دریای سیاه که از مشرق به پافلاگوینه، و از شمال به دریای سیاه، و از مغرب به دریای مرمره، و از جنوب به می‌سیه محدود می‌شد. تا نیمهٔ قرن ششم ق.م. مستقل بود و در زمان کرزوس جزء لیدی شد؛ و از زمان کوروش جزو متصرفات و ایالات هخامنشی درآمد. در زمان اسکندر، زی‌پوتس Zipoetes (۳۲۷-۲۷۹ ق.م.) پادشاه محلی آن استقلال آن ایالت را حفظ کرد و پسر او که نی‌کومد Nicomede اول نام داشت شهر نیکومدی را ساخت (۲۷۹-۲۵۰ ق.م.).

پادشاهان بی‌تی‌نیه برای آبادی کشور خود کوشیدند و گاهی با سلوکیها و زمانی با پرگام و پنت در جنگ بودند. نیکومدیای سوم (۹۵-۷۴ ق.م.) طبق وصیتی که کرد بی‌تی‌نیه را به رومیها واگذارد. در زمان اوگوست قیصر روم

بـی‌تی‌نیه استقلال خـود را بـازیافت و مقارن ایـن زمـان از زمـین لرزه سـختی صدمهٔ فراوان دید. در قرن سوم میلادی دستخوش غارت سکاها شد و بـعد در تحت تسلط دولت بیزانس قرار گرفت.

بیدل شیرازی

سید میرزا مـحمدرحـیم مـلقب بـه فخرالدوله و متخلص به بیدل، شـاعر و طبیب ایرانی، ندیم و طبیب فتحعلی شاه قاجار. پدرش میرزا سید مـحمد طـبیب اصفهانی بود، و به درخواست کریم‌خان زنـد در شیراز سکـنی گـزید. بـیدل در اوایل سلطنت مـحمدشاه قـاجار در قـم بدرود حیات گفت.

بیذخش (بداشنخ)

در آغاز تسلطِ ساسانیان، پادشاهان اشکانی ارمنستان خراجگـزار شـاهنشاه شدند و مرزبانان ارمنستان و گـرجسـتان در آن زمان لقب بیذخش (بـداشـنخ) را کمافی‌السابق نگاه داشتند. در سال ۴۳۰ میلادی ارمنستان یکی از ایـالات دولت شاهنشاهی ایران شد و حکـومت آن را به یک نفر مرزبان محول کردند. (ایـران در زمان ساسانیان).

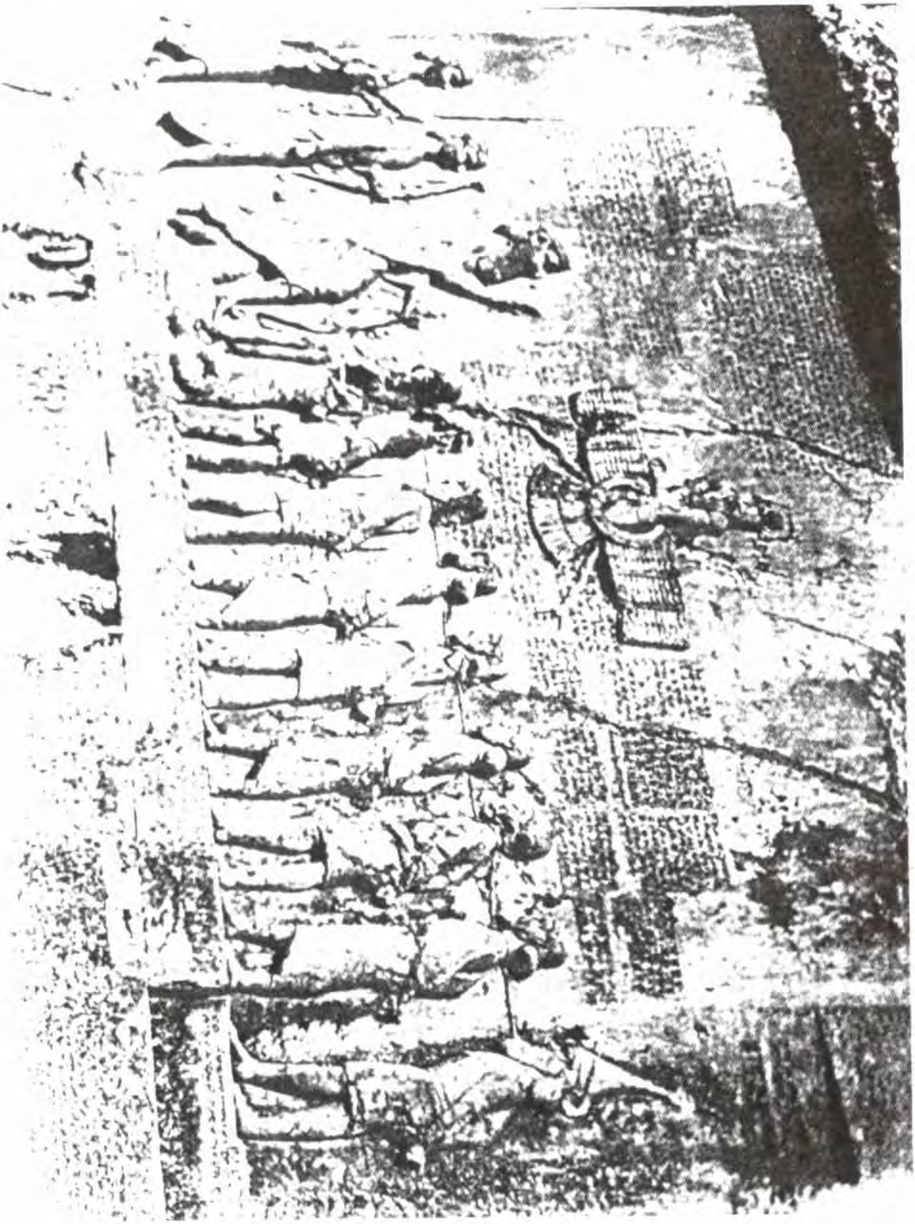
بیرام خواجه

امـیر تـرکمان، از طـایفهٔ بـهارلوی قراقویونلو که به خـدمت سـلطان اویس جـلایر پـیوست، و بـعد از وفـات او، مـوصل و سـنجار و ارجـیس را تسـخیر نـمود. بـعد از وی پسـرش قـرامحمد تورمش به‌جای او نشست.

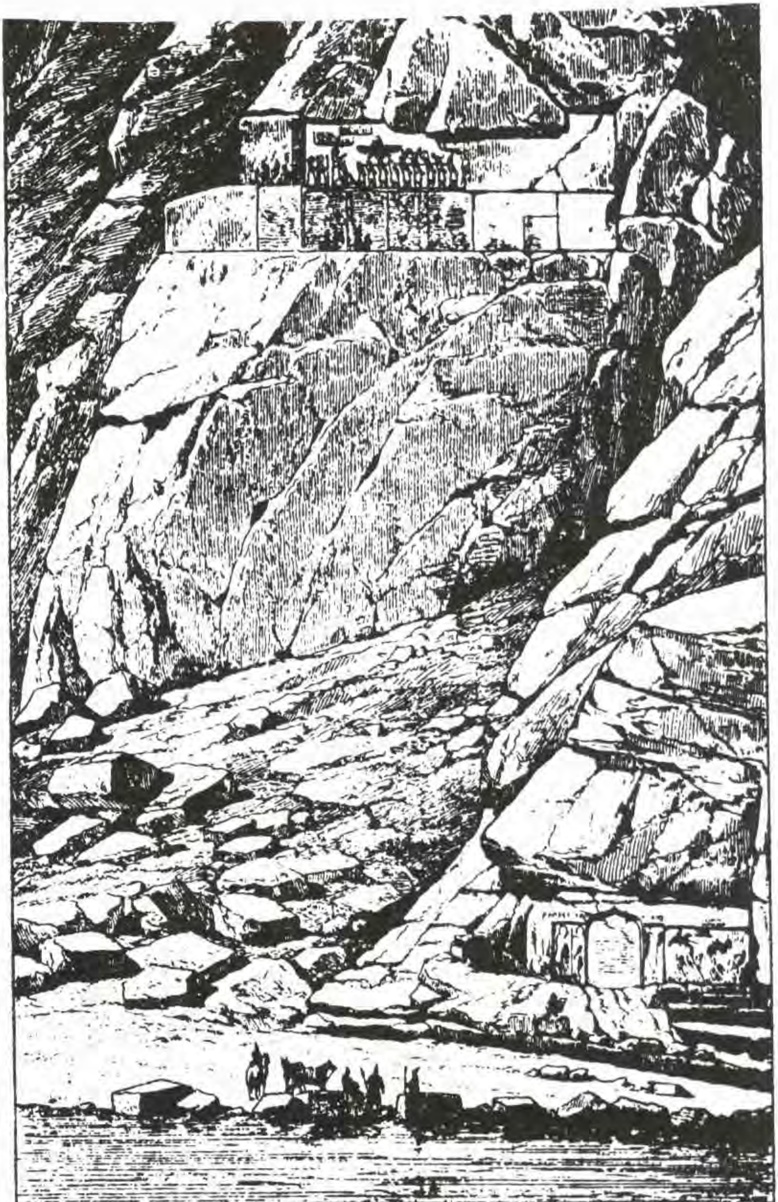
بیرام شاه ← بیرام خواجه

بیستون

محلی است در نزدیکی کـرمانشاه در سـرِ راهـی کـه بـه هـمدان مـی‌رود. کتیبه‌ای مفصل به امر داریوش بر تـخته سنگی بزرگ و وسیع حجاری شده کـه معروف به کتیبه‌های بـیستون مـی‌باشد. کتیبه‌ها کـه تـقریباً ۲۵ قـرن عـمر دارد،



سنگ‌نگارهٔ داریوش که پیروزی وی را بر دشمنانش بر سینه کوه بیستون در نزدیکی کرمانشاه نشان می‌دهد



بیستون



بیستون: سرستونهای یک ساختمان تخریب شده



سنگتراشی دیواری برجسته از گودرز اشکانی در بیستون

توسط «راولین سُن» خوانده شد. حجاریها راجع به واقعهٔ بردیای دروغین و نه نفری است که در بدو سلطنت داریوش یاغی شده، هر یک خود را پادشاه مملکتی خواندند. نقوش تاریخی بیستون که در سینهٔ کوه به بلندی صد متر باقی مانده متعلق به دوران هخامنشی است. در این صفحهٔ بزرگ، حجاری داریوش با قامتی بلند در حالت ایستاده مشاهده می‌شود. بر بالای سر داریوش نقش فروهر نقر شده و داریوش دست راست را به‌سوی فروهر دراز نموده و پای چپ را بر پشت گئومات مغ نهاده. پشت سر داریوش تصویر دو نفر ایستاده حجاری شده و در مقابل داریوش تصویر نه نفر از اسرا دیده می‌شود و اسامی و ملیت هر کدام از این اسیران دست بسته در بالای سر و زیر پای و بر روی لباس آنان به شرح زیر نقر شده است:

۱ ــ آترین شوشی

۲ ــ نی‌دین بابلی

۳ ــ فَروریتش مدی

۴ ــ مِرتبه شوشی

۵ ــ تیران تخمه ساگارتیه

۶ ــ وَه‌یزدات اِسمردیس

۷ ــ اَرَخ بابلی

۸ ــ فَرارامَروی

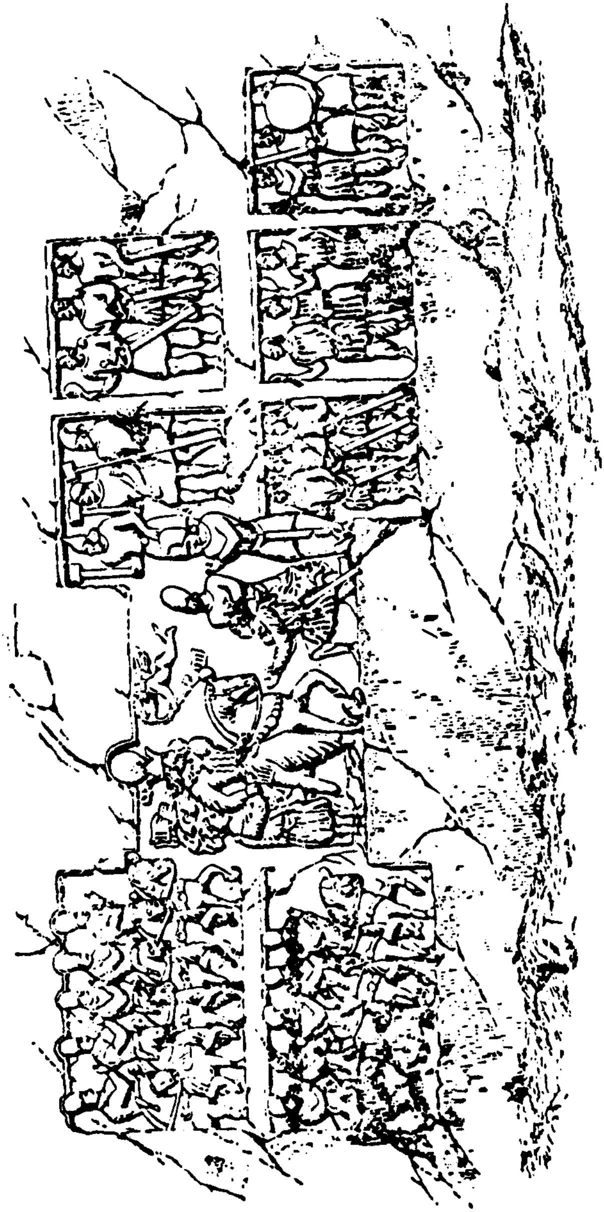
۹ ــ سگون‌خای سَکیتی

آخرین نقش که دارای کلاه بلندی است به‌نظر می‌رسد بعداً افزوده شده است.

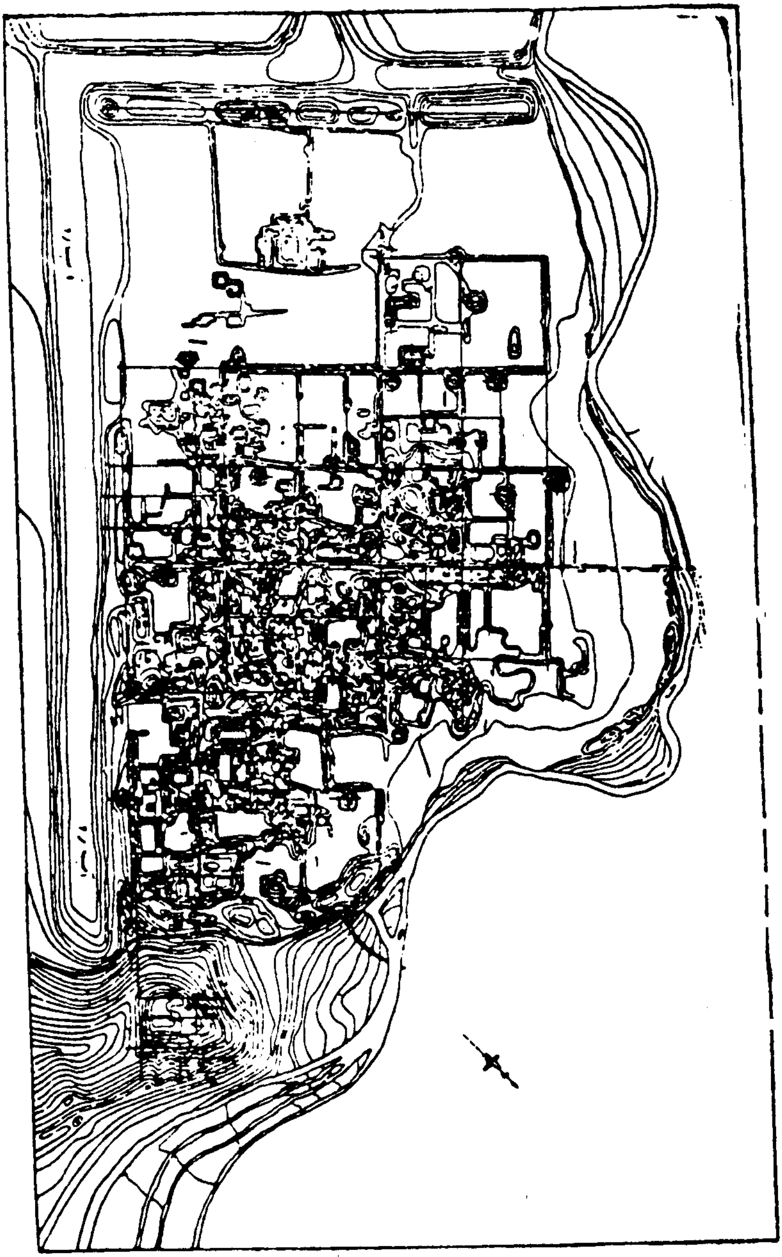
کتیبه‌های تاریخی به سه زبان و خط بابلی ــ عیلامی و فُرس قدیم می‌باشد. نقوش بیستون که از مهمترین یادگارهای تاریخی به‌شمار می‌رود در ششمین سال سلطنت داریوش حجاری شده است.

بیشابور

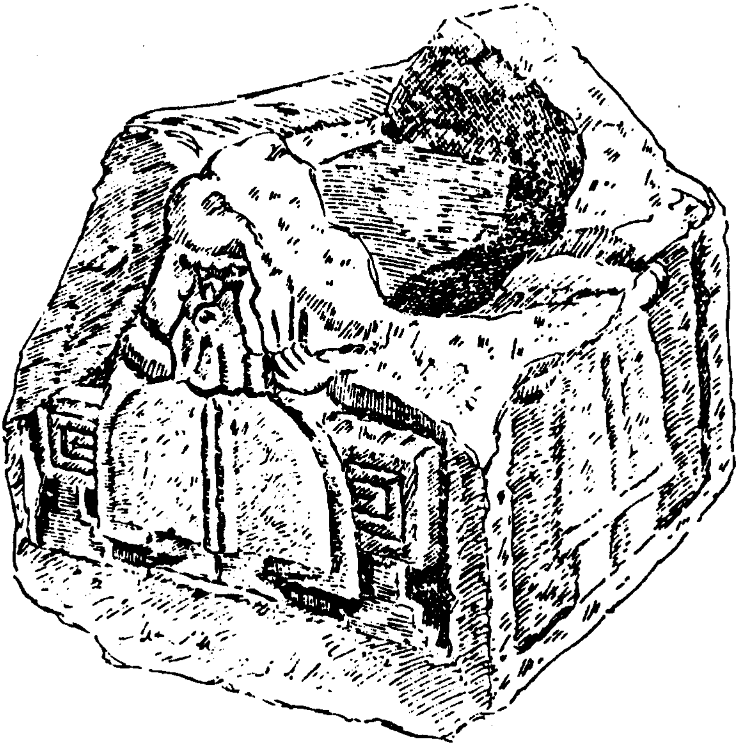
نام اصلی شهر شاپور است که در مغرب کازرون (فارس) واقع شده و دارای آثار فراوانی از دورهٔ ساسانیان است. ویرانه‌های این ناحیه معروف، بیانگر عظمت و آبادانی این شهر در

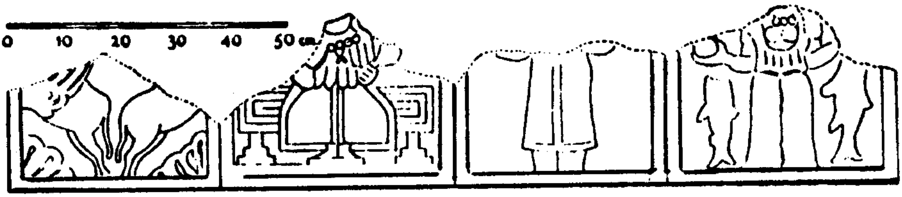


بیشابور: فتح شاپور اول



نقشهٔ شهر بیشابور





بیشابور دخمهٔ سنگی حجّاری شده



موزائیک کف ایوان قصر بیشابور از بانوی ساسانی متعلق به نیمه دوم قرن سوم میلادی (موزه ایران باستان)

زمان ساسانیان و بانی آن شاپور اول می‌باشد. از آثار مهم تاریخی شهر شاپور و تنگ چوگان در مرحلهٔ اول، مجسمه بزرگ شاپور اول است که بنا به دستور وی در بالای کوهستان و داخل غار با شگفتی نصب شده است. بلندی این مجسمهٔ عظیم سنگی، که سر پا ایستاده است در حدود ۷ متر است.

بیغار

در حکومت مغول ظاهراً نوع دیگری از بیگاری بود که برای کارهای کشاورزی و نظامی به‌کار می‌رفت.

بیغو

لقب باستانی امرای کوشانی.

بیگ: ← بک

بیگلربیگی

عنوان فرمانروایانی بود که از جانب کریم‌خان زند بر مناطقی که اهمیت سوق‌الجیشی کمتری از ولایات داشت، منصوب می‌شدند. در این منصب در عصر افشاریه و زندیه در مقام مقایسه با عصر صفوی تغییراتی ایجاد شده بود. بیگلربیگی اصفهان در عهد صفویه مقام بسیار مهمی داشته و بعد از صدر اعظم یا اعتمادالدوله از همهٔ اجزای در خانه معتبرتر به‌شمار می‌آمده است و در بعضی مواقع به‌هنگام غیبت پادشاه در حکم نایب‌السلطنه بوده. در اواخر عهد صفویه قلمرو سلاطین مزبور دارای چهار والی مستقل و سیزده بیگلربیگی بوده است.

بیگم‌جان‌خانم

قرن سیزدهم هجری. از زنان خیّر و نیکوکار. وی دختر فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق.) و بدرجهان‌خانم بود که به ازدواج محمدقاسم‌خان امیر درآمد. پدرش علاقه وافری به این دختر و همسرش داشت. در سفر و حضر، همراه و هم‌صحبت پدر بود و در سر

سفره پادشاهی و مجالس حاضر می‌شد. وی زنی بخشنده و باکرم بود و به عرفان تمایل داشت و از مریدان حاج آقا رضا همدانی ــ که از عرفای آن زمان به‌شمار می‌رفت ــ بود و هر سال مبلغ زیادی پول برای وی ارسال می‌کرد.

بیگه‌سلطان بیگم

اوایل دهم هجری. از زنان خیّر و نیکوکار. وی همسر سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ ــ ۹۱۲ ق.) بود. مدرسه‌ای در هرات، پایتخت تیموریان، بنا کرد که به‌نام فرزندش بدیع‌الزمان میرزا، به بدیعیه شهرت یافت.

بیلقان

شهر بیلقان که بزبان ارمنی آن را فئیداگران می‌گفتند پس از خراب شدن برذعه، مرکز ایالت اران گشت. یاقوت حموی می‌نویسد که بیلقان به فتح باء و لام شهری است نزدیک دربند باب‌الابواب که از ولایات ارمنستان بزرگ شمرده می‌شد.

گویند نخستین کسی که آن را احداث کرد قباد ساسانی بود.

حمدالله مستوفی می‌نویسد: بیلقان از اقلیم پنجم است آن را قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خراب است و بیشتر عمارات آن از آجر است و هوایش گرم. لسترنج می‌نویسد که بیلقان در چهارده فرسنگی جنوب برذعه و هشت فرسنگی رود ارس است. و در جاده‌ای که از برزند می‌آمد قرار داشت و تا قرن نهم هجری جای مهمی محسوب می‌شد.

مینورسکی می‌نویسد: خرابه‌های بیلقان در جنوب شرقی شهر شوشه واقع است.

بیم

جم، جمشید، او پسر ویونگهوت و سومین شاه پیشدادی است.

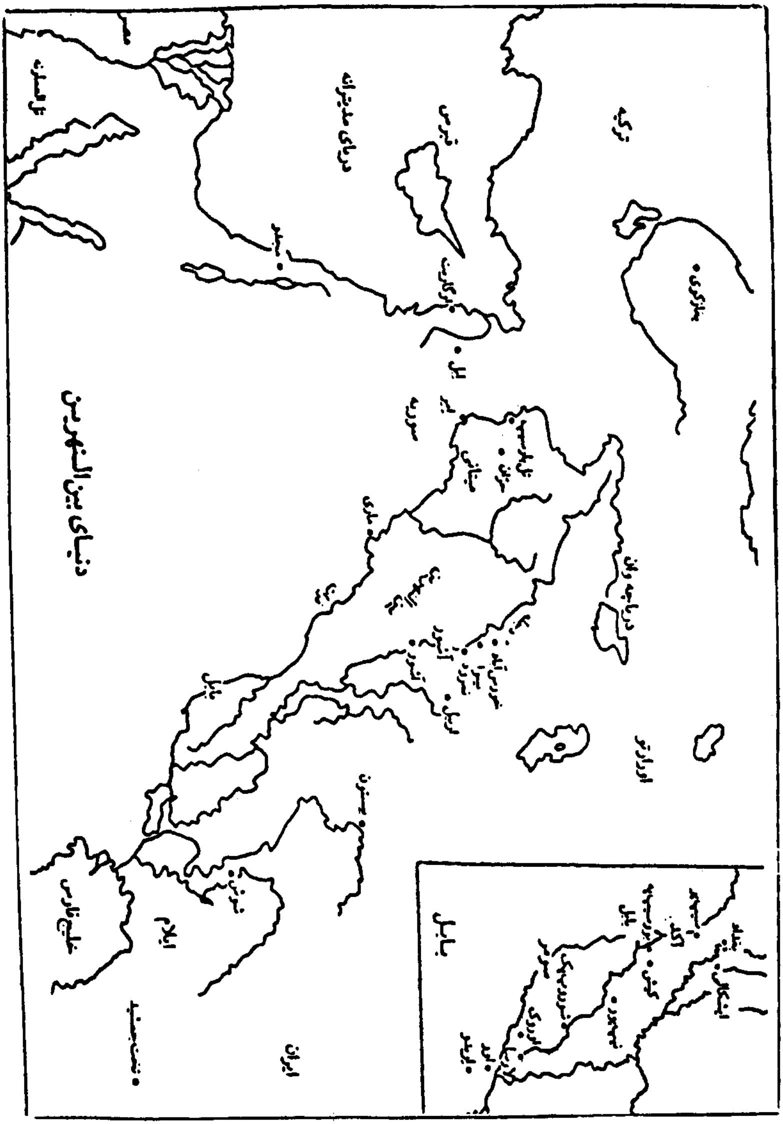
«در فرگرد دوم وندیداد دربارهٔ جم چنین آمده است: اهورامزدا به زرتشت

گفت من غیر از تو نخستین بار با جم زیبا سخن گفتم، به او گفتم آیین خویش به تو وا می‌گذارم. پس جم گفت من بدین کار آزموده نیستم. بدو گفتم آن به که جهان مرا بپرورانی و پاسبان جهان شوی. پس جم گفت پذیرفتم. در هنگام سلطنت من باد سرد و گرم و ناخوشی و مرگ نخواهد بود. من یک نگین زر و یک عصای زرنشان بدو دادم. پس از گذشتن سیصد زمستان، زمین از چارپایان خرد و بزرگ و مردم و سگها و مرغان پر شد آنگاه جم در نیمروز به‌سوی فروغ روی نموده به راه خورشید درآمد و با نگین زرین خویش زمین را به سود و عصای زرنشان خویش به آن مالید، پس زمین یک ثلث بزرگتر گردید. پس از سیصد زمستان دیگر زمین باز تنگ گردید و باز جم یک ثلث بدان افزود. باز پس از سیصد سال زمین تنگ گردید و جم همچنان آن را فراخ‌تر کرد. اهورامزدا جم را از فرارسیدن زمستانی سخت آگاه کرد و بدو گفت ور یا محوطه‌ای بسازد و تخمهای بهترین چارپایان خرد و بزرگ و دیگر جانوران و گیاهان و مردان و زنانی را که در زمین، بهتر و زیباتر هستند در آنجا گرد آورد تا از آسیب زمستان سخت در امان باشند.

در زامیادیشت آمده است که «فرشاهی مدتها متعلق به جم بودووی بر دیوان و مردمان و جاودان و پریان فرمانروایی داشت و در مدت فرمانروایی وی نه سرما نه گرما و نه پیری و مرگ و رشک دیوآفریده نبود. اما چون دروغگویی آغاز کرد، فر از او به صورت مرغی جدا گشت و به مهر رسید، دوم بار فر از او گسیخت و به فریدون رسید و سوم بار به گرشاسپ رسید و جم افسرده و پریشان گرد جهان می‌گشت تا سپیتیورا وی را با اره به دو نیم کرد».

بین‌النهرین

سرزمینی که در حدود سه هزار سال ق. م. تا پنج هزار سال ق. م. ضمیمهٔ


دنیای بین‌النهرین
ترکیه
دریای مدیترانه
قبرس
سوریه
دریاچه وان
اورارتو
ایلام
خلیج فارس
ایران
بابل

ایران شد و چندین دولت پر قدرت و بزرگ بر آن حکومت کردند.

بین‌النهرین خاص

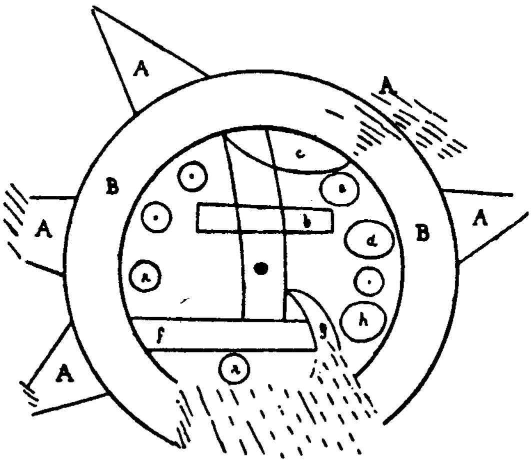
سرزمینی که در شمال غربی بابل واقع و از اطراف، به‌وسیلهٔ قسمتهای میانه فرات و دجله محدود است، در زمانهای قدیمتر به زبان سومری به «سوبار» معروف بوده و آکادیها آن را «سورباتو» می‌خوانده‌اند. کلمه سوریه نیز ظاهراً از همین نام مشتق است. در سرزمین سوبار در حدود دو هزار سال پیش از میلاد اقوام مختلف از جمله هوری‌ها ساکن بوده‌اند.

بیوراسب

در کتب متأخرین ضحاک اژی‌دهاک را بیوراسب خوانده‌اند که به معنی دارندهٔ ده هزار اسب است.

بیوک سردار

فرمانده کل قوا و توپچی‌باشی، فرمانده توپخانه در عصر قاجاریه.



نقشه بین‌النهرین مطابق یکی از لوحه‌هایی که در بابل به دست آمده

بیهق

ناحیه‌ای قدیم در خراسان، در غرب نیشابور. در دورهٔ طاهریان ۳۹۰ آبادی داشت. شهرهای مهم آن سبزوار و خسروجرد بود. در سال ۳۰ ه. ق. به‌دست عبدالله‌ابن عامر فتح شد. خواجه نظام‌الملک ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی و عبدالرزاق باشتینی (مؤسس سلسلهٔ سربداران) از جمله نامدارانی هستند که از بیهق برخاسته‌اند.

بیهقی

ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی، مورخ فارسی زبان که به اعتبار فضل و ادب و بلاغت و فصاحت، در میان مورخان مقام والایی دارد، در سال ۳۸۶ پا به عرصه وجود گذاشت. در حدود سال ۴۱۲ به خدمت سلطان محمود درآمد و به منصب دبیری ارتقاء یافت. پس از فوت محمود (۴۲۱) با ابونصر مشکان استاذ خود در دربار پسرش مسعود به همان شغل سابق باقی ماند و بنا به گفتهٔ خود پس از رسیدن سلطان مسعود به هندوستان باز در خدمت آل محمود زندگی می‌کرد و در عهد مودودبن مسعود نیز مقام ریاست دیوان رسالت را به‌عهده داشت. کتاب وی در زمینهٔ تاریخ بعضی از سلسله‌های معاصر دورهٔ غزنویان مانند آل مأمون، آل فریغون و آل بویه از مهمترین مآخذ و منابع به‌شمار می‌رود. بیهقی در سال ۴۷۰ بدرود زندگی گفت. اثر عمدهٔ بیهقی کتاب تاریخ بیهقی است و آثار دیگر منسوب به وی مقامات ابونصر مشکان و زینة‌الکتاب می‌باشد.

پ

پئورو چیستا

(بـه‌معنی پـردانش، بسیار دانـا)، کـــــوچکترین دخـــتر زردشت و زن جاماسب وزیر مشهور گشتاسب. شـرح سـخنان زردشت در روز ازدواج وی و انتخاب جاماسب حکیم برای هـمسری و آزادگـذاردنش در انـتخاب هـمسر، نشانه علاقه و احترام خاص زردشت به این دختر است. در بند ۴ یسناگات ۵۳، از زبـان جـاماسب چـنین آمـده است: «آری این (پئورو چیستا) را به دلگـرمی به دین رهبری کنم تا که او پدر را خشنود تـوانـد سـاخت و شـوهر، بـرزگران، آزادگـان، پـاک‌دیـنان... را، تـا اهـورمزدا برای دین نیکش بدو پاداش نیک دهـد، همواره جاودان باشد...»

«... او را بـــه‌دین راهـنمایی کـنم آنچنانکه پدر و شوهر و همه مـردان از کشاورزان و آزادگان و پـاکـدینان از وی خشـنود گـردند، مـزدا از بـرای نـهاد ستوده‌اش مـنش نـیک را جـاودان بـدو ارزانی دارد.»

پئیتیشا

پیبه شهیم، نام سومین گاهانبار سال

است. «پتیه شهیم، در اوستا پئیتیش ههی نام گهنبار سوم است که موقع آن در صد و هشتادمین روز سال در انیران روز (سی‌ام) در شهریورماه است و از دومین گهنبار تا به این روز هفتاد و پنج روز است». معنی این کلمه «دانه‌آور» است و در موقع آن وقتی است که گندم می‌رسد و خرمن فراهم می‌آید. بنابر سنت زرتشتی در این گاهانبار زمین آفریده شده است.

پائره: ← **پایزه**

پاپای

خدای آسمان در مذهب سکاها

پاپرم

پاپرم‌ها در جنگی که پارس‌ها در لیبی بر علیه ایناروس فرمانروای آن سرزمین می‌کردند شرکت داشتند و همهٔ آنها به همراه هخامنش پسر داریوش به دست ایناروس لیبیایی نابود شدند.

پاتریک ـ علی: ← **علی پاتریک**

پاتسی

سومریها رئیس شهر را پاتسی می‌نامیدند و عقیده داشتند که پاتسیها امور شهر را موافق میل خدایان اداره می‌کنند. پاتسیها یک نوع پادشاهان کوچکی بودند که امور مذهبی کشوری و لشکر را در دست داشتند. ضمناً حکمرانان آسور را مانند حکمرانان شهرهای سومر و آکد پاتسی نیز می‌گفتند.



تصویر یکی از پاته‌سی‌های سومری

پاتکوسپان

در دوره ساسانیان کشور به چهار بخش تقسیم می‌شده که هر قسمت به یک استاندار صاحب اختیار که بالاترین قدرت اداری بود واگذار می‌شد که به این فرد پاتکوسپان گفته می‌شد.

پاتی

در تشکیلات اجتماعی آریاها در عصر ودایی به معنی پدر، یعنی نگهدارنده و حامی و یا «پیتری» به معنی خوراک‌دهنده.

پاتی‌سیت

هنگامی که کمبوجیه در مصر به سر می‌برد دو برادر مغ علیه او اقدام به قیام و تحریک مردم کردند. کمبوجیه یکی از این دو برادر به‌نام پاتی‌سیت را پیش از عزیمت خویش به مصر در مقام نگهبانی از کاخ سلطنتی گماشته بود. همین شخص منصوب کمبوجیه و برادرش، وقتی پی بردند که بردیا برادر کمبوجیه به طور پنهانی به قتل رسیده و راز کشتن پسر جوان کوروش و برادر کمبوجیه فاش نگردیده است و از پارسیان درباری عدهٔ بسیار اندکی از این رویداد آگاهند، بر آن شدند که از این فرصت که شاه در کشور نیست و در مصر به سر می‌برد، بهره گرفته و زمام امور کشور را به دست گیرند. عامّه مردم از قتل بردیا هیچ گونه اطلاعی نداشتند و این امتیاز چشمگیری برای این دو مغ به شمار می‌آمد. پاتی‌سیت مغی که کمبوجیه او را به نگهبانی کاخ خویش گماشته بود برادری داشت به نام بردیا این مغ که نام او بردیا بود و شباهت کم نظیری با بردیای مقتول پسر کوروش و برادر کمبوجیه داشت، با برادر خود پاتی‌سیت که مأمور شاه برای حفاظت از کاخ شاهی بود همدست شد و به وی قول داد که آنچه در توان دارد برایش انجام دهد. پاتی‌سیت برادر خود بردیا را به تخت شاهی نشاند، جایی که کوروش و

کمبوجیه بر آن جلوس کرده بودند. پس از آن منادیانی به سراسر امپراتوریِ و از جمله به مصر فرستاد تا به سپاهیان پارسی بگویند، از این لحظهٔ بردیا پسر کوروش فرمانده آنها است و به امر کمبوجیه نباید وقعی بگذارند و او راپادشاه به حساب آورند، زیرا بردیا پادشاه پارس‌ها است نه کمبوجیه. منادیان به راه افتادند و فرمان مغی که بر اریکه سلطنت تکیه زده بود را به مصر بردند. منادی فرستاده شده از سوی مغ که مأمور ابلاغ این فرمان به سپاه کمبوجیه بود با کمبوجیه و سپاهیانش که در حال بازگشت بودند در منطقهٔ اگباتانا در سوریه برخورد کرد. او سراسیمه وارد جمع نظامیان شد وفرمان را به جمع ابلاغ کرد و کمبوجیه نیز آن را به طور روشن شنید.

کمبوجیه وقتی خطابه فرستادهٔ بردیای دروغی را شنید، آن را باور کرد و به این صورت، او گمان می‌کرد که در حقیقت پرکساسپ به او خیانت کرده و مأموریت کشتن بردیا که به او داده شده بود، به انجام نرسانده است. شاه به پرکساسپ نگاهی کرد و به او گفت اینگونه آن مأموریت که به عهدهٔ تو گذاشته بودم به انجام رساندی؟ پرکساسپ بلافاصله پاسخ داد: سرورم! این درست نیست که زمانی بردیا برادر تو علیه تو قیام کند و تو نباید هیچگاه از جانب او ترس از درگیری با وی داشته باشی، چه نزاعی کوچک و چه درگیری بزرگ، زیرا من همان کاری را که تو به عهده‌ام گذاشتی به دقت و درستی به انجام رسانده و او را با دست‌های خودم به خاک سپردم. حقیقتاً اگر مردگان بیدار شوند و قیام کنند، حق با تو است که هراسناک باشی. و آستیاگ مادی نیز دوباره زنده شده و اقدام بسیار خطرناکی علیه تو و حاکمیّت بکند. هم‌اکنون ضرورت دارد که من از این فرستاده سؤالی بکنم و او را آزمایش نمایم که از سوی چه کسی این مأموریت به او محوّل شده است که ما به اوامر بردیا به عنوان

پادشاه تمکین کنیم؟!

سخنان پرکساسپ مورد پسند کمبوجیه بود. فرستادهٔ بردیای دروغی تحت تعقیب قرار گرفت و بازگردانده شد. پرکساسپ از او پرسید: ای انسان! تو می‌گویی که بعنوان سفیر از سوی بردیا می‌آیی، پسر کوروش. هم‌اکنون حقیقت را بگو، سپس می‌توانی بروی. آیا بردیا را در برابر چشمانت مشاهده کردی؟ آیا او این مأموریت را به تو داد یا یکی از خدمتگزاران او؟ سفیر جواب داد: من بردیا پسر کوروش را از زمانی که کمبوجیه به قصد جنگ به مصر عزیمت کرد، هنوز ندیده‌ام، ولی آن مغی که کمبوجیه او را به عنوان مجری ادارهٔ امور کاخش منصوب کرده بود، به من این مأموریت را داد. او گفت این فرمان بردیا پسر کوروش است که به تو ابلاغ می‌شود و من فرمان او را به آگاهی شما رساندم. ظاهراً سفیر گسیل شده دروغ نمی‌گفت. در این هنگام کمبوجیه به پرکساسپ گفت! تو به‌عنوان یک مرد عامل، فرمان مرا اجرا کردی و از هرگونه گناه و کیفری مبرّا هستی، ولی این شخص کدامیک از پارسیان می‌تواند باشد که علیه من اینگونه قیام کرده است و آن هم تحت نام «بردیا»؟ پرکساسپ در پاسخ به شاه گفت: «ای پادشاه! من گمان می‌کنم که جریان را به خوبی دریافته باشم.» این مغان هستند که علیه تو قیام کرده‌اند، هم پاتی‌سیت (Patizeithes) که تو او را به عنوان مراقب کاخت در ایران به جای گذاشتی و هم برادرش «بردیا» وقتی کمبوجیه این سخنان را شنید، بی‌درنگ محتوای خوابی به ذهنش رسید که به حقیقت پیوسته است. او در خواب بر این باور شده بود که شخصی به نزد او خواهد آمد و خود را بردیا معرفی کرده و بر تخت شاهی تکیه زده و سرشِ را به آسمان می‌ساید. وقتی متوجّه شد که برادر خود را بی‌هیچ فایده‌ای از بین برده است، به مرگ او افسوس خورد و گریست. وقتی او گریست و اندوه خود را برای همگان که

در آنجا حضور داشتند باز گفت با سرعت سوار بر اسب شد تا سریعاً به شوش بیاید و علیه مغان به اقدام بپردازد. بر اثر این شتابزدگی به هنگام سوار شدن بر اسب، غلاف شمشیر به پایین افتاد و تیغهٔ شمشیر عریان گشته و در ران پادشاه فرو رفت و آن را شکافت. تیغهٔ شمشیر درست در نقطه‌ای از ران او فرو رفت که خود با ضربه شمشیرش ران گاو آپیس را در مصر هدف قرار داده و شکافته بود. کمبوجیه سرانجام این جراحت را مرگ خود تلّقی کرد و بر این باور بود که پرسید نام این شهر چیست؟ حاضران به او پاسخ دادند: اگباتانا. هنگامی که او در ناحیه «بوتو» در مصر بود پیام یک پیشگو را به گوش او رساندند به این مضمون که در اکباتانا خواهد مرد. این واقعه زمانی روی داد که او در اوج قدرت بود. او فکر می‌کرد که در شهر اکباتان مادها (Ekbatana) خواهد مرد که در مرکز فرمانروایی او قرار دارد. شاه زخم خورده کاملاً هوشیار و آگاه و مسلّط بر اندیشه و سخن خود بود و گفت: «اینجا کمبوجیه است پسر کوروش که براساس پیشگویی قطعاً خواهد مرد»

کمبوجیه در آن لحظات پیش از مرگش، تنها توانست همین را بگوید.

پادشاه‌خاتون

(ـ ۶۹۴ ق.) ملقب به صفوۃالدین و مشهور به لاله‌خاتون از زنان عالم، فاضل، شاعر و فرمانروا. پدرش سلطان قطب‌الدین محمد (ـ ۶۵۵ ق.) حاکم کرمان و مادرش عصمت‌الدین قتلغ ترکان معروف به ترکان‌خاتون بود. او فضایل و کمالات فراوان داشت. ناصرالدین منشی کرمانی در سمط‌العلی للحضرۃالعلیا ــ که بیست سال پس از مرگ پادشاه خاتون تألیف کرده ــ وی را زنی «عادله عاقله فاضله کریمه متفضله بلند نهمت والا همت خوب صورت با طهارت و عفت» توصیف می‌کند. پدرش لباس مردانه بر تن او می‌کرد و

وی را سلطان حسن‌شاه می‌نامید. درباره علت این کار گفته شده که چون پادشاهان مغول عادت داشتند دختران زیبا را از گوشه و کنار جمع نموده و به دربار خود می‌آوردند و پس از چندی آنها را به امرا و غلامان خویش می‌بخشیدند، از این‌رو به این حیله دست یازید. اما پس از آنکه سلطان قطب‌الدین درگذشت ترکان‌خاتون به‌نیابت از طرف فرزند خردسالش حکومت کرد و برای تثبیت قدرت خود، دخترش را به ازدواج اباقاخان (۶۶۳ ـ ۶۸۰ ق.) درآورد. پادشاه‌خاتون پانزده سال با اباقاخان زندگی کرد و پس از مرگ او، با پسرش گیخاتو ـ بنابر رسم مغولی ـ ازدواج کرد و به‌همراه او رهسپار روم گردید. بعد از مرگ ارغون‌خان (۶۸۳ ـ ۶۹۰ ق.)، گیخاتو پادشاه شد ولذا به‌ایران‌آمد و با اجازه همسرش حکومت کرمان را در دست گرفت تا بدین وسیله انتقام مادرش را از برادرش سیورغتمش بگیرد.پس از ورود به کرمان، برادر را به زندان افکند، اما پس از چندی همسرش کردوچین و دخترش شاه عالم او را نجات دادند.

سیورغتمش به‌عنوان عرض حال به‌دربار گیخاتو رفت ولی پادشاه خاتون مأمورانی در طلب وی فرستاد و او را به کرمان آوردند و سپس به فرمان پادشاه خاتون به‌قتل رسید (۶۹۲ ق.). دو سال بعد گیخاتو درگذشت و بایدو، داماد سیورغتمش و همسر شاه عالم جانشین او شد. کردوچین برای گرفتن انتقام همسرش، حکومت کرمان را از دامادش گرفت و بدان‌سو رهسپار شد. پادشاه‌خاتون با بزرگان شهر مشورت کرد. برخی نظر دادند که وی و همراهانش راه خراسان پیش گرفته و به غازان‌خان پناه آورند ولی برخی دیگر او را به ماندن در کرمان و تحصن در قلعه توصیه کردند. چند روز بعد لشکر

کردوچین به حومهٔ کرمان رسید. چند روزی به‌جنگ و جدال گذشت ولی اکثر امرا و بزرگان به‌نزد کردوچین رفتند. کردوچین به‌شهر وارد شد. به دستور او پادشاه خاتون را با اهانت و خواری از قلعه فرود آوردند و زندانی کردند و اموال وی و امرا و اعیانی که دستگیر شده بودند به‌غارت رفت. پس به اشاره کردوچین پادشاه خاتون را به‌قتل رساندند و او را در دهی به‌نام مسکین، در نزدیک کرمان دفن کردند. پس از آنکه سلطان مظفرالدین محمدشاه به حکومت کرمان رسید دستور داد تا جنازه او را با تشریفات تمام به شهر آوردند و عزاداری رسمی برپا شد و در مدرسه مادرش ترکان‌خاتون دفن کردند.

پادشاه‌خاتون به‌علما و ادبا توجه خاص داشت. به‌نوشته تاریخ کرمان «در زمان سلطنت او به کرمان، علما وفضلا رارعایت واحترام‌می‌فرمود و غالب اوقات درمجلس اوصحبت علمی برقرار می‌شد.» وی خط نسخ را به زیبایی تمام می‌نوشت و شعر را نیز نیکو می‌گفت. وی قرآنها و کتابهای متعددی به خط خودش نوشت که پس از خودش در کرمان و دیگر ولایات موجود بوده و به گفته ناصرالدین منشی «بر فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی واضح است.»

در مدت کوتاه سلطنتش به‌عدل و داد رفتار کرد و مدارس و عمارات متعددی بنا کرد و اوقافی برای آنها منظور نمود.

پادشاه زن

به‌معنی زن ممتاز در عصر ساسانی. پادشاه زن دختری بود که با رضای خاطر به‌خانه شوهر می‌رفت و پادشاه زن یا زن ممتاز نامیده می‌شد.

پادکوست

از اصطلاحات جغرافیایی عصر

ساسانی، پادکوست سرزمینی بود بسیار وسیع که چند ساتراپیا را شامل می‌گردید. از دیدگاه واژه‌شناسی این عنوان با واژهٔ «کوست» و کوستک مرتبط و به معنای قسمت، جهت و سرزمین است. در اثر مشهور شهرستانهای ایران این واژه به صورت پادکوسپان و یا پادوسپان آمده است. این عنوان بود که فرمانروایان سرزمینهای مذکور در ایران داشتند. شاید این عنوان معادل عنوان یونانی کلیماتارخوس یا اقلیم باشد که تئوفیلاکتس سیموکاتا با آن آشنا بود. ابن خردادبه نیز با عنوان فاذوسفان آشنایی داشت.

در سطر هشتم کتیبهٔ شاپور سکانشاه در تخت جمشید چنین آمده است:

«فرستادگان همه پادکوسان ـ «frestake hamk patkosan» وی ضمن اشاره به تقسیم ایران به چهار جهت واژه‌پاتیکوس (Patkosan) patikos را معادل سرزمینی بمراتب وسیعتر از استان می‌شمارد. این واحد اداری بزرگ کشور بود که بهر تقدیر در سدهٔ ششم میلادی چهار سپاه بد در رأس سپاهیان این چهار جهت بزرگ کشور قرار داشتند.

پادوسبانان = پادوسپان

سلسلهٔ کوچکی بودند در اطراف دریای خزر از مازندران تا رویان و نور و کجور که تا سال ۱۰۰۶ هـ. دوام داشت. «کیومرث ابن بیستون» از پادشاهان «پادوسبانان» بود که مذهب شیعه را در اطراف دریای خزر بسط داد. امرای این سلسله عبارت بودند از:

پادوسبان اول، پسر جیل گاوباره (جلوس ۴۰ هـ. ق.).

پادوسبان دوم، پسر خورزاد (جلوس ۱۰۵ هـ. ق.).

پادوسبان سوم، پسر فریدون.

اُمرای بنی‌پادوسپان

فرمانروایان رستمدار (نور، کجور، رویان)

ردیف	نام پادشاه یا حکمران	آغاز پادشاهی به سال هجری شمسی	آغاز پادشاهی به سال میلادی
۱	پادوسپان پسر گیل	۴۰	۶۶۲
۲	خورزاد پسر پادوسپان	۷۵	۶۹۷
۳	پادوسپان پسر خورزاد	۱۰۵	۷۲۷
۴	شهریار پسر پادوسپان	۱۴۵	۶۶۷
۵	وندادامیر پسر پادوسپان	۱۷۵	۷۹۷
۶	عبدالله پسر وندادامیر	۲۰۷	۸۲۹
۷	فریدون پسر قارن پسر شهریار	۲۴۱	۸۶۳
۸	پادوسپان پسر فریدون	—	—
۹	شهریار پسر پادوسپان	۲۵۹	۸۸۱
۱۰	هزارسندان پسر بندار پسر شیرزاد	۲۷۴	۸۹۶
۱۱	شهریار پسر جمشید پسر دیوبند	۲۸۶	۹۰۸
۱۲	شمس‌الملوک محمد پسر شهریار	۳۲۷	۹۴۹
۱۳	استندارابوالفضل پسر محمد	از ۳۴۰ تا ۳۵۴ هجری حکومت کرد	۹۶۲ تا ۹۷۶

گیلهای دوم

ردیف	نام پادشاه یا حکمران	آغاز پادشاهی به سال هجری شمسی	آغاز پادشاهی به سال میلادی
۱۴	حسام‌الدین زرین‌کمر پسر فرامرز پسر شهریار	۳۵۴	۹۷۶
۱۵	سیف‌الدین باحرب پسر زرین‌کمر	۳۸۶	۱۰۰۸
۱۶	حسام‌الدین اردشیر پسر سیف‌الدین باحرب	۴۱۳	۱۰۳۵
۱۷	فخرالدوله نامور (نماور) پسر شهریار	۴۳۸	۱۰۶۰
۱۸	غزالدوله هزاراسب پسر نامور = نماور	۴۷۰	۱۰۹۲
۱۹	شهریواش پسر هزاراسب	۵۱۰	۱۱۳۲
۲۰	کیکاوس پسر هزاراسب	۵۲۳	۱۱۴۵
۲۱	هزاراسب پسر شهریواش	۵۶۰	۱۱۸۲
۲۲	حسام‌الدین زرین‌کمر پسر جستان	۶۰۶	۱۲۲۸
۲۳	شرف‌الدین بیستون پسر زرین‌کمر	۶۱۰	۱۲۳۲
۲۴	فخرالدوله نامور پسر بیستون	۶۲۰	۱۳۴۲
۲۵	حسام‌الدین اردشیر پسر نامور	—	—
۲۶	شهراکیم گاوباره پسر نامور	۶۳۳	۱۲۵۵
۲۷	فخرالدوله نامور پسر گاوباره	۶۷۱	۱۲۹۳
۲۸	ملکشاه کیخسرو پسر گاوباره	۷۰۱	۱۳۲۳
۲۹	شمس‌الملوک محمد پسر کیخسرو	۷۱۱	۱۳۳۳
۳۰	ناصرالدین شهریار پسر کیخسرو	۷۱۷	۱۳۳۹
۳۱	تاج‌الدوله زیار پسر کیخسرو	۷۲۵	۱۳۴۷
۳۲	جلاالدوله اسکندر پسر زیار	۷۳۴	۱۳۵۶
۳۳	فخرالدوله شاه غازی پسر زیار	۷۶۱	۱۳۸۳
۳۴	عضدالدوله (عزالدوله) قباد پسر شاه غازی	۷۸۰	۱۴۰۲
۳۵	سعدالدوله توس پسر زیار	۸۰۱	۱۴۲۳
۳۶	کیومرث پسر بیستون پسر گستهم پسر زیار	۸۰۷	۱۴۲۹

گیلهای سوم

ردیف	نام پادشاه یا حکمران	آغاز پادشاهی به سال هجری شمسی	آغاز پادشاهی به سال میلادی
۳۷	کیکاوس پسر کیومرث	۸۵۷	۱۴۷۹
۳۸	جهانگیر پسر کیکاوس پسر کیومرث	۸۸۱	۱۵۱۳
۳۹	کیومرث پسر جهانگیر	۹۱۴	۱۵۳۶
۴۰	بهمن پسر جهانگیر	–	–
۴۱	بیستون پسر جهانگیر	–	–
۴۲	بهمن پسر بیستون	۹۱۶	۱۵۳۸
۴۳	کیومرث پسر بهمن	۹۵۶	۱۵۷۸
۴۴	اویس پسر ملان پسر بیستون	۹۶۶	۱۵۸۸

گیلهای سوم

ردیف	نام پادشاه یا حکمران	آغاز پادشاهی به سال هجری شمسی	آغاز پادشاهی به سال میلادی
۴۵	اسکندر پسر کیومرث	۸۵۷	۱۴۷۹
۴۶	تاج‌الدوله پسر اسکندر	۸۸۰	۱۵۰۲
۴۷	ملک‌اشرف پسر تاج‌الدوله	–	–
۴۸	کیکاوس پسر اشرف	–	–
۴۹	کیومرث پسر کیکاوس	–	–
۵۰	جهانگیر پسر کیکاوس پسر اشرف	۹۶۳	۱۵۸۵
۵۱	ملک‌محمد پسر جهانگیر	–	–

پادوسپان: ← پادوسبانان

پارت (Part)

سرزمین کوهستانی قدیم جنوب شرقی دریای خزر که از سلسلهٔ البرز به طرف مشرق تا هرات ممتد و از شمال به دشت استرآباد و صحرای ترکستان و از جنوب به کویر نمک محدود بود.

سرزمین پارت که به پارسی باستان «پرثوه» می‌گفتند در دورهٔ هخامنشیان از ایالات امپراتوری هخامنشی بود و سپس به دست سلوکیان افتاد و شاهان سلوکی شهرهایی در آن بنا کردند. پایتختش شهر صد دروازه بود که خرابه‌هایش نزدیک دامغان کنونی است. سرزمین پارت مسکن پارتیان بود که در کتیبه‌های هخامنشی به‌نام پوثوه از آنها اسم برده شده است. پارتیها طایفه‌ای از قبیلهٔ پرنی (Parni) از اقوام داهه بودند. قوم اخیر مجموعه‌ای از قبایل سکاها بودند که به‌صورت چادرنشینی در استپهای بحر خزر و دریای آرال زندگی می‌کردند. اشکانیان خاندانی از پارتها بودند.

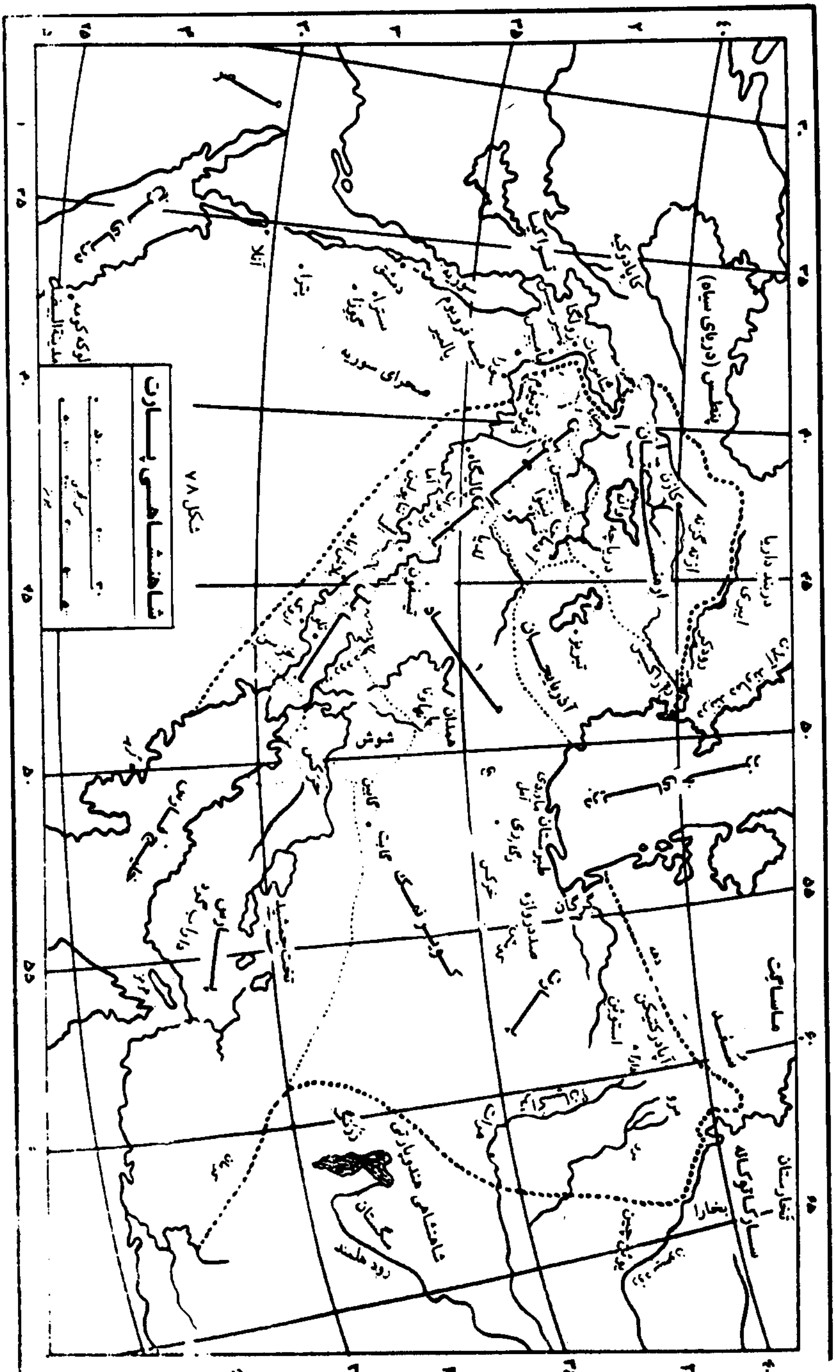
پارتاکنها

یکی از شش قبیلهٔ ماد.

پارتی

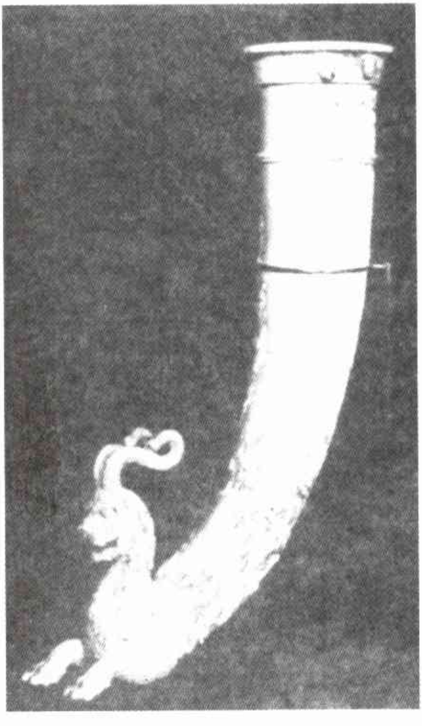
زبان ~

از زبانهای متروک ایرانی میانه (شعبهٔ غربی)، از ریشهٔ هند و اروپایی که زبان قوم پارت، و از جمله زبان خاندان اشکانی بوده، و در زمان اشکانیان زبان رسمی ایران به‌شمار می‌رفته است. آثار عمدهٔ آن، یکی روایت پارتی بعضی از کتیبه‌های ساسانی (از جمله کتیبهٔ شاپور اول در کعبهٔ زردشت و کتیبهٔ نرسی در پایکولی) و الواح نسا. و دیگر آثار پارتی مانوی است که در اکتشافات اخیر آسیای مرکز به‌دست آمده است.


شکل ۷۸
شاهنشاهی پارت
پنطس (دریای سیاه)
کاپادوکیه
صحرای سوریه
دمشق
شوش
همدان
آذربایجان
تبریز
دربند داریا
ماساگت
تخارستان
بخارا
رود هلمند
سکستان
شاهنشاهی هندوپارتی
زرنگ
هرات
صددروازه



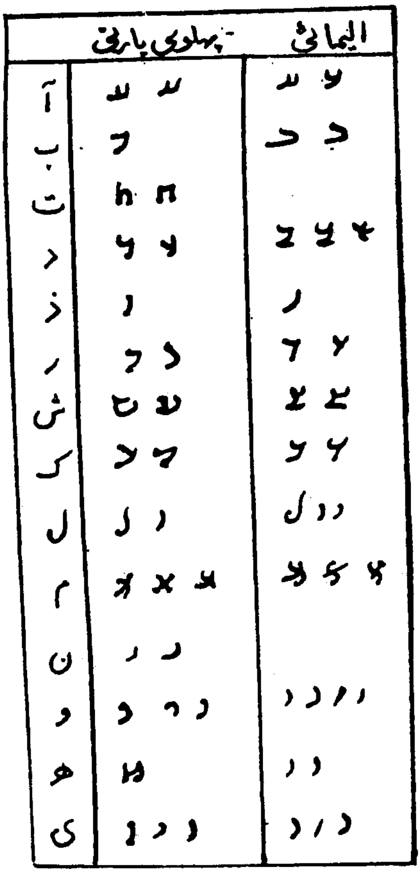
پادشاه پارتی (ایستاده) با پسرش قرن دوم میلادی



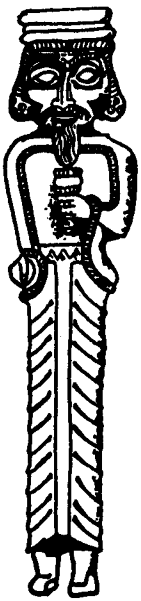
ساغر پارتی کشف شده در نساء از جنس شاخ

پارتیان

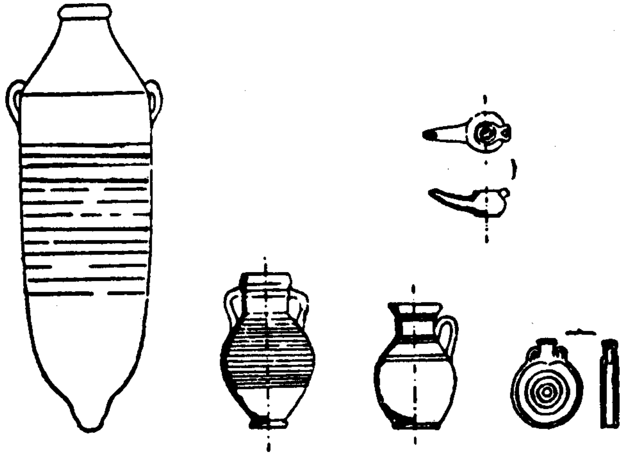
پارتیان متعلق بودند به قبیله‌ای به‌نام «پرنی» (Parni) که مجموعه‌ای از قبایل سکایی بود. اینان به‌صورت چادرنشینی در استپهای بین بحر خزر و دریای آرال زندگی می‌کردند. پارت در برگیرندهٔ خراسان امروزی بود. در کتیبهٔ بیستون که به داریوش بزرگ تعلق دارد، از این ناحیه به‌عنوان یکی از ساتراپهای ایران یاد می‌شود، نیز ← اشکانیان.



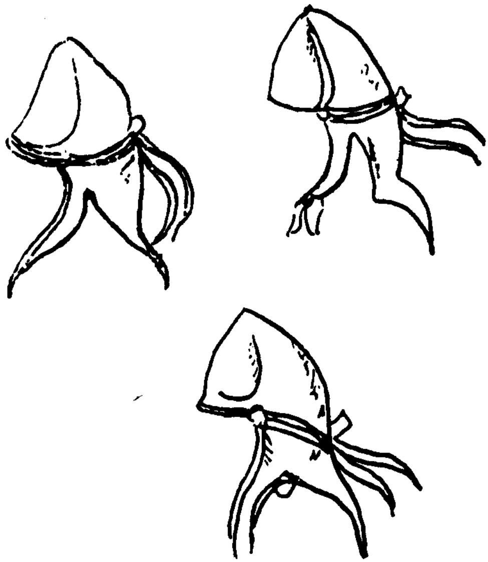
الفبای الیمایی و پهلوی پارتی



پیکرهٔ زرین پارسی از گنجینه جیحون ـ موزه بریتانیا



شوش: ظروف سفالین عهد پارتی



طرح تاج شاهان اولیهٔ پارت

پارثیا: ← پرثو

پارس

پارس میهن اصلی شاهنشاهان هخامنشی و نخستین خاستگاه ایشان بوده است که بعدها این نام به همه ایران زمین که تحت تسلط ایشان درآمد نیز اطلاق گشت یونانیان این ایالت را پرسیس Persis می‌خواندند و اروپاییان به تقلید ایشان تمام مملکت ایران را پرس Pers یا پرشیا Persia خواندند. پارس مهمترین استان کوستک نیمروز بود و بنا به نوشتهٔ یعقوبی، فرمانروای کوستک جنوبی ایران دارای لقب سپهبد پارس بوده است و به عقیده مورخان عرب این استان به چند شهرستان بشرح زیر تقسیم می‌شده است.

استخر (اصطخر)، شیراز، ارجان (اره گان)، نوبندگان (نوبندجان)، گور (جور) کازرون، فسا (پسا)، دارابگرد (دارابجرد)، اردشیر خوره، شاهپور.



هنر پارتی، خدای آشور، بل در هیبت رومی بر روی پای او الهه تیچه‌بل ــ قرن ۲ میلادی

اما پژوهشگران دلیلی برای این تقسیم یعقوبی ندیده‌اند زیرا از ده منطقه‌ای که او نام برده است نیمی از آن جزء این استان نبوده است. مارکوارت بر پایه آثار جغرافی‌نویسان سده‌های میانه از شش یا پنج منطقه نام می‌برد از این قرار:

استخر، شاهپور، اردشیر خوره، دارابگرد، اره‌گان (اره‌جان) و پسا (فسا) اما مارکوارت این تقسیم را مربوط به دوران خلفا می‌داند. بارتولد محتمل می‌داند این استان هم در روزگار ساسانیان و هم در عهد تازیان دارای پنج منطقه بوده باشد. منابع پارسی میانه (ماتکدان و سکه‌ها) تنها خبر از چهار منطقه (نیسنگ) در پارس میدهند و از: اردشیر خوره، ویه شاهپور، دارابگرد و اره‌گان نامی به میان نمی‌آورند، هر چند که در آثار مؤلفان اسلامی بنیاد آن به روزگار ساسانیان نسبت داده شده است.

در سرزمین پارس شهرها و دژهای بسیاری واقع بود. احتمالاً تراکم جمعیت در آن به مراتب بیش از خراسان بوده است. شاید در سده‌های ششم وهفتم میلادی نام پارس مفهوم اقلیتی داشته، در حالی که هر استان یک واحد مستقل اداری بوده است. بزرگترین شهرستان پارس استخر و اردشیر خوره بوده است. در سده پنجم میلادی در ریو اردشیر، کرسی اسقف نسطوری جای داشته و اندکی پس از آن در استخر اردشیر خوره و ویه شاپور، کشیشان نسطوری مراکزی داشته‌اند.

لسترنج می‌نویسد اعراب تقسیم ایالت فارس را به پنج ولایت بزرگ که هر کدام یک کوره نامیده می‌شد، از پادشاهان ساسانی به ارث برده‌اند. آن پنج کوره از این قرار بود:

اول کوره اردشیر خوره که شیراز کرسی آن کوره و هم مرکز ایالت بود.

دوم کوره شاهپور خوره که کرسی آن شاهپور بود.

سوم ارجان (ارگان) که شهری به همین نام کرسی آن بود.

چهارم شهر باستانی استخر (اصطخر) که شهر پرس‌پولیس Perspolis پایتخت پارس در عهد ساسانیان کرسی آن بود.

پنجم کورهٔ دارابجرد که شهری به همین نام کرسی آن بود.

به عقیده نولدکه در تاریخ طبری واژه کوره لفظی است سریانی که در آن زبان به‌صورت «خورا» آمده است که در زبان پارسی از آن معنی شهر اراده شده است که به معنی ولایت است. کوره‌های پنجگانه فارسی عبارت بودند از اصطخر، اردشیر خوره، دارابگرد، شاهپور، ارگان (ارجان). پهناورترین این کوره‌ها اصطخر بود که در شمال تا یزد و نایین امتداد داشت، دیگری اردشیر خوره بود که از حدود شیراز دوره اسلامی روی به جنوب تا دریا و جزایر خلیج‌فارس از خارک تا قشم را در بر می‌گرفت و در طرف شرق دارابگرد واقع بود؛ دیگری فسا که تاکنون به همین نام باقی است. دیگر کوره شاهپور که از حیث وسعت اهمیتی کمتر از همه داشت و بلاد عمدهٔ آن شاهپور و کازرون بود. کوره ارگان (ارجان) که شهر عمده آن به همین نام معروف است و خرابه‌های آن در نزدیکی شهر بهبهان واقع است قسمت غربی فارس را تشکیل می‌داد و لنگرگاه گناوه در کوره ارگان واقع بود. دربارهٔ مناطق پارس می‌توان تنها همچون شهرستانهایی نه چندان بزرگ سخن گفت. این شهرستانها هر کدام دارای ضرابخانه بوده‌اند.

این نکته را باید در نظر داشت که در دورهٔ خلفا مانند عهد ساسانی شهریزد و ولایت روذان (بین انارجدید و بهرام آباد) جزو ایالت پارس محسوب می‌شد.

جغرافی‌دانان عرب، پارس را به دو منطقه گرم که آن را معرب کرده «جرم» و جمع آن را «جروم» و منطقه سرد که آن را «صرود» می‌خواندند قسمت کرده بودند و این دو منطقه را خطی فرضی که


AKLMVIRAD' bara 'AKLM'RTČHTRA

۱


AKLMČURP

۲


AKLM'TP UMN bara AKLM'TAPN

۳


AKLMRTŠHTRA
AKLM'IRTM

۴


AKLMRTŠHTRA
AKLM'IRTM

۵


AKLM'IRTČUNM

۶


AKLM'IRTČNM

۷


AKLM'IRTČUNM
AKLM'IRTČNM bara

۸

سکه شاهان پارسی

۱) اردشیر دوم؛ ۲) پیروز؛ ۳) نمویت؛ ۴) اردشیر سوم؛

۵) میترا؛ ٦) منوچهر اول؛ ۷) منوچهر دوم؛ ۸) منوچهر سوم.

از غرب به شرق امتداد داشت از یکدیگر جدا می‌ساخت.

بارتولد می‌نویسد آریاهای ایرانی پس از سکونت در کرمان میبایستی پارس را اشغال کنند، یعنی همان ولایتی که نام آن حکایت می‌کند بعدها مرکز ملت پارسی و ایرانی واقع گردید. در این ولایت نمایندگان شاخه‌های جنوبی ایرانی به اتحاد سیاسی نایل آمده و دولت مقتدری را تشکیل دادند. بعدها هم که پادشاهان ایران مقر خود را به ولایات پر ثروت‌تری انتقال دادند پارس اهمیت خود را از دست نداد. چنانکه آثار و ابنیه دولت هخامنشی که در قرن ششم ق.م. از پارس برخاستند هنوز در این سرزمین نمایان است. در همان هنگامی که نمایندگان تمدن روم بدون آنکه منتظر احیای ملی ایران بشوند به پندار خود غلبهٔ قطعی روم را بر دولت ناتوان اشکانی مسلم می‌داشتند ناگهان سلسله ساسانی از پارس ظهور کرد و ایران ناتوان به‌دست اردشیر پاپکان و فرزندان رشید او یکباره احیاء گردید و زبان پارسی برای همه ایرانیان زبانی همگانی و ادبی شد.

استرابون و جغرافی‌دانان عرب پارس را از حیث آب و هوا به سردسیر و معتدل تقسیم می‌کنند؛ در منطقه معتدل که حاصلخیزترین مناطق است میوه‌جات ممالک سردسیر و گرمسیر به هم پیوسته است.

ایشان حوضه دریاچهٔ بزرگ و شوربختگان و ناحیهٔ واقع در شمال دریاچه را جزو منطقه سرد محسوب می‌داشتند. حتی یزد و ولایات آن را که از لحاظ جغرافیایی به کرمان بیشتر نزدیک و مربوط است در جزء ولایات فارس می‌شمردند. آریاهای ایرانی در مهاجرت خود از مشرق به مغرب از کرمان به طرف پارس، بدواً قسمت شمالی پارس را اشغال کردند و از یکی از سه راه سه‌گانه که بنا به تعریف جغرافی‌نویسان عرب سیرجان و فارس را به هم متصل می‌ساختند داخل خطه

پارس شدند. یکی از راه‌های مزبور منتهی به شهر اصطخر می‌شد و در نزدیکی خرابه‌های پرس‌پولیس قدیم واقع شده بود و دره‌های رود کور (کورش) و شعبه پر آب بلوار و یا مرغاب را تشکیل می‌داد. وادی بلوار به‌وسیله دره‌ای که قریه سیوند در آن واقع است به دو قسمت شمالی و جنوبی منقسم می‌شود. بلوار از درهٔ سیوند گذشته از وادی حاجی‌آباد به جلگهٔ مرودشت داخل می‌شود. در کتیبه‌های هخامنشی پارسه (Parsa)، معربش فارس (fars)، قسمت جنوب غربی ایران که از ساکنین قدیم آن پرسه‌ها (پارسیان یا پارسیها) نام گرفته و کمابیش مطابق ایالت فارس است. نام ایران در زبانهای اروپایی از صورت یونانی نام پارس گرفته شده است. پارسیان را یونانیان «پرشیا» (Persay) می‌خواندند، و نام لاتینی آنها نیز همین است؛ دو سلسلهٔ بزرگ ایران قبل از اسلام (هخامنشیان و ساسانیان) از این قوم برخاستند. پارس کنار خلیج فارس واقع است و از سایر جوانب کوهها با بیابانها بر آن احاطه دارد. پارس از غرب محدود به کوهها و دشتهای عیلام بود؛ از شرق به واسطهٔ بیابانی (لارستان) از ایالت حاصلخیز کارمانیا (کرمان) جدا می‌شد؛ از جانب شمال غربی مجاور ناحیهٔ پارایتاکنه (حدود اصفهان) از سرزمین ماد بود؛ و در شمال و شمال شرقی وارد کویر مرکزی می‌گردید. نثارخوس، دریاسالار اسکندر مقدونی سیماهای طبیعی پارس را به دقت شرح داده است. پارس مشتمل بر سه قسمت است، که از لحاظ اقلیم و سایر خصوصیات با هم تفاوت دارند. اول قسمت ساحلی که شنی و بسیار گرم است، و جز نخل، رستنی دیگری ندارد. بندرگاهِ خوب در این ساحل دیده نمی‌شود؛ اقلیمش بسیار ناسالم و جمعیتش کم است. به‌فاصلهٔ ۸۰ کیلومتر از ساحل، رشته کوههایی آغاز می‌شود که گردنه‌های پر شیب آنها منتهی به

دره‌های داخلی فارس می‌گردد، که فرازای آنها بیش از ۱۵۰۰ متر است. این قسمت آب و هوای معتدل و رودها و دریاچه‌های بسیار دارد و زمینش حاصلخیز است؛ از جهت روئیدنیها سرشار است و دام نیز دارد. شهرهای پازارگاد، پرسپولیس و استخر در این قسمت واقع بود. قسمت سوم قسمت شمالی است، که جزء فلات مرکزی ایران و از قسمت داخلی هم مرتفع‌تر است، و به‌همین جهت زمستان بسیار سرد دارد. پارسیها مردمی آریایی نژادند؛ پیش از زمان کوروش نامی از آنان در تاریخ دیده نمی‌شود و معلوم نیست که در چه زمانی به فلات ایران آمده‌اند. بعضی از محققین معتقدند که پارسیان همان مردم پارسوا (parsua) یا پارسواش ساکن اطراف دریاچهٔ ارومیه بوده‌اند که نام آنها در کتیبه‌های آشوری آمده است، و بعدها به طرف جنوب رفته در سرزمین پارس سکنی گزیدند، ولی این نظر مورد اختلاف است. به







پادشاه، پارسیان و جنگ

روایت هرودوت، پارسیان منقسم به سه طبقه بودند: اول، طبقهٔ اشراف یا جنگجویان که مشتمل بر ۳ قبیلهٔ پاسارگادای، مارفیئی، و ماسپیئی بود، و شاخصترین این قبایل همان پاسارگادای بود که خاندان سلطنتی هخامنشی به آن تعلق داشت؛ دوم قبایل کشاورز و سایر قبایلی که از حالت صحراگردی به بیرون آمده بودند؛ سوم آنهایی که در همان چادرنشینی و صحراگردی باقی بودند. سرکردگان پاسارگادای از خاندان هخامنشی احتمالاً در ۵۹۶ ق. م. بر ناحیهٔ انشان از عیلام تسلط یافتند. در ۵۵۳ ق. م. که کوروش پادشاه انشان، بر ایشتو ویگو شورید طوایف مارافیئی و ماسپیئی به حمایت او قیام کردند، و پس از پیروزی وی بر ایشتو ویگو همهٔ قبایل پارس او را به شاهی شناختند و کوروش عنوان شاه پارس را یافت. پارسیان زمان کوروش مردمی کشاورز و سختکوش و قوی‌بنیه بودند، که در سرزمین خوش آب و هوایی می‌زیستند، و شجاع و راستگو بودند، و به دین زردشت اعتقاد تمام داشتند، و بسیاری از نویسندگان قدیم زندگی سادهٔ آنان را با زندگی ملتهای تن‌آسا و تجمل‌طلب نواحی متمدن آسیای غربی مورد مقایسه قرار داده‌اند. کوروش مؤسس سلسلهٔ هخامنشی است که تا فوت (۳۳۱ ق. م.) داریوش سوم قریب ۲۱۹ سال در ایران پادشاهی کردند. این سلسله به‌دست اسکندر مقدونی منقرض گردید. و امپراتوری او در شرق سرانجام منتقل به سلوکوس اول گردید (۳۱۱ ق. م.) و او و پسرش آنتیوخوس اول کوشیدند که تمدن یونانی را وارد ایران کنند و شهرهایی در پارس بنا نهادند، و یونانیان را در آنها سکونت دادند. در عین حال در قسمت مرکزی پارس در ناحیهٔ استخر، سلسله‌ای محلی با نامهای ایرانی روی کار آمد که از ۲۵۰ ق. م. به‌بعد بر سکه‌های آنها که به خط پهلوی آرامی منقوش است، چهره‌های ایرانی و نقش آتشدان و اهورامزدا و بیرق ایرانی

دیده می‌شود. معذلک، پارس تا زمان آنتیوخوس چهارم جزء امپراتوری سلوکی بود، که بعد از مرگ (۱۶۴ ق. م.) وی، روبه تجزیه گذاشت. پارتیان ایالات مرکزی دولت سلوکی را فتح کردند، و پارس استقلال یافت. اگرچه شاهان پارس به تفوق سلاطین اشکانی در ادوار قدرت آنان گردن می‌نهادند، پارس هرگز جزء امپراتوری اشکانی نشد. شاهان پارس قدرت خود را بر سواحل عربستان گسترش دادند. از روایات مربوط به اردشیر اول ساسانی چنین بر می‌آمد که در زمان وی پارس منقسم به ممالک کوچک بود. از روی سکه‌ها معلوم می‌شود که در این زمان تمدن یونانی به‌کلی از پارس رخت بربسته و سنتهای تاریخی و اساطیر کهن و دین زردشتی استیلای کامل داشت. به احتمال قوی در این زمان پارس تنها سرزمینی بود که دین زردشتی حقیقی و نوشته‌های مقدس آن در آن محفوظ مانده بود، و در نواحی دیگر (پارت،

سالشمار تقریبی شاهان پارس

نام فرمانروایان	دوران حکومت
۱. بغدات	حدود ۲۵۰ـ۲۰۰ ق.م
۲.هوبرز	
۳. اردشیر اول	
۴. اوتوفرادات اول	
۵. داریوش اول	حدود ۱۹۰ـ۱۷۰ ق.م
۶. اتوفرادات دوم	
۷. داریوش دوم	حدود ۱۷۰ ق.م تا ۲۲۴ م
۸. اوخاسرس	
۹. اردشیر دوم	
۱۰. پیروز	
۱۱. نموپت	
۱۲. قباد	
۱۳. اردشیر سوم	
۱۴. میترا	
۱۵. منوچهر اول	
۱۶. منوچهر دوم	
۱۷. منوچهر سوم	
۱۸. اردشیر چهارم	
۱۹. پاپک	
۲۰. شاپور	
۲۱. اردشیر پنجم (مؤسس سلسله ساسانی)	

سوریه، آسیای صغیر، و غیره) با افکار و آیینهای دیگر درآمیخته بود. به همین جهت، تجدید حیات آیین زردشتی با قیام اردشیر اول و کشورگشاییهای وی، از پارس آغاز گردید. اردشیر، سلسلهٔ ساسانی را تأسیس کرد و دین زردشتی را در سراسر ایران مستقر نمود. استخر که پایتخت پارس بود در دورهٔ ساسانی شهری بزرگ و حتی در اوایل اسلام شهری معتبر بود، ولی پس از تأسیس امپراتوری ساسانی، پایتخت امپراتوری به تیسفون منتقل گردید.

پارسوآ

ناحیه‌ای از زاگرس که برای اولین بار آشوریها در ۸۳۴ ذکری از آن کرده‌اند. در جنوب زاب کوچک در کنار دیالهٔ علیا، باکشور بابل همسایه بود و در شمال آن ماناها مسکن داشتند.

پارسوماش

ناحیه‌ای از ایران جنوب غربی مجاور کوههای بختیاری و در کنار کارون.

پارسیک

زبان ~

گویشی بود که مؤبدان و کسانی که با ایشان سر و کار داشتند بدان سخن می‌گفتند و آن زبان شهرهای پارسی بود.

پارشمن

در دوره ساسانیان به پوست اطلاق می‌شده که به‌عنوان کالای مهمی خرید و فروش می‌شد.

پارکوراوی (۷۵ ــ ۶۰ میلادی)

پادشاه سلسلهٔ پهلوها که پس از اورتاگنس پادشاه شد.

پارمنیون

سردار اسکندر (۴۰۰ ــ ۳۰۰ پ. م.).

پارمیدا (پارمیس)

دختر بردیای مغ و همسر داریوش هخامنشی.

پارمیس

یکی از همسران داریوش اول.

پاروپارانیسانا: ← آریانا

پاریس: ← عهدنامهٔ پاریس

پازند

به نوشته‌های فارسی میانه که با الفبای اوستایی بازنویسی شده‌اند پازند می‌گویند. پازندنویسی از سده‌های نخستین اسلامی آغاز شده و تا سدهٔ هشتم هجری ادامه داشته است. نوشته‌هایی که پازند از آنها به جای مانده عبارتند از: مینوی خرد، گجستک ابالیش، شکندگمانیک و چار، جاماسب نامه، اندرز بزرگمهر و اندرز پوریوتکیشان.

الفبایی که نوشته‌های فارسی میانهٔ زردشتی بدان نوشته شده است دنبالهٔ الفبای زبوری و آن دنبالهٔ الفبای فارسی میانهٔ کتیبه‌ای است. این الفبا از راست به چپ نوشته می‌شود. برخی از حروف آن از هر دو طرف و برخی دیگر فقط از طرف راست به هم متصل می‌شوند. در نوشته‌های فارسی میانهٔ زردشتی هزوارش به کار رفته است.

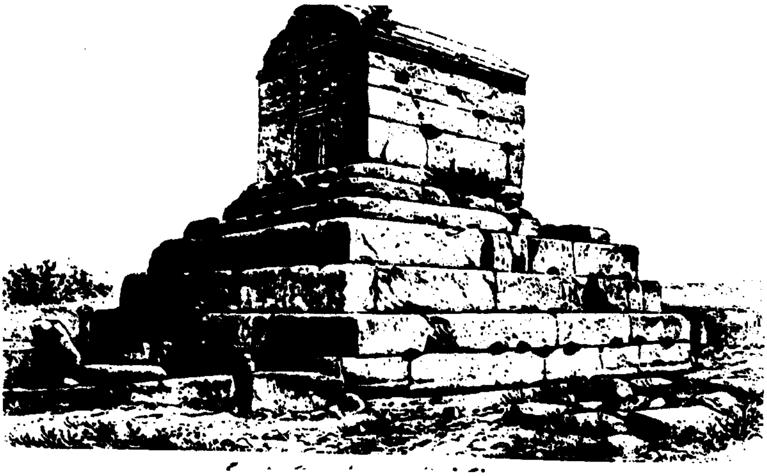
پازند

در دین زرتشت، عبارت از شرحی است که برای زند نوشته‌اند که به زبان پارسی دری، که خالی از هزوارش و لغات آرامی است.

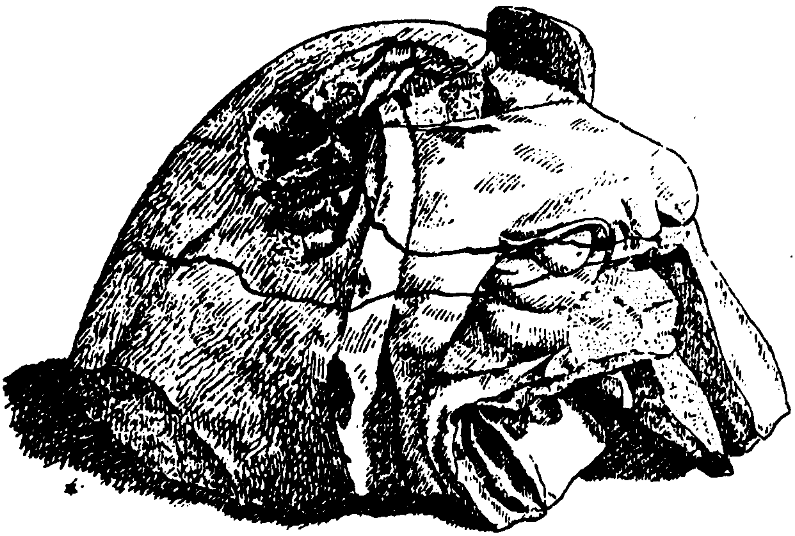
پاسارگاد

قدیمیترین پایتخت هخامنشیان واقع در دشت مرغاب به مسافت تقریبی ۱۳۰ کیلومتری شمال شرقی شیراز. محدودهٔ ارضی تاریخی پاسارگاد شامل

آثـار اولیهٔ دوران هـخامنشی است کـه مـهمترین آنـها عـبارتند از: کـاخ بارکوروش، کاخی با نقش انسان بالدار، کاخ اختصاصی، صُفّه تخت سلیمان، آتشکـده و مـهمترین بـنای آن آرامگـاه کـوروش است. آرامگـاه بـنای مـربعی است که بر روی صُفّه شش طبقه سنگی استوار گردیده است. این بنا از قطعات سنگی ساخته شده. بلندی بنادر حدود ۱۲ متر می‌شود. در درون ایـن آرامگـاه سـنگی و جـان‌پناه آن مـحل دو حـفره مشـاهده مـی‌شود کـه حـفره بـزرگتر را منسوب به مدفن کـوروش و دیگـری را گور همسر وی می‌دانند. آثـار کـاخ بـار کوروش که دارای تالار بزرگ و چـندین ایوان و اتاق با ستونهای سنگی و کتیبه‌ای به خـط مـیخی است در شـمال شـرقی آرامگاه برجای مانده است. دیگر؛ کـاخ با نقش انسان بالدار است. این نقش بـر سنگ سفید تراشیده شده. بـنای دیگـر پاسارگاد کاخ اختصاصی کوروش است. ایـن کـاخ از لحـاظ مـفصل بـودن بـنا و وسعت آن و مصالحی که از سنگ و آجر و گچ و رنگ در آن به‌کار رفته می‌رساند



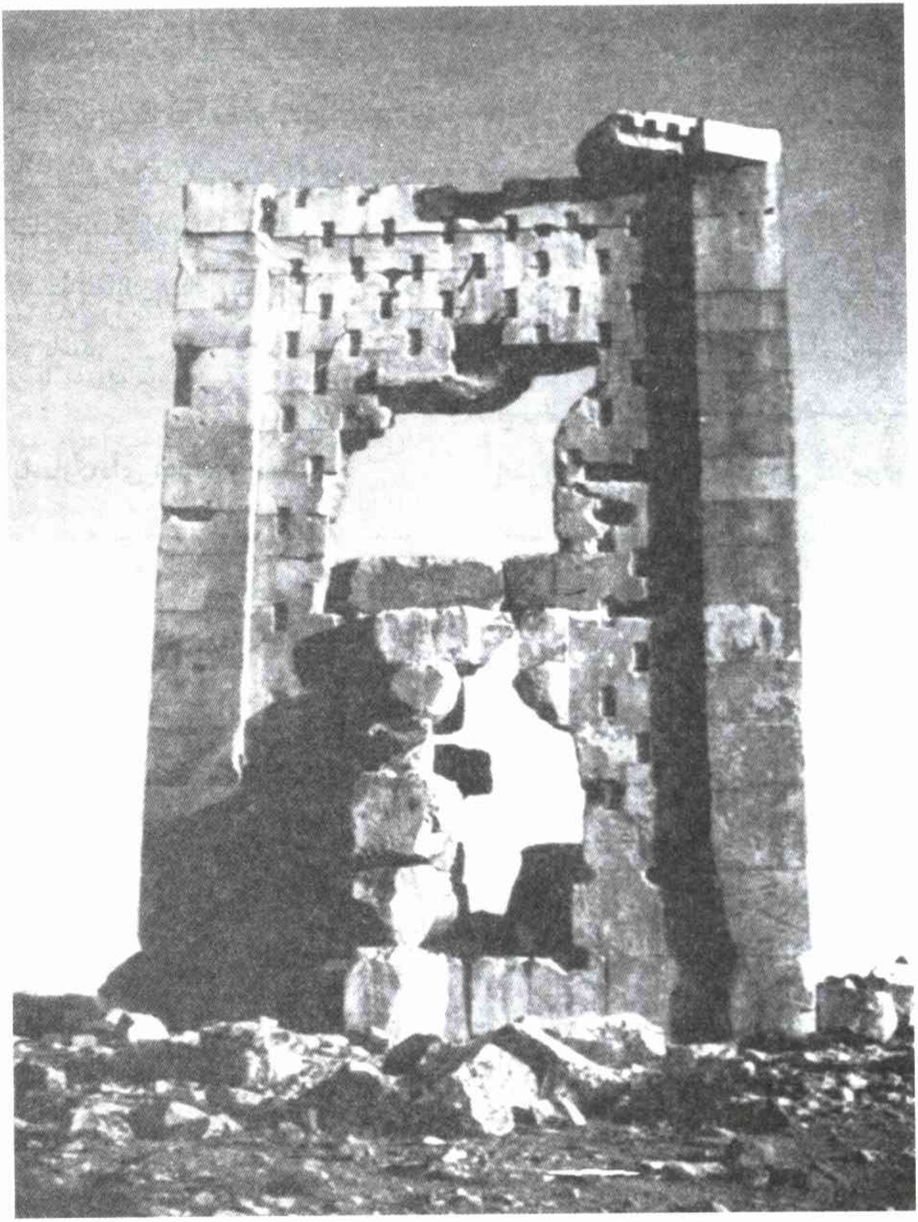
پاسارگاد ــ (مشهد مرغاب) ــ مقبرهٔ کوروش بزرگ



پاسارگاد ــ سر یک شیر سنگی



پاسارگاد، آتشکده



بقایای آتشگاهی در پاسارگاد مربوط به سدهٔ ششم پیش از میلاد

که نسبت به سایر کاخها و بناهای پاسارگاد دارای امتیاز بیشتری بوده است. آثار دیگری در اطراف صُفّه پاسارگاد موجود است که مهمترین آنها بنای آتشکده و تخت سلیمان و یک رشتهٔ بقایای بنای سنگی اطراف آن می‌باشد.

پاسارگادای (Pasargadae)

سه قبیلهٔ عمده پارسیهای قدیم. خاندان سلطنتی هخامنشی از این قبیله بودند

پاسارگادیان ← پاسارگادای

پاش

سلسله‌ای در بابل که در سال ۱۴۸۷ ق. م. تشکیل یافت. پاش، نام یکی از محله‌های بابل بود که این خاندان بر عیلامیها شوریدند و مجسمهٔ بل مردوک را از آنان باز گرفتند. یکی از پادشاهان نامی این سلسله نبوکدنصر یعنی بخت‌النصر اول بود که حدود کشور بابل را تا دریای مدیترانه گسترش داد.

پافلاگونیه

یکی از خشتره‌های عصر هخامنشی که در جنوب دریای سیاه (پونتوس) واقع بود و بندر سی‌نوپ امروز از شهرهای معروف آن بوده است. از شهرهای پافلاگونیه، آمیزوس درکنار دریای سیاه بوده است.

پافوس: ← سلاطین پافوس

پاکر: ← جنگ پاکر

پاکروان

حسن پاکروان در سال ۱۲۹۰ در تهران به‌دنیا آمد. پدر او فتح‌الله پاکروان، از دولتمردان رضاخانی بود که در زمان فاجعه قتل عام مسجد گوهرشاد استانداری خراسان را به‌عهده داشت.

حسن پاکروان تحصیلات نظامی خود را در دانشکده‌های پواتیه و فونتن‌بلو فرانسه به‌پایان رسانید و در سال ۱۳۱۲ به ایران بازگشت و مدتها به‌عنوان مربی دانشکده افسری اشتغال داشت. در سالهای ۱۳۲۰ ــ ۱۳۲۲ افسر ستاد ارتش، و در سالهای ۱۳۲۳ ــ ۱۳۲۴ فرمانده پادگان بوشهر و افسر انتظامات بنادر جنوب بود. پاکروان در سالهای ۱۳۲۵ ــ ۱۳۲۷ افسر رکن دوم ستاد ارتش گردید و در سالهای ۱۳۲۸ ــ ۱۳۲۹ به‌عنوان وابسته نظامی به پاکستان رفت. پس از بازگشت به ایران مدتی ریاست رکن دوم ستاد ارتش را به‌عهده داشت و مجدداً در سالهای ۱۳۳۳ ــ ۱۳۳۴ به‌عنوان وابسته نظامی به هند رفت. با تأسیس ساواک در اسفند ۱۳۳۵ پاکروان معاون ساواک گردید و در اسفند ۱۳۳۹ با برکناری سپهبد تیمور بختیار به ریاست ساواک رسید. دربارهٔ دوران ریاست پاکروان بر ساواک ارتشبد فردوست در خاطرات خود سخن گفته است. سرلشکر حسن پاکروان تا سال ۱۳۴۳ ریاست ساواک را به‌عهده داشت و سپس جای خود را به نصیری داد و به‌عنوان وزیر اطلاعات وارد نخستین کابینه هویدا شد (۱۳۴۳ ــ ۱۳۴۵). پاکروان از شهریور ۱۳۴۵ تا مهر ۱۳۴۸ سفیر ایران در پاکستان بود و در این تاریخ به‌عنوان سفیر به فرانسه اعزام شد و تا آبان ۱۳۵۲ در پاریس مستقر بود. در بازگشت به ایران، از سال ۱۳۵۲ توسط ارتشبد فردوست در بازرسی شاهنشاهی به‌کارگرفته شد و در مهرماه ۱۳۵۶ به‌عنوان مشاور و سرپرست امور مالی وزارت دربار منصوب گردید.

سرلشکر حسن پاکروان پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران دستگیر و در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۲۲ به همراه جمعی از بلند پایگان رژیم پهلوی به اعدام محکوم شد.

پاکروان ــ حسن: ← حسن پاکروان

پالمیر (Palmyra): ← تدمر

پان‌ایرانیسم

از سال ۱۳۲۴ در مقابل فعالیتهای حزب توده عده‌ای از جوانان دانش‌آموز، تشکیلاتی به‌نام پان‌ایرانیست بر مبنای مکتب پان‌ایرانیسم تشکیل می‌دهند. در دورهٔ حکومت دکتر مصدق ابتدا این گروه به‌دو دسته تقسیم می‌شوند، ولی مجدداً به‌هم می‌پیوندند. پس از کودتای ۲۸ مرداد، گروه بار دیگر کاملاً به دو قسم تقسیم می‌گردد. گروهی به رهبری محسن پزشکپور و دکتر محمدرضا عاملی تهرانی زیر عنوان حزب پان‌ایرانیست به‌فعالیت آشکار ادامه داد و برخی از اعضای این حزب در دو دوره به‌نمایندگی مجلس انتخاب شدند و دکتر عاملی تهرانی در کابینه‌های شریف امامی و ازهاری نیز وزیر بود.

گروه دوم زیر نام حزب ملت ایران و به رهبری داریوش فروهر به‌فعالیت پرداخت.

پانتیالیان

یکی از قبایل پارسیان.

پانزده خرداد: ← نهضت پانزده خرداد

پایزه = پائزه

واژه‌ای مغولی ـ لوحه‌ای از زر یا نقره یا چوب که بر آن نام خان نقش شده بود و روی بعضی از آنها سرِ شیر یا گرته نیز کنده شده بود. این لوحه با نوشتهٔ خان و به مثابهٔ شناسنامهٔ افراد صاحب مقام بود.

پایکولی

محلی در ناحیهٔ سلیمانیه، کردستان عراق، بر رود سیروان. در شمال قصرشیرین (ایران) واقع است. یکی از بزرگترین کتیبه‌های عهد ساسانی در این

محل است. این کتیبه به دو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی بر چهار طرف برجی منقوش بوده است و پیکر برجسته نرسی، شاهنشاه ساسانی، در هر چهار طرف برج حجاری شده، اما برج خراب شده و جز قاعدهٔ آن برجا نیست. بیشتر سنگهای منقوش از بین رفته است. «راولینسن» نوشته‌های آن را رونویسی کرد و «هرتسفلد» در ۱۹۱۱ از آن دیدار کرد. و نتیجهٔ تحقیقات خود را در دو جلد تحت عنوان پایکولی شرح بنا و کتیبهٔ اوایل تاریخ شاهنشاهی ساسانیان منتشر نمود.

پایگان

نخبه پیاده نظام عبارت از تیراندازان است که در فن خود سرآمد آن عصر محسوب و باعث وحشت و هراس رومیان بوده‌اند. بنابر روایت تمام مورخین رومی، سرعت و مهارت تیراندازان ایران بحدی بود که کمتر اتفاق می‌افتاد تیرشان به خطا برود. تیراندازان ایران سپرهای بزرگ مشبکی داشتند که از آشوریها اقتباس کرده بودند و در این زمان هم معمول بود و این سپرها را مانند دیواری در جلو قرار داده از میان شبکه‌های آنها باکمال مهارت تیراندازی می‌کردند. در اکثر جنگها دیده می‌شود که رومیان وقتی جرأت مقابله با ایرانیان را دارند که مطمئن می‌شوند تیرهای اینها تمام شده است.

بعضی اوقات تیراندازان به‌جای اینکه در یک صف قرار بگیرند مخلوط با سوارها عملیات می‌کردند و با تیراندازی پیاپی خود از بین صفوف سوار، دشمن را عاجز و مستأصل می‌نمودند. در این حالت تیراندازان بیشتر محفوظ بودند، زیرا پیاده نظام رومی کمتر جرأت می‌کرد به سوارنظام روئین‌تن ایران حمله نماید.

عمل تیراندازان ایرانی در موقع عقب‌نشینی بس خطرناک بوده چنانکه رومیان به‌عنوان ضرب‌المثل می‌گفتند «از ایرانیان مخصوصاً در موقع

عقب‌نشینی آنها باید بیشتر حذر کرد!»

سایر پیاده‌های ایرانی مسلح به شمشیر و نیزه و بعضی زوبین بودند و اینها در پشت سر تیراندازان قرار می‌گرفتند و کمتر اسلحه دفاعی داشتند.

پایگان سالار

در عهد ساسانی رئیس مستحفظین سلطنتی را پشتیگ‌بان سالار می‌گفتند و قسمتهایی از پیاده نظام را پایگان و رئیس آنها را پایگان سالار می‌نامیدند که در تحت اختیار حکام ایالات بوده و کار امنیه و میر غضب را می‌کرده‌اند.

پتشخوارگر = پذشخوارگر

نام سلسلهٔ جبال جنوبی طبرستان. اصل کلمه پذشخوارگر بوده و در دورهٔ ساسانیان هم این کوهها به همین نام خوانده می‌شد. اسم این کوهها در مآخذ مختلف به صورتهای مختلف تحریف شده است (از قبیل بدشوارگر، بدشوارجر، فدشوارگر، فرجوارجر و...). استرابون نام پتشخوار را به سلسلهٔ جبال البرز داده است. ناحیهٔ پتشخوارگر را مطابق طبرستان و هم مشتمل بر آن شمرده‌اند. الفاظ پتشخوارگرشاه و پتشخوارشاه با صورتهای مختلف، جزء اول در جزء القاب و عناوین بعضی از فرمانروایان قدیم است.

پدام

پنام، پرده و پارچه‌ای که پیشوایان دینی پارسی و زرتشتی در مراسم مذهبی پیش دهان می‌بندند تا چیزهای مقدس از دم آنان آلوده نگردند.

«پنام: تعویذی باشد که به جهت دفع چشم زخم نگاه دارند و به معنی پوشیده و پنهان هم آمده است و به لغت زند و پازند پارچه‌ای باشد چهارگوشه که در دو گوشهٔ آن دو بند دو زند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند و اوستا آن را بر روی خود بندند».

(برهان).

پدیشه گاه

به معنای گردآوری غله و به یادبود آفرینش زمین در شهریور ماه.

پذشخوارشاه

حکمران پذشخوارگر (سوادکوه) در طبرستان (از پادشاهان محلی در دورهٔ سامانی و دوره‌های بعد) و نیز ← پتشخوارگر.

پذشخوارگر: ← پتشخوارگر

پرات میشان

پرات میشان یا فرات میشان واقع در ولایت مسن (میشان، میسان) یا دشت میشان در خوزستان بود که دژ محکمی در آن به نام گیلگرد قرار داشت که آن را اندمیشن می‌گفتند و زندان سیاستمداران و بزرگان دورهٔ ساسانی بود و نام دیگر آن انوشبرد بود که به معنی قلعه یا دژ فراموشی است، زیرا نام زندانبان و حتی نام آن مکان را کسی نباید به زبان بیاورد.

هوبشمان زبان‌شناس معروف شباهت نام اندیمش را که فقط به توسط متون قدیم ارمنی به ما رسیده با اندیمشک شهر باستانی دزفول خاطرنشان کرده است. در پارسی دورهٔ اسلامی اندیمشک نام دیگر دزفول است.

در زمان دولت پهلوی نام صالح‌آباد را در کنار خط آهن تهران اهواز به اندیمشک تبدیل کردند و اکنون شهری از شهرهای خوزستان است.

بت‌لاپت‌گندی‌شاهپور(جندیشاپور) را به زبان دینی سریانی می‌گفتند. کشیش بت‌لاپت اسقف و مطران خوزستان نیز بود و در فهرست کشیشان نسطوری این عنوان آمده است.

پراگماتیا

از کتابهای مانی.

پرتتوآ

پادشاه سکایی متحد آشوریها در زمان آسارهادون پدر مادیس.

پرتی

یکی از الهه‌های مادر خدایان در هزارهٔ سوم پیش از میلاد که محل پرستش او درکوههای شرقی انشان بود.

پرثو

درکتیبهٔ بیستون، نام خراسان پرثو آمده و این کشور را یونانیان «پارثیا» می‌گویند و امروز پارت نامند. مرحوم بهار در مورد «پرثوه» می‌نویسد: «پرثوه نام قبیلهٔ بزرگی یا سرزمین وسیعی است که مسکن قبیلهٔ پرتوه بوده وآن سرزمین خراسان امروزی است که از مشرق به صحرای اتک (دشت خاوران قدیم) و از شمال، به خوارزم و گرگان، و از مغرب به قومس (دامغان حالیه) و از نیمروز به سند و زابل می‌پیوسته و مردم آن سرزمین، از ایرانیان (سکایی) بوده‌اند که پس از مرگ اسکندر یونانیان را از ایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل دادند و ما آنان را اشکانیان گوییم و کلمه پهلو و پهلوان که به معنی شجاع است، از این قوم دلیر که غالب داستانهای افسانهٔ قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامه‌های ایشان باقی مانده، گرفته شده است.

نام پارت یا خراسان امروزی در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ آمده و ذکر آن نام در آن کتیبه‌ها دلیل روشنی است که آن ناحیه پیش از داریوش در جزء ایالات پادشاهی کوروش بزرگ هم بوده است. پیش از کوروش و مادها، آشوریان نیز این ایالت را می‌شناخته‌اند. درکتیبهٔ آسارهادون در حدود سال ۶۷۳ قبل از میلاد از سرزمینی در جنوب دریای خزر به‌نام «پارتاکا» به‌مناسبت لشکرکشی آن پادشاه به آن ناحیه یاد شده که ظاهراً همان ایالت پارت است.

نام ایالت پارت در سنگ‌نبشته بزرگ داریوش در بیستون به‌صورت

«پـرثوه» آمـده. در ایـنجا داریـوش از لشکرکشی خود به پارت حکایت کرده و چنین می‌نویسد: «داریـوش شـاه گـوید: پارت (پرثوه) و گـرگان (ورکـانه) از مـن روی برتافتند و خود را از هـواخـواهـان فره‌ورتیش خواندند. پدر من ویشتاسب در پارت بود. مردم از او برگشتند و سر به شورش برداشتند. سپس ویشتاسپه با سـپاهی کـه پـیرو او بـودند بـرفت. در «ویشپه اوزاتیش» نام شهری در پرثوه با پارتیان بجنگید. اهورامزدا او را یاری داد و به خواست اهـورامـزدا ویشـتاسپه آن سپاه یاغی را سخت بشکست. بیست و دو روز از ماه ویخنه گذشته بود که ایـن جنگ واقع شد». کلمهٔ پرثوه یا پارت در ترجمه اکدی سنگ‌نبشته بیستون «په ـ ار ـ تو ـ او» و در ترجمهٔ عیلامی «پـرتومه» آمده که معادل یونانی آن «پـرثیا» است. در بند سـوم سـنگ‌نبشته نـقش رسـتم، نزدیک تخت جمشید که داریوش در آن به ذکر نام یکایک از ممالک تابعه خود پرداخته، پـارت (پـرثوه) بـعد از مـاد و عیلام سومین ایالتی است که به وی باج می‌داده‌اند.

پـادشّاهان اشکـانی از نـژاد پـارتی به‌شمار می‌رفتند و همان‌طور که در پیش بیان کردیم سرزمین پارت ناحیه‌ای بـود که در خراسان کنونی قرار داشت. گویند که نام این قوم مأخوذ از اسم قبیلهٔ پارنی است که تـیره‌ای از قـوم سکـایی داهـه به‌شمار می‌آمدند و در بیابانهای بین رود جیحون و دریای خزر در ییلاق و قشلاق بودند و مسکن اصلی آنان در اسـتپهای میان گرگان و دریای آرال بود.

استرابن مـی‌نویسد کـه پـارتی‌ها از قوم داهه بودند و مردم داهه در آغاز در کنار دریای «آزف» کنونی نشیمن داشتند و سپس از آنجا کوچیده به‌سوی خوارزم رفته و نیز از گرگان گذشته به خـراسان مهاجرت کردند. مـردم داهـه مـرکب از سواران و جنگجویانی بودند که سعادت خود را در جنگ و کشته شدن در آن راه می‌دانستند.

«تارن» عـقیده دارد کـه قـوم داهـه

قبایل مختلفی بودند که تیره‌های اصلی ایشان ایرانی نژاد بوده و به زبان ایرانی شمالی که نزدیک به زبان سغدی بود سخن می‌گفتند.

از قدیم‌الایام عادت بر این جاری بود که پسران پادشاه به حکومت نصب می‌شدند، علی‌الخصوص شاهزادگانی که احتمال می‌رفت روزی بر اریکهٔ سلطنت نشینند، مجبور بودند که با قبول فرمانروایی ایالات، خود را برای سمت پادشاهی مهیا و آماده کنند. در میان شاهنشاهان ساسانی، شاهپور اول، هرمزد اول، بهرام اول و بهرام دوم پیش از جلوس، حکومت خراسان را داشتند. استانداری خراسان از سایر بخشهای ایران اهمیت بیشتری داشته؛ چه اینکه شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی که حکومت خراسان را می‌یافتند لقب «کوشان شاه» می‌گرفتند.

سکه‌های معروف به سکه‌های «سکایی و ساسانی» که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی دولت ایران (خراسان) ضرب شده حاکی از این است که تا زمان بهرام دوم این ایالت بزرگ در زیر فرمانروایی یکی از شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی ملقب به «کوشانشاه» بوده است. بعد از سال ۲۵۲ م. شاهپور اول پسرش هرمزد را به حکومت خراسان گماشت و لقب «شاهنشاه بزرگ کوشان» که از القاب سابقین عظیم‌تر بود به او تفویض شد. بهرام اول و بهرام دوم قبل از اینکه به تخت ایران جلوس کنند همان منصب عالی را داشتند. در زمان سلطنت بهرام برادرش هرمز فرمانروای خراسان بود.

خراسان از جهاتی دارای اهمیت بود. نخست وسعت این استان که تمام خاک خراسان فعلی و سه جمهوری ترکمنستان، تاجیکستان، بخشی از پاکستان و قسمت مهمی از کشور افغانستان را شامل بوده است. دیگر اینکه مجاور خاک هندوستان و چین قرار گرفته بود و راه تجاری این دو کشور به داخل ایران یا به کشورهای جنوبی و

مغرب از این ایالت می‌گذشته. علت سوم اهمیت سوق‌الجیشی خراسان بوده است که سپر مخاطرهٔ اقوام شمالی واقع می‌شده که مورخان عرب آنان را ترک خوانده‌اند (آنان از نژاد هون و ساکن دشتهای شمالی مرو بوده‌اند)، به خراسان حمله کردند و بهرام شخصاً به مقابلهٔ آنان شتافت.

در زمان هرمزد، برادرش فیروز که به شهرهای «هیاطله» گریخته بود پادشاه هیاطله را تحریک کرد که لشکری با وی برای فتح ایران گسیل دارد و با همین لشکر با برادر جنگید و او را کشت و بعدها لشکرش را پراکنده ساخت (۴۵۷ـ۴۵۹م.). در زمان پادشاهی فیروز ساسانی عملیات جنگی علیه کوچ‌نشینان مشرق آغاز شد، اما آخشنوارحکمران یفتالیها، فیروز را شکست داد، وی را به اسیری گرفت و پسرش قباد را نیز به عنوان گروگان نگاه داشتند و آزادی او را مشروط به پرداخت غرامت کردند. علاوه بر آن فیروز را مجبور کردند سوگند یاد کند که بار دیگر با یفتالیها نجنگد، این مسئله باعث شد که یفتالیها در ساحل چپ جیحون، اراضی وسیعی را به دست آورند و حکومت مستقلی برای خود تشکیل دادند.

قباد پدر انوشیروان نیز به هیاطله پناهنده و با کمک آنان به کشور خود بازگشت و پادشاهی را به دست گرفت. پس از رسیدن هرمزد فرزند انوشیروان به شاهنشاهی ایران، لشکر انبوه ترکها به سرکردگی «شابه» به ایران سرازیر شد و داخل شهرهای خراسان گردید و نزدیک بود خراسان را مالک شوند. در این هنگام کار بر هرمز دشوار شد و خویش را در مقابل ترکها عاجز دید. ناچار بهرام چوبین را مأمور دفع دشمن ساخت. وی «شابه» را در هرات شکست داد و پس از شابه با فرزندش که به انتقام شکست پدر به جنگ بهرام آمده بود نبرد نمود و وی را نیز شکست داده با امان به دربار هرمزد فرستاد. در

زمانی که ساسانیان از اعراب شکست خوردند، عربها از جنوب خراسان به سال ۳۰ هجری/۶۵۰ میلادی بدین سرزمین درآمدند و در کوتاه زمانی به ظاهر بر آن فرمانروا گشتند. تنها هپتالیان قهستان و شهرهای مروالرود و جوزجان و پاره‌های دور افتادهٔ با خرز و جوین گویا تا حدودی پایداری کردند. در مورد حدود خراسان یاقوت در معجم‌البلدان از قول بلاذری در فتوح‌البلدان گوید: که خراسان به چهار بخش تقسیم می‌شود. ربع اول ایران‌شهر نام دارد و آن شامل نیشابور و قهستان و طبسین و هرات و بوشنج و بادغیس و طوس است که نام آن طابران است. ربع دوم مشتمل بر مرو شاهجهان و سرخس و نساوابیورد و مرورود و طالقان و خوارزم و آمل است و آن آمل غیر از آمل مازندران و آن شهری است که بر کنار جیحون است. ربع سوم که در مغرب نهر جیحون قرار دارد شامل فاریاب جوزجان و تخارستان علیا و خوست و اندر آب و بامیان و بغلان و وروالج ورستاق بیل و بدخشان می‌باشد و از آن سوی به تبت می‌رود و «اندر آبه» مدخل کابل و ترمذ است و آن در شرق بلخ می‌باشد. چغانیان و طخارستان سفلی و خلم و سمنگان از ربع چهارم به شمار می‌روند.

ابن خرداذبه در مورد حدود خراسان در کتاب مسالک و ممالک خویش می‌نویسد خراسان تحت فرمان اسپهبدی که به «پادوسبان» ملقب بود اداره می‌شد و چهار مرزبان زیر فرمان وی بر چهار ربع خراسان یعنی ۱) مرو شاهجهان، ۲) بلخ و طخارستان، ۳) هرات و بوشنج و بادغیس و سجستان، ۴) ماوراءالنهر حکومت می‌کردند.

یعقوبی شهرهای مهم خراسان را در زمان ساسانیان بدین قرار می‌نویسد: نیشابور، هرات، مرو، مرورود، فاریاب، طالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (که همان ابیورد است)، گرجستان (همان غرجستان یا غرج‌الشار کتب عربی است)، طوس، سرخس و گرگان.

مؤلف حدودالعالم دربارهٔ حدود خراسان می‌نویسد: سخن اندر ناحیت حدود خراسان و شهرهای وی ناحیتی است که مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بیابان سندست و بیابان کرمان مغرب وی حدود هریست و شمال وی حدود غرجستان و گوزکانان و تخارستان. سپس اضافه می‌کند: سخن اندرناحیت حدود خراسان و شهرهای وی ناحیتی است که مشرق وی هندوستان است و جنوب وی حدود هریست و شمال وی حدود غرجستان است و گوزگانان و تخارستان.

منابع برجستهٔ پهلوی که از زمان عباسیان باقی مانده است از دوازده پایتخت در خراسان یاد می‌کنند: سمرقند و نوارک که شهری است گمنام در خوارزم، مروالرود، مرو، هرات، بوشنج (پوشنگ) طوس، نیشابور، قائن، جرجان و قومس. اگر از دیدگاه منابع عربی بنگریم چه بسا که چند شهر دیگر هم بتوان بر اینها افزود.

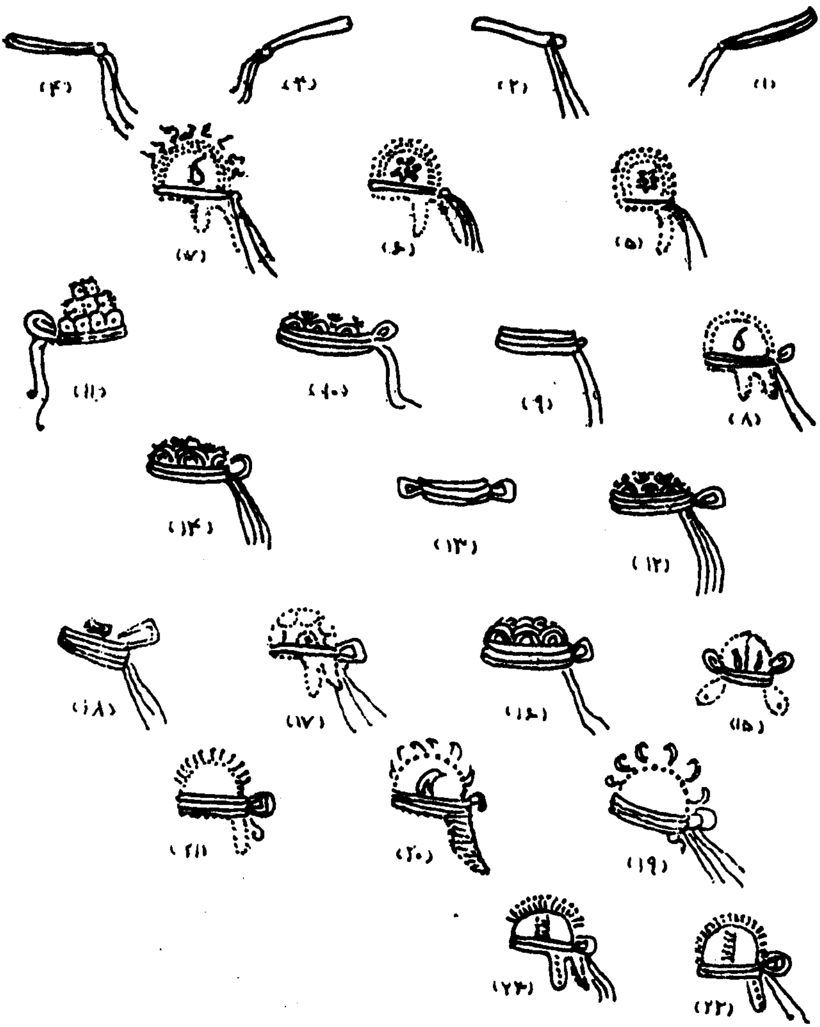
در این مورد هرتسفلد گوید: کشور ساسانیان در مشرق ایران کنونی شامل ممالک ذیل بود: گرگان و تمام خراسان که در آن زمان بسی وسیعتر از امروز بود جزء ایران محسوب می‌شد و گویا خوارزم و سند و سکستان (سیستان) که حدود آن خیلی وسعت داشت با ایالت مکوران (مکران) و توران ضمیمهٔ آن بوده است. آنگاه از روی سنگ‌نوشتهٔ پایکویی و مسکوکات سکایی، حدود خراسان را بدین شرح معلوم کرده است: دروازه‌های کاسپین نزدیک ری درخوار، کوههای البرز، گوشهٔ جنوبی بحر خزر، درهٔ اترک، خطی مطابق راه‌آهن ماوراء خزر تا لطف‌آباد، خطی که از صحرای تجن و مرو گذشته و در زیر «کرکی» به جیحون می‌رسد. این خط سرحدی، از قلل سلسلهٔ جبال حصار گذشته به پامیر می‌رسید و از آنجا به سمت جنوب مایل گشته و به امتداد قطعه‌ای از جیحون که بدخشان را در میان می‌گرفته سیر کرده به قله هندوکش می‌رسیده است. از آن

نقطه خط سرحدی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوِکش و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در ناحیهٔ جنوب، ترشیز و خواف و قهستان را قطع کرده باز به دروازهٔ کاسپین می‌پیوسته است.

لسترنج معتقد است خراسان در اوائل قرون وسطی به‌طور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند اطلاق می‌گردید. به این ترتیب تمام بلاد ماوراءالنهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان و قهستان در جنوب شامل می‌گردید. حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی، بیابان چین و پامیر و از سمت هند، جبال هندوکش بود ولی بعدها این حدود، هم دقیق‌تر و هم کوچکتر گردید تا آنجا که می‌توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود، از شمال خاوری رود جیحون به آن طرف را شامل نمی‌شد ولی همچنان تمام ارتفاعات ماوراء هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در بر داشته. مع‌الوصف بلادی که در منطقهٔ علیای رود جیحون یعنی در ناحیهٔ پامیر واقع بودند، در نزد اعراب در قرون وسطی جزء خراسان یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می‌شدند.

کریستین سن نیز گویا معتقد است ساتراپ‌نشینهای عهد ساسانی هم مانند زمان هخامنشیان دارای حدود ثابتی نبوده است و شاهنشاه برحسب اقتضاء، مرزبانان را به ایالات و ولایات می‌فرستاد و بنابر مصالح وقت حدود حکمرانی آنان را بزرگ و کوچک می‌کرده است.

حدود مرزهای شرقی خراسان را در روزگار ساسانیان لشکرکشی‌های شاهنشاهان ایران و واکنش دشمنان یعنی هپتالیان و سپس ترکان معین می‌کرد. وابسته به پی‌آمد جنگ، مرزهای شاهنشاهی یا به خاور و شمال خاوری می‌رفت و از آمودریا می‌گذشت



۱ - مهرداد اول، ۲ - فرهاد دوم و اردوان دوم، ۳ - هیمر، ۴ - مهرداد دوم، ۵ - مهرداد دوم، ۶ - سندروک، ۷ - فرهاد سوم، ۸ - مهرداد سوم، ۹ - ارد و پاکر اول و فرهاد چهارم، ۱۰ - فرهاد پنجم، ۱۱ - ملکهٔ موزا، ۱۲ - ارد دوم و ونون اول، ۱۳ - اردوان سوم، ۱۴ - وردان اول و گودرز، ۱۵ - مهرداد و ونون دوم، ۱۶ - بلاش اول، ۱۷ - پاکر دوم،۱۸ - خسرو،۱۹ - بلاش دوم،۲۰ - بلاش سوم،۲۱ - بلاش سوم، ۲۲ - بلاش پنجم و ۲۳ - اردوان پنجم

انواع تاجهای شاهنشاهان پارت

و یا به باختر نزدیکتر می‌شد. مثلاً در زمان فیروز اول ممالکی که در مشرق مروالرود واقع است، از تسلط دولت ایران خارج بود. هرات هم دیگر جزء قلمرو ساسانی محسوب نمی‌شد.

سلاطین ممالکی که مجاور سرحدات شرقی و شمالی ایران بودند، اغلب به القاب مخصوصی معروفند. در اینجا نام چند ولایت را با القاب امراء آنها ذکر می‌کنیم: نسا «وراز»، ابیورد «وهمنه» خوارزم «خسرو خوارزم» بخارا «بخار خوذاو» وردانه «وردانشاه»، سمرقند «طرخان»، اسروشنه «افشین»، سغد «اخشیذ»، فرغانه «اخشیذ» ختل «خطلان شاه یا شیر خطلان» ترمذ «ترمذشاه» جوزجان «گوزکان خوذای»، روب «روب خان»، طالقان «شهرگ»، هرات «وارزان»، غرچستان «ورازبندگ»، کابل «کاولشاه». در طخارستان مشرق بلخ «یبغو» سلطنت می‌کرد، و امیری به‌نام شاذ تابع او محسوب می‌شد. نیزک طران که در بادغیس بود مطیع این شاذ به‌شمار می‌آمد.

پرثوه = پَرثَو

اسم پارت در زبان پارسی باستان نام قدیم پارت (خراسان و گرگان). این لفظ به مرور زمان به «پهلو» مبدل شده، پهلوی به‌معنی پارتی و پهلوان منسوب به پهلو است. و بعدها به‌همین مناسب رؤسای خاندانهای اشکانی‌نژاد قارون و سورن و اسپاهبذ که در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان اعتبار داشتند، عنوان و لقب پهلو داشتند، چنانکه: قارن پهلو، سورن پهلو.

پرسپولیس: تخت‌جمشید

پرسپه

از شهرهای معروف دورهٔ اشکانی که خرابه‌های آن موسوم به تخت سلیمان است و آتشکدهٔ آذرگشسب در آن ناحیه بوده است. پایتخت آذربایجان یا ماد آتروپاتن در زمان پارتها شهر

«پرسپه» بوده که به قول مارکوارت در اصل «فراداسپه» بوده است.

پرستک‌بذ

به‌معنای رئیس خدمه در دوران ساسانیان.

پرشیا

کلمه پرس یا پرشیا در زمان نسبتاً دوری در تاریخ مشرق زمین و فقط با حملهٔ اقوام آریایی از مراکز عظیم چادرنشینی در خاور و شمال دریای خزر به‌سوی فلات ایران نمایان می‌شود. این هجوم در اوایل هزارهٔ اول قبل از میلاد مسیح آغاز شده است. ظاهراً این هجوم آریاها به آسیای غرب که از دشتهای جنوب روسیه شروع شده دومین هجوم این قوم است. در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد هجوم دیگری آغاز شد و در آن هنگام برای نخستین بار آخائی‌ها (یونانیها) وارد یونان شدند و مردم آریایی در شبه جزیرهٔ ایتالیا و آسیای صغیر پخش گردیدند و امپراتوری هیتی را تشکیل دادند. دستهٔ دیگر آنها در میان رؤسای هیکسوس در سوریه و مصر ظاهر شدند. در ابتدای کار کلمهٔ پارس (پرشیا) حاکی از منطقه‌ای در جنوب غرب ایران فعلی بود که محدود به خلیج فارس و شامل مرکز امپراتوری بعدی ایران و شهرهای معروف پازارگاد و پرسپولیس بود. این سرزمین معروف به «پارسه» بود و یونانیان آن را «پرسیس» و بعدها اعراب «فارس» می‌گفتند و در دوران امپراتوری داریوش بزرگ فقط یکی از ایالات ایران بود که چون مقر خاندان سلطنتی هخامنشی بود شکوهی خاص یافت و نامش شامل سراسر کشور شد.

لفظ پرس، پرش یا پرژیا (پرشیا) (Persia) از یونانیان گرفته شده است. ایشان به‌خوبی از این حقیقت آگاه بودند که پارس همانا نام استانی است که مرکز شاهنشاهی هخامنشی است و جایگاهی است که پارسیان در سرزمین آریا

برگزیده‌اند. «آریایی» که تقریباً به معنی «اشراف یا سالار» است گویا نامی بوده است که بر همهٔ مردمی که به لهجه‌ها یا زبانهای شرقی هند و اروپایی سخن می‌گفته‌اند اطلاق می‌شده. این مردم در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد مهاجرت کردند و سرزمینهای واقع در میان گنگ و فرات را جایگاه خویش ساختند. این مردم چه در هند و چه در سرزمینهای مغرب آن از تفاوتی که با مردم بومی این نواحی که پیش از ایشان در آنجا می‌زیستند داشتند آگاه بودند.

پرکساسپ

قاتل بردیا؛ یکی از زشت‌ترین کارهای کمبوجیه از میان بردن برادرش بردیا بود که با او از یک پدر و مادر بود. کمبوجیه به روایتی که عمدتاً به مصریان نسبت داده می‌شود، از روی حسادت بردیا را از جبهه جنگ مصر به ایران فرستاد، زیرا بردیا مهارت عجیبی در کمانکشی داشت که حبشی‌ها (Aithiopier) می‌ساختند. بردیا چنان در کمانکشی مهارت داشت که هیچ یک از پارسیان و نظامیان سپاه کمبوجیه از عهده این کار همانند بردیا برنمی‌آمدند. وقتی بردیا به سوی پارسی‌ها روانه شد، کمبوجیه درخواب چهرهٔ شخصی را دید که در لباس سفیر و فرستاده‌ای به سوی او می‌آید و به او می‌گوید که بردیا بر تخت شاهی نشسته است و با سرش آسمان را لمس می‌کند. متعاقب این خواب، کمبوجیه وحشت‌زده شد که مبادا برادرش بردیا او را به قتل برساند و حکومت را به دست بگیرد، به همین جهت پرکساسپ را به نزد پارسی‌ها فرستاد. پرکساسپ در میان پارسی‌ها از همه وفادارتر و فرمانبردارتر در برابر کمبوجیه بود. مأموریت پرکساسپ کشتن بردیا بود. او به شوش آمد و بردیا را به قتل رساند. برخی نیز می‌گویند که پرکساسپ بردیا را به شکار برد و در شکارگاه تیری را عمداً به خطا به سوی

بردیا شلیک کرد و او را از پای درآورد. روایتی دیگر نیز هست که قاتل بردیا او را بر لب دریای سرخ برد و او را به دریا افکند و بردیا در آب خفه شد.

پرگام

پرگاموس Pergamus شهری بود در می‌سیه در آسیای صغیر که اکنون رودی به نام پرگاماچای در آن نواحی جاری است. شهر مزبور از ولایات دولت هخامنشی بود و پس از اسکندر به‌دست سردار او «لیزیماک» افتاد. پس از مرگ لیزماک خزانه داراو، موسوم به فی‌له‌تر Philétère شهر پرگام را گرفت، و دولت پرگام را تأسیس کرد (۱۸۲ ق.م.). پرگام مرکز علوم و صنایع آسیای صغیر محسوب می‌شد. اومن دوم از پادشاهان آن کشور کتابخانه‌ای در آنجا تأسیس کرد که دارای دویست هزار جلد نسخهٔ خطی بود.

آخرین پادشاه پرگام، آتالوس سوم فیلومتر Philométr یعنی محب مادر (۱۳۸-۱۳۳ ق.م.) که اختلال مشاعر داشت، به موجب وصیت نامه‌ای دولت خود را به رومیها واگذارد. و از آن به بعد پرگام جزو روم شد (۱۳۰ ق.م.) کاغذ پوست آهوی پرگامی (پارشمن) Parchemin منسوب به شهر پرگام است.

پروان: ← جنگ پروان

پروکپ Procope

مورخ بیزانسی (روم شرقی) در آخر قرن پنجم میلادی تولد یافت. وی منشی سردار معروف رومی بیلیزار بود و کتاب تاریخی خود را Historikon نامیده است.

پرویز راجی: ← راجی

پریچهره

نامِ دختر زابل شاه و همسر جمشید و مادر تور.

پریخان‌خانم

۲۵ جمادی‌الآخر ۹۵۵ ـ ۹۸۵ ق.

متخلص به حقیقی از زنان مدبر، متنفذ و شاعر. وی دختر شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق.) و از مادری چرکسی بود. همسرش عبدالله‌خان و دایی او شمخال‌خان (ـ ۹۸۵ ق.) از سرداران نامدار شاه طهماسب‌و شاه‌اسماعیل‌دوم‌صفوی (۹۸۴ـ ۹۸۵ ق.) بودند. پریخان‌خانم نزد پدرش احترام و تقرب خاصی داشت و به‌همین دلیل در آخرین روزهای زندگی شاه طهماسب نفوذ زیادی در میان دولتمردان و امرای سپاه قزلباش یافت و کوشید تا نظر شاه را نسبت به حیدرمیرزا، برادر دلاور ناتنی خود و جانشین احتمالی پدر، برگردانده و متوجه اسماعیل میرزا، برادر دیگر که در قلعه قهقهه زندانی بود، بکند. پس از مرگ شاه طهماسب که با کمک شمخال‌خان و حسینقلی خلفای روملو، حیدرمیرزا را کشت و بلافاصله مأمورینی را به قلعه قهقهه فرستاد تا اسماعیل میرزا را به قزوین آورده و به تخت سلطنت بنشاند. در طی این مدت پریخان‌خانم اداره امور کشور را در دست داشت. اسماعیل پس از جلوس، برخی از طرفداران خود از جمله حسینقلی خلفای روملو را کشت و در صدد برآمد تا دست پریخان‌خانم را از امور سیاسی کوتاه کند.اما پریخان‌خانم که به‌قصد برادرش پی برده بود، او را مسموم کرد و از بین برد (۱۳ رمضان ۹۸۵ ق.) پس از مرگ شاه اسماعیل دوم با پیشنهاد پریخان‌خانم و اتفاق‌نظر طوایف ترکمان و استاجلو، محمد میرزا، فرزند ارشد شاه طهماسب ـ که در زمان پدر نابینا شده بود ـ و در شیراز به‌سر می‌برد به قزوین آمد و بر تخت سلطنت نشست. در این ایام فترت نیز پریخان‌خانم عملاً اداره امور کشور را در دست داشت. سلطان محمد (۹۸۵ ـ ۹۹۶ ق.) به‌تحریک خیرالنساء بیگم

ملقب به مهدعلیا در صدد برآمد تا به‌نفوذ پریخان‌خانم در میان سران قزلباش و نیز دخالتهای او پایان دهد. از این‌رو به اشاره وی، خلیل‌خان افشار، پریخان‌خانم را خفه کرد و همه داراییهای خواهرش را به خلیل‌خان داد.

پریخان‌خانم مدرسه‌ای در اصفهان بنا کرد و تا مدتها طلاب علوم دینی در آن درس می‌خواندند. خواجه علی ملقب به زین‌العابدین، معروف به عبدی بیگ و متخلص به‌نویدی کتاب خود را به‌نام تکملةالاخبار به‌نام پریخان‌خانم تألیف کرد. داستان زندگی پریخان‌خانم در دو جلد با عنوان زندانی قهقهه (جلد اول، ۱۳۴۸ ق.) و قصه پر غصه عشق پریخان‌خانم (جلد دوم)، به‌چاپ رسیده است. نام او را پری‌رخ خانم نیز نوشته‌اند.

پریدخت

در داستانهای ملی ایران نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال پدر رستم ازو زاد.

پَریزاتیس

همسر داریوش دوم و مادر اردشیر دوم و کوروش صغیر بود. در عهد خود اهمیتی داشته و مایل بوده که کورش به سلطنت ایران برسد. این اسم که به هیأت یونانی درآمده بایستی در فرس، پروشیاتی باشد مطابق پئوروشیاتی در اوستا یعنی پرشادی.

پریزادخانم

قرن نهم هجری. وی از زنان خیّر بود. به نوشته اعیان‌الشیعه، وی ندیمه گوهرشاد بیگم همسر شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ ق.) بود. هنگامی که گوهرشاد آغا، مسجد گوهرشاد را در کنار مرقد امام رضا (ع) بنا کرد، پریزادخانم نیز مدرسه‌ای دینی در مشهد ساخت و املاکی برای آن وقف نمود که در حدود بیست الی سی طلبه در آن تحصیل می‌کردند. در زمان شاه

سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ق.)، یکی از خوانین قندهار به‌نام نجفعلی‌خان مدرسه‌ای را تعمیر کرد و آقامحمد بیگ و میرزا شکراللّه نیز در تجدید بنای آن اهتمام نمودند. این مدرسه، در بازار مشهد قرار داشته و تا سه دهه گذشته موجود بود.

پریستاتیس: ← آریست

پریسوز

نام دیری و معبدی بوده در زمان خسروپرویز.

پریمتی

دیوْ زن تکبر است در تاریخ اساطیری ایران. او نیز دشمن سپندارمد به حساب می‌آید.

پسامتیخ سوم

کمبوجیه دوّم پسر و جانشین کوروش هخامنشی که از سال ۵۳۸ ق.م. ولایت بابل را به عهده داشت، مخفیانه برادر کوچک خود بردیا یا سمردیس را کشت. وی در سال ۵۲۵ق.م. به مصر اردوکشی کرد و آن سرزمین را فتح نمود و تا منطقه‌نوبی پیشروی کرد و علیرغم هدایایی که به معابد مصریان تقدیم کرد، خشونت‌هایی نیز نسبت به مقدّسات آنان از خود نشان داد و تنفّر مصریان را نسبت به خود برانگیخت از آن جمله است وارد کردن ضرباتی بر پیکر گاو مقدّس مصریان به نام آپیس (Appisstier) . پس از فتح مصر، عزم تسخیر سرزمین کارتاژها در تونس را کرد ولی مزدوران فنیقی که در نیروی دریایی هخامنشی خدمت می‌کردند از همسفر شدن با شاه برای جنگ بعدی خودداری کردند؛ شاه ناامید شده از فتح کارتاژ به ممفیس مصر بازگشت و چون مصریان در حال برگزاری جشن آپیس و بزرگداشت این گاو مقدّس بودند و شادمانی می‌کردند، کمبوجیه تصور کرد که از شکست او در کارتاژ خوشحالند، بر این اساس گاو

آپیس را کشت.

غیبت طولانی او از ایران به خاطر حضور در افریقا به ویژه در مصر به سود پادشاه نبود. مغی به‌نام گئوماتا که به قشر روحانی (مغان) تعلّق داشت از این غیبت به سود خود بهره جست و به‌نام بردیا یا پسر کوروش و برادر کمبوجیه به تخت شاهی نشست. از آنجایی که بردیا به طور پنهانی به قتل رسیده بود و کسی از مرگ او آگاه نبود، گئوماتا خود را شاه ایران و بابل خواند. وقتی پیک‌های شاهی این خبر را در مصر به پادشاه دادند، وی شتابزده به سوی ایران حرکت کرد و در سال ۵۲۲ پیش از میلاد به گونه مرموزی در سوریه بر سر راه مصر به ایران درگذشت؛ بی‌آنکه پسر یا جانشینی از خود به جای بگذارد.

کمبوجیه بر پسامتیخ سوّم که بیش از چند ماهی نبود که به جای پدرش آمازیس به‌عنوان فرعون مصر بر سر کار آمده بود یورش برد و او و لشکریانش را در تنگه پلوزیوم (Pelusium) شکست داد و او را از مقام فرعونی برکنار نمود. مصر بعنوان ایالتی از ایران درآمد، ولی خود مختاری محدودی به مصریان داده شد و برای اجرای آداب و رسوم دینی خود آزادی کامل داشتند.

پُسِ دانشْ کامگ

پُس دانشْ کامگ (= پسر آرزومند دانش) متن کوچکی است مانند شکَنْدگُمانیگ‌وزار. اصل پهلوی آن از میان رفته و فقط تحریر پازند آن در دست است. پسری دربارهٔ دلیل بستن کُستی (=کمربند دینی زردشتیان) از پدرش سؤال می‌کند و پدر بدو پاسخ می‌دهد و در ضمن پاسخ، بعضی مسائل اصولی زردشتی مانند ثنویّت مورد بحث قرار می‌گیرد. انسان که جهان اصغر است، همانند جهان اکبر به دو قسمت خوب و بد تقسیم می‌شود: بخش بالای بدن اهورایی و بخش پایین بدن اهریمنی است و کمربند حدِّ فاصل این دو است. زبان این متن و نوع

استدلالات آن شباهت بسیاری به شکَندگُمانیگ‌وزار دارد و به احتمال بسیار، هم زمان با آن نوشته شده است.

پَسْمارو‌پیشمار

در پهلوی به مدعی و مدعی علیه گفته می‌شد. این واژه‌ها در نامه‌های پهلوی به ویژه ماتیکان هزار داتستان به کار برده شده. وقتی که دو طرف دعوی هیچ گونه گواهی نداشتند به خدا پناه برده و به آزمایش ایزدی یا وَر می‌پرداختند.

پسیخانیان: ← نقطویان

پسیدونیوس

پسیدونیوس رودسی فیلسوف رواقی و عالم ریاضی و نویسنده یونانی است که در ۱۳۵ ق.م. در آپامه‌آ در سوریه تولد یافت.

وی تحصیلات خود را در آتن به پایان رسانید و بعدها در جزیره رودس اقامت گزید و در ۵۱ ق.م. ساکن روم شد و در سال ۴۹ ق.م. درگذشت. وی از استادان سیسرون سخنور رومی به‌شمار می‌رفت. سفرهایی به اسپانیا و ایتالیا سیسیل و دالماسی و ایلری و مارسی و کشور گالیا کرد. از نظر وسعت معلومات او را با ارسطو مقایسه کرده‌اند. او محیط کره زمین را از روی قواعد ریاضی حساب کرد و مسافت بین زمین و ماه را اندازه گرفت. در عین حال او از مورخان یونانی به شمار می‌رفت. همهٔ آثار او از بین رفته. کتابی به نام تاریخ جانشینان اسکندر تا زمان خود داشته که فقط قسمتهایی از آن باقی است و از منابع تاریخ اوایل دورهٔ اشکانی محسوب می‌شود.

پسیدونیوس ثول بیوپولیس

پسیدونیوس ثول بیوپولیس از مردم سکائیه اروپا بود و رذیلی بر تاریخ پولی بیوس مورخ قدیم یونانی در ۵۲ جلد نوشت.

وی همچنین چهار کتاب دربارهٔ تاریخ آتیک و یازده کتاب دربارهٔ افریقا داشته که همهٔ آنها از میان رفته و فقط قطعاتی از آن یکجا با آثار پسیدونیوس رودسی به دست آمده است.

پشتیان سالار

سر، و بزرگ پاسبانان و نگهبانان.

پشتیگان سالار

از تشکیلات اداری عصر ساسانی، به معنی رئیس خدمه و مستحفظ شاه.

پشتیگبان، پشتیگان

نگهبانان شاهی در عهد ساسانیان، رئیس آنان را پشتیگبان سالار می‌گفتند.

پشدات

پیشداد، نام نخستین سلسله شاهان ایرانی است، پیش قانون، قانونگزار نخستین، پیش‌آفریده، مخلوق نخستین.

پَشَن، پشنگ

رقیب کی‌گشتاسب و از دیویسنان است. پشن به همین املاء در اوستا لغتی است به معنی جنگ و پیکار. احتمال دارد که اسم خاص پشنگ مختصر شده و جزء اخیر آن افتاده باشد. نام پدر منوچهر نیز پشن یا پشنگ آمده است؛ پشن شاه.

پشن در داستانهای ملی نام موضعی است که در آنجا میان پیران ویسه و طوس نوذر جنگ افتاد و پسران گودرز در این جنگ کشته شدند؛ این جنگ را جنگ پشن گویند و جنگ لادن هم گفته شده.

پشن نام پسر بانوگشسب دختر رستم است و این نام در اصل پشنگ بوده است. پشن مخفف پشنگ نام پدر افراسیاب هم بوده است.

پشنگ لُر

فرمانروای لُر بزرگ و سیزدهمین

اتابک از سلسلهٔ اتابکان لر بزرگ. وی از جانب امیر مبارزالدین محمد، بعد از اتابک نورالورد به امارت نشست، و تا سال ۷۹۲ ه. ق. سلطنت کرد.

پَشوتَن

از رویدادهای پس از دوران زردشت، آمدن پشوتن، پسر فناناپذیر گشتاسب است که در کنگ دژ زندگی می‌کند. سیاوش، پدر کیخسرو، این دژ را ساخته است. بنا به روایتی، خورشیدچهر، یکی از پسران زردشت با پشوتن در این دژ به سر می‌برد و همراه او و سپاهیانش خواهد بود. در هزاره زردشت، پشوتن پیشاپیش مردان سپاهی خود که جامه‌ای از پوست سمور بر تن دارند یا به روایتی، درفش آنان از پوست سمور است، از کنگ دژ بیرون می‌آید و بدخواهان را بیرون می‌کند و سرزمین ایران را در اختیار می‌گیرد. او پس از این نبرد دوباره به کنگ‌دژ برمی‌گردد تا هر بار که به او نیاز باشد بازگردد.

پَغمان (کوه)

سرچشمهٔ رود هلمند که در اوستا رود مقدس ایرانیان است و در شاهنامه هیرمند نامیده شده از سلسلهٔ غربی کوه پغمان است؛ پغمان سلسله کوهی نزدیک کابل است که به هندوکش و کوه بابا پیوسته است.

پقیدا

اسقف شهر اربل (در مشرق دجله). در ۱۰۴ م. که مسیحیت در ایران رسوخ یافت، شخص زرتشتی به‌نام پقیدا به مذهب مسیح گروید و اسقف شهر اربل شد.

پکتیا

نام یکی از شهرهای قدیم خراسان بزرگ که از ولایات امروزی افغانستان است.

پکتی‌یس: ← **شورش پکتی‌یس**

پلاته: ← **جنگ پلاته**

پلاک

دکتر پلاک اتریشی معلم طب و جراحی و چشم‌پزشکی که در دارالفنون تدریس می‌کرد. وی پس از ده سال اقامت در ایران در سال ۱۲۷۷ ه. ق. به اتریش بازگشت.

پل اللهوردیخان: ← **پل خواجو، سی وسه پل**

پل خواجو

به مناسبت نزدیکی به محل خواجو به این نام خوانده شد و پلی است در اصفهان که در سال ۱۰۶۰ ه. ق. به‌طول ۱۳۲ متر و به عرض ۱۲ متر بر روی زاینده رود بنا گردید. امتیاز آن از سایر پلهای روی زاینده‌رود علاوه بر معماری و تزئینات و کاشیکاریهای فراوان با الوان مختلف، دو نمای غرفه‌ای طرفین پل و در اطراف دهانه‌های پایین پل می‌باشد. نیز ← سی و سه پل

پل دختر

بقایای پل سنگی عهد شاپور اول ساسانی، در لرستان نزدیک ده پل دختر.

پلوار

رودخانه‌ای نزدیک تخت‌جمشید.

پلوپونز: ← **جنگهای پلوپونز**

پلوتارک

بین ۵۰-۱۲۰ میلادی. مورخ یونانی است که تحصیلاتش را در آتن کرد و پیرو فلسفه افلاطون شد. نوشته‌های او به دو قسمت تاریخی و فلسفی تقسیم می‌شود.

از کتب تاریخی او دو کتاب است که در تذکره احوال رجال نامی یونان و روم نوشته است. نوشته‌های او در اغلب

جاها با تاریخ ایران مربوط می‌شود.

پلینوس

پلینوس که نام او در منابع کلاسیک کایوس پلینوس سکوندوس آمده از دانشمندان بزرگ روم قدیم است که در زمان سلطنت امپراتور تیبریوس در سال ۲۳ میلادی در شهر نووم کوموم Novum comum از بلاد گالیا زاییده شد. خدمت سربازی خود را در آفریقا طی کرد. در ۲۲ سالگی به فرماندهی گروهی از سواران رومی در جرمانیا رسید. و در سال ۵۲ م. در روم ساکن گشت و کتابی در بارهٔ جنگهای رومیان در جرمانیا در ۲۰ جلد نوشت.

در سال ۵۵ میلادی کتابی در ۳۱ جلد دربارهٔ تاریخ معاصر خود به رشتهٔ تحریر درآورده است. در سال ۶۸ میلادی در چهل و هفت سالگی از طرف نرون به فرمانروایی اسپانیا رسید و مدت چهار سال حکومت وی به طول انجامید. در زمان وسپاسیانوس مقاماتی عالی داشت.

در عهد تیتوس به فرماندهی سفاین رومی در میزه‌نوم رسید. در سال ۷۱ میلادی وی به نگارش بزرگترین کتاب خود که دایرةالمعارفی از گیاه‌شناسی و جانورشناسی و سنگ‌شناسی و ستاره‌شناسی و پزشکی، علوم طبیعی و جغرافیا و معرفت احجار کریمه در تاریخ و فلسفه و علوم دیگر بود پرداخت. این کتاب که مؤلف برای تألیف آن بیش از دو هزار کتاب خوانده وموادآن را در طی سالها فراهم آورده و شش سال در تألیف آن صرف کرده بود، هیستوریاناتورالیس نام دارد، که به معنی تاریخ طبیعی می‌باشد. وی این کتاب عظیم را در ۳۷ جلد تدوین کرد و در سال ۷۷ میلادی به امپراتور تیتوس تقدیم نمود. سرانجام او جان خود را در راه تحقیق فدا کرد. و در هنگامی که برای مطالعه دربارهٔ فوران آتشفشان وزو به نزدیک آن کوه رفته بود در جایی به‌نام استابیه دچار اختناق و خفگی شده و درگذشت (۷۹)م.

پلینوس عالم پرکاری بود و زمانی از آموختن و تحقیق نمی‌آسود و هیچ کتابی را نمی‌خواند مگر آن که مواد لازم را از آن استخراج کند و بدون خستگی شب و روز را به تحقیق و تحریر مشغول بود. کمتر کسی از دانشمندان جهان پیدا شدند، که توانسته باشد بالغ بر یکصد و شصت کتاب در فنون مختلف در دورهٔ ۵۶ سال از زندگی کوتاه خود بنویسد.

تاریخ طبیعی او که تاکنون موجود است مشتمل برفصول ذیل می‌باشد:

کتاب اول مشتمل بر فهرست مطالب و منابع و نام نویسندگانی است که پلینوس از آثار ایشان استفاده کرده است. در این کتاب او نام ۳۲۷ نویسنده یونانی و ۱۴۶ نویسنده رومی را ذکر می‌کند که اکثر ایشان آثارشان از بین رفته و به دست ما نرسیده است. کتاب دوم و سوم و چهارم و پنجم درباره کیهان‌شناسی و جغرافیا و کتاب ششم تا دهم درباره زمین‌شناسی است. کتاب یازدهم تا نوزدهم درباره گیاه‌شناسی و کتابهای بیستم تا سی و دوم درباره پزشکی و جانورشناسی و گیاههای دارویی است.

در پنج کتاب آخر او درباره فلزات و مجسمه‌سازی و نقاشی و هنرمندان معروف و شکارهای ایشان صحبت کرده است.

دایرةالمعارف او اطلاعات سودمندی دربارهٔ مشرق قدیم و دولت اشکانی می‌دهد اما از نظر تحقیق و انتقاد ارزش علمی بسیاری ندارد و هیچگاه بپای کتب دانشمندانی مانند ارسطو و هرودوت نمی‌رسد. تنها کاری که او کرده این است که توانسته مطالب و موادی را از کتب پیش از خود فراهم آورد و در دسترس آیندگان بگذارد بدون آن که به شیوه انتقادی، اظهارنظری دربارهٔ آنها کرده باشد. اسلوب نگارش وی غالباً مغلق و پیچیده است و نثری ناشیوا دارد و ظاهراً چون نویسنده پرکاری بوده فرصت دقت و تجدید نظر بیشتری در آثار خود نداشته

و فقط قناعت به گردآوری مطالب کرده است. متن وترجمه کتاب تاریخ طبیعی او توسط راکام و جونز در ده جلد در مجموعهٔ لوب به طبع رسیده است.

پمپه

سردار مشهور رومی که با لشکر زیادی از سر حد دولت پنت گذشت. مهرداد ششم در سال ۶۶ ق. م. به پادشاه پنت پیشنهاد صلح کرد، اما پمپه نپذیرفت زیرا با فرهاد سوم پادشاه اشکانی اتحاد داشت. در این جنگ مهرداد شکست خورد.

پنت

کشور پنت به آن قسمت از کاپادوکیه اطلاق می‌شد که در کنار دریای سیاه بود؛ و به همین جهت آن کشور را کاپادوکیه پنتی Cappadoce pontique می‌نامیدند. پادشاهان پنت نسبتشان به مهرداد نامی می‌رسد که پسر یکی از سران شش خانوادهٔ درجه اول پارسی بود. چون سرسلسلهٔ این پادشاهان مهرداد نام داشت از این رو نام اغلب پادشاهان پنت؛ مهرداد بود.

معروفترین و آخرین پادشاه پنت مهرداد ششم است که در یازده سالگی به تخت نشست. در جوانی بر اثر دسیسهٔ کسانش مدتی از تخت سلطنت دور شد. در این مدت فنون جنگی و سواری را به خوبی آموخت و به کسب دانش و معرفت پرداخت. گویند گردونه‌ای را که به ۱۶ اسب می‌بستند می‌توانست، به خوبی اداره کند، و به ۲۲ زبان و لهجه حرف می‌زد! ادبیات یونانی را به خوبی آموخته بود. وی پس از هفت سال دربه‌دری به کشور خود بازگشت، و ولایت شمال دریای سیاه را تسخیر کرد و حدود کشور خود را در شمال به رود دنیپر Dnieper رسانید، و ارمنستان کوچک را نیز ضمیمهٔ کشور پنت کرد.

پادشاهان آسیای صغیر که کشورشان به دست مهرداد افتاده بود، به روم شکایت کردند، و دولت روم

سرانجام به وی اعلان جنگ داد. در بهار ۸۸ ق.م. مهرداد بر ضد روم قیام کرد و همهٔ آسیای صغیر را اشغال نمود. و چون بر قشون روم فاتح شد، آکیلیوس Aquilius سردار روم را که اسیر شده بود نزد او آوردند. وی گفت این رومی هرگز از طلا سیر نمی‌شود. از این جهت فرمان داد آن‌قدر طلای مذاب در دهان او ریختند، که شکم او پر شد! در شهر افس امر کرد که رومیهای آن شهر را که بالغ بر هشتاد هزار تن بودند قتل عام کردند. و سپس رومیها را از یونان و بحرالجزایر براند.

در ۸۷ ق.م. سولا با سی هزار رومی مأمور دفع او شد، و مهرداد را شکست فاحشی داد، و مهرداد به روم پیشنهاد صلح کرد، و قرار شد به‌عنوان غرامت سه هزار تالان به روم بدهد. (۸۴ ق.م.) ده سال پس از این واقعه مهرداد تجدید قوا کرده از اختلاف بین دو سردار روم، ماریوس و سولا، استفاده کرده علم طغیان برافراشت، و خود را طرفدار ماریوس معرفی کرد. و به سنای روم که از سولا، حمایت می‌کرد اعلان جنگ داد و ولایت از دست رفتهٔ خود را در آسیای صغیر دوباره به‌دست آورد.

لوکولوس Luculus (سردار روم) به آسیای صغیر لشکر کشید. و مهرداد را شکست فاحشی داد. وی به ارمنستان پناه برد، ولی بعد از چندی بر اثر نارضایتی مردم از لوکولوس، مهرداد توانست باز به کشور خود پنت وارد شود و حتی ولایات از دست رفته را بگیرد. هشت سال بدین طریق گذشت تا پومپه Pompée سردار معروف روم بر سر کار آمد. و در ۶۶ ق.م. با لشکری از سرحد پنت گذشت مهرداد به حالت جنگ و گریز از مقابل قشون روم با دادن تلفات سنگین به ایشان عقب‌نشینی کرد، و از ارمنستان گذشته به طرف قفقاز رهسپار شد. پومپیه در تعقیب مهرداد در دشت مغان گرفتار حملهٔ مارها شد، و نیز در گرجستان از مردم کوهستانی آنجا خسارت‌های فراوان دید، و نتوانست به

مهرداد برسد.

مهرداد از کنار دریای آزوف وارد شبه جزیرهٔ کریمه شد. چون با قشونی که ترتیب داده بود می‌خواست به روم حمله کند، سربازانش از این تهور سر به شورش برداشتند و فرناک پسرش در رأس شورشیان قرار گرفت. مهرداد چون از پیروزی بر شورشیان مأیوس شد تصمیم گرفت خود را با زهر بکشد، چون وی از دیرگاهی از ترس اینکه مبادا او را مسموم کنند زهر می‌خورد، زهر دروی تأثیر نکرد. ناچار از یکی از زیردستان خود خواهش کرد که با شمشیر به زندگانی او خاتمه دهد! و وی در ۶۹ سالگی با شرافت درگذشت.

پنجاه و سه نفر

در دوران حکومت رضاخان، حمله به «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۰۷ به‌طور جدی آغاز می‌شود و به‌دنبال آن تعدادی از سران و فعالین حزب کمونیست از جمله «پیشه‌وری، اردشیر آوانسیان و رضا روستا» گرفتار و زندانی می‌شوند.

در همین دوران «دکتر تقی ارانی» که در آلمان مشغول تحصیل بود به‌همراه گروهی از ایرانیان که اکثراً دانشجو بودند با «حزب کمونیست آلمان» رابطه برقرار کرده و تمایلات مارکسیستی پیدا می‌کنند. در همین دوران بود که دکتر ارانی با مرتضی علوی مدیر روزنامه «پیکار» که در آلمان منتشر می‌شد، دوستی نزدیکی پیدا می‌کند و در انتشار نشریه «پیکار» فعالیت چشمگیری از خود نشان می‌دهد. تا اینکه در سال ۱۳۱۳ پس از تماس دکتر ارانی با کمینترن، دستور تجدید سازمان حزب کمونیست از طرف کمینترن به «کامران، کامبخش و سیامک و ارانی» داده می‌شود.

پس از این واقعه «دکتر ارانی» به کامبخش معرفی می‌شود و بدین ترتیب «حزب کمونیست ایران» در این دوره به رهبری «ارانی، کامبخش و سیامک»

مجدداً سازماندهی می‌شود.

دکتر ارانی فعالیت خود را به همراه دوستانی که از قبل در آلمان داشت با انتشار «مجله دنیا» در ایران آغاز می‌کند و یک هستهٔ سه نفره با ترکیبی از «کامبخش، ارانی و دکتر بهرامی» در رأس گروه قرار می‌گیرد. سازمان فوق از این جهت به این نام یعنی «گروه ۵۳ نفر» معروف شد که تعداد بازداشت شدگان آن «پنجاه و سه نفر» بوده است و این نام را در آن زمان شهربانی رضاخان بر آنها نهاده بود.

دستگیری اعضای این گروه بدین ترتیب بود که فردی به‌نام «محمد شورشیان» رابط کمینترن به همراه «بقراطی» مخفیانه از مرز آذربایجان شوروی عبور کرده و وارد ایران می‌شوند. پس از چندی «شورشیان» در خوزستان دستگیر می‌شود و در اعترافات خود دکتر ارانی و دکتر بهرامی را به‌عنوان رهبران حزب معرفی می‌کند.

به‌دنبال این واقعه، دومین یورش پلیس رضاخان به حزب کمونیست در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ آغاز می‌گردد و پس از چندی پنجاه و سه نفر از فعالین حزب کمونیست ایران بازداشت و به حبسهای سنگینی محکوم می‌شوند.

بدین‌ترتیب آخرین فعالیت «حزب کمونیست ایران» تحت رهبری «ارانی، کامبخش و بهرامی» نقطهٔ پایانی است بر فعالیت بیست سالهٔ حزب کمونیست در دوران دیکتاتوری رضاخان.

پنج خیم روحانیان (گزیدهٔ زادسپرم)

این متن دارای دو بخش است. بخش نخست آن شامل توصیف پنج خصوصیّتی است که روحانیون باید دارا باشند (بند ۲ تا ۶). پس از آن ده اندرز آمده است که به نظر می‌رسد خطاب به روحانیان باشد. تحریر دیگری از همین متن در گُزیده‌های زادسپرم (فصل ۲۷) آمده است. فهرستی از دو خصوصیّتی که روحانیان باید دارا باشند به تحریر پازند در دست است که با این ده اندرز

شباهتهایی دارد. متن این اندرزنامه در متون پهلوی به چاپ رسیده و به فارسی نیز ترجمه شده است.

پنج‌گاه

واژهٔ گاه در فارسی و گاس Gas در پهلوی وگاثو Gathu در اوستا به معنی وقت و هنگام است. در آیین مزدایی هر چیز و پدیدهٔ نیک و سود رسانی، ایزد - یعنی قابل ستایش و احترام می‌باشد. به همین جهت اوقات شبانه‌روز، ماه و سال نیز ایزدان سرپرستی داشته‌اند. اوقات یک شبانه روز به پنج بخش یا هنگام تقسیم می‌شود که در هر هنگام یا بخشی، نمازی خوانده می‌شود. در خرده اوستا این پنج نماز که ویژهٔ پنج گاه شبانه‌روز است آمده.

پنج گاه شبانه روز مطابق جدول زیر است:

هاوَنی - هاوَن گاه Havani از آغاز سپیدَهٔ بامدادی تا نیمروز

رَپیثْوین - رَپیثوین‌گاه Rapithvin از ظهر یا نیمروز تا عصر

اوزَیِثی رینَه - اُزیرین گاه Uzayerina از عصر تا غروب خورشید

اَئیویسْروثْریمَه - اَویسْروثْریم گاه Aivisruthrima از غروب آفتاب تا نیمه شب اوشهَینَه، اُشَهین گاه Ushahina از نیمه شب تا طلوع آفتاب.

(اغلب در آغاز یاد کرد از این پنج گاه، واژهٔ اَسْنْیَه Asnya آمده است که به عنوان ایزد سرپرست این پنج‌گاه که پاره‌ای اوقات خود عنوان ایزد را دارند تلقی می‌شود).

پنج نامک زرتشت

رساله‌ای به زبان پهلوی و دارای ۱۴۳۰ کمله. این رساله منسوب به پسر آدرباد ماراسپند موسوم به زرتشت است. زرتشت در زمان اردشیر دوم (۳۸۴ یا ۳۸۳-۳۷۹ م.) موبدان موبد بود. فرزند این زرتشت هم موسوم به آدرباد است که نوهٔ آذرباد مهراسپندان است و او را آذرباد زرتشتان گویند. او نیز به نوبهٔ

خود موبدان موبد ایران بود. آن را پند نامک زرتشت هم گویند.

پنج نیایش

پنج نیایش است به نامهای خورشید نیایش، مهر نیایش، ماه نیایش، آبزور نیایش، آتش نیایش، که در خرده اوستا موجود است و تفسیر پهلوی آن نیز در دست است.

پَنچَ تَنْتَرَّه

متن هندی و اصل کتاب کلیله و دمنهٔ فارسی است که گویا از سدهٔ سوم میلادی باشد. همان است که در زمان خسرو انوشیروان از سانسکریت به پهلوی گردانیده شده و به نام دو شغال کَرَتَکَه و دَمَنَکَه (در پهلوی کلیلک و دمنک) معروف است.

پِنی (پِنیه)

دیو خسّت است در تاریخ اساطیری ایران که مردمان را وادار می‌کند که انبار کنند و نخورند و به کس ندهند.

پوران‌دخت

دختر خسروپرویز پادشاه ساسانی و خواهر آزمیدخت. پس از کشته شدن خسروپرویز دربار ایران که دچار هرج و مرج شده بود به مدت دو سال پنج نفر به پادشاهی رسیدند که یکی از آنها پوراندخت بود که پس از کشته شدن جوانشیر خسروپرویز به پادشاهی رسید ولی دوام چندانی نیافت.

پورتهماس

مراد، زو از پادشاهان پیشدادی و پسر تهماسب است.

پورساِسان

اردشیر ساسانی است.

پورقباد

انوشیروان پادشاه ساسانی است.

پورکاوس

سیاوش.

پورگشسب

بهرام چوبینه است.

پورمُغان

فرزند مُغان، مُغبچه.

پوروچیست ← پوروچیستا

پوروچیستا

کوچکترین دختر زرتشت و همسر جاماسب از خاندان هوگو برادر فرشوشتر. جاماسب وزیر دانشمند کی گشتاسب و از بزرگان بوده است. اسم پوروچیستا از چیستا، ایزد علم و معرفت به معنی بسیار دانا و پردان می‌باشد. او جوانترین دختر زرتشت است.

پوروش

پوروش از شارستانهای فرمانروایی هخامنشی بوده است.

پوروشَسْبَ

نام پدر زرتشت و پسر پیترسب است و یعنی دارندهٔ اسب پیر.

پوروشسپ

پوروشسب، نام پدر زرتشت است.

پوریای ولی

پهلوان محمود خوارزمی ملقب به پوریای ولی و متخلص به اقبالی، شاعر و پهلوان نامی ایران و صاحب مثنوی «کنزالحقایق» که به سال ۷۲۲ ه. در خیوه درگذشت.

پوزانیاس

پوزانیاس جغرافی‌دان و مورخ یونانی در قرن دوم میلادی است. در فریگیه تولد یافت و بعد از خاتمهٔ تحصیلات به سیاحت پرداخت و به بسیاری از ممالک دنیای آن روز سفر

کرد و سرانجام در ۱۷۰م. در روم ساکن شد و در همانجا در غایت پیری درگذشت.

کتابی در ده جلد نوشته که هرکدام درباره یک ولایت یونانی است که از نظر تاریخ و جغرافیای قدیم یونان مأخذ خوبی به‌شمار می‌رود ولی به پای کتابهایی نظیر تاریخ هرودوت و توسیدید نمی‌رسد.

پوسان وه آزاد مردان، پوسان وه بزر آذرفربغان

درکتاب مادیگان هزار داتِستان (گزارش هزار فتوای قضایی) نام چند تن از قضات دورهٔ ساسانی با نظر قضایی و فتوای هر یک قید شده است که دو نفر بالا جزو آنها می‌باشند.

پوسنگ : ← بوشنج

پوشت ای ویشتاسپان

پشت گشتاسپان، نام کوه ریوند است.

پوشنگ

به فاصلهٔ یک روز راه در مغرب هرات، شهر مهم پوشنگ یا بوشنگ یا فوشنج یا بوشنج واقع بود. این شهر همانجا بوده است که امروز شهر غریان نزدیک ساحل چپ هریرود، یعنی در جنوب آن قرار دارد. ابن حوقل دربارهٔ بوشنگ گوید به‌قدر نصب هرات است و مانند هرات در جلگه‌ای واقع شده و تا کوه دو فرسخ فاصله دارد و در میان درختان است.

بنای شهر پوشنگ را نیز به شاپور نسبت داده‌اند. گفته شده است که شهر پوشنگ در سرزمینی به همین نام از استان هرات احداث گردید. به فرمان شاپور بر هریرود پلی نهاده شد. در زمان معاویه شهر پوشنگ و هرات یک واحد سیاسی تشکیل می‌داده است.

پولاک

دکتر پولاک از جمله معلمینی بود

که میرزا تقی‌خان امیرکبیر آنان را از اتریش برای تدریس به دارالفنون آورده و آنها را استخدام کرده بود.

پولوس: ← **اروسیوس**

پولیس

مجمع ملی مرکب از افراد متساوی‌الحقوق جامعه و شورای انتخابی شهر و دادرسان انتخابی در شهرهای سلوکی.

پولیه‌نوس

پولیه‌نوس (پلین) نویسنده یونانی که در مقدونیه زاییده شده و در زمان مارک اورل در شهر روم به وکالت پرداخت، از دانشمندان قرن دوم میلادی است و شهرت وی به کتابی است که دربارهٔ حیله‌های جنگی تحت عنوان استراته گه‌ماتا نوشته و در آن از روی بسیاری از منابع تاریخی که عده‌ای از آنها به‌دست ما نرسیده، حیله‌ها و خدعه‌های جنگی را شرح داده است. این کتاب از لحاظ آنکه گاهی در شرح حیله‌های جنگی اشاره به تاریخ و جنگهای ایران و روم می‌کند برای تدوین تاریخ اشکانی مفید است و یکی از منابع آن دوره شمرده می‌شود. متن این کتاب را کازوبون در ۱۵۹۸ میلادی منتشر کرد و ترجمه فرانسهٔ آن توسط «دون لوبینو» در ۱۷۳۹ در پاریس به طبع رسیده است.

پونت

کشوری در قسمت شمالی آسیای کوچک که در زمان داریوش بزرگ یک ساتراپی بوده است.

پهلوانان اشکانی

مراد از پهلوانان اشکانی دسته‌یی از پهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده، ولی به تدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند. از

میان ایشان مهمتر از همه خانوادهٔ گودرزیان هستند که گودرز گشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بودند. و نیز به پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه برمی‌خوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و از خاندان اشکانیان باشند. از عجایب آن که پهلوانی به نام فرود که در شاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده، اصلا از شاهان اشکانی است.

پهلوانان فریدونی

در شمار پهلوانان زمان کیخسرو در شاهنامه دسته‌ای از ایشان نسب به فریدون می‌رسانند. بزرگ این خانواده پهلوانی به نام اشکش بود که می‌توان او را با ارساکس Arsakes رومی و ارشک پهلوی یکی دانست و می‌دانیم که چند تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی به این نام خوانده می‌شدند.

پهلوان حسن دامغانی

پهلوان حسن دامغانی از فرمانروایان دولت سربداران.

پهلوها

شعبه‌ای از پارتها بودند که در مشرق ایران در حوزهٔ هیرمند و سیستان پراکنده بودند، و در زمانی که سکاها وارد سکستان یا سجستان «سیستان» شدند، با آنان متحد گردیدند، و قومی به‌نام قوم سکایی و پارتی یا سیت و پارت تشکیل دادند و چون پارتها را پهلو نیز می‌گفتند از این‌رو معروف به خاندان و سلسلهٔ «پهلوها» شدند. این قوم از قرن اول قبل از میلاد در سیستان تشکیل حکومت دادند. پس از دولت هندوسکایی، نوبت به دولت «پهلوها» می‌رسد، که از اختلاط پارتها و سکاییها پدید آمده بودند و «ونِنس» (Vonones) نامی که یکی از رؤسای پارتی در سیستان بود به تشکیل سلطنت مستقلی پرداخت.



سکه‌های پادشاهان پهلو: ۱) اسپالاهورا (اسپالیزس) ۲) کندوفارس، ۳) پاکوروس

پهلوی

زبان ~

از زبانهای متروک ایرانی، از ریشه هند و اروپایی که دنبالهٔ فارسی باستان (فارسی هخامنشی) به‌شمار می‌رود، و فارسی کنونی نتیجهٔ آن است. زبان پهلوی، که به اصطلاح دقیقتر فارسی میانه نیز خوانده می‌شود، اصلاً متعلق به فارسی است و در زمان ساسانیان زبان رسمی ایران بوده و پس از استقرار اسلام در ایران به‌صورت فارسی کنونی درآمده. از زبانهای پهلوی بیش از همهٔ زبانهای ایرانی میانه، آثاری به‌جا مانده است. این آثار شامل کتیبه‌های ساسانی، عبارات سکه‌ها و ظروف می‌باشد.

پهلوی ـ احمدرضا: ← احمدرضا پهلوی

پهلوی ـ اشرف: ← اشرف پهلوی

پهلوی اشکانی

زبان رسمی دربار پارت بوده که با خطی از الفبای آرامی نوشته می‌شده است.

پهلوی اشکانی

پهلوی اشکانی زبان «پهله» بود که شامل خراسان و مازندران و جنوب ترکمنستان امروزی می‌شد. در زمان داریوش، پدرش ویشتاسپا Wištaspa ، شهربان (استاندار) پهله بود. در همین سرزمین اشک اول توانست به حکومت یونانیان خاتمه دهد و دولتی تأسیس کند که از ۲۴۷ پیش از میلاد تا ۲۲۴ پس از میلاد ادامه داشت.

از زبان پهلوی اشکانی ـ که باید «پهلوی» یا «پهلوانی» نامیده شود ـ در دورهٔ باستان (از اوایل هزارهٔ پیش از میلاد، زمانی که ایرانیان به این سرزمین آمدند تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد، سال قتل داریوش سوم و پایان دورهٔ

هخامنشی) اثری به‌جای نمانده است. از این زبان در دورهٔ میانه آثار بسیاریِ به جای مانده است. این زبان ظاهراً در اوایل دورهٔ اسلامی از میان رفته و جای خود را به فارسی داده است.

از پهلوی اشکانی سه نوع اثر با سه الفبا به جای مانده است:

الف) آثاری که با الفبای پهلوی اشکانی نوشته شده است.

۱. سفالینه‌های نسا. این سفالینه‌ها بین سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱ در نسا ـ پایتخت قدیم اشکانیان واقع در نزدیکی عشق‌آباد ـ پیدا شد که حدود ۲۷۵۸ سفالینه متعلق به سدهٔ اول پیش از میلاد بود.

۲. قبالهٔ اورامان ـ این قباله که بر روی پوست نوشته شده است متعلق به سال ۸۸ پیش از میلاد است.

۳. کتیبه اردوان پنجم (سلطنت حدود ۲۱۳ـ۲۲۴ م.) این کتیبه در شهر شوش یافته شده است.

۴. کتیبه‌های پادشاهان ساسانی. کتیبه یا کتیبه‌های برخی از پادشاهان ساسانی با ترجمه پهلوی اشکانی و یونانی همراه است؛ مانند کتیبه‌های زیر:

الف) کتیبه اردشیر اول (سلطنت ۲۲۴ـ۲۴۱م.) در نقش رستم ـ واقع در نزدیکی تخت جمشید ـ به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

ب) کتیبه‌های شاپور اول (سلطنت ۲۴۱ـ۲۷۲م.) از جمله:

ـ در نقش رجب ـ واقع در نزدیکی تخت جمشید ـ به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

ـ در کعبهٔ زردشت ـ واقع در نزدیکی تخت جمشید ـ به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

ـ در حاجی‌آباد ـ واقع در نزدیکی تخت‌جمشید ـ به فارسی میانه و پهلوی اشکانی.

ج) کتیبه هرمز (سلطنت ۲۷۲ـ۲۷۳م.) در نقش رستم به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

د) کتیبه نرسی (سلطنت ۲۹۳ ـ

۳۰۲ م.) در پایکولی ـ واقع در شمال خانقین و جنوب سلیمانیه در کردستان عراق ـ به فارسی میانه و پهلوی اشکانی.

ه) کتیبه‌های شهر دورا ـ از شهرهای قدیمی سوریه واقع در شرق نینوای قدیم که شاپور اول آن را ویران کرد ـ بر دیوارهای کنیسهٔ شهر به فارسی میانه و پهلوی اشکانی.

ب) آثاری که با الفبای فارسی میانهٔ کتابی نوشته شده است.

۱. یادگار زریران. کتابی است دربارهٔ جنگ دینی گشتاسپ با ارجاسپ. در این کتاب از پهلوانیهای زریر و پسرش بستور و اسفندیار پسر گشتاسپ سخن رفته است.

۲. درخت آسوریک. کتابی است که در آن درخت آسوریک (خرما) با بز مناظره می‌کند.

این دو اثر منظوم بودند، ولی بر اثر دستکاری، صورت منظوم آنها به هم خورده است.

ج) آثاری که با الفبای مانوی نوشته شده است.

این آثار در اوایل سدهٔ بیستم از واحهٔ ترفان ـ واقع در ترکستان چین ـ به دست آمده است و مربوط به دین مانی است؛ به همین دلیل زبانی که در این آثار به کار رفته است «پهلوی اشکانی مانوی» نامیده می‌شود و چون این آثار از واحهٔ ترفان به دست آمده است به زبان به کار رفته در آنها «پهلوی اشکانی ترفانی» هم می‌گویند.

آثار مانوی قطعه‌قطعه است و جز در برخی موارد به یقین نمی‌توان گفت که این قطعه‌ها به کدام یکی از کتابهای مانی یا پیروان او مربوط است. آثار مانی ـ جز شاپورگان ـ به زبان آرامی رایج در بابل در سدهٔ سوم میلادی نوشته شده است. این آثار در زمان حیات وی به پهلویِ اشکانی ترجمه شد. آثار مانی عبارتند از: ۱) شاپورگان، ۲) انگلیون، ۳) سفرالأحیا، ۴) سفرالجبابره، ۵) الرسالات، ۶) المقالات، ۷) زبور، ۸) سفرالاسرار، ۹) ارژنگ. مانی در

کتابی ارژنگ هستی را آن‌طور که تصور می‌کرده ترسیم کرده است.

پهلوی ــ حمیدرضا: ← حمیدرضا پهلوی

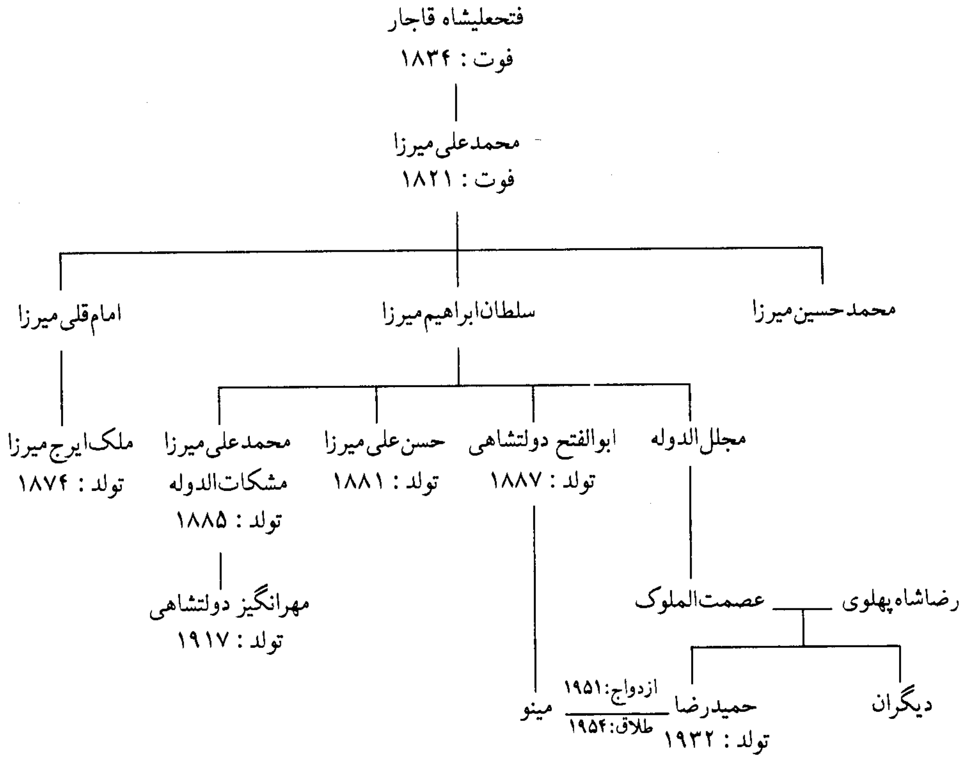
پهلوی ــ رضا: ← رضاخان

پهلوی ساسانی

از زبانهای متداول و رسمی ساسانیان به‌شمار می‌رفته است که در جنوب غربی ایران رواج داشت.

پهلوی ــ سلسله (۱۳۰۴ خلع احمدشاه ــ ۱۳۵۷ ه. ش. سقوط محمدرضاشاه)

رضاخان میرپنج در سال ۱۲۹۹ طبق برنامه از پیش تعیین شده کودتا نمود و تهران را اشغال کرد. و فرماندهی لشکر قزاق به او محول شد. پس از چندی به‌مقام وزارت جنگ رسید. بدین‌ترتیب رضاخان توسط انگلیسیها زمینهٔ اقتدار خود را فراهم می‌ساخت. در سال ۱۳۰۲ ه. ش. به ریاست وزراء منصوب شد و سرانجام با وجود داشتن مخالفین از جمله سید حسن مدرس و دکتر محمد مصدق در روز نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس احمدشاه را عزل نمود و رضاخان را با عنوان رضاشاه به‌تخت سلطنت نشاند. رضاشاه در سال ۱۳۰۵ تاجگذاری نمود. در ابتدا ظاهراً سیاست ضد استعماری را پیش گرفت ولی به‌تدریج ماهیت اصلی خود را بروز داد و مخالفت خود را با فرهنگ و سنن ملی و اسلامی مردم آغاز کرد. در سال ۱۳۱۴ فرمان رفع حجاب را صادر نمود که با مقاومت گسترده‌ای از مردم مواجه شد. به‌طور کلی در سیاستهایش شیوه دیکتاتوری مطلق را به‌کار می‌برد. بالاخره با شروع جنگ جهانی دوم و نگاه داشتن کارشناسان آلمانی در ایران، قوای متفقین وارد ایران شد و رضاشاه را از سلطنت خلع نمود و به‌جزیره موریس و سپس به ژوهانسبورگ تبعید نمود. پس از او پسرش محمدرضا در سال ۱۳۲۰



به سلطنت رسید. چون محمدرضا قدرت کافی نداشت، نتوانست سیاست اختناق پدرش را ادامه دهد که باعث به‌وجود آمدن یک دوره آزادی نسبی شد و متعاقب این آزادیها فعالیتهای سیاسی گسترده‌ای شکل گرفت که در نهایت با رهبری آیت‌الله کاشانی و دکتر محمد مصدق نفت در سراسر ایران ملی شد و مصدق نخست‌وزیر شد، ولی به‌علت اختلاف با شاه استعفاء نمود. در ۳۰ تیر ۱۳۳۰ به‌دنبال پیام آیت‌الله کاشانی در حمایت از مصدق، مردم قیام نموده و شاه مجبور شد که مصدق را به‌نخست‌وزیری مجدد برگزینند. بر اثر

اختلاف بین رهبران نهضت در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در حالی که شاه ایران را ترک نموده بود، درباریان و مزدوران آمریکا طی یک کودتا حکومت مصدق را واژگون نمودند. شاه در سال ۱۳۴۱ طبق طرح کندی برای کشورهای جهان سوم که از آن جمله اصلاحات ارضی بود با مخالفت مردم به رهبری امام خمینی مواجه شد. در سال ۱۳۴۱ علی‌رغم مخالفتهای علما و مراجع تقلید، لوایح ششگانهٔ خود را با عنوان انقلاب سفید به‌تصویب رساند. در سال ۱۳۴۲ مدرسهٔ فیضیه مورد هجوم عوامل رژیم قرارگرفت و طی آن تعداد زیادی از طلاب مورد ضرب و جرح قرار گرفته و یا به شهادت رسیدند.

امام خمینی در عاشورای سال ۱۳۸۳ (خرداد ۱۳۴۲) طی یک سخنرانی شاه را به‌عنوان مسبب اصلی جنایات و خیانتهای رژیم معرفی نمود. در نیمه شب ۱۵ خرداد ساواک به‌منزل امام هجوم برده و ایشان را دستگیر و از قم روانه تهران کردند. روز ۱۵ خرداد تظاهرات گسترده‌ای در دستگیری امام برگزار گردید و رژیم پاسخ آن را با گلوله داد. بعد از سخنرانی امام و واقعهٔ ۱۵ خرداد رژیم کاملاً اعتبار خود را از دست داد. روز ۱۳ آبان ایشان را ابتدا به‌ترکیه و سپس به عراق تبعید کرد. در همان سال حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت توسط اقدام مسلحانه به‌قتل رسید. در سال ۱۳۵۵ با روی کار آمدن جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا، خط‌مشی این کشور تغییر کرد. وی از شاه خواست از خفقان و دیکتاتوری مطلق خود کمی بکاهد و در پی این سیاست جمشید آموزگار را به نخست‌وزیری برگزید. در آبان ماه ۱۳۵۵ خبر شهادت حاج مصطفی خمینی فرزند امام انتشار یافت و متعاقب این آزادی رژیم با اظهار همدردی مردم مخالفتی نکرد. فروردین سال ۱۳۵۷ به‌علت کشته شدن عده زیادی از مردم، توسط امام خمینی عزای عمومی اعلام شد و اعتراضات عمومی

بالاگرفت. در ۵ شهریور دولت آموزگار برکنار، و شریف امامی با عنوان دولت آشتی ملی به‌جای وی منصوب گردید و برای جلب‌نظر مردم به اصلاحاتی از قبیل تقویم شاهنشاهی و تعطیل قمارخانه‌ها و نظایر آن اقدام کرد که ثمری برایش نداشت. ۱۷ شهریور کشتار مردم بی‌دفاع در میدان ژاله (میدان شهدای کنونی) صورت گرفت و جمعه خونین ۱۷ شهریور را به‌جمعه سیاه مبدل کرد. در ۱۳ آبان مأموران رژیم گردهمایی دانشجویان را در صحن دانشگاه به‌خون کشیدند و در پی آن شریف امامی برکنار شد و دولت ازهاری روی کار آمد. در روز عاشورای همان سال واقعهٔ لویزان سستی پایه‌های رژیم شاه را آشکار نمود. پس از دولت نظامی ازهاری دولت بختیار بر سر کار آمد و شاه کشور را به‌قصد مصر ترک کرد. ۱۲ بهمن امام در میان بزرگترین استقبال تاریخ، به ایران مراجعت نمود و نهایتاً پس از درگیری مردم و پرسنل انقلابی ارتش با نیروهای گارد از روز جمعه ۲۰ بهمن تا سپیده‌دم صبح ۲۲ بهمن رژیم پهلوی و به‌همراه آن نظام شاهنشاهی سقوط کرد و فصل نوینی از تاریخ ایران با ورود به انقلاب اسلامی گشوده شد.

پهلوی ــ شمس: ← شمس پهلوی

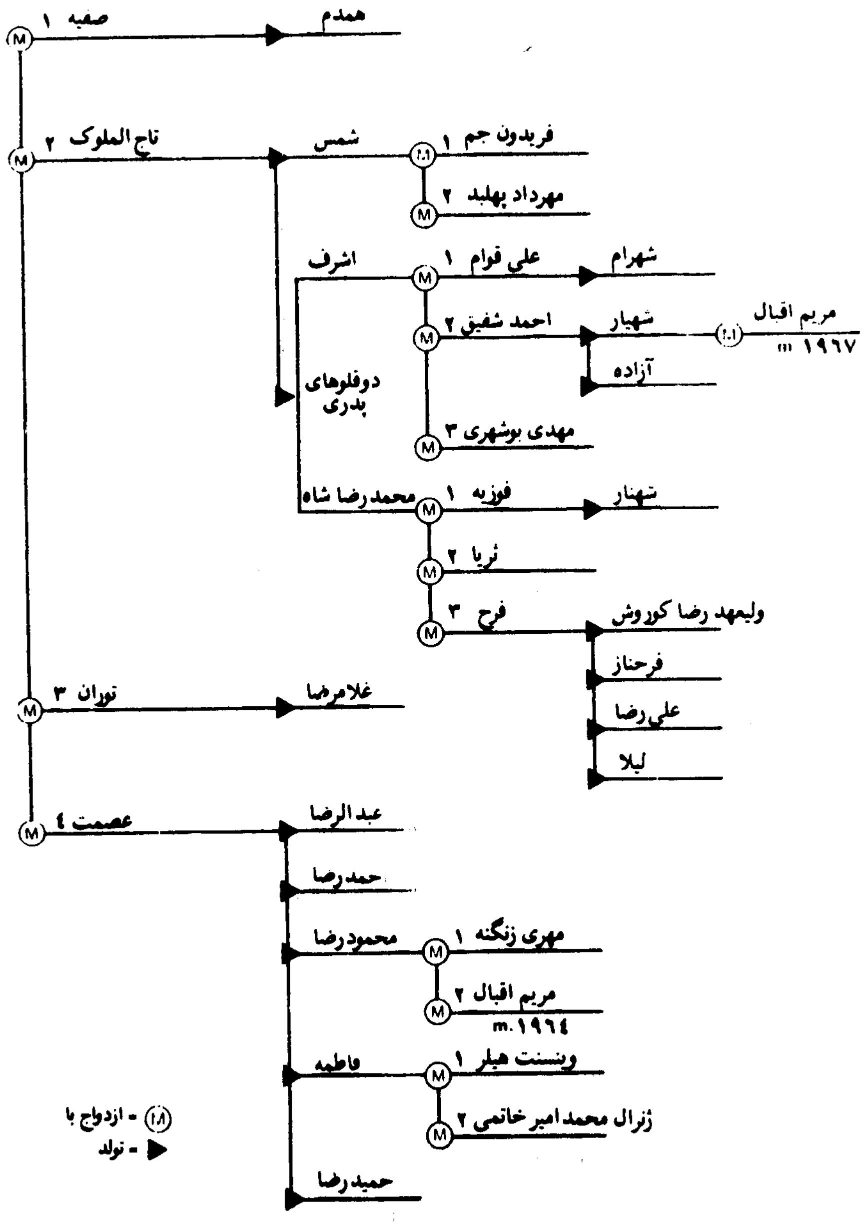
پهلوی ــ عبدالرضا: ← عبدالرضا پهلوی

پهلوی ــ علی‌رضا: ← علی‌رضا پهلوی

پهلوی ــ غلامرضا: ← غلامرضا پهلوی

پهلوی ــ فاطمه: ← فاطمه پهلوی

پهلوی ــ محمدرضا: ← محمدرضا پهلوی


صفیه ۱
همدم
تاج الملوک ۲
شمس
فریدون جم ۱
مهرداد پهلبد ۲
اشرف
علي قوام ۱
شهرام
احمد شفیق ۲
شهیار
مریم اقبال
۱۹۶۷ m
آزاده
دوقلوهای پدری
مهدی بوشهری ۳
محمدرضا شاه
فوزیه ۱
شهناز
ثریا ۲
فرح ۳
ولیعهد رضا کوروش
فرحناز
علي رضا
لیلا
توران ۳
غلامرضا
عصمت ٤
عبد الرضا
حمدرضا
محمودرضا
مهری زنگنه ۱
مریم اقبال ۲
m.۱۹٦٤
فاطمه
وینسنت هیلر ۱
ژنرال محمد امیرخاتمی ۲
حمیدرضا
(M) - ازدواج با
▶ - تولد

پـــهلوی ـــ مـــحمودرضا: ـــــ محمودرضا پهلوی

پـــهلوی ـــ هـــمدم‌الســـلطنه: ـــــ همدم‌السلطنه پهلوی

پهلیزگ

پـادشاه تـورانـی کـه شـاپور اول ســاسانی وی را شکست داد و هــلاک کرد. وی در محل وقوع نبرد مزبور، شهر نــیوشاپور (نـیشابور) را ســاخت کــه حاکم‌نشین ولایات ابرشهر یعنی نـاحیهٔ «آپرنها» گردید که طایفه‌ای چادرنشین از قوم داهه بودند.

پی‌تی Phythie

کـاهن مـعبد دلف: کـرزوس شـاه لیدی از ترس اینکه مبادا سرزمین لیدی به سرنوشت سرزمین مـاد دچـار شـود جریان نبرد با کورش را بـا کـاهن مـعبد دلف به‌نام «پی‌تی» در میان گذاشت.

پیدخش

در عـــهد ســاسانی، ادارهٔ امــور استانهای کشور برعهدهٔ مرزبانان بود که از استقلال بـرخـوردار بـودند. در رأس استانهای بزرگی چون ارمنستان، بزرگان طراز اول و گاه جـانشینان شـاهنشاه کـه عنوان «پیدخش» داشتند قرار می‌گرفتند. گـاه کسـانی از بـزرگان مـحلی نـیز بـه فــرمانروایــی ایــن اســتانها بــرگزیده می‌شدند. مرزبانان، فرماندهی نظامی و فرمانروایی غیر نظامی را یکجا بـرعهده داشتند. این شـیوهٔ حکـومت بـعدها در سدهٔ هفتم میلادی از سوی امپراتـوران روم شرقی تقلید شد.

پیر احمدلر

فـرَمانروای بـزرگ و چـهاردهمین اتابک از سلسلهٔ اتابکان لُر بـزرگ، پسـر پشنگ لر. وی بعد از پدر به امارت رسید (۷۹۲ هـ. ق.) و در آغــاز امــارت، بـا مخالفت برادر خویش هوشنگ مـواجـه

شد، و او را کشت. پیر احمد در آشوبی که برپا شد به قتل رسید و بعد از او پسرش ابوسعید لر به امارت رسید.

پیران گُشسب

نام مردی از مردم ری، از اعضاء خانوادهٔ معروف مهران به عهد ساسانیان. وی مرزبان گرزان و اران و فرماندهٔ چندین هزار سوار بود.

پیران ویسه

نام پهلوانی مشهور از توران، سپهبدِ سپاه افراسیاب. او فرزند ویسه بود و در مبارزه با گودرز یکی از پهلوانان سالخورده ایران به قتل رسید. پیران دختر خود جریره را به سیاوش که پس از ماجرای اتهام سودابه به توران پناهنده شده بود به زنی داد و از او پسری آمد موسوم به فرود. پس از چندی سیاوش به میلِ خود پیران، دختر افراسیاب موسوم به فرنگیس را به زنی گرفت و نزد پادشاه توران منزلتی یافت و کنگ‌دژ را بنا نهاده در آنجا به سر برد. پیران در نگهداری کیخسرو و جلوگیری از مرگ او به‌وسیلهٔ افراسیاب مصدر خدماتی بود و او را به آن طرف دریای چین آرام داد.

پیر جمالی

عارف و شاعر ایرانی. وی به اردستان اصفهان منسوب است. در دوران شاهرخ پسر امیر تیمور می‌زیسته است. سلسلهٔ پیر جمالی از سلاسل صوفیان معروفیه (منسوب به معروف کرخی) به او منسوب است.

پیر محمد جهانگیر

متوفی ۸۱۰ هـ. ق. پادشاه سلسلهٔ تیموریان، پسر میرزا جهانگیر گورکانی. وی به‌دست وزیرش کشته شد.

پیروز

از پادشاهان ساسانی (۴۵۹ ـ ۴۸۴ م.). وی پس از مغلوب ساختن برادر بر

تخت نشست. (برادر هرمز سوم) در زمان وی چند سال خشکسالی و قحطی پدید آمد و هزاران نفر از گرسنگی و بیماری مردند و پس از چند سال بارانهای پیاپی از آسمان فرو ریخت و مردم این نعمت الهی را جشن گرفتند که به جشن آبریزکان معروف است. در زمان فیروز بود که مسیحیان مشرق به دو دستهٔ نسطوری و یعقوبی تقسیم شدند و چون رومیان از مسیحیان یعقوبی طرفداری می‌کردند، فیروز به حمایت مسیحیان نسطوری پرداخت و با این تدبیر مسئله اختلاف ایران و روم بر سر مسیحیت تا حدی حل شد. مهمترین وقایع زمان فیروز درگیری مداوم و جنگ او با سه قوم وحشی هون، کیداریان و هپتالیان بود.

پیروزدخت

یا فیروزبخت دخت، نام دختر فیروز پسر قباد ساسانی.

پیروز شاپور

اسم یکی از شهرهای بزرگ و پر جمعیت سرحد غربی ایران بوده که در زمان شاپور در ساحل چپ فرات بنا شده و آب رودخانه مانند جزیره آن را فرا می‌گرفته است. در موقع تعرض ژولین به ایران سپاه رومی چندین روز برای محاصره این شهر معطل شده و تلفات سنگینی داده است. امین مارسلن وقتی که از استحکام ارگ این شهر تعریف می‌کند می‌گوید: «اطراف ارگ با دیوارهای بلندی محصور بود که تماماً از آجر ساخته شده، میان آجرها قیرریزی کرده بودند. البته چنین ساختمانی از حیث استحکام بی‌نظیر است».

بنابر گفته همین مورخ، ژولین مجبور شد تمام ماشینهای بزرگ قلعه‌گیری را بر ضد دیوار ارگ شهر به‌کار ببرد و با این وصف موفق به خراب کردن حصار شهر نگردید تا اینکه مامرسید «Marmerside» فرمانده ساخلو

شهر، حاضر به تسلیم شد. مشروط بر اینکه خود با تمام عده نظامی و سکنه غیر نظامی شهر سالماً به تیسفون بروند. بعدها سفاح خلیفه عباسی در حوالی خرابه‌های پیروز شاپور شهر جدیدی بنا نمود و آن را «انبار» نام نهاد. امروز در نزدیکی محل این شهر قصبهٔ به‌نام «الفلوجه» دیده می‌شود.

پیروزگرد

شهری که پیروز پادشاه ساسانی ساخته و اکنون بروجرد گردیده است، که معرب پیروزگرد است.

پیره (Pyrée)

آتش‌دان.

پیری تکین

فرمانروای مستقل ولایت غزنه و از امرای دولت غزنویان در دورهٔ قبل از سلطنت آل ناصر. وی بعد از بلکاتکین به امارت غزنه نشست (۳۶۴ هـ. ق.) و چندی بعد سبکتکین با امرای دیگر همدست شده او را معزول کرد و خود به امارت غزنه نشست. پیری تکین ظاهراً از امرای محلی هند بوده و یا لااقل با لاوک ارتباط داشته است. همچنین در نام او شاید بتوان احتمال داد که تصحیف اسم ترکی «بوری تکین» باشد.

پیریخان‌خانم

دختر شاه طهماسب اول صفوی از مادری چرکسی بود، وی در تعیین جانشینان بعد از پدر خود نقش مهمی را ایفا نمود. و در ایام فترت عملاً ادارهٔ امور کشور را در دست داشت.

پیش از طوفان

دورهٔ زمامداری شهرهای اریدو، بادتی بیرا، لاراک، سیپار و شوروپاک.

پیشترا

نزد ایرانیان عصر اوستایی رسم

طبقاتی به چهار گروه که همان اشکال ابتدایی طبقه باشند منقسم می‌گردید که به آن پیشترا گفته می‌شد.

پیشداد

لقب هوشنگ پسر سیامک. در اوستا پَرذاتَه عنوان نخستین پادشاهان کهن ایران است.

پیشدادیان

بنا به داستانهای ملی، پیشدادیان قریب دو هزار و سیصد و شصت و یک سال بر ایران پادشاهی کردند. این عصر شامل قرنهای پیش از تاریخ است و به دو قسمت تقسیم می‌شود: از آغاز تا منوچهر و از منوچهر تا گرشاسب، قسمت اول: شامل دوره‌هایی است که آریاهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند و جمشید و فریدون از پادشاهان مشترک این دو قوم آریایی هستند.

قسمت دوم: شامل عصری است که آریاهای ایرانی به تازگی در ایران برقرار شده و سلسلهٔ منوچهریها و زابیها از این عصرند.

جمشید و فریدون یا سلسلهٔ جمشیدیها و فریدونیها بر اثر فشار اقوام آریایی نژاد دیگر منقرض شدند. با سلسلهٔ منوچهریها دولتهای شرقی ایران تشکیل شد و این دولت تا پایان دورهٔ پیشدادی ادامه یافت. سکاها سرانجام این دولت را نیز از میان برداشتند.

پادشاهان ایشان عبارت بودند از: ۱ ـ کیومرث ۲ ـ هوشنگ ۳ ـ طهمورث ۴ ـ جمشید ۵ ـ ضحاک ۶ ـ فریدون ۷ ـ منوچهر ۸ ـ نوذر ۹ ـ تهماسب ۱۰ ـ گرشاسب.

پیشدادی: ← **عصر پیشدادی**

پیشکار

در عهد قاجاریه، عنوان نایب‌الایالهٔ آذربایجان به سبب اقامت ولیعهد در آنجا عنوان والی و حاکم نداشته، ولیکن در واقع وی حاکم و فرمانروای حقیقی

آن ولایت بوده است. رئیس و متصدی امور مالیهٔ هر ایالت و ولایت بزرگ را نیز در آن زمان پیشکار می‌خوانده‌اند. کلمهٔ پیشکار به معنی نایب و معاون و قائم‌مقام، در قدیم نیز شایع بوده است.

پیشه‌وری، جعفر

از کمونیستهای دوران رضاخان و عضو هیئت مؤسسان حزب توده در سال ۱۳۲۰ و مدیر روزنامه «آژیر» در سال ۱۳۲۴؛ فرقه دمکرات آذربایجان را تأسیس نمود و پس از شکست فرقه آذربایجان شوروی گریخت و در آنجا به دستور «باقروف» به طرز مشکوکی کشته شد.

پیلسم

پیلسم برادر پیران ویسه است که در جنگی به سپهسالاری رستم با سرخه پسر افراسیاب کشته شد.

پیمان آنتالسیداس

پس از شکست آگزیلاوس دولت اسپارت سفیری به‌نام آنتالسیداس برای عقد صلح به ایران فرستاد. وی در شوش به حضور شاهنشاه رسید و اسپارت متعهد شد که در کار شهرهای یونانی آسیای صغیر مداخله نکند و در نتیجه همهٔ شهرهای یونانی آسیای صغیر و جزیرهٔ قبرس به تصرف ایران درآمد.

اردشیر دوم در سال ۳۵۸ ق. م. درگذشت و پس از او پسرش وهوکا به پادشاهی نشست.

پیمان سعدآباد

انگلستان به‌علت ترس از خطر کمونیسم و اهمیت و حفظ منافع مستعمراتی خود، سعی می‌کرد تا علاوه بر تلاش برای به‌وجود آوردن قدرتهای متمرکز در منطقه، آنان را از طریق پیمانهای سیاسی ـ نظامی به‌هم پیوند دهد. این سیاست هم موجب نیرومندی این قدرتها می‌شد و هم دیوار دفاعی محکمی در مقابل پیشروی احتمالی

روسها به‌وجود می‌آورد. به‌پیشنهاد انگلستان در سال ۱۳۱۶ شمسی کشورهای ایران و ترکیه و افغانستان و عراق در کاخ سعدآباد پیمانی بستند که براساس آن کشورهای مذکور توافق کردند تا سیاست هماهنگی را در منطقه در پیش بگیرند و از دخالت در امور داخلی یکدیگر اجتناب ورزند و در مواقع خطر به کمک یکدیگر بشتابند. اگر حوادث بین‌المللی همزمان با انعقاد این پیمان و پس از آن تغییر نکرده بود این پیمان می‌توانست اهداف انگلستان را تأمین کند، اما ظهور هیتلر و گسترش نفوذ او در میان این کشورها از جمله ایران باعث شد که پیمان سعدآباد در عمل به‌پیمانی ضعیف و توخالی تبدیل شود.

پینیکیر

الههٔ بومی شهر شوش.

پیوراسب

یا بیوراسب، همان ضحاک تازی است.

ت

تئوس: ← آنتیوخوس دوم

تابغور

واژه‌ای ترکی رایج در عصر مغول به معنی مالیات فوق‌العاده، مالیات اضافی که برای مقاصد گوناگون از مردم می‌گرفتند.

تابیت‌تی

رب‌النوع اجاق خانواده، در مذهب سکاها.

تابیتی ــ وستا (Tabiti–Vesta)

الههٔ آتش و یا جانوران. رب‌النوع بزرگ سکاها.

تاتار

نامی که به بعضی قبایل آسیای مرکزی اطلاق شده و شمول آن در طول تاریخ تغییر کرده است. اصلاً تاتار نام قبیله‌ای از مغول بوده که بعد از قرن پنجم میلادی در مغولستان شرقی و منچوری غربی مستقر شدند. این قبیله

جزء قبایلی بود که در اوایل قرن سیزدهم میلادی به سرکردگی چنگیزخان به آسیای غربی و اروپای شرقی تاختند و در شرح کشورگشاییهای مغول در قرن سیزدهم میلادی، مهاجمین فاتح را همه جا از چین و... به‌نام تاتار می‌خواندند.

تاج‌الاسلام

احمد ابن عبدالعزیز ابن مازه، از رؤسای حنیفهٔ ماوراءالنهر و از رجال مشهور خاندان آل برهان. بعد از جنگ قطوان، که گورخان قراختایی برادر وی امام حسام‌الدین را کشت، بخارا را به البتکین نامی داد و تاج‌الاسلام را ناظر و مشاور او کرد.

تاج‌الدوله

قرن سیزدهم هجری. از زنان ادیب و شاعر. نام اصلی او طاووس‌خانم و از زنان صیغه‌ای فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق.) بود که بسیار مورد علاقه و توجه وی قرار داشت و از همین‌رو به او لقب تاج‌الدوله داد. تخت جواهرنشان سلطنتی معروف به تخت‌طاووس را که تا پیش از عروسی تاج‌الدوله تخت خورید می‌گفتند از نخستین شب ازدواج شاه و طاووس‌خانم، تخت‌طاووس نامیدند. وی خارج از حرمخانه شاهی قصر مجللی مخصوص به‌خود داشت. شاه و شاهزادگان قاجاری هر ساله از روز اول نوروز تا پایان روز سیزدهم عید مهمان تاج‌الدوله بودند.

تاج‌الدوله نزد شاعر معروف آن زمان، میرزا عبدالوهاب اصفهانی، متخلص به نشاط، فنون ادب و هنر را فرا گرفت و در رموز نویسندگی به استادی رسید. نامه‌هایی که به‌شاه می‌نوشت مضامین و دقایق لطیف داشت. برخی از رسایل و مراسلات او را ماه شرف از زنان فاضل و ادیب انجام می‌داد. تاج‌الدوله پس از مرگ فتحعلی‌شاه از بیم نزاع میان شاهزادگان به عالم معروف اصفهان، سیدمحمدباقر

شـــفتی (ـــ ۱۲۶۰ ق.) مـعروف بـه حجت‌الاسلام پناه بـرد. پس از جـلوس مـحمدشاه قـاجار (۱۲۵۰ـ ۱۲۶۴ ق.) تاج‌الدوله تمام ثروت و جواهرات خـود را به محمدشاه تـقدیم کـرد کـه بـه وی بازگرداند. وی چند بار به‌سفر حج رفت و در پایان عمر در نجف اشرف سکونت کـرد و در هـمان شـهر درگـذشت و در صحن مطهر امیر مـؤمنان دفـن شـد. از جمله فـرزندان مشـهور او احـمد مـیرزا عـضدالدوله مـؤلف تـاریخ عـضدی و خورشید کلاه بودند.

تاج‌الدین

علیشاه گیلانی ملقب به تـاج‌الدیـن که در اصل دلال جواهر بود و تحصیلات چندانی نداشت ولی به دربار الجایتو راه یافت و به وزارت رسید و پس از الجایتو نیز وزیر ابوسعید بود. وی چون از امور دیوانی و سیاست کشور بی‌اطلاع بود در مدت وزارتش رشتهٔ امور از هم گسیخته شد.

تاج‌الدین ابوطالب شیرازی

از وزرای دورهٔ سلجوقی که بعد از مـؤیدالدیـن مـرزبان وزارت سـلطان مسعود سـلجوقی بـه وی مـحول شـد. وزارت وی مدت زیادی ادامه نـیافت و پس از کشته شـدن اتـابک بـوزابـه از آن مقام معزول گردید.

تاج‌الدین شاه لر

فـرمانروای لُـر کـوچک و هـفتمین اتابک از سلسلهٔ اتابکان لُر کوچک. وی به امر آباقاخان کشته شد و آباقا مملکت او را بین دو پسر بدرالدین مسعود لُر که عبارت از فلک‌الدین حسن لر و عزالدین حسین لر بودند، تقسیم نمود.

تاج‌الدین شیرازی

وزیر مظفرالدین سنغر پسر مـودود که در زمـان پـادشاهی سـلطان مسـعود سلجوقی نیز عهده‌دار مقام وزارت بوده است.

تاج‌الدین عراقی

خواجه تاج‌الدین عراقی از اکابر کرمانی بود. وی در روزهایی که امیر مبارزالدین محمد مظفر به‌منظور دستیابی بر ملک قطب‌الدین، کرمان را محاصره کرده بود به امیر مبارزالدین محمد مظفر پیوست و بعد از مدتی بر مسند وزارت دولت آل‌مظفر نشست.

تاج‌الدین محمود

وزیر شاه محمود مظفری

تاج‌الدین یلدز

متوفی به سال ۶۱۲ هـ. ق. از امرای ترک سلاطین آل شنسب در ولایت غزنین. وی غلام سلطان معزالدین محمد سام بود، و بعد از او به حکم سلطان غیاث‌الدین محمود غوری در ولایت غزنین به امارت نشست، و غالباً با قطب‌الدین ایبک و بعضی امرای دیگر منازعه داشت. عاقبت بعد از ۹ سال فرمانروایی از سلطان محمد خوارزمشاه شکست خورده به هند گریخت، و چندی بعد در آنجا کشته شد.

تاج‌السلطنه

(۱۳۰۱ ق. -). از زنان هنرمند و نویسنده متجدد. وی دختر ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق.) و توران‌السلطنه بود. مادرش از طایفه قاجار و دختر عموی شاه بود. ازکودکی ـ مطابق رسم آن زمان ـ به دایه‌اش سپردند و در هفت سالگی به مکتب رفت، اما دو سال بعد از مکتبخانه خارج گشته به نامزدی حسن‌خان شجاع‌السلطنه درآمد و در سال ۱۳۱۴ ق. او را عقد بستند. این ازدواج در جوانی ـ به دلیل وسوسه‌های متجددان متملق و از جمله معلم زبان فرانسه‌اش ـ به‌تدریج به‌جدایی او از همسرش انجامید. به رغم بیزاری نخستین وی از تحصیل، به آموختن موسیقی، نقاشی، زبان فرانسه و مطالعه ادبیات، تاریخ و

فلسفه دل بست. این تحول روحی و فکری که مقارن با دوره آزادیهای سیاسی ـ اجتماعی پس از مشروطیت است ـ همانند بسیاری دیگر از مردان و زنان تحصیلکرده آن زمان ـ موجب تضعیف مبانی اعتقادی و اخلاقی او گردید: نخست لباس فرنگی پوشید، بعد بدون حجاب در اجتماعی ظاهر شد و سپس نماز خواندن را ترک کرد... تا آنجا که از مرّوجان اندیشه آزادی زنان گردید و نقاب و حجاب را موانع اصلی آزادی آنان دانست.

تاج‌السلطنه خاطرات ناتمامش را در سال ۱۳۴۳ ق / ۱۳۰۱ ش. از بدو تولد تا جدایی از همسرش به‌سبک رمانی تاریخی نوشته است که به‌نام خاطرات تاج‌السلطنه چاپ شده است (تهران، ۱۳۶۱ ش.) چنانکه از خاطرات او برمی‌آید وی از متارکه با همسرش پشیمان بوده و آن تحول عقیده و رفتار را به زیان خود و منافع دیگران ارزیابی کرده است.

تاج‌الملک

ابوالغنایم مرزبان بن خسرو فیروز وزیر ملکشاه سلجوقی و مردی بزرگ و عالی همت بود. تاج‌الملک از خاندان شیراز و به ریاست و کیاست شهرت داشت. وی در عهد «خواجه نظام‌الملک» ملازمت سلطان ملکشاه می‌نمود و بحق، مردی کاردان و دوراندیش بود. تاج‌الملک در نزد ملکشاه مرتباً از خواجه نظام‌الملک بدی می‌گفت و سعی به برگردانیدن نظر شاه نسبت به خواجه می‌کرد، ولی نظام‌الملک که از موقعیت مستحکم خود اطمینان داشت. به این سعایتها وقعی نمی‌گذارد. تا اینکه بالاخره به‌دست یکی از فداییان اسماعیلیه کشته شد و تاج‌الملک به این مقام رسید، البته فاصله بین مرگ خواجه نظام‌الملک و سلطان ملکشاه کمتر از یک ماه بود و لذا تاج‌الملک در مدتی کمتر از ۷ ماه وزارت محمودبن ملکشاه را به‌عهده داشت، چه

پس از هفت ماه بین سلطان محمودبن ملکشاه و برادرش برکیارق جنگی در گرفت و در این جنگ سلطان محمود شکست خورد و عده‌ای از غلامان خواجه نظام‌الملک، تاج‌الملک را دستگیر کرده و او را هفت پاره نمودند؛ زیرا شایع شده بود، خواجه نظام‌الملک در اثر تحریک تاج‌الملک به‌قتل رسیده است. او مردی دانشمند، دانش‌پرور و صاحب خیرات بود و مدرسه بزرگی به‌نام تاجیه بنا نهاد.

تاج‌الملک ابوالغنائم ← تاج‌الملک

تاج ماه‌بیگم

۱۲۸۲ ق. از زنان نیکوکار. وی دختر میرزا عیسی قائم‌مقام (ـ ۱۲۳۷ ق.) و خواهر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام (۱۱۹۳ ـ ۱۲۵۱ ق.) صدراعظم مقتول محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ ـ ۱۲۶۴ ق.) بود. آقا بزرگ تهرانی در الذریعه، او را از مهمترین وقف‌کنندگان کتاب به کتابخانه آستان قدس رضوی معرفی کرده است.

تاجیک

قومی ایرانی؛ لفظ تاجیک که صورتهای قدیمتر آن تازیک و تاژیک است، به قولی اصلاً از نام قبیلهٔ «طی» از قبایل عرب گرفته شد، و در آغاز معنی عرب داشته است، و ظاهراً اقوام ایرانی آسیای مرکزی، کشورگشایان مسلمان را بدین عنوان می‌خواندند، و چون در آن زمان عقیدهٔ رایج این بود که یک فرد ایرانی اگر به دین اسلام بگرود «عرب» می‌شود، و از طرف دیگر بیشتر مسلمانانی که ترکان از آنان خبر داشتند ایرانی بودند، لفظ تاجیک در نزد ترکان معنی ایرانی (در مقابل ترک) یافت، و در دوره‌ای استیلای سلسله‌های ترک بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک می‌خواندند.

تارابی

در زمان حکومت او کتابی قاآن،

پسر چنگیزخان، محمود یلواچ مأمور حکومت بر مردم مسلمان شهرنشین و اسکان یافته ناحیه سغد (بخارا) شد. جوینی حکومت محمود یلواچ و پس از او مسعودبک را ستوده است. به گفته وی کشور در دوران حکومت او، ویرانیهای مغول را ترمیم کرد و بخارا آن‌چنان معمور شد که هیچ یک از شهرهای اسلامی از لحاظ شمار جمعیت و ثروت مردم و بسط دانش قادر به رقابت با آن نبود.

در زمان حکومت محمود یلواچ بود که قیام تارابی آغاز شد. محمود تارابی غربال‌سازی بود در لباس اهل خرقه (عرفان) از قریه تاراب، بر سر جاده خراسان و سه فرسنگی بخارا. از همین عبارت برمی‌آید که وی یک نفر پیشه‌ور بود که دستی در عرفان و کلاً مسائل مذهبی داشت و اینکه بارتولد در توجیه خود از قیام می‌گوید که نهضت وی مبنای مذهبی داشته، بی‌راه نگفته است.

در این ایام در ماوراءالنهر افرادی از زنان و مردان پیدا می‌شدند که از راه پری‌خوانی و پری‌داری مدعی رابطه با ارواح بودند و از این راه موفق به‌شفای بیماران می‌شدند. یکی از این زنان خواهر محمود تارابی بود که پری‌خوانی و پری‌داری را به برادرش یاد داد و او نیز توانست چند تن از بیماران را شفا دهد و همین کار باعث شهرت وی شد و مردم در اطراف او جمع آمدند و شمار پیروانش روز به‌روز فزونی گرفت. پیروان او بیشتر از توده مردم و عوام بودند. از گفته‌های جوینی برمی‌آید که چند نفر از افراد معتبر و مقبول نیز مجذوب کارهای تارابی شده‌اند، چون تارابی در پیش چشم آنها دو نابینا را بینا کرده بود. جوینی با حالت تمسخر می‌گوید: «که اگر من این حالت به‌چشم خود مشاهده کنم، به مداوای چشم مشغول شوم».

لیکن از قراین چنین برمی‌آید که این ظاهر قضیه بوده است. وقایع بعدی ثابت کرد که محمود تارابی از این کارها

برای هدفی والاتر و مهمتر استفاده تبلیغی می‌کرده است. گرویدن یکی از بزرگان و دانشمندان بخارا به او مبین همین مسئله است.

خط‌دهنده اصلی تارابی که خود نیز بدان تمایل داشته، دانشمند مزبور، شمس‌الدین محبوبی بوده است. از سوی دیگر تعصبی که او را با سایر علما بوده، می‌رساند که وی شیعی مذهب بوده است و علما با او اختلاف داشته‌اند. گرویدن شمس‌الدین محبوبی به تارابی سبب افزایش شهرت وی شد و مردم از اطراف و اکناف دور او را گرفتند و تمام شهر و روستا روی بدو آوردند و همین مسئله باعث تشویش و نگرانی عمال دولتی و هیئت حاکمه مغولی شد و آنها پیکی به‌نزد محمود یلواج در خجند فرستادند و از او چاره‌جویی کردند.

مغولان گویا بنا به صلاحدید محمود یلواج نقشه قتل تارابی را کشیدند و قرار شد به تاراب بروند و او را به بخارا دعوت کنند و «قرار نهادند که وقتی به سر پل وزیدان رسیدند غفلتاً او را تیرباران کنند». ولی گویا تارابی توسط عوامل خود از نقشه آنها آگاه شده بود.

محمود تارابی پس از تسخیر بخارا، اعیان و اشراف شهر را جمع کرد و آنهایی را که با او همراهی کرده بودند، به‌مقامات بلند رسانید. از جمله برهان‌الدین از خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی را خلافت داد و شمس‌الدین محبوبی را صدارت بخشید؛ ولی آبروی اکثر اعیان و اشراف را برد؛ بعضی را کشت و برخی نیز گریختند. در این ایام یکی از یاران او از شیراز اسلحه به این شهر آورد و پیروان وی را مسلح کرد. حاکمیت مردم تحقق یافت و روز جمعه به‌نام تارابی خطبه خواندند.

تارابی دستور داد تا خانه‌های ثروتمندان و صاحبان اموال را که دست در دست مغول داشتند و با او مخالفت می‌کردند، تاراج و غنایم را در بین مردم

تقسیم کنند. این عمل وی باعث جدایی خواهرش از وی شد؛ زیرا خواهرش با این مسائل مخالف بود.

اعیان و اشرافی که فرار کرده بودند در بیرون شهر بخارا، در جایی به‌نام کرمینیه گرد آمدند و مغولان فراری را نیز گرد آوردند و تصمیم گرفتند که برای مبارزه با تارابی آماده شوند. آنها تدارکات لازم را نیز مهیا کردند. تارابی با اطلاع یافتن از این موضوع همراه پیروان خود آماده جنگ شد. خود تارابی و شمس‌الدین محبوبی در رأس پیروان قرار گرفتند و برای تهییج و تحریک آنها از سلاح و جوشن استفاده نکردند تا بدین‌قرار بر ایمان پیروان خود نسبت به خویش بیفزایند.

لشکر تارابی پس از فرار مغولان به‌دنبال آنها روان شدند و روستاییان نیز از روستاهای خویش به‌در آمدند و با بیل و تبر به‌جان مغول جماعت افتادند و خصوصاً مالیات‌بگیران و مأموران (عمال و متصرفان) آنها را کشتند و قریب به ده هزار نفر را به قتل رسانیدند.

پیروان تارابی وقتی که از میدان جنگ بازگشتند و او را نیافتند گفتند:

خواجه غیبت کرده است و تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قائم‌مقام او باشند.

از این مطالب چنین برمی‌آید که تارابی و یاران او اهل تشیع بوده‌اند و یا اینکه به‌هر حال گوشه چشمی به‌تشیع داشته‌اند. مسئله غیبت و مهدویت یکی از ارکان اصلی تشیع به‌شمار می‌رود؛ از آنجایی که تارابی «اهل خرقه» هم بوده است در این ایام عرفا بیشتر اهل تشیع بودند. از سوی دیگر تشیع به‌دلیل ویژگیهای خاص خود از همان صدر اسلام مردم را علیه ستم و جباریت بسیج می‌کرده است.

محمد و علی در رأس قیام قرار گرفتند و پیروان تارابی مطیع آنها شدند و بخارا از آن مردم شد. چیزی نگذشت که از سوی هیئت حاکمه مغول دو نفر به نامهای ایلدزنویان و چکین قورچی با

لشکری آراسته به جنگ با مردم بخارا راهی شدند. محمد و علی همانند برادر خویش بی‌سلاح در مقابل دشمن صف آراستند. نتیجه جنگ معلوم بود. مردم بی‌سلاح و بی‌دفاع در مقابل لشکری آراسته قرار گرفته بودند. قیام کنندگان شکست خوردند و قریب به بیست هزار نفر از آنها به‌قتل رسیدند.

مغولان مردم را در بیرون شهر گرد آوردند تا انتقامی سخت از بازماندگان بگیرند و اموال و اولاد آنها را تاراج کنند؛ ولی محمود یلواچ از این کشتار جلوگیری کرد و به دشواری تمام مغولان را متقاعد کرد که دست از کشتار بردارند و مردم را به‌حال خود واگذارند. لیکن کار بدانجا کشید که قتل مردم را موکول به دستور اوکتای‌قاآن کردند و او هم رسولان محمود یلواچ را به گرمی پذیرفت و بر عفو بخاراییان صحه گذاشت و بر حیات آنها ابقا کرد.

ابعاد گسترده قیام در جلوگیری محمود یلواچ از قتل عام مردم، تأثیر زیادی داشته است. آنها به‌هر حال از خیزش مردم چشم‌زده بودند و می‌ترسیدند که با انتقام گرفتن از آنها موجب شورش و قیام دیگری شوند. از این‌رو یلواچ با تلاش فراوان برای نجات جان و مال مردم کوشید و کار را بدانجا رسانید که این مسئله را با صلاحدید خان بزرگ، اوکتای‌قاآن انجام داد.

تاریخ

تاریخ: در لغت به معنای وقت‌شناسی است و در اصطلاح یعنی تعیین وقت، زمان گذشته، حال و آینده. تاریخ، شناسایی وقت است با استناد به آغاز حدوث امری شایع و رایج. تاریخ علمی است که از تعیین وقت و حالات و موضوعات به آن بحث می‌کند.

از فواید علم تاریخ آشنایی با نسلها، توطن گزیدن آنها و شمارش عدد آنان و اوقات ویژه و درگذشت بزرگان و تولد آنها و روایت آنان است. با علم تاریخ دروغ دروغگویان و راستگویی

راستگویان شناخته می‌شود. ابن‌خلدون عقیده دارد که: فن تاریخ را روشی است که هر کس بدان دست نیابد، و آن را سودهای فراوان و هدفی شریف است، چه این ما را به سرگذشتها و خویهای ملتها و سیرتهای پیامبران و دولتها و سیاستهای پادشاهان گذشته آگاه می‌کند. باید دانست که حقیقت تاریخ خبر دادن از اجتماع انسانی یعنی اجتماع جهان و کیفیاتی است که بر طبیعت این اجتماع عارض می‌شود، چون توحش و همزیستی، عصبیتها و انواع جهانگشاییهای بشر و چیرگی گروهی بر گروه دیگر و آنچه از این اجتماع ایجاد می‌شود. مانند: تشکیل سلطنت و دولت و مراتب و درجات آن و آنچه بشر در پرتو کوشش و کار خویش به‌دست می‌آورد چون پیشه‌ها و معاشها و دانشها و هنرها و دیگر عادات و احوالی که در نتیجه طبیعت این اجتماع روی می‌دهد.

تاریخ را سه گونه می‌توان تعریف کرد. در حقیقت سه علم مربوط به تاریخ می‌توانیم داشته باشیم که با یکدیگر رابطه نزدیک دارند.

۱ ــ علم به وقایع و حوادث و اوضاع و احوال انسانها در گذشته، در مقابل اوضاع و احوال که در زمان حال وجود دارد. هر وضع و حالتی و هر واقعه و حادثه‌ای که به زمان حاُل، یعنی زمانی که درباره‌اش قضاوت می‌شود تعلق دارد، «حادثه روز» و «جریان روز» است و اگر به گذشته تعلق یافت جزء تاریخ می‌گردد و به تاریخ تعلق دارد. پس علم تاریخ در این معنی یعنی علم به وقایع و حوادث سپری شده و اوضاع و احوال گذشتگان.

۲ ــ علم به قواعد و سنن حاکم بر زندگیهای گذشته که از مطالعه و بررسی و تحلیل حوادث و وقایع گذشته به‌دست می‌آید. آنچه محتوا و مسائل تاریخ نقلی را تشکیل می‌دهد، یعنی حوادث و وقایع گذشته، به منزلهٔ «مبادی» مقدمات این علم به‌شمار می‌روند. ما تاریخ به این معنی را «تاریخ علمی» اصطلاح می‌کنیم.

۳ ـ فلسفه تاریخ، یعنی علم به تحولات و تطورات جامعه‌ها از مرحله‌ای به مرحله دیگر و قوانین حاکم بر این تطورات و تحولات. به‌هر حال علم تاریخ در هر سه معنی و مفهوم خود سودمند است، و خواننده را با گذشته پیوند داده و او را به آن زمان می‌برد. لفظ تاریخ علاوه بر استعمال آنچه گذشت به معنی زمان وقوع یک امر یا حادثه نسبت به مبدأ معین و نیز گاهشماری به کار گرفته شده است.

تاریخ آل سلجوق

کتابی تاریخی، به عربی، در تاریخ سلاجقهٔ عراق، از بنداری (۵۸۶ ـ ۶۴۳ ه. ق.) بنداری این کتاب را از نصرةالفَتره و عصرةالفِطره، در اخبار سلاجقه و وزرای آنها، تألیف عمادالدین محمد اصفهانی، تلخیص کرده است و عمادالدین تاریخ خود را ظاهراً براساس کتاب تاریخ سلاجقه‌ای انوشیروان ابن خالد، وزیر سلطان محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی، به‌نام زمان‌الفتور و صدور به زبان فارسی نوشته و مشتمل بر تاریخ سلاجقه از اواسط زمان نظام‌الملک تا آخر عهد طغرل می‌باشد.

تاریخ ابن خلدون

عنوان اصلی آن «العِبَر و دیوان‌المبتد اوالخبرفی ایام العرب و العجم و البربر و من عاهد هم من‌السلطان الاکبر» است. کتابی تاریخی، به عربی، از ابن‌خلدون، که به ترتیب سنوات، از تواریخ معروف اسلامی و بعضی قسمتهای آن از مراجع معتبر می‌باشد. تمام آن اولین بار در ۱۸۲۴ ه. ق. در ۷ جلد در بولاق مصر و بیروت به طبع رسیده است. مقدمهٔ این کتاب، که مشتمل بر فلسفهٔ تاریخی و مطالب اجتماعی است، خود از کتابهای مهم اسلامی می‌باشد. مؤلف در ۷۷۹ ه. ق. از تألیف آن فراغت یافته، به‌عنوان مقدمهٔ ابن‌خلدون مکرر به‌طبع رسیده است.

تاریخ ایلخانی

تاریخی که به‌وسیله غازان محمود با مبدأ اول رجب ۷۰۱ هـ. ق. مقرر گردید.

تاریخ بلعمی

تألیف ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی وزیر منصوربن نوح‌بن نصر می‌باشد. این کتاب ترجمه‌ای است از کتاب الرسل و الملوک تألیف محمدبن جریر طبری که به سال ۳۵۲ هـ. ق. انجام گرفته است. بلعمی در ترجمهٔ کتاب طبری تغییراتی داده است و سلسله روایات و اسناد پیاپی راکه برای خوانندهٔ فارسی‌زبان ملال‌آور است حذف کرده و به‌جای آن از منابع و مآخذ جدیدی که غالباً به روایات پهلوی متکی بوده استفاده کرده است. بلعمی سبک سالنامه‌نویسی را مانند طبری به‌کار نبرده، بلکه وقایع را برحسب ترتیب اقوام مختلف تقسیم کرده است. تاریخ بلعمی از نمونه‌های بسیار قدیم نثر فارسی است و ساده و طبیعی و دور از صنایع لفظی می‌باشد.

تاریخ بناکتی

شهرت روضه اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب، کتابی در تاریخ عمومی عالم، به فارسی، از فخر بناکتی. تاریخ از خلقت آدم تا جلوس ابوسعیدخان را در بردارد، و تألیف آن در ۸۱۷ هـ. ق. انجام یافته است، و به قول مؤلف از جامع‌التواریخ رشیدی تلخیص گردیده، و خود مطالبی بر آن افزوده. برخلاف تواریخ دیگر اسلامی، مطالب نسبتاً دقیقی از احوال ملل غیر مسلمان از قبیل یهود و عیسویان و هندیان و چینیها و مغول محسوب می‌شود.

تاریخ بیهق

کتابی تاریخی، به فارسی، از ابوالحسن بیهقی (۵۶۵ هـ. ق.)

موضوعش تاریخ بیهق است و زندگینامهٔ بزرگان و انساب خانواده‌های مشهور که بدانجا منسوبند، و انساب خانواده‌های مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته‌اند و یا از جاهای دیگر به این ناحیه هجرت نموده، و نیز تا اندازه‌ای از جغرافیای این ناحیه، در سال ۵۶۳ هـ. ق. تألیف شده است. نثر آن ساده و یکی از آثار بسیار خوب نثر فارسی است که از قرن ۴ هـ. ق. تا قرن ۸ هـ. ق. در دست می‌باشد. یکی از خصایص این کتاب این است که مؤلف سالهای وقایع را به عربی نوشته، و در انساب طوایف و اشخاص نیز غالباً برای اختصار یا احتراز از تکرار به عبارات عربی متوسل گردیده است.

تاریخ بیهقی = تاریخ مسعودی

کتابی تاریخی، به فارسی، از ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ ـ ۴۷۰ هـ. ق.). از جلد پنجم تا دهم. کتاب بزرگی است به‌نام جامع‌التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتکین یا تاریخ آل محمود و یا تاریخ آل سبکتکین، و موضوع اصلی آن تاریخ سلطنت مسعود پسر محمود غزنوی است و در ضمن آن مطالبی مفید در تاریخ غزنویان قبل از مسعود و سامانیان و صفاریان و سلجوقیان و جز آنها دیده می‌شود و همچنین اطلاعاتی مربوط به تاریخ ادب در بردارد که در باب خود مرجع منحصر محسوب می‌شود؛ و محتوی اطلاعات جغرافیایی مهم نیز می‌باشد. از جهت دقت در ذکر تفاصیل و جزئیات وقایع در زبان فارسی بی‌نظیر است، و از جهت تاریخ اجتماعی آن زمان اهمیت دارد، و یکی از آثار بسیار مهم نثر فارسی است.

تاریخ تقویم

ملل قدیم چه آسیایی و چه اروپایی، طرق مختلفی برای حساب تقویم و گاه‌شناسی داشتند. البته وضع تقویم در قدیم، بنابر آنچه معمول دنیای امروز می‌باشد، نبود و دوران ابتدایی‌تری را طی می‌کرده است. مبدأ

تاریخ قدیم بیشتر حوادث و اتفاقات مهم بوده است که با پیش آمدن حادثهٔ جدیدی آن تقویم از بین رفته و گاه‌شناسی جدیدی جای آن را گرفته است.

مثلاً در آشور و بابل تاریخ ازمنه با سلطنت هر پادشاهی تطبیق می‌کرده است، ولی چون اغلب این محاسبه نامنظم است یا آنکه درست با تاریخ آن روز مطابقت نمی‌نماید و سند و مدرکی هم که به طور یقین آن را روشن بسازد در دست نیست، از این رو باید به‌طور تقریبی آن را تنظیم کرد ولی امید است که با کشف مدارک جدید و پیشرفت علم باستان‌شناسی تاریخ ازمنه روشن‌تر گردد.

مثلاً راجع به مصر بعضی از مورخین مبدأ تاریخ آن را در ۵ یا ۶هزار سال قبل از میلاد و بعضی ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد گفته‌اند و این اختلاف بیشتر از طرز طبقه‌بندی ماهها در نزد مصریان قدیم بوده است که هر ماه را ۳۰ روز دانسته و پس از ۱۲ ماه پنج روز به آن اضافه می‌نمودند و چون حساب کبیسه را نمی‌کردند و پس از مدتی ماه‌ها با فصول تطبیق نمی‌نمود، ناچار یک ماه را به عقب می‌بردند.

در یونان گاه‌شماری مطابق با مسابقه‌های ورزشی معروف به المپیاد بوده است که اولین مبدأ آن سال ۷۷۶ق.م است.

راجع به مبدأ تاریخ هخامنشی اطلاعات دقیقی نیست و شاید به طرز بابل و آشور سلطنت هر پادشاهی مبدأ تاریخ بوده است و چون بر روی سکه‌های هخامنشی تاریخ گذاشته نشده، نمی‌توان به طور قطع راجع به مبدأ تاریخ و گاه‌شناسی این دوره بحث نمود.

روی هم رفته اختلاف و اغتشاش سنوات و طرز حساب در دورانهای قدیم، باعث بروز اشتباهات عدیده‌ای در قسمت تاریخ سکه می‌شود. چه برخی اوقات بنا بر سالی که بر روی

سکه ضرب شده، اشتباهاً آن سکه را منتسب به آن دوره می‌دانند، در صورتی که سال روی سکه مربوط به تقویم مخصوص محل یا انتخاب سال جدید و دورهٔ تازه‌ای است که پادشاهی برای خود انتخاب می‌نمود.

مبدأ تاریخ را به زحمت از روی سکه می‌توان مشخص کرد، زیرا تاریخ تقویم کلیهٔ دوره‌های مختلف، روشن نشده است و آنهایی هم که تاکنون به دست آمده، تقریبی است و راجع به آن اختلاف عقیده وجود دارد. مثلاً آغاز تاریخ اسکندر را بعضی از مورخین سال ۳۳۳ق.م و مولر سال ۳۳۴ و لونرمان ۳۱۹ ق.م و سکه‌شناسانی چون بابلن و بارکلی‌هد مبدأ تاریخ اسکندر و سلوکی‌ها را یکی می‌دانند. تاریخ سکه‌های اشکانی بنابر تاریخ سلوکی‌هاست و در دورهٔ ساسانی تاریخی که بر روی سکه است، مطابق سال سلطنت شاه می‌باشد. بر روی سکهٔ اسپهبدان طبرستان تاریخ مخصوصی معروف به سال طبرستان نوشته شده است.

پس از تسلط اعراب بر ایران و پیدایش سکه‌های خلفا، تاریخ ضرب سکه بنابر تاریخ هجری است که مطابق ۶۲۲ب.م می‌باشد.

تاریخ سلوکی = ۳۱۲ ق.م

تاریخ طبر ستان = ۶۵۲ ب.م = ۳۱ هجری

تاریخ هجری = ۶۲۲ ب.م

تاریخ جرجان

یا کتاب معرفة علماء اهل جرجان، کتابی تاریخی، به عربی، تألیف ابوالقاسم حمزةابن یوسف ابن ابراهیم سهمی (متوفی ۴۲۷ هـ. ق.). مشتمل است بر زندگینامهٔ تعداد زیادی از راویان حدیث از مردم جرجان و نواحی آن، و کسانی که از خارج به این سرزمین آمده‌اند و در آن سکنی گزیده و یا جرجانیهایی که به خارج از جرجان رفته و در آنجا بدرود زندگانی گفته‌اند. کتاب

مـرتب شـده بـرحسب حـروف تـهجی می‌باشد. در مقدمه، مطالبی در باب فتح جـرجـان بـه‌دست مسـلمانان و خـلفای بنی‌عباسی که بـه جـرجـان آمـده‌انـد، و عـمال بـنی‌امـیه و بـنی‌عباس در ایـن سرزمین را در بر دارد. در موضوع خود معتبر و مطالبی در آن موجود است کـه در جای دیگر نمی‌توان آنها را یافت.

تاریخ جهان‌آرا

یا نسخ جهان‌آرا کتابی تاریخی، بـه فـارسی، از قـاضی احـمد ابـن مـحمد غـفاری قـزوینی (۹۰۰ ــ ۹۷۵ ه. ق.). تاریخی است عمومی که حـوادث را تـا ۹۷۲ ه. ق. در بر دارد. و به سه قسمت تقسیم گردیده (در تاریخ پیغمبر (ص) و دوازده امام (ع)؛ در تاریخ قبل و بعد از اسلام ایران؛ در سلسلهٔ صفویه).

تاریخ جهانگشا

کتابی در تاریخ مغول، به فارسی، از عطاملک جوینی (مـتوفی ۶۸۱ ه. ق.)، که در حدود ۶۵۰ یـا (۶۵۱) ــ ۶۵۸ ه. ق. تألیف شـده است. بـرحسب تـقسیم مؤلف ۳ مجلد است؛ جلد اول مشتمل بر عادات و رسوم مغول، یاسای چنگیز، خروج چنگیزخان و فتوحات او، تـاریخ اقوام اویـغور و عـقاید و رسـوم آنـها، و سلطنت اوگتای، گیوگ، توشی و جغتای است؛ جلد دوم در تاریخ خوارزمشاهیان و بـه‌خصوص سـلاطین اخـیر ایشـان و قراختاییان، گورخـانیان، ایـلک‌خانیان، و آل‌خـاقان و ... جـلد سـوم در تـاریخ منکوقاآن و تفصیل حملهٔ (۶۵۳ ه. ق.) هلاکو به ایران و قلع و قمع اسماعیلیان و تاریخ و شرح مذهب آنها و از آغاز ظهور تـا انـقراضشـان (۶۵۵ ه. ق.) بـه‌دست هلاکو.

تاریخ حزین

کـتابی تـاریخی، بـه فـارسی، از مـحمدعلی ابـن ابـی‌طالب مـتخلص بـه حزین (۱۱۰۳ ــ ۱۱۸۰ ــ ۱۱۸۱ ه. ق.). مشتمل است بر تـاریخ اواخـر صـفویه،

فتنهٔ افغان، و سلطنت نادرشاه و احوال جمعی از بزرگان آن دوران؛ و چون مؤلف قسمتی از حوادث را که در زمان خود او روی داده است بدون کم و کاست نقل می‌کند، دارای اهمیت خاص می‌باشد. نثر کتاب در آن زمان بی‌نظیر است.

تاریخ رشیدی: ← جامع‌التواریخ

تاریخ زندیه

تألیف عبدالکریم‌بن علی‌رضا شریف شیرازی در وقایع تاریخی عصر زندیه می‌باشد.

تاریخ سلوکی

تاریخی که مبنای آن ورود سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر مقدونی و سرسلسله سلوکیان به شهر بابل است که دوازده سال پس از مرگ اسکندر اتفاق افتاده و یهودیان و آشوریان نیز آن را به‌کار بردند. این تاریخ به‌نام «تاریخ پیمانها» نیز معروف است.

تاریخ فارسنامهٔ ناصری

تألیف حاج میرزا حسن حسینی شیرازی مشهور به فسایی. شامل دو گفتار ـ «گفتار اول» شامل ادوار تاریخی و «گفتار دوم» در چگونگی آب و هوای فارس، جانوران و طول و عرض جغرافیایی، و علما، محلات و تقسیمات کشوری می‌باشد.

تاریخ فیلفوس

تاریخ فیلیپ دوم، پدر اسکندر مقدونی که اغلب مبدأ آن مرگ اسکندر به‌حساب می‌آید و ثاون اسکندرانی زیج خود را معروف به «قانون بر این تاریخ بنا نهاد».

تاریخ گردیزی: ← زین‌الاخبار

تاریخ گیتی‌گشا

تألیف میرزا محمدصادق موسوی

اصفهانی که وقایع ظهور خاندان زندیه تا سقوط این سلسله را در بر دارد.

تاریخ محمدی: ← احسن‌التواریخ

تاریخ مسعودی: ← تاریخ بیهقی

تاریخ معتضدی

تاریخی که مبدأ آن محرم ۲۴۳ به‌وسیله معتضدبالله عباسی به‌وجود آمد.

تاریخ نگارستان

تألیف قاضی احمد غفاری کاشانی که در خصوص سلسله زند و افشاریه و قاجاریه می‌باشد.

تاریخ هجری شمسی

تقویم جلالی.

تاریخ یزدگردی

تاریخ یزدگردبن شهریاربن کسری‌بن پرویز سوم که به دو صورت به‌کار می‌رفت: مبدأ اولی تاریخ جلوس وی و منشأ دومی، تاریخ قتل او به‌حساب می‌آمد.

تازیان

اعراب.

تاسیتوس

پوبلیوس کورنلیوس تاسیتوس ۵۵-۱۲۰ م. از اشراف‌زادگان و مورخان رومی است که در سال ۷۸ میلادی با دختر یولیوس آگریکولا فرمانروای بریتانیا ازدواج کرد. و به خدمت دولت درآمد، و به مناصب عالی رسید. در زمان تیتوس به نمایندگی سنا انتخاب شد. در زمان ترایانوس (تراژان) منصب پروکنسولی آسیا را یافت. او از دوستان مورخ معروف، پلینوس بود. در میان نامه‌های مورخ مزبور یازده نامه یافت شده که به تاسیتوس نوشته است. تاسیتوس از نویسندگان مشهور به زبان

لاتینی است و تألیفات بسیاری دارد که از جملهٔ آنها یکی دربارهٔ فن بلاغت و انحطاط آن است. و دیگر آگریکولا است که در آن شخصیت پدرزن خود را مورد بحث قرار داده، و دیگر جرمانیا است که در آن دربارهٔ نژاد و آداب و رسوم جرمانها تحقیق کرده، و دیگر هستیوریا است که در آن تاریخ امپراتوری روم را در دوازده یا چهارده کتاب از گالباتا دومی‌تیان (۶۸-۹۶ م.) نوشته است. دیگر سالنامه‌هاست که در رآن وقایع امپراتوری روم را از ۱۴ تا ۶۷ میلادی یعنی از مرگ اگوست تا کشته شدن نرون در شانزده کتاب نوشته است. از این کتاب جز چهار جلد اول و قطعاتی از جلد پنجم و ششم و کتاب یازدهم و شانزدهم در دست نیست و هم‌اکنون اولین و آخرین فصول آن ناقص است. تاسیتوس نویسنده‌ای است اخلاقی و در انتقاد از اوضاع زمان خود ید طولایی دارد و حوادث را به طرزی واقع‌بینانه مورد بحث قرار داده و نکته‌سنج است و شیوه‌ای روان دارد. به رومیان زمان خود خوشبین نیست و عقیده دارد که ایشان می‌بایستی از رفتار و کردار پدران با شهامت خود پیروی کنند. بهترین طبع آثار او همان است که توسط فیشر و فورنو در مجموعهٔ متون کلاسیک در آکسفورد به چاپ رسیده است. کتاب هیستوریای او توسط رامسی در ۱۹۱۵ و کتاب سالنامه‌های او توسط چرچ و برودریب در ۱۹۲۱ و کتاب آگریکولا و جرمانیای او توسط دماتینگ لی در ۱۹۴۸ و کتاب دیالگ او توسط پترسون در مجموعهٔ لوب به طبع رسیده است و نیز تاریخ او در ۴ جلد در مجموعهٔ لوب با متن و ترجمهٔ انگلیسی به چاپ رسیده است.

تاش خاتون

زوجهٔ امیرمحمود شاه اینجو و مادر شاه شیخ ابواسحاق اینجو. از کارهای او قبه و زاویه و مدرسه‌ای است که در شیراز بر سر قبرامیر سید احمد ابن موسی برآورد.

تالبوت: ← میرزای شیرازی

تاهیس ماساد

خدای دریا، در مذهب سکاها.

تایجو

سردار مغول، از قبیلهٔ اویرات. وی در لشکر مغول منصب امیر هزاری داشته و پسرش، امیر ارغون از جانب منگوقاآن در خراسان و ولایات غربی جیحون امارت یافت.

تایمنی

تایمنی‌ها طایفه‌ای بودند که در نواحی غور هرات ساکن و تعداد آنان را تا ۱۲ هزار خانوار گفته‌اند. طایفهٔ مزبور به دو شعبه قبچاق و درزایی منشعب می‌گردیدند.

تِب

یکی از مهمترین کُلنی‌های هخامنشیان در مصر.

تبانیان

نام خاندان مشهوری در نیشابور، از علما و فقهای حنفی در خراسان، که رجال آن به‌فضل و تقوی شهرت داشته‌اند. از قدمای این خاندان ابوالعباس تبانی در فقه متبحر و صاحب‌نظر بوده و ابوصالح تبانی (۴۰۰ ه. ق.) را سلطان محمود غزنوی به سال ۳۸۵ ه. ق. از نیشابور به غزنین فرستاده است تا در آنجا امام حنیفه باشد و ابوبشر تبانی در نزد سامانیان نفوذ و حرمت تمام داشته و ابوطاهر تبانی (متوفی ۴۲۴ ه. ق.) را سلطان محمود اکرام تمام می‌کرده است، و به‌عنوان فرستاده نزد قدرخان فرستاد. و امام ابوصادق تبانی از فقهای بزرگ عصر خویش بوده و روزی صد فتوی را جواب می‌نوشته است. در تاریخ بیهقی اطلاعاتی از احوال رجال و بزرگان این خاندان به‌دست می‌آید.

تبدیل تاریخ

تعیین تاریخ (مثلاً روز و ماه و سال یک واقعه) که در یک تقویم معلوم است در تقویم دیگر این مسئله در تحقیقات تاریخی و گاهشماری اهمیت فراوان دارد، و مثلاً در قسمت عمده‌ای از تاریخ اسلام و ممالک اسلامی به‌تبدیل تقویمهای هجری قمری و میلادی نیازمندیم. طریق تقریبی این تبدیل اخیر بر طبق فرمولهای ذیل است، که در آنها H تاریخ هجری قمری و C تاریخ میلادی مانند آن است:

$$H = \frac{۳۳}{۳۲}(C - ۶۲۲) \quad C = \frac{۳۲}{۳۳}H + ۶۲۲$$

برای محاسبات دقیقتر باید به جداول تطبیقی مخصوص مراجعه کرد، که متأسفانه دست یافتن به آنها بسیار دشوار است. نظر به اهمیت تبدیل دقیق تواریخ در دنبالهٔ این مقاله طریقه‌ای که تقی ریاحی، در رسالهٔ شرح تقویمهای مختلف و مسئلهٔ کبیسه‌های جلالی (تهران، ۱۳۳۵ هـ. ق.) آورده است ذکر می‌شود، که نتایج را با یک و گاه با دو روز تقریب به‌دست می‌دهد، ولی در آن رساله راه به‌دست آوردن نتایج دقیق نیز به‌دست داده شده است. شماره ترتیب هر روز سال «ردیف» آن روز خوانده می‌شود. جدول اول برای تسهیل تعیین ردیف روزهای سال مفید است (در تقویم مسیحی، که کبیسه در ماه فوریه عمل می‌شود، کبیسه در ردیف روز مؤثر است). ردیف هر روز ماه مساوی است با حاصل جمع عددی که در جدول در مقابل آن ماه نوشته شده به اضافهٔ عدد روز ماه، مثلاً ردیف روز ۴ خرداد برابر ۴ + ۶۲ یعنی ۶۶ ، و ردیف روز ۲۱ مارس ۱۹۶۴ (سال کبیسه) مساوی ۲۱ + ۶۰ ، یعنی ۸۱ است. تبدیل تاریخ مسیحی (ب. م.) به هجری شمسی (هـ. ش.) و بالعکس. هر دو تقویم شمسی‌اند، و فقط در کبیسه‌ها اختلاف دارند.

تقویم الف، ردیف روز

ه. ق.		ه. ش.	ب. م. عادی			ب. م. کبیسه
محرم	۰	فروردین	۰	۰	ژانویه	۰
صفر	۳۵	اردیبهشت	۳۱	۳۱	فوریه	۳۱
ربیع ۱	۵۹	خرداد	۶۲	۵۹	مارس	۶۵
ربیع ۲	۸۹	تیر	۹۳	۹۰	آوریل	۹۱
ج ۱	۱۱۸	مرداد	۱۲۴	۱۲۵	مه	۱۲۱
ج ۲	۱۴۸	شهریور	۱۵۵	۱۵۱	ژوئن	۱۵۲
رجب	۱۷۷	مهر	۱۸۶	۱۸۱	ژویه	۱۸۲
شعبان	۲۰۷	آبان	۲۱۶	۲۱۲	اوت	۲۱۳
رمضان	۲۳۶	آذر	۲۴۶	۲۴۳	سپتامبر	۲۴۴
شوال	۲۶۶	دی	۲۷۶	۲۷۳	اکتبر	۲۷۴
ذیقعده	۲۹۵	بهمن	۳۰۶	۳۰۴	نوامبر	۳۰۵
ذیحجه	۳۲۵	اسفند	۳۳۶	۳۳۴	دسامبر	۳۳۵

تفاوت سال تقویم هـ. ش. و تقویم مسیحی در فاصلهٔ بین اول ژانویه (۱۱ دی ماه با یک روز تقریب) و ۲۱ مارس (اول فروردین) برابر ۶۲۲، و از ۲۱ مارس تا ۳۱ دسامبر برابر ۶۲۱ است. تبدیل تاریخها با رعایت سالهای کبیسه به‌وسیلهٔ تعیین ردیف روز آسان است، ولی باید در نظر داشت که اگر سال مسیحی بعد از ۱۵۸۲ یعنی بعد از ۹۶۱ هـ. ش. باشد، روز اول فروردین مطابق ۲۱ مارس است؛ برای سالهای قبل از ۱۵۸۲، روزی از مارس که با اول فروردین مطابق است از روی جدول «ب» تعیین می‌شود (مثلاً در جدول دیده می‌شود که بین ۱۲۷۵ و ۱۳۹۰ مسیحی اول فروردین هـ. ش. مطابق ۱۲ مارس بوده است).

مثلاً برای‌تبدیل ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ به تاریخ هـ. ش. ملاحظه می‌کنیم که ۸۷۱ = ۶۲۱ ـ ۱۴۹۲. پس با توجه به جدول معلوم می‌شود که ۱۱ مارس ۱۴۹۲ ب. م. برابر اول فروردین ۸۷۱ هـ. ش. بوده

جدول ب

سال هـ. ش.	۱ فروردین مطابق با	سال ب. م.
۱		۶۲۲
	۱۷ مارس	
۱۵۰		۷۷۵
	۱۶ مارس	
۲۸۰		۹۰۰
	۱۵ مارس	
۴۰۰		۱۰۲۰
	۱۴ مارس	
۵۲۰		۱۱۴۰
	۱۳ مارس	
۶۵۰		۱۲۷۰
	۱۲ مارس	
۷۷۰		۱۳۹۰
	۱۱ مارس	
۹۰۰		۱۵۲۰
	۱۰ مارس	
۹۶۱		۱۵۸۲

است. چون از ۱۱ مارس تا ۱۲ اکتبر ۲۱۶ روز است، و روز ۲۱۶ م. سال ۳۰ مهر است، تاریخ مذکور مطابق ۳۰ مهر ماه ۸۷۱ هـ. ش. است.

تبرک

قلعهٔ باستانی تبرک در شمال زاینده‌رود و در دامنهٔ تپه‌ای واقع شده بود. از این قلعه در عصر صفوی به‌عنوان محل نگهداری خزاین سلطنتی و گاه نیز به‌عنوان زندان استفاده می‌شد. نیز ← طبرک

تبریزی: ← جعفر تبریزی

تپورها: ← طپورها

تپه آسیاب

تپه آسیاب و چند محل باستانی دیگر در «پروژه پیش از تاریخ ایران» به سرپرستی رابرت بریدوود از سپتامبر سال ۱۹۵۹ تا ژوئن سال ۱۹۶۰ حفاری شد و در آنها آثاری متعلق به دوره گردآوری خوراک به‌دست آمد. تپه آسیاب به‌صورت محوطه بازی بود که در آن علاوه بر ابزار سنگی، قطعاتی از اشیای گلی از جمله چند مهره و آویز کوچک و قسمتهایی از چند پیکرک پیدا شد. اگرچه اثر معماری مشخصی از این محل به‌دست نیامد، به نظر می‌رسد حفره‌های مدور کم عمق به قطر حدود ده متر، خانه‌های ساکنان این محل باشد که قسمتی از آن در زمین حفر می‌شده است. از تپه آسیاب بقایای اسکلت دو نفر به‌دست آمد که دارای آثاری از گل اخرا بود. در آنجا قطعاتی از سنگ سابهای خشن و کاسه‌های ساده سنگی نیز پیدا شد که نشان‌دهنده تحولی در مرحله آماده کردن غذا قبل از مصرف بود. بریدوود با توجه به رسوب مواد معدنی حاصل از درو گیاهان بر روی تیغه‌های سنگی معتقد است که ساکنان تپه آسیاب در دوران آغاز اهلی کردن حیوان و گیاه در این محل می‌زیستند.

احتمالاً آثار به‌دست آمده از این محل به سالهای ۹۰۰۰ تا ۷۰۰۰ ق.م تعلق دارد.

تپه بدهورا

در هفتاد کیلومتری باختری همدان واقـع است و طـبق کـاوشهای کـنتنو گیرشمن در ۱۹۳۲ صنعت این ناحیه نیز تابع صنعت نـواحـی گـیان و جـمشیدی بوده و تغییراتی نیز در دوره‌های مختلف آن حاصل گردیده است.

تپه جمشیدی

در فاصله ۲۵ کیلومتری در شـمال خاوری الیشتر در سی کیلومتری خاوری هر سین واقع است. از کاوشهایی که در ۱۹۳۱ توسط آقای کنتنووگیرشمن بعمل آمده معلوم می‌شود که تمدن این ناحیه بـا مـدنیت گـیان شـباهت کـامل داشـته است.

تپه حاجی فیروز

تـپه حـاجی فـیروز واقـع در دره سلدوز در جنوب ارومیه و شـرق شـهر نقده یکی از چند محل باستانی است که ضمن پروژه حفاری در حسنلو بررسی و حفاری شد. سرپرستی حفاری این محل را چارلزبرنی، کایلریانگ و مری وُیت بر عهده داشتند که ویت گزارش کامل این حفاری را در سال ۱۹۸۳ چاپ و منتشر کرد. ساکنان حاجی فیروز خانه‌های خود را به‌صورت اتـاقهای مـنفرد در اطـراف یک حیاط مرکزی عمومی بنا می‌کردند. دیوار اتاقها با خشتهای نـامنظم سـاخته می‌شد. داخل این اتاقها با دیواری به دو قسمت تقسیم می‌شد. این دیوار از محل اتصال به یک دیوار تا میانه اتاق امـتداد داشت. فـضای داخـل اتـاق نـیز ازنـظر کاربرد به دو قسمت تقسیم شـده بـود: یک قسمت ویژهٔ فعالیتهای روزانه، مانند پخت و پز و صرف غذا بود که در آن یک یا دو اجاق سـاده تـعبیه و چـند انـبارک کوچک سـاخته شـده بـود. خـمره‌های بزرگ ذخیره آذوقه را نیز که قسـمتی از آن قبلاً در حصیر پیچیده شده بـود، در

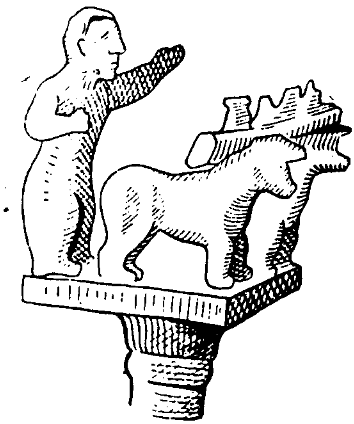
کف اتاق قرار می‌دادند. قسمت دیگر اتاق مخصوص استراحت ساکنان خانه بود. اتاقها معمولاً به صورت مستطیل و در ابعاد ۴×۶/۵ متر ساخته شده و در ورودی آن در دیوار طویل‌تر تعبیه شده بود که از بیرون به شکل پشته‌ای کوچک و از داخل به صورت پله‌ای کوچک بود. کف اتاق را با خاک نرم یا گل می‌کوبیدند و سپس در بعضی موارد روی آن گل قرمز رنگ می‌کشیدند.

در این دوره، احتمالاً اجساد را در گورهای دسته جمعی دفن می‌کردند. در یکی از این گورها در پشت یکی از اتاقها بقایای جسد پنج کودک و هشت انسان بالغ و در گور دیگر بقایای جسد هفده نفر پیدا شد که در کنار آنها اشیای مختلفی، مانند ظروف سفالی، سردوکهای گلی، تیغه‌های سنگی و گاهی نیز ابزاری نظیر شیارکن سنگی قرار داشت. در برخی موارد روی بقایای استخوانی اثر گل اخرا دیده می‌شود. به نظر می‌رسد اجساد به دفعات در این گورها قرار داده شده‌اند.

ساکنان روستای پیش از تاریخی حاجی‌فیروز، کشاورزان و دامدارانی بودند که گندم و جو می‌کاشتند و از گله‌های بز و گوسفند و احتمالاً خوک نگهداری می‌کردند. در کشاورزی احتمالاً در کنار کشت به طریق دیم از کشت آبی نیز بهره می‌گرفتند. این افراد حدود سال ۵۵۰۰ ق.م. به این محل وارد و در آنجا ساکن شدند و تا سال ۵۰۰۰ق.م. در این روستا به سر می‌بردند. درباره موطن اصلی مردم حاجی‌فیروز اطلاعی در دست نیست؛ ولی وجود سفال در لایه‌های اولیه استقرار بیانگر آن است که این مردم در دوره استقرار موقت و دوره نوسنگی پیش از سفال در نقطه‌ای دیگر بوده‌اند.

تپه حسنلو

تپه حسنلو در کنار قریه‌ای به همین نام که در اطراف شهرستان نقده و در ۹۹ کیلومتری شهر ارومیه می‌باشد واقع



شخم به وسیله گاوان نر ــ سر عصای ناتمام ــ

تپه حصار. قریب دو هزار سال ق. م.

شده است. این تپه، ده دوره تمدنهای مختلف را دردل خودپنهان‌دارد. نخستین دوره مصادف با ظهور اسلام است. دوره‌های دوم به‌بعد مربوط به قبل از اسلام است و به ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد. این تپه در ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد مسکن اقوامی موسوم به مانها یا منانی‌ها بوده است. ظروف سفالی پیدا شده در این تپه بیشتر مربوط به قرن چهارده و پانزده قبل از میلاد است که در ساختن آن از چرخ کوزه‌گری استفاده شده است. علاوه بر اشیاء سفالی، اشیاء فلزی از قبیل مجسمه، گوشواره و دستبند پیدا شده است که از طلا و نقره ساخته‌اند و بسیار ظریف می‌باشد و نیز یک جام طلا که از بزرگترین شاهکارهای هنری جهان به‌شمار می‌رود.

تپه حصار

محلی در دامغان که توسط «هرتسفلد و اشمیت»، باستان‌شناسان معروف حفاری گردید. از این حفاری که از سال ۱۹۳۱ شروع شد آثار متعلق به ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد به‌دست آمده است.

تپه زاغه

تپه زاغه در بخش جنوبی دشت قزوین و حدود شصت کیلومتری استان قزوین قرار دارد. در طی چهار فصل بررسی در این تپه، بیش از ۱۴۵۰ متر مربع از بافت باستانی این روستا که

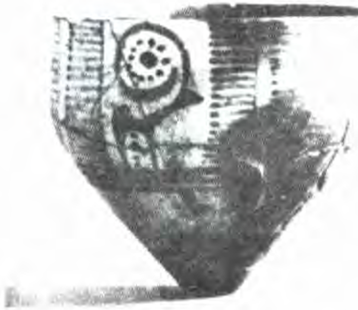


کاسه زرین: مزین با مناظر مذهبی. حسنلو، ایران. سدهٔ نهم ــ هشتم ق. م. موزه باستان‌شناسی تهران



کاسهٔ زرین: الهه‌ای با آینه و نشسته بر سر شیر ــ حسنلو، ایران

حدود سال ۵۲۵۰ ق.م. آباد و دایر بوده است خاکبرداری شد. ساکنان تپه زاغه خانه‌های خود را از فراوانترین مصالح ساختمانی موجود، یعنی گل، چینه و خشت می‌ساختند. آنان خشتها را با دست شکل می‌دادند. خشتها ۱۲×۲۵ سانتیمتر پهنا و ضخامت و حدود ۸۰ سانتیمتر طول داشت که در یک طرف پهنا و در دو سر آن هنگامی که هنوز کاملاً خشک نشده بود فرورفتگیهای نسبتاً عمیقی ایجاد می‌کردند تا جابه‌جایی آنها آسان باشد. علاوه بر این در چهار سطح خشتها (بالا، پایین و دو پهلو) شیارهای کم عمقی با کشیدن انگشتان دست به وجود می‌آوردند. این



طرف سفالی رنگی از تپهٔ حصار نزدیک دامغان

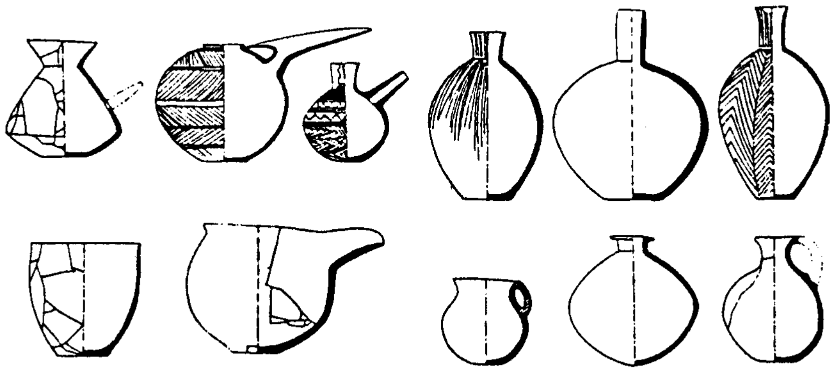
(عصر ماقبل تاریخ)



ظرف سفالی منقوش مکشوفه در تپه حصار

مربوط به ۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق. م.

شیارها در نگاهداری اندود کاهگل مؤثر بود و فرورفتگیهای عمیق در سر هر خشت نیز سبب می‌شد ملاط به داخل آنها نفوذ کند و خشتها در محل خود محکم شوند. دیوار اصلی و نگاهدارنده سقف را با این‌گونه خشتها، و دیوارهای جدا کننده را از چینه می‌ساختند. سطح دیوارها و کف قسمتهای مسقف را با کاهگل اندود می‌کردند. در برخی موارد



نمونه سفالهای خاکستری داغدار فرهنگ حصار طبقه IIIC (Burney, 1962)

سطح دیوارها را بارنگهای ساده نقاشی می‌کردند. خانه‌های مسکونی به طور مستقل از یکدیگر بنا شده بود و هر خانه چهار دیوار محصور کننده داشت که یک دیوار یا قسمتی از یکی از دیوارها با خانه یا خانه‌های مجاور مشترک بود. هر خانه دارای یک در ورودی اصلی بود که به معبر عمومی یا کوچه‌ای که به میدانی در روستا منتهی می‌شد راه داشت. پی بناهای مسکونی تپه زاغه معمولاً مستطیل شکل و جهت خانه‌های آن برای جلوگیری از نفوذ بادهای دائمی «راز» و «مه» دشت قزوین، شمال شرقی به جنوب غربی یا بالعکس بود. از میان ۲۱ خانه که در بافت روستامشخص گردید فقط در ورودی یک خانه به شمال غرب، یعنی در جهت وزش باد سرد «مه» باز می‌شد. در مقابلِ این در برای احتراز از نفوذ باد یک بادِشکن چینه‌ای ساخته شده بود. دیوارها با روش قفل و بست به هم متصل نمی‌شد، بلکه به صورت عمود بر هم قرارگرفته بود. ارتباط داخلی در هر خانه از اتاقی به اتاق دیگر در دیوارها

ایجاد شده بود. برخی از اتاقهای اصلی دارای دیوارهای مضاعف بود که شاید دلیلی باشد بر اینکه اینگونه اتاقها طبقه‌ای فوقانی داشت. دیوارهای مضاعف در هر اتاق رو به روی هم قرار داشت. در روستای زاغه به طورکلی هر خانه دارای دو قسمت کاملاً متمایز بود. قسمتی دارای سقف بود و قسمت دیگر سقف نداشت. علاوه بر تقسیم‌بندی براساس عملکرد و نوع استفاده از قسمتها می‌توان آنها را به قسمتهای جزئی‌تر مانند اتاق اصلی، انباری، آشپزخانه و حیاط تقسیم کرد. فضاهای بدون سقف، حیاط خانه بوده است. خانه‌ها با توجه به شغل ساکنان آن، برخی متعلق به خانواده‌های دامدار و برخی متعلق به خانوارهای کشاورز بود. از یکی از انباریهای این خانه‌ها تعدادی دانه گندم سوخته و ذغال شده به دست آمد. برخی از ساکنان که هم دامدار بودند و هم کشاورز در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که در آن فضای لازم برای نگهداری دام و کشت محصول فراهم شده بود. برخی دیگر نیز در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که در روستا خوش‌نشین بودند. آنان با کارکردن برای خانواده‌های دیگر امرار معاش می‌کردند و خانه‌هایشان کوچکتر بود و از یک اتاق نشیمن، یک انباری کوچک و یک حیاط تشکیل می‌شد.

روستاییان زاغه بخش عمده‌ای از غذای مورد نیاز خود را از طریق کشاورزی و دامداری و بخش دیگر را با شکار حیوانات، بویژه حیوانات سم‌دار مانند آهو و غزال و گاوهای وحشی، تأمین می‌کردند.

برخی از روستاییان زاغه اموات خود را در محدوده روستا دفن می‌کردند. در اغلب موارد جسد کودکان در کف اتاقهای مسکونی دفن می‌شد. بر روی استخوانهای به‌دست آمده اثر گل اخرا دیده شده است. در گورها، همراه اموات اشیا و زیورآلات شخصی قرار داده می‌شد که با مطالعه آنها می‌توان به

منزلت اجتماعی افراد جامعه زاغی پی برد.

ساکنان تپه زاغه از دو نوع سفال استفاده می‌کردند: سفالهایی که سفالگران زاغه همانجا می‌ساختند و سفالهایی که به صورت کالای وارداتی وارد روستا می‌شد. آنان از رگه‌های طبیعی مس با روش چکش‌کاری، وسایل کوچک تزیینی و ابزارهای صنعتی ساده می‌ساختند. چندین نمونه مته استخوانی به دست آمده، که سر آنها مسی بوده است. همچنین از سنگ مرمر، فیروزه و سنگهای قیمتی دیگر مهره و آویزهای تزیینی، و برای ساییدن رنگ یا بزک کاسه‌ها و هاونهای کوچک مرمری می‌ساختند. در طی چهار فصل حفاری در این منطقه فقط دو قطعه تراشه شیشه سنگ به‌دست آمد که محل دقیق معدن آن هنوز مشخص نشده است.

تپه سنگ چخماق

محل باستانی سنگ چخماق در هشت کیلومتری شمال شاهرود و در نزدیکی بسطام است. مسودا در سال ۱۹۶۹ نخستین بار این محل را مورد بررسی قرار داد و سپس در سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ آن را حفاری کرد. آثار به دست آمده از این محل که قدمت آنها ۷۵۰۰ سال پیش تعیین شده، معرف دوره استقرار در روستا و تولید غذاست. براساس گزارش اولیه حفریات، خانه‌های ساکنان این محل دارای سه اتاق، یعنی یک اتاق میانی و دو اتاق جانبی، بود. کف اتاق میانی، یک پله پایین‌تر از کف اتاقهای جانبی بود. کف اتاقها را با کاهگل اندود می‌کردند و گاهی در آنها سکوهایی به شکل تخت برای استراحت تعبیه می‌نمودند. برخی از دیوارها دارای پشتیبان بود. ابعاد یکی از این خانه‌ها ۲/۶ در ۵/۷ متر بود. در ورودی خانه‌ها در قسمت جنوبی قرار داشت. در میان آثار به دست آمده علاوه بر اشیای گِلی و سنگی و سفالی و استخوانی قطعاتی از شیشه سنگ نیز به

دست آمد. ساکنان این تپه محصولات خود را با داسهای ترکیبی درو می‌کردند.

تپه گوران

این تپه یکی از محلهای باستانی واقع در غرب ایران است که معرف دوره‌های استقرار موقت و استقرار دائم و نیز آغاز صنعت سفالگری در ایران است. این تپه در دره مولیلان در حدود ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی کرمانشاه واقع شده است. مورتن سن در سال ۱۹۶۲ این تپه را حفاری کرده و ۲۱ طبقه باستانی را در آن مشخص کرد. در این حفاری، از سه طبقه اول سفال به‌دست نیامد، ولی آثاری از کلبه‌های موقت چوبی وجود داشت که نشان می‌داد از این محل ابتدا برای استقرار فصلی استفاده می‌شده است و به‌تدریج انسان در آنجا به طور دائم مستقر شده و یکی از قدیمترین روستاها را ایجاد کرده است. در این دوره برای ساختن دیوار خانه‌ها از گِل و چینه و در طبقات بالاتر از پی‌های سنگی استفاده می‌شده است. سنت دفن اموات در زیر مناطق مسکونی در این دوره رایج بوده است.

تپه میل

تپهٔ بزرگی، کنار جادهٔ تهران به ورامین، که قسمتهایی از بنای عظیمی از عهد ساسانی بر فراز آن باقی بوده و آن را آسیابادی و قصر افراسیاب هم می‌خوانند و نیز ← آتشکده ری.

تپه یحیی

تاریخ تپه یحیی که ۱۸ متر ارتفاع دارد و در ۲۴ کیلومتری جنوب کرمان قرار دارد، از زمان عصر حجر شروع و به عصر ساسانیان ختم می‌گردد. در حفاری تپه یحیی کشف یک ساختمان دولتی بوده که پنج اطاق بزرگ داشته و در آن الواحی پیدا شده که بعضی سفید بوده است. الواح مذکور با خط تصویری و نیمه تصویری نوشته شده و می‌رساند که در ۵ هزار سال قبل مردم این منطقه



خطوط نخستین در روی تابلت‌های گلی ــ تپه یحیی ــ موزه ایران باستان

دارای تمدن پیشرفته بوده و به خط آشنایی داشته‌اند. تمدن این ناحیه نشان می‌دهد که همزمان با تمدنهای آسیای غربی در جنوب شرقی ایران جامعه متمدن و پیشرفته‌ای زندگی کرده است. آثار پیدا شده به‌خصوص الواح سنگی که نمودار پیدایش خط در این منطقه می‌باشد، تپه یحیی را یکی از مراکز مهم تمدن ایران باستان معرفی کرده است.

اشیاء مفرغی مکشوفه در تپه یحیی می‌رساند که فلزکاران قادر بوده‌اند برای گداختن سنگهای معدنی حرارت زیادی ایجاد کنند. این حفریات معرف سکونت انسان در ادوار مختلف بوده که قدیمترین آثار آن مربوط به ۴۵۰۰ سال ق. م. و آخرین دوران آن مربوط به دوران اشکانیان و ساسانیان می‌باشد.

تتی‌وی‌بیس

از پادشاهان لیسی؛ سکه‌های تتی‌وی‌بیس دارای نقوش متنوعی است. از جمله نیم تنهٔ خوک وحشی، سپر، شیر بالدار، سرآفرودیت و غیره. در پشت تمام سکه‌ها مظهر مخصوص لیسی و نام شاهزاده به خط لیسی نقر است.

نام این شاهزاده بر روی سنگ نوشتهٔ کزانتس نقر است و این نوشته مربوط به سال ۴۱۵ ق.م می‌باشد. پس به‌طور حتم تتی وی بیس در این زمان در لیسی حکومت نموده است.

تجارب‌السّلف

تألیفی است از هندوشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی در تواریخ خلفا و وزرای ایشان.

تحفهٔ سامی

تحفهٔ سامی از تذکره‌های مهم قرن دهم هجری است که توسط سام‌میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی تألیف شده است. این شاهزاده در سال ۹۲۳ ه. ق. متولد و در ۹۸۳ ه. ق. به امر شاه اسماعیل دوم صفوی به قتل رسید. وی کتاب تذکرهٔ تحفهٔ سامی را از خود به

یادگار گذاشت که این تذکره حاوی ترجمه و شعر شاعران آغاز دوران صفوی است. تألیف این تذکره در سال ۹۵۷ هـ. ق. پایان یافته است.

تحفةالعالم

کتابی تألیف میر عبداللطیف‌خان شوشتری.

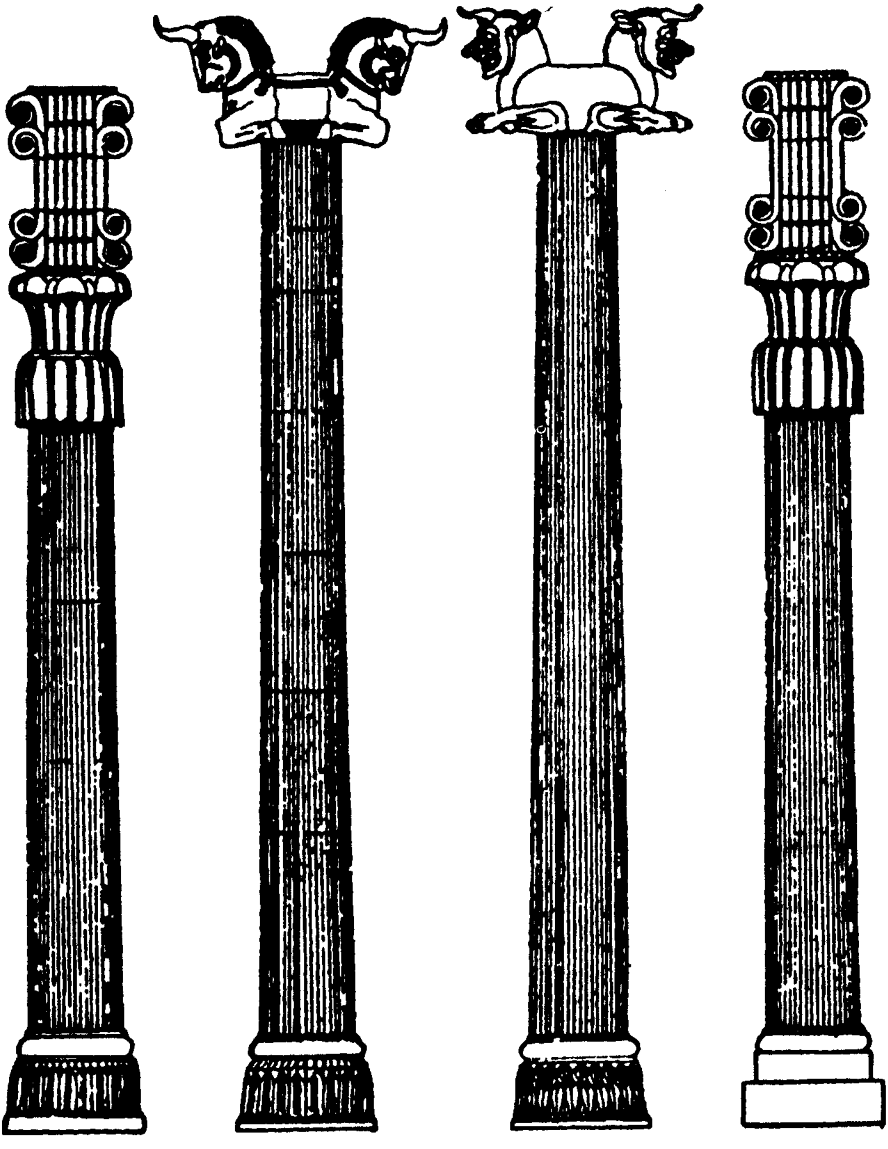
تخارستان

یا طخارستان. ناحیهٔ تاریخی بر مسیر علیای آمودریا که از نام مردم قدیم آن تخارها نام گرفته است. تخارها را بعضی از محققین از سکاها دانسته‌اند. آثاری از زبان تخاری در تورفان (ترکستان شرقی چین) به دست آمده است. نام تخارستان در شاهنامه و فرهنگ قدیم ایران آمده که در شمال بلخ و غرب آمودریا و بدخشان قرار داشته است. پس از مرگ یزدگرد سوم ساسانی (۴۳۸م.) هفتالیان، تخارستان را گرفتند. بعدها تخارستان جزء مملکت غوریان گردید. ظاهراً از قرن هفتم میلادی استعمال کلمهٔ تخارستان به عنوان نام ناحیه متروک معمول شده است.

تخت‌جمشید

نام مجموعهٔ کاخهای باستانی دوران هخامنشی که از باعظمت‌ترین آثار تاریخی ایران و از شاهکارهای بزرگ معماری دنیای قدیم است، و باقیماندهٔ شهر باستانی پارسه (Parsa) (همنام ناحیهٔ پارس)، واقع در حدود ۴۶ کیلومتری شمال شرقی شیراز در کرانهٔ شرقی دشت مرودشت می‌باشد که در مأخذ یونانی به‌نام پرسپولیس (Persepolis) آمده است. آنچه مسلم است، این محل همان شهر موسوم به پرسپولِیس است که اسکندر مقدونی آن را تصرف کرد و قسمتی از آن را ویران نمود.

ساختمان پرسپولیس ظاهراً در زمان داریوش اول هخامنشی آغاز شد،



ستونهای تخت‌جمشید

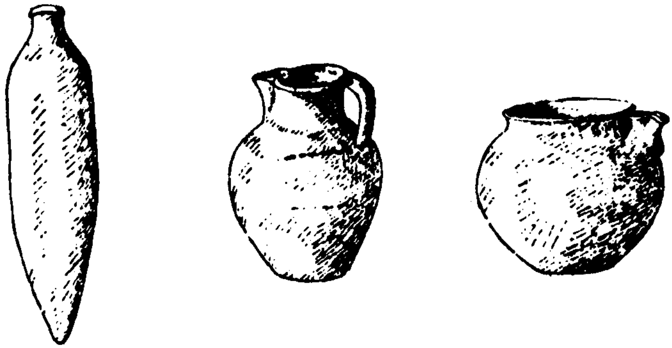
و احتمالاً از زمان او پرسپولیس پایتخت پارس گردید. معذلک، به سبب دور افتادگی پرسپولیس، پایتخت واقعی امپراتوری هخامنشی شوش، بابل، و اکباتان بود، و به سبب همین دورافتادگی پرسپولیس بود که یونانیان تا پیش از تصرف و تاراج این شهر به‌دست اسکندر مقدونی به احوال آن آشنایی نداشتند، و نام پرسپولیس نخست در آثار کلیتارخوس دیده می‌شود که از نخستین وقایع نگاران فتوحات اسکندر بوده است.

امروزه محققین متفق‌القول‌اند که کاخهایی که اسکندر سوزانید همانهاست که ویرانهٔ آنها به‌نام تخت‌جمشید باقی است. اما در ۳۱۶ ق. م. هنوز پرسپولیس پایتخت ایالت پارس از امپراتوری مقدونی بود. پرسپولیس به‌تدریج انحطاط یافت، ولی ویرانه‌های آن گواه بر عظمت باستانی آن در دوران هخامنشی است. چنین به‌نظر می‌رسد که شهر عمدهٔ پارس قدیم همواره در بخشی که تخت‌جمشید در آن واقع است قرار داشته است.

بقایای شهر پرسپولیس مرکب از خود صفهٔ تخت‌جمشید، و بقایای شهر، که محیط بر صفه بود، می‌باشد. سطح صفه به شکل مربع مستطیلی به طول حدود ۴۵۰ متر و عرض ۳۰۰ متر است، و ارتفاعش از ۸ تا ۱۸ متر تغییر می‌کند، و این تغییر ارتفاع ناشی از وضع طبیعی کوهستانی محل است. صفه از طرف مشرق پشت به دامنهٔ کوه رحمت داده، و قسمت عمدهٔ ضلع غربی آن مشرف بر جلگهٔ مرودشت است. قسمتی از سه جهت صفه در خود کوه تراشیده شده، ولی قسمت اعظم آن سنگهای عظیمی است که از سنگها و صخره‌های روی خود صفه استخراج کرده و پیوند داده‌اند. خود صفه، چنانکه از کتیبهٔ روی جبههٔ جنوبی برمی‌آید، کار داریوش اول است. در قدیم‌الایام سور و بارویی محیط بر صفه بوده که بقایای آنها هنوز به‌خوبی پدیدار است.

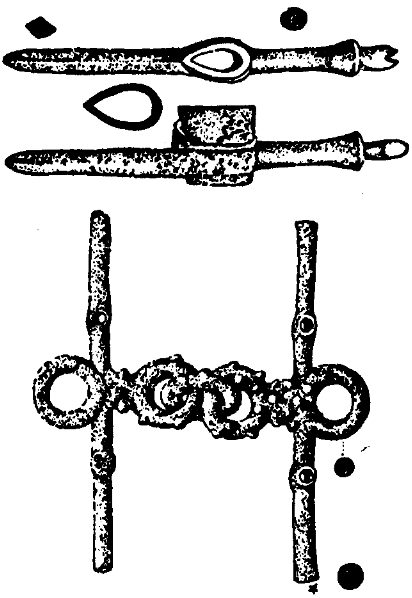


تخت‌جمشید: سرستون به شکل سر انسان



تخت‌جمشید، ظروف سفالین دوران هخامنشیان

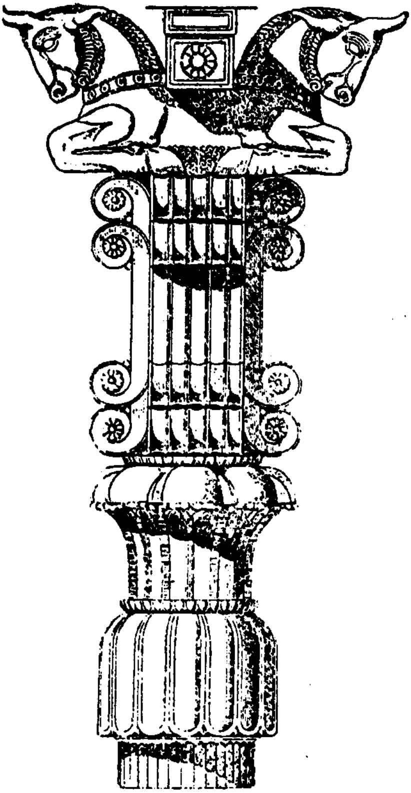
بالای صفه کاخهای متعدد با پلکانها و نقوش برجسته، ستونها، آستانه‌ها، طاقچه‌ها، پنجره‌های سنگی، و کتیبه‌های بسیار احداث شده است. مهمترین ابنیهٔ آن ـ یعنی کاخهای آپدانه (apadana) یا آپادانا و صد ستون، کاخ مرکزی و کاخ خزانه از زمان داریوش اول و پسرش خشایارشا است. بعضی از قسمتهای الحاقی یا ناتمام از آثار اردشیر درازدست، (سلطنتش ۴۶۴ ـ ۴۲۴ ق. م.) یا اردشیر (سلطنتش ۳۵۹ ـ ۳۳۸ ق. م.) است. دخمه‌های سوم اردشیر دوم و دخمهٔ سوم ناتمام



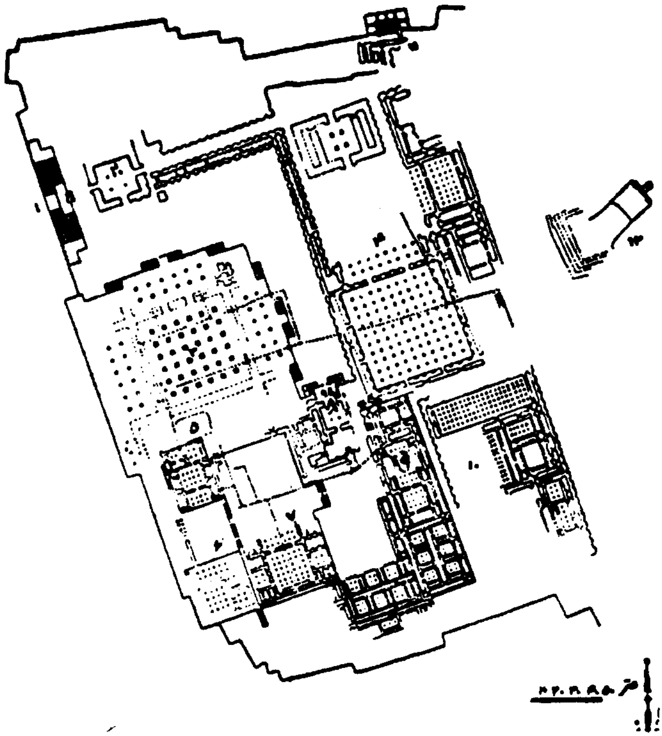
تخت‌جمشید: تبر جنگی و دهنهٔ مفرغی



تخت‌جمشید: مقبرهٔ شمال و شرقی

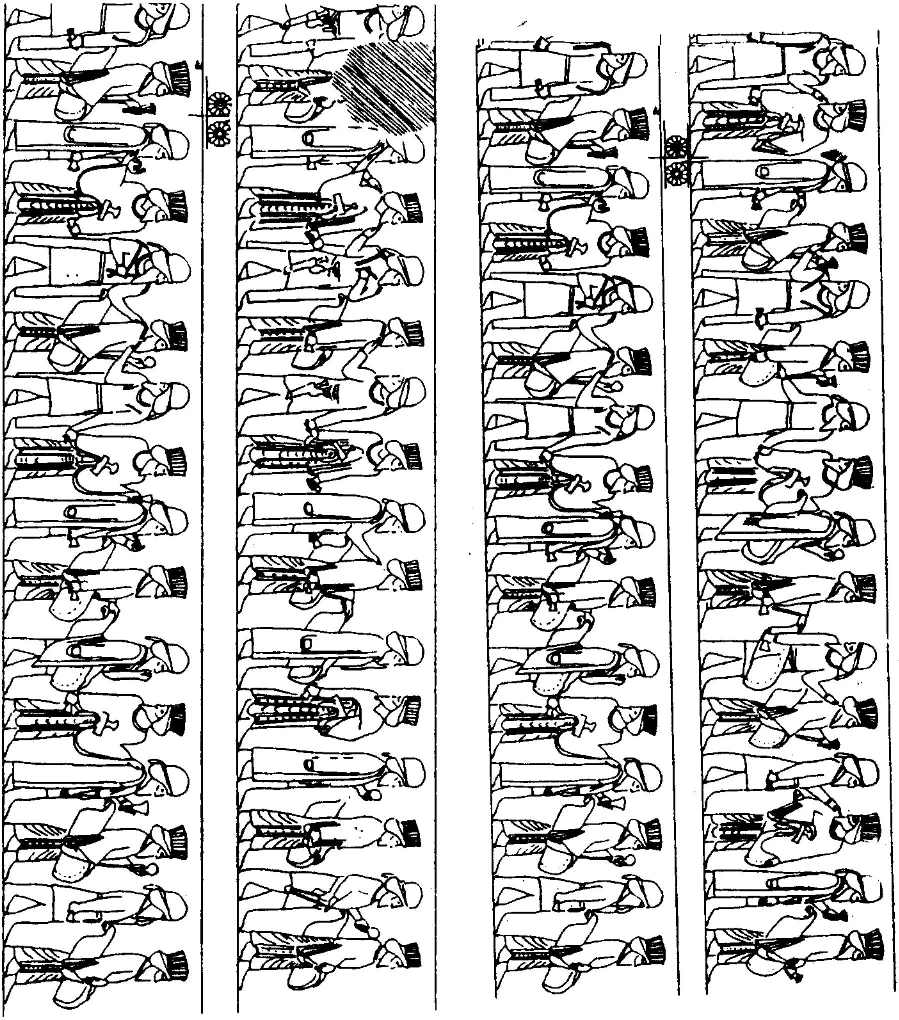


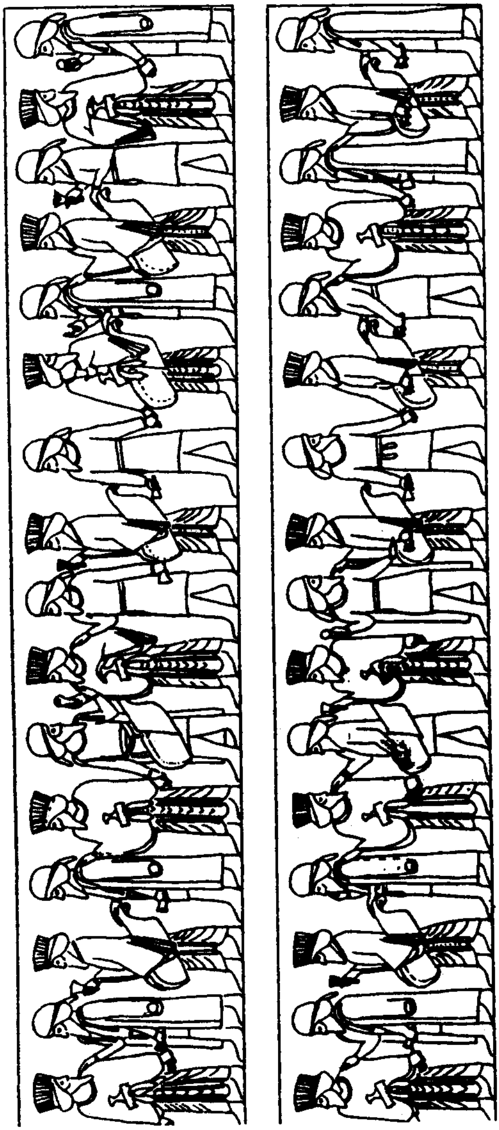
تخت‌جمشید، ستون



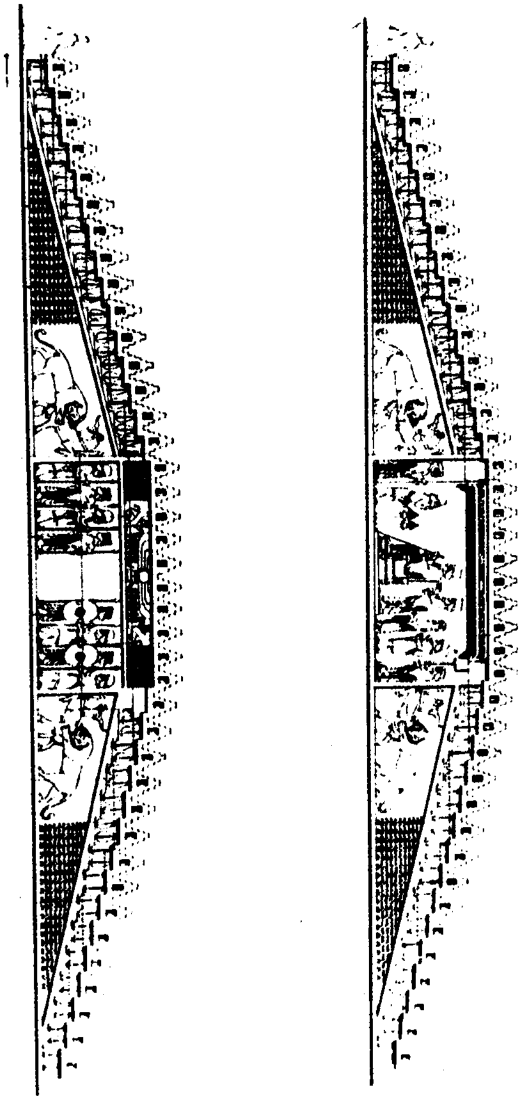
۱ـ پلکان سطحه
۲ـ درخشیارشا
۳ـ اپادانهٔ داریوش وخشیارشا
۴ـ تالار صدستون
۵ـ تچرهٔ (کاخ) داریوش
۶ـ کاخ اردشیر سوم
۷ـ هدش(کوشك) خشیارشا
۸ـ سه دری
۹ـ حرم(بخش‌مرمت‌شده)
۱۰ـ گنجینه
۱۱ـ بخشی از دیوار استحکامات (که‌در آنجا الواح‌عیلامی کشف‌شده)
۱۲ـ آرامگاه اردشیر دوم (یا سوم ؟)

سطحهٔ تخت‌جمشید

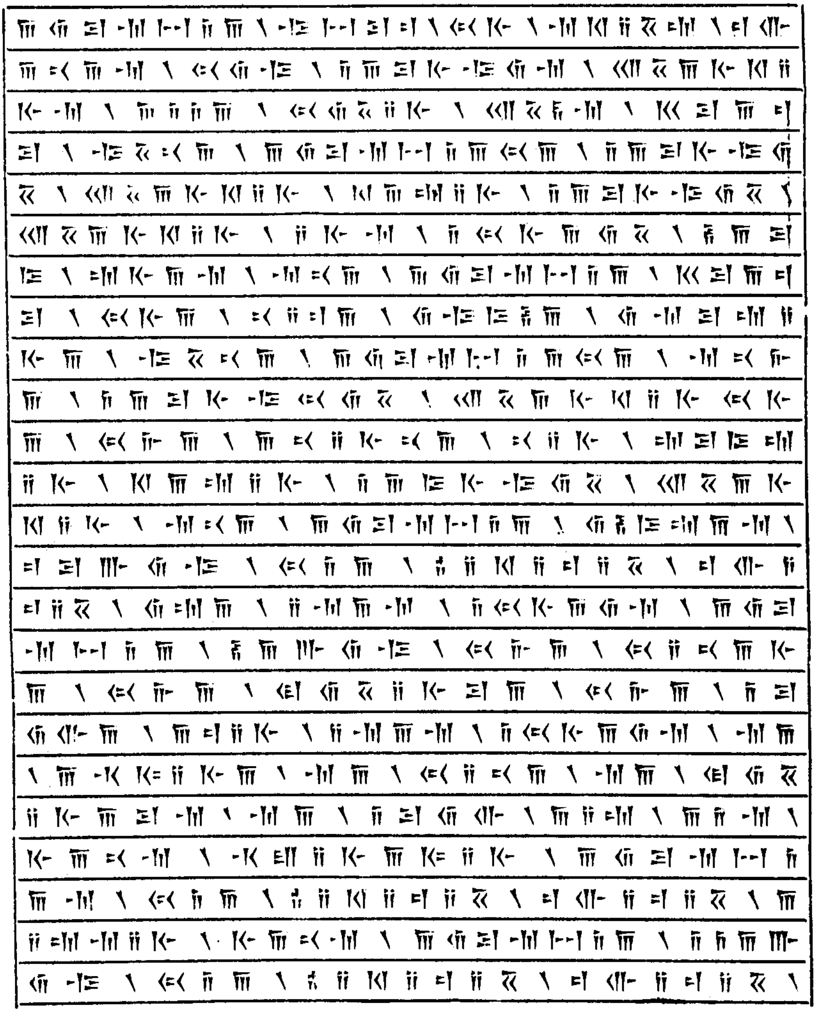




شمای اشراف روی پلکان شرقی آپادانا



شمای نقش وسط پلکان شرقی آپادانا. نقش اصلی بارعام خشایارشا



کتیبهٔ داریوش کبیر در تخت‌جمشید

بزرگ است اهورامزدا که آب‌ها را آفرید

و زمین را آفرید و مردمان را

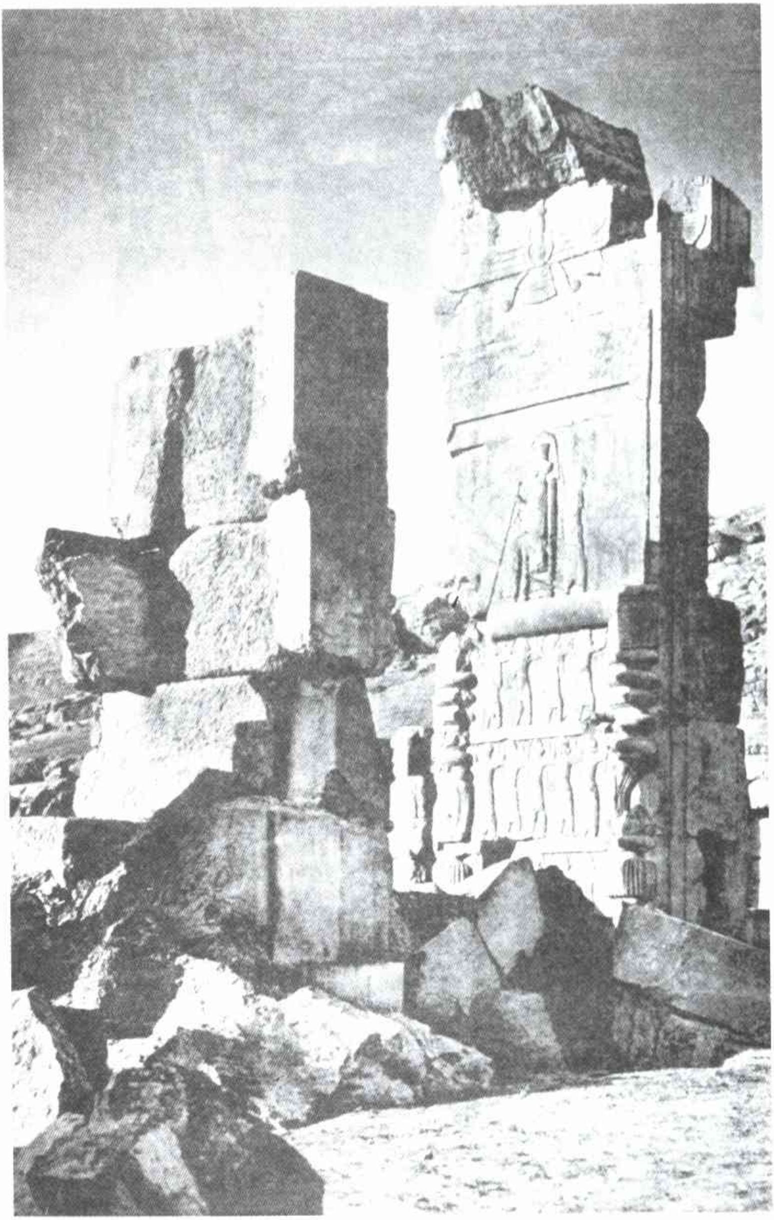
و نیکویی داد، آفریدگان خویش را

داریوش شاه، یگانه شاهِ شاهان پرشمار ـ که فرامین بسیار دارد

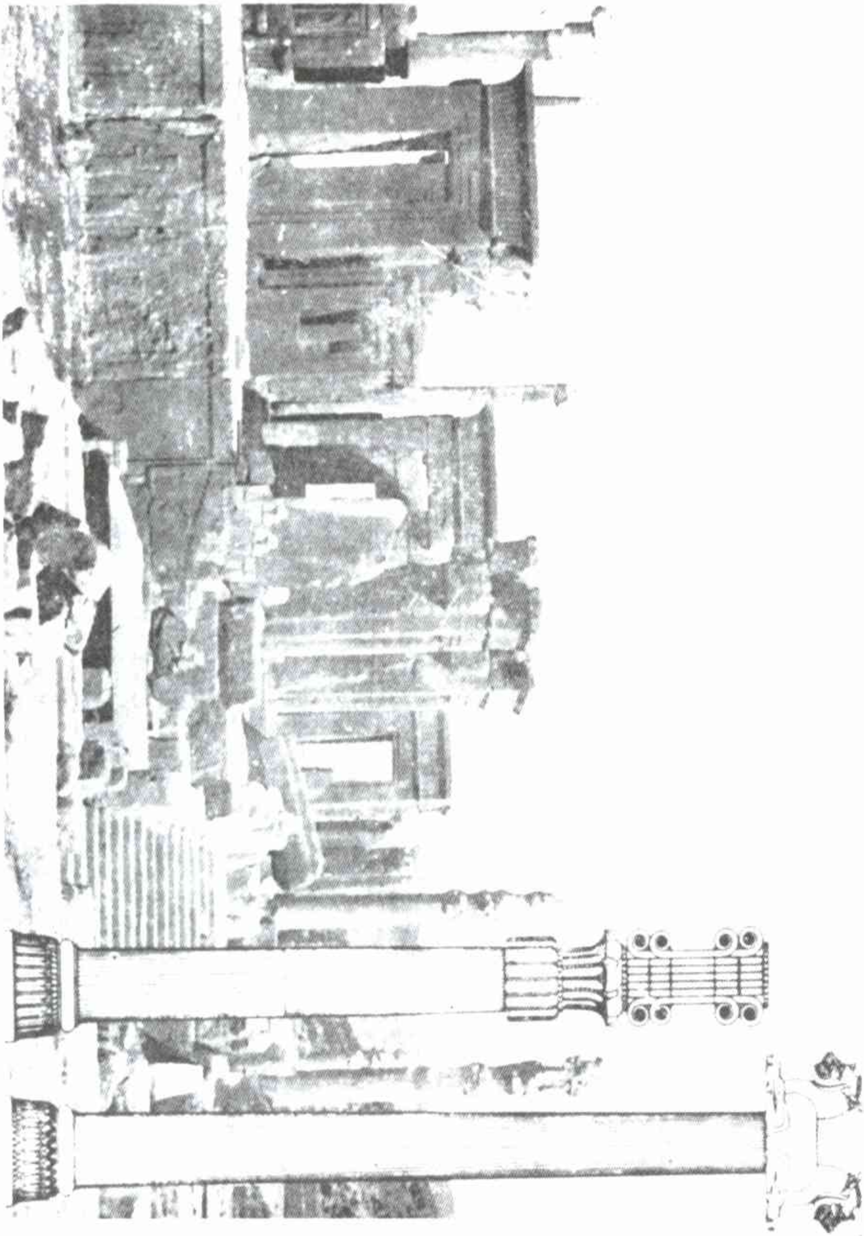
من داریوش، شاهِ بزرگ، شاهِ شاهان

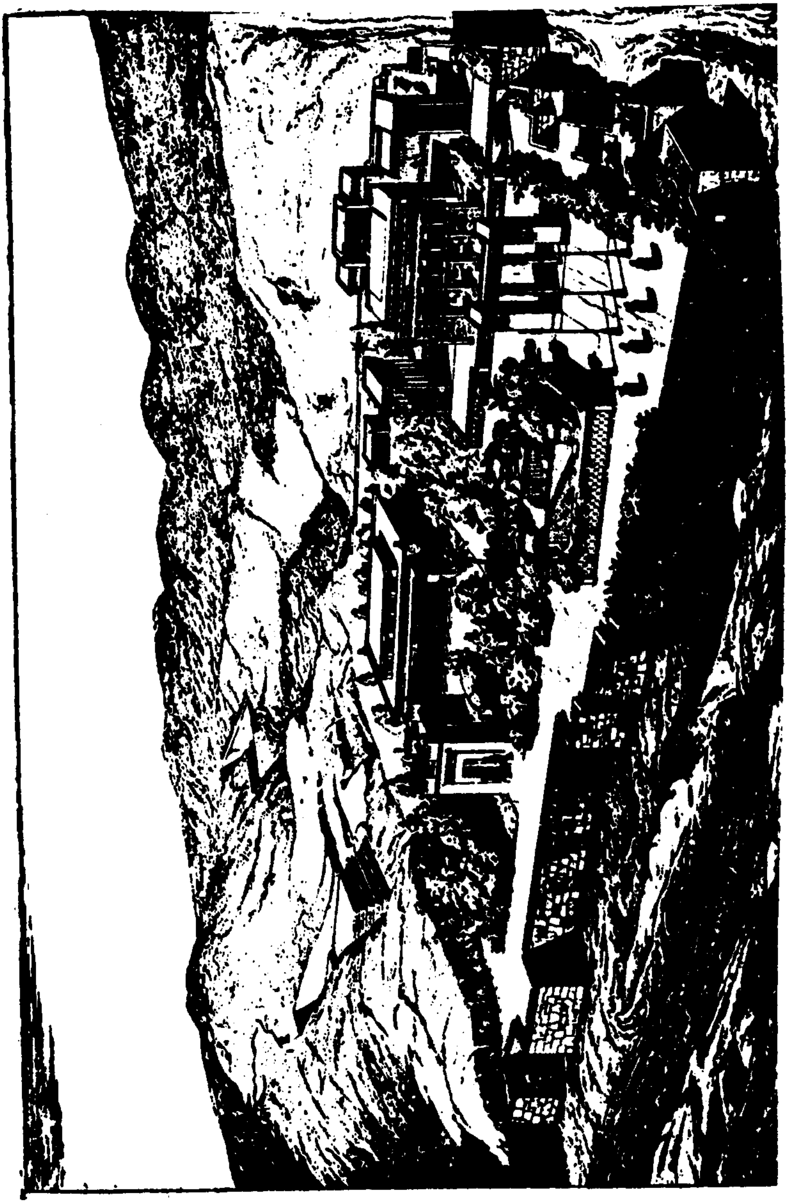


تخت‌جمشید: گاو نر بالدار در دروازهٔ خشایارشا



کاخ مرکزی

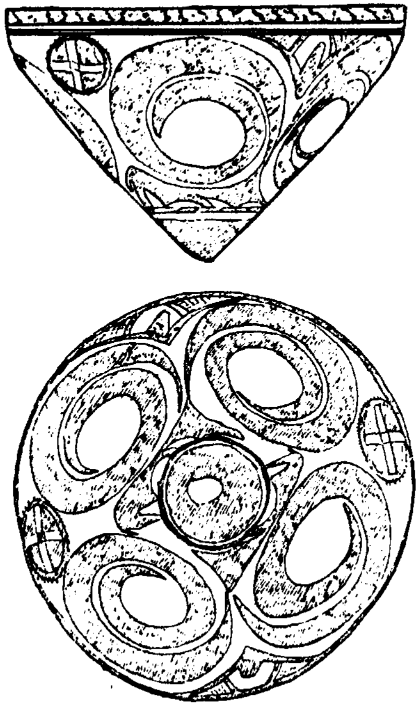




تخت جمشید

داریـوش سـوم در پیشامدگی مـحوطهٔ مجاور آثار مزبور است.

توصیفی که نویسندگان عربی‌نویس از شهر پرسپولیس کرده‌انـد نـاقص و بـا داستانهای خیالی آمیخته است. مورخین ایرانـی اواخـر قـرون وسـطی، از جـمله حـمدالـلـه مسـتوفی و حـافظ ابـرو، اطلاعاتی به‌دست می‌دهند که خـالی از



تخت‌جمشید: جام سفالین نقشدار

فایده نیست. به گفتهٔ این دو، ستونهای تخت‌جمشید برای به‌دست آوردن توتیا (اکسید روی) جهت استعمالات طبی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. گویند منصور خلیفهٔ عباسی قصد داشت که از سنگهای تخت‌جمشید نیز مانند مصالح مداین برای ساختن بغداد استفاده کند، سـلاطین و حکـام چـندی کـه از تخت‌جمشید دیدن کرده‌اند با نقر کردن نـوشته‌هایی بـر دیـوارهـای سـنگی، یادگارهایی از خود برجای گذاشته‌انـد. سـه کـتیبهٔ عـربی (بـه خـط کـوفی) از آل‌بـویه، و سـه کـتیبهٔ دیگـر (دو تـا بـه فارسی و یکـی بـه عـربی) از ابـوالفـتح ابـراهـیم، نـوادهٔ تـیمور گـورکانی (قـرن ۹ هـ. ق.) و نیز سه کتیبه (دو تا به عربی و یکی به فارسی) از علی ابن خلیل نوادهٔ اوزون حسـن (قـرن نـهم هـ. ق.) در تـخت‌جمشید دیـده مـی‌شود. اشـعار مـختلف مـنقوش بـر ویـرانـه‌های تخت‌جمشید گواه بر عظمت مقام آن در نزد ایرانیان در همهٔ اعصار است.

تخت رستم

آثار صفهٔ سنگی و آتشکدهٔ عهد ساسانی بر فراز کوهستان؛ بر فراز کوه کوچکتری به مسافت چند کیلومتری آن آثار مختصر دیگری شبیه آن به‌نام تخت کیکاوس موجود است.

تخت سلیمان

در فاصله ۴۵ کیلومتری شمال شرق بخش تکاب از توابع استان آذربایجان غربی بر روی صفه ای طبیعی که از رسوبات آب تشکیل شده و از سطح زمینهای زراعتی ۲۰ متر ارتفاع دارد ساخته شده است. این قلعه تاریخی که بیش از ۱۲۴,۰۰۰ مترمربع وسعت دارد، مرکز آتشکده بزرگ شهریاران ساسانی به‌نام آذرگشنسب (یکی از آتشکده‌های اعظم و معروف ساسانی) است. برطبق تحقیقات به‌عمل آمده ثابت شده که تخت سلیمان همان شیز قدیم است که در زمان ساسانی به‌نام «کنزک» بوده و رومیان آن را «گزگا» و اعراب «شیز» نامیده‌اند. بنیاد این مکان از زمان ساسانی گذاشته شده و در قرن هفتم هجری در زمان آباقاخان مغول بار دیگر مورد توجه قرار گرفته و تجدید بنا شده است.

کاخ خسرو در جهت غربی آتشکده و به سبک بازیلیکای رومی احداث شده است. کاخ اختصاصی آباقاخان که بر روی کاخ خسرو ساخته شده از جمله بناهای جالب این مکان می‌باشد.

قلعه معروف به تخت بلقیس در خاک افشار به فاصله ۲۰ کیلومتری شمال تخت سلیمان قرار گرفته و در ستیغ این کوه آثاری از زمان ساسانی و مغول مشاهده می‌شود.

تخت سلیمان (قصر ابونصر)

در شش کیلومتری شرق شیراز واقع در روی تپه‌ای با نقوش برجسته از دوران هخامنشی باقی است که مهمترین آن تصویر خدمتگزاری است که بر

سطح درگاه سنگی نقر شده. در این محل و حوالی آن آثاری از دوران اشکانی و ساسانی و اسلام پدیدار است.

تخت طاقدیس

با طاقدیسی. نام نوایی از نواهای باربد. و نیز تختی بوده است چند طبقه که صُورفلکی و جمیع بروج وکواکب و اقالیم هفت‌گانه را بر آن نقش زده و آلتی در آن تعبیه کرده بودند که ساعتهای مختلف روز را تعیین می‌کرد و آن از فریدون به خسروپرویز رسیده بود.

تخت قباد

واقع در باکتری (بلخ) در کنار آمودریا (اکسوس یا جیحون) که در آنجا گنجی پیدا شد.

تخت مادر سلیمان

سکویی به ارتفاع ۱۲ متر در پاسارگاد. می‌گویند آن را کمبوجیه اول بنا نموده است.

تخته کلاه

نوعی تنبیه که در عصر صفویه برای گران فروشان اجرا می‌شده است.

تَخْمَ اُرُپَ

تهمورس (طهمورس). تهمورس زیناوند (دارندهٔ سلاح و زین) پسر ویونَگهان یکی از پادشاهان پیشدادی است که دیو و دیوان اهریمن را مرکوب خود ساخت و هفت قسم خط از او آموخت. به تهمورس دیوبند مشهور است و روانش به همراه روان گروهی دیگر در آفرین دهمان ستوده شده است. در رام یشت، بند ۱۱ از تهمورس پس از هوشنگ در جزو پیشدادیان یاد شده است.

نام تهمورس در اوستا تخمواُرُوپَ آمده؛ جزء اول این اسم تَخم به معنی دلیر و پهلوان است که در پهلوی و فارسی تهم شده. معنی جزء دوم یعنی

کلمهٔ اُرُوپ به طور تحقیق معلوم نیست اما در وندیداد نوعی سگ است. دو صفت دیوبند و زیناوند برای تهمورس به کار می‌رود. در رام یشت آمده: «تهمورس زیناوند از ایزد هوا چنین درخواست نمود که وی را به همهٔ دیوها و مردمان و جادوان و پریها چیره سازد که وی اهریمن را به پیکر اسبی درآورده، بر او سوار گشته، تا به دو انتهای زمین راند.» او در مدت سی سال به دو کرانهٔ زمین همی تاخت. در سنت، شکست اهریمن به دست تهمورس در روز خرداد و در ماه فروردین روی داده.

تَخْمَ سپاد

یکی از سرداران داریوش بوده که در سنگنبشتهٔ بیستون از او اسم برده شده. معنی آن دارندهٔ سپاه دلیر است.

تخمورَپ: ← **تهمورَث**

تُخوار

در داستانهای ملی پادشاه دهستان بود که ملک بامیان باشد، در عهد کیخسرو. او از مبارزان و پهلوانان آزمودهٔ لشکر کیخسرو بود. سردار سپاه خسروپرویز نیز تخوار گفته می‌شده، تخواره نیز اشاره به همان تخوار است. ظاهراً ضبط صحیح آن نخوار است.

تدمر

تدمر نیز مانند پطرا مرکز تجارت بین شرق و غرب بود. تدمر که آن را به یونانی پالمیر Palmyra به معنی نخلستان گویند، در واحه‌ای در صد و پنجاه میلی شمال شرقی دمشق واقع بود، و آن در جادهٔ کاروان رویی قرار گرفته بود که فلسطین را به عراق و ایران و خلیج فارس متصل می‌ساخت، از قرن ششم پیش از میلاد مسیح کاروانها کالاهای حبشه و یمن و مصر و عراق و ایران و آسیای صغیر را از این راه حمل و نقل می‌کردند. این شهر پس از سقوط پطرا یعنی از آغاز قرن دوم میلادی در خاورنزدیک اهمیت بزرگی پیدا کرد، و

این مجد و عظمت تا قرن سوم میلادی برای مردم آن شهر همچنان دوام داشت. لذا امیر این کشور را صاحب القوافل یا ملک‌التجار می‌گفتند.

رومیها در نیمهٔ قرن اول قبل از میلاد، به سرداری مارک آنتوان خواستند این شهر را فتح کنند، ولی توفیق نیافتند و در اواسط قرن اول میلادی در امور آن دولت شروع به مداخله کردند، و در ۱۳۰ میلادی آدریان قیصر روم به آن شهر درآمد و آن را به‌نام خود آدریان پولیس نامید، و مالیاتهای خیلی سنگین بر مردم آن شهر وضع کرد. در زمان سپتموس سوروس امپراتور روم، تدمر یک مستعمرهٔ رومی شد. و امیر محلی در این زمان شرانجی نام داشت. و چون در دورهٔ ساسانی جنگ بین ایران و روم بالا گرفت، تدمر از نظر قرار داشتن بین شرق و غرب اهمیت خاصی یافت، و ثروت و مکنت مردم آن بیشتر شد.

در این وقت بر تدمر امیری حکومت می‌کرد که «اذنیه» نام داشت. اذنیه خواست از اختلاف بین روم با ایران استفاده کرده، خود را به کلی از قید رومیان برهاند. ولی رومیها از منظور او آگاه شده، وی را در اواسط قرن سوم میلادی بکشتند.

اذنیه را دو پسر بود: یکی را نام خیران، و برادر کهتر مانند پدرش اذنیه نام داشت. اذنیهٔ ثانی خواست که انتقام پدرش را از رومیان بگیرد. از این‌رو با قبایل بدوی عرب بر ضد رومیان متحد شدند. در ۲۵۸ میلادی والرین امپراتور روم به عزم جنگ با شاپور اول ساسانی رهسپار ایران شد، و چون به یاری اذنیه احتیاج داشت، اذنیه را لقب کنسول بخشید، و هدایای گرانبهایی برای او فرستاد. اذنیه به این هدایا اعتنایی نکرد، و آنها را به رؤسای قبایل بخشید، و چون والرین شکست خورده به‌دست شاپور گرفتار شد اذنیه برای اظهار نفرتی که به روم داشت، این فتح را با فرستادن هدایایی به شاهپور تبریک گفت.

شاهپور که مغرور و سرمست از این پیروزی شده بود اذنیه را حقیر شمرده هدایای او را رد کرد. اذنیه خشمناک شده با گالیه‌نوس Gallienus امپراتور روم بر ضد ایران متحد شد. و ناگهان بر لشکر شاهپور بتاخت و او را شکست داد، و نصیبین را بگرفت و تیسفون را محاصره کرد و اسیرانی از ایران گرفت، و به نزد گالینوس امپراتور روم فرستاد.

پس از آن سلطهٔ خود را بر سوریه بسط داد و خود را ملک‌الملوک (شاهنشاه) خواند، چنانکه در سال ۲۶۴م. از طرف گالینوس فرمانروای کل بر ممالک آسیایی روم شد، و از ارمنستان تا جزیرةالعرب در تحت نفوذ او درآمد.

پس از او زنش زینوبیا (زینب) صاحب اختیار تدمر شد و از طرف امپراتور روم به لقب سپتمیا ملقب شد. این زن بزرگترین امیر تدمر و از مشاهیر بزرگ تاریخ عالم است.

وی زنی زیبا و دانشمند بود و به زبان آرامی و قبطی و لاتین و یونانی آشنایی کامل داشت و او را سه پسر بود. وهب‌اللات و خیران و تیم‌اللّه. پس از اذنیه پسرش و هب‌اللات به پادشاهی نشست (۲۷۱م.) و نام اولین امپراتور روم را از سکه و خطبه بینداخت و خود را اگوستون یعنی کبیر نامید.

سپهسالار سپاه تدمر در این هنگام مادرش زینوبیا بود. وی بنای کشورگشایی را گذاشته مصر و شام و عراق و آسیای صغیر را تا آنکارا ضمیمهٔ کشور تدمر کرد. پس از جنگهای وحشتناکی که با روم کرد و فتوحاتی که نصیب او شد، سرانجام دولت روم غلبه کرده شکست بر ملکه زینوبیا افتاد. ملکه چون خود را در خطر روم دید از بهرام اول ساسانی کمک خواست؛ بهرام به جای آن که سپاه بسیاری به یاری او بفرستد نیروی مختصری برای او فرستاد، لاجرم او نتوانست در مقابل قشون جنگ آزمودهٔ روم تاب مقاومت بیاورد. اورلین کشور تدمر را تسخیر

کرده ملکه را در زنجیر کشید و برای نمایش فتح خود به روم برد (۲۷۲م.)

از آن تاریخ دولت آرامی زبان تدمر برافتاد و این کشور ضمیمه امپراتوری روم شد.

ترات: ← آلن چارلز ترات

تربیت

نخستین روزنامهٔ مهم غیر دولتی داخلی روزنامهٔ تربیت بود که اولین شمارهٔ آن پنجشنبه یازدهم ماه رجب سال ۱۳۱۴ ه. ق. یعنی در اولین سال پادشاهی مظفرالدین شاه و آخرین شماره‌اش پنجشنبه ۲۹ ماه محرم سال ۱۳۲۵ اولین سال پادشاهی محمدعلی شاه انتشار یافت. صاحب امتیاز آن مرحوم محمدحسن خان ذکاءالملک فروغی بود. این روزنامه دارای مقالات علمی بسیار مفید بود و مطالبی راجع به علل پیشرفت اروپاییان در آن نگاشته می‌شد.

تربیت کوروش: ← کورپایدیا

ترشیز

نام قدیمی کاشمر.

ترکان

ترکان از چند قرن قبل از اسلام در تاریخ ایران پیدا شده‌اند.

در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی، ایران از دو سو با دو نژاد بیگانه: در شمال شرق با هفتالها یا یفتالها که اعراب هیطل و جمع آن را هیاطله می‌خواندند، و در شمال غرب در ماورای کوههای قفقاز با خزرها در تماس بود.

هیاطله پس از سقوط کوشانیها دولت کوچکی در شرق ایران تأسیس کردند، و همواره اسباب وحشت و زحمت ایران را فراهم می‌آوردند. از ایشان امرایی چون افتالیتو، مهرپور و اخشنواز شهرت یافتند. اولین امیر این

طایفه که خود را شاه خواند، افتالیتو است که از جیحون گذشت و به ایران حمله آورد، ولی از بهرام پنجم ساسانی شکست خورد و کشته شد و تاج او را به آتشکدهٔ آذرگشنسب در شیز آذربایجان فرستادند.

سامانیان برای جلوگیری از حملات آنها دیواری عظیم چون دیوار چین در برابرشان ساخته بودند. همچنانکه در معبر قفقاز، با وجود ساخلوی دایمی و مانع بزرگ و طبیعی، دیواری جهت جلوگیری از حملات خزرها ساخته شده بود.

به این ترتیب دستجاتی در سه سوی دریای خزر یعنی غرب و شمال و شرق می‌زیستند، و به طوایف و قبایل بسیار منشعب می‌شدند. و طبق آخرین تحقیقات امروزه کاملاً مسلم است که این دستجات از همین ترکان کنونی بوده‌اند.

سابق بر این ترک و مغول را یکی گرفته، آنها را زردپوست و از نژاد پرشمارهٔ اورال و آلتایی به حساب می‌آوردند، ولی امروزه بیشتر دانشمندان و نژادشناسان، ترک را از مغول تفکیک کرده، حتی آنها را شعبه‌ای، آن هم یکی از شعب اصلی نژاد هند و اروپایی یا آریایی به حساب می‌آورند.

کلمهٔ ترک را بعضی به معنی قوت و نیرو آورده‌اند و به قولی ترکان نام خود را از کوهی که به شکل کلاه خود بود، و در نزدیکی آن مسکن داشتند، گرفته به ترک مشهور شدند، چون در زبان ترکی، کلاه خود را Durku دورکو می‌گفتند. چینیان آنها را به زبان خود، تو ـ چوئه (Tu-Chueh) ، یا به قرائت دیگر تو ـ کیو Tou-Kiue می‌خواندند.

کلمهٔ ترک در آغاز امر بیشتر معنی سیاسیِ داشت تا نژادی، و مردمی که اکنون به‌نام ترک خوانده می‌شوند، قبل از قرن ۶ میلادی، به اسامی مختلف قبیله‌ای شناخته می‌شدند. در نیمهٔ اول قرن ششم میلادی، گروهی از اقوام ترک



پوشاک قبایل ترک در سدهٔ دهم میلادی

۱ ــ نقل از نقش دیواری خوجو

۲ ــ تصویری از لی‌لوی‌میان

آلتایی، از مسکن اصلی خود مهاجرت، و با کمک عده‌ای از قبایل همسایه امپراتوری بزرگی تشکیل دادند که قلمرو آن بین سرزمین مغولستان و دریای سیاه بود. اینان عنوان تورک Turuk که در زبان خود به معنی قوی به‌کار می‌رفت، برای خود برگزیدند.

این امپراتوری در سال ۵۸۲ میلادی، به دو قسمت: امپراتوری ترکان شرقی و امپراتوری ترکان غربی تقسیم گردید. در تاریخ هر یک از این دو دسته، بعد از طی دورهٔ قدرت، دورهٔ ضعف و بیچارگی پدید می‌آید و چینی‌ها از این ضعف حداکثر استفاده را کردند.

دو امپراتوری شرقی و غربی ترکان، از اواسط قرن هفتم میلادی، سیادت و برتری فغفوران چین را بر خود پذیرفتند و خراجگذار امپراتوران چین شدند.

ترکان شرقی در اواخر قرن ۷ میلادی، تقریباً بعد از نیم قرن اطاعت از امپراتوران چینی، استقلال خود را باز یافتند. و اویغورها دولت قدیمی را منقرض و بر شهر اورخون تسلط یافتند و دولت مستقلی به‌وجود آوردند. کتیبه‌هایی از این سلسله در درهٔ ارخون در مغولستان باقی است که قدیمترین اثر مکتوب از ترکان است.

امپراتوران ترکان شرقی نیز مدتها به تاخت و تاز در سرزمین ترکان غربی دست زده، قسمتهایی از مساکن آنها را به تصرف خود آوردند. تا آنکه قبیلهٔ تورگیش از ترکان غربی قدرت را در دست گرفتند. و رئیس قبیله که سولو (Sulu) نام داشت، دولت نیرومندی در آسیای مرکزی به‌وجود آورد که تا اوایل قرن ۸ میلادی، در آسیای مرکزی سلطنت کردند.

سولو در تمام دورهٔ فرمانروایی خود از دهقانان یاغی حمایت و پشتیبانی می‌کرد و صحنهٔ کار و بار را به اندازه‌ای بر اعراب تنگ ساخته بود، و چنان ضرباتی بر پیکر قدرت و اقتدار اعراب وارد نموده بود، که اعراب او را ابو

مزاحم می‌نامیدند.

پس از مرگ سولو، تورگیش‌ها مورد حمله و فشار سپاهیان عرب و چینی قرار گرفتند. ابن‌اثیر در خصوص حوادث سال ۱۲۱ هـ می‌نویسد: خاقان آنان «کورصول» در کنار نهر چاچ با لشکریان نصربن سیار حاکم اموی ماوراءالنهر جنگید و اسیر شد و با آنکه آزادی خود را در مقابل هدایای زیاد از نصر خواست، ولی نصر به آزاد کردن او تن در نداد و او را کشت و استخوانهایش را سوزاند.

تورگیش‌ها به علت جنگهای داخلی قوای خود را از دست دادند، و رفته رفته امپراتوری بزرگ توچوئه به‌دست قرلوق‌ها از بین رفت (سال ۷۶۶ میلادی).

اویغورها نیز به سال ۸۴۰ میلادی در مقابل حملات قرقیز (خرخیز) از پای درآمدند. عده‌ای از این طایفه به کانسو Kansu رفته حکومت جدیدی تشکیل دادند که تا سال ۱۰۲۰ میلادی یعنی سال تسلط تنگوتها (Tangut) به این نواحی باقی بود. و اویغورها در حوالی سال ۸۶۰ میلادی دولت جدید خود را در شرق تیانشان تشکیل دادند که تا زمان قدرت گرفتن مغولها با استقلال حکومت می‌کردند.

اویغورها اتحادیهٔ قبایل خود را «اون اویغور» و «توغوز اوغوز» می‌خواندند. یعنی قبایل ده‌گانهٔ اویغور و نه گانهٔ اوغوز.

بعد از مرگ سولو، رئیس قبیلهٔ تورکیشها، عده‌ای از این دسته ترکان غربی متشتت و پراکنده گردیدند و بعدها (در قرن ۸ میلادی) دسته‌ای از این ترکان به‌نام «اوغوزها» حکومتی تشکیل دادند که به حملات و تاخت و تاز در شهرهای ماوراءالنهر می‌پرداختند. اینها با «توغوز اوغوزها» که از ترکان شرقی بودند، از یک اصل و قبیله به‌شمار می‌آمدند.

اصطلاح توغوز اوغوز در اوایل قرن هفتم میلادی در میان قبایل ترک

شرقی معروف بود و به معنی نه طایفهٔ هم‌پیمان به‌کار می‌رفته است. ولی از قرن نهم میلادی به بعد، عده‌ای از این طوایف به جانب مغرب آمده، پیمان خود را با نظام هم‌پیمان نه‌گانه قطع کردند، و با قبایل ترک دیگری ارتباط یافتند. این طوایف با وجود از بین رفتن اتحاد نه‌گانهٔ آنها در تواریخ اسلامی «غز» و در کتب رومی اوزویی (Uzoi) خوانده شده‌اند.

محمدبن موسی‌الخوارزمی جایی را که در کتاب بطلمیوس به‌نام اسکیثیاس (Scythias) آمده، همان بلاد ترک و تغرغز دانسته است.

مسعودی تغرغز را از قبایل مربوط به چین دانسته است.

اصطخری شمال دریای خزر را «مغازةالغز» یعنی بیابان غزان خوانده است.

ابن فضلان که در اواخر قرن سوم ه به این نواحی سفر کرده، در سفر نامهٔ خود که به‌نام «رسالة ابن فضلان» معروف است، آنجا را سرزمین غزان خوانده است. او می‌نویسد: پادشاه غزان را «یبغو» می‌خوانند و این نام مخصوص شخص امیر است و نایب و جانشین او را گوذرکین می‌نامند. کلمهٔ گوذرکین در لهجهٔ کنونی آذربایجان، به معنی شبگرد استعمال می‌شود، و شاید در اصل یک معنی داشته باشند.

در کتب تاریخی قدیم چون تاریخ دولة آل سلجوق و اسرار توحید، قبایل غز و خرلخ را به اسم ترکمان نوشته‌اند.

جغرافی‌نویسان عرب سرزمین ترکان غز را شمال دریاچهٔ اران و بستر علیای سیر دریا دانسته، حدود نواحی را که غزان در تصرف داشتند چنین می‌نویسند: غرب رود اورال و دریای خزر، جنوب دریاچهٔ آرال و رود سیحون، و شمال شرقی بستر علیای رود ایرتیس (Irtyish).

مساکن غزان از سواحل شرقی دریای خزر و شمال گرگان تا حدود پاراب (فاراب) و ناحیهٔ وست‌کند و قوم

اسپیچاب در سواحل غربی سیحون امتداد می‌یافت. و در این دوران قبایل غز، در شمال با قوم کیماک و دسته‌ای از مردم قبچاق، در شرق با اقوام قرلون (خرلخ)، در غرب با پچنگ‌ها (Pecheng) و خزرها و در جنوب با کشورهای اسلامی خوارزم و ماوراءالنهر هم‌مرز بوده‌اند.

به این ترتیب در قرن چهارم ه، نزدیکترین طوایف ترک به سرزمینهای اسلامی، ترکان غز و خرلخ بودند که با کشورهای متمدن و مسلمان تجارت می‌کردند.

اصطخری می‌نویسد: «جرجان تجارتگاه غزان باشد و ایشان در آن شهر کالای خود را عرضه کنند.»

پیشرفت این طوایف، با وجود مقاومت سامانیان، به‌تدریج در بلاد مسلمان‌نشین صورت می‌گرفت و حتی طبق نوشتهٔ مورخین، در قلمرو غزان نواحی چون «قریة‌الحدیثة» یا «دیه نو» وجود داشت که در آنجا مسلمانان با کفار درآمیخته و حتی مطیع آنها بودند.

تا اواخر قرن چهارم ه، در بعضی از سرحدات خوارزم و ماوراءالنهر آثار دیوارها و سدهایی در برابر ترکان به‌چشم می‌خورد و از آن جمله دیوار عبدالله بن حمید معروف به «حایط‌القلاص» است.

این دیوار در ناحیهٔ میان مصب رودخانهٔ جیحون و سیحون، از شمال بیکند آغاز، بعد از عبور از موازات چندین آبادی، رودخانهٔ سیحون را قطع و تا حدود ناحیهٔ طراز امتداد می‌یافت.

ترکان به علت تماس با مسلمین و همچنین برای راه یافتن به مساکن آنها به‌تدریج اسلام می‌آوردند. ابن حوقل از هزار خانوار ترک اسم می‌برد که در مراتع میان فاراب و کنجده و چاچ مسکن اختیار نموده و به اسلام درآمده بودند.

نهضت اسلام آوردن قبایل ترک، در اوایل قرن پنجم شدت یافت.

ابن اثیر دربارهٔ حوادث سال ۴۳۵ ه

می‌نویسد: که در این سال عده‌ای از کفار ترک که بر بلاد مسلمین می‌تاخته‌اند، در نواحی بلاساغون و کاشغر قبول اسلام کردند.

شمارهٔ این گروه را ده هزار خرگاه می‌نویسند و عید اضحی را با قربان کردن بیست هزار گوسفند جشن می‌گرفتند. از آنان تنها اقوام تاتار و ختا، که در نواحی چین به‌سر می‌بردند، اسلام نیاوردند.

ترکان چون مسلمان می‌شدند دیوارها را می‌شکستند و آزادانه در بلاد مختلف اسلامی پراکنده می‌شدند.

نخستین مراکز قدرت قبایل ترک که مبدأ حملهٔ آنان به جانب ماوراءالنهر و ایران شد، شهرهای کاشغر در کنار «تاریم» (Tarime) ، و بلاساغون در ساحل رودخانهٔ «چو» (Tchou) بوده است. و نخستین حمله به طرف ممالک اسلامی، به شهر اسپیچاپ بود که در دست سلاطین سامانی قرار داشت.

این شهر به‌وسیلهٔ بغراخان هارون نوادهٔ ستق بغراخان فتح شد. بغراخان هارون، اول دفعه در سال ۳۸۲ ه. سپاهیانی به جانب بخارا و سمرقند فرستاد. و در نتیجهٔ حملات مکرر و دست‌اندازیهای ترکان به متصرفات سامانی، نواحی واقع در شمال درهٔ زرافشان به‌دست ترکان افتاد.

اگرچه سامانیان هر از چندگاهی خواسته‌اند با استفاده از عواطف ملی ایرانیان، برای بیرون راندن ترکان اقداماتی نمایند، ولی چون مهاجمان ترک به سلاح اسلام مسلح شده بودند، تسلط آنان بر بلاد اسلامی، در نظر مسلمین با اشکالی همراه نبود. بعضی از دهقانان قسمتهای شرقی ماوراءالنهر که در دورهٔ ساسانی مانند دیگر مرزبانان، در قلمرو خود قدرتی داشتند و در دورهٔ سامانی این قدرت را از دست داده بودند، با حملات ترکان بر دولت سامانی موافقت داشته‌اند. از آن جمله دهقانان ایلاق بودند که بعد از تسلط قراخانیان سکه به‌نام خود زدند. و ابن

حوقل نیز به‌وجود دارالضرب در آن دیار اشاره می‌کند.

و ترکان نیز به فرمانروایان بومی و حتی یاغیان عرب کمک و مساعدت می‌کردند چنانکه در قیام رافع بن لیث نوادهٔ نصربن سیار، توغوز اغوز و قرلق برای رافع قوت‌الظهر می‌فرستادند.

خلفای عباسی به همت و کوشش ایرانیان روی کار آمدند و به علت تکیه بر ایرانیان مورد کینه و عداوت اعراب قرار گرفتند. و چون ایرانیان خود به فکر استقلال و تشکیل سلسله‌های مستقل افتادند، اعتماد خلفا از آنها نیز زایل شد.

نافرمانیها و سرکشیهای ایرانیان و اعراب، خلفای بغداد را بر آن داشت که مردمی دیگر را که جنگی و دلاور و در ضمن فرمانبردارتر و رام‌تر و به قولی از حس ملیت بیگانه‌تر و از تمدن و شهرنشینی که لازمهٔ آن دوستداری زادگاه نیاکان است دورتر باشند، به‌کار بکشند.

در آن دوران جز ترکان، مردم دیگری دارای شرایط مزبور نبودند، و به همین جهت، معتصم که مادرش نیز ترک بود، به ترکان متوسل شد و بیست هزار و به قولی ۱۸ هزار ترک را خریده، سپاهی از ترکان زرخرید در مقابله با ایرانیان و اعراب فراهم نمود.

معتصم با توسل به ترکان، ظاهراً مقصود خود را عملی کرد و قومی را که تعداد قابل ملاحظه‌ای نیز داشتند در مقابل ایرانیان و اعراب علم کرد ولی وی خود بیش از دیگران زیان دید.

در مسالک‌الممالک اصطخری در مورد انبوهی جماعت و شجاعت ترکان، آمده است: «و هیچ گروهی به پادشاهی سزاوارتر از ترک نیست، به حکم آن کی هر قومی کی هستند چون لشکری از ایشان شکسته شود، یا آفتی رسد، یا بر دریا غرق شوند، سالهای بسیار بیاید تا لشکری دیگر از ایشان فراهم آید. و لشکر ترک عدد ایشان بسیار است، اگر قومی را شکستی افتد هم از ایشان گروهی دیگر به زودی گرد آیند، و اگر

سببی افتد که پراکنده شوند به زود باز جمله شوند...»

مرحوم سعید نفیسی عقیده دارد که این ترکان که به دربار معتصم رفتند «می‌بایست از ترکان غربی باشند که هنوز در آن سوی کوههای قفقاز می‌زیسته‌اند، زیرا که راهشان به عراق نزدیکتر و بازتر بوده، و در این زمان ما مطلقاً اثری از ترکان در مرکز و مغرب ایران نمی‌بینیم و بدین‌گونه ممکن نیست ترکان شرقی به بغداد رفته باشند. زیرا که قطعاً می‌بایست از راه ایران رفته باشند و کمترین اثری از ایشان در این زمان در ایران دیده نشده است.»

این اقدام معتصم در ایران انعکاس پیدا کرد و می‌توان گفت سرنوشت ایران را دگرگون کرد.

سامانیان همین که استیلای ترکان بر دربار بغداد را دیدند و متوجه خطر آن گردیدند، چاره در این دیدند که آنها نیز ترکان را به‌عنوان مزدور و زرخرید به خود بپذیرند. و از اوایل قرن چهارم ه، رسماً مزدوران و غلامان ترک در سپاه خود بسیار داشتند. همین امر مقدمهٔ نفوذ مستقیم ترکان در ایران و باعث تشکیل سلسله‌های ترک در این سرزمین گردید.

ترکمانان سلجوقی که دسته‌ای از غزان بودند از اواخر قرن چهارم ه، به سرعت در ماوراءالنهر و خراسان پراکنده شدند و چنان قدرت یافتند که دو دولت بزرگ غزنوی و قراختایی در برابر آنها به زانو درآمدند و تمام دولتهای محلی ایران به‌دست آنها نابود شدند.

معنی کلمهٔ ترکمن درست معلوم نیست و در زبان چینی «توکومونگ» آمده است.

اسم ترکمان بر غزان و خرلخان اطلاق می‌گردید و به‌خصوص غزان به این اسم خوانده می‌شدند. و به قولی از اوایل قرن چهارم ه ترکان غز را که به دین اسلام درآمده بودند، ترکمان خواندند.

دستجات غزان یا ترکمانان که به داخل ایران راه یافته بودند، آرام نماندند و دستهٔ بزرگی از غزان در عراق و آذربایجان سکونت اختیار کردند، بی‌آنکه قدرت قابل توجه و متمرکزی داشته باشند.

ابن اثیر در حوادث سالهای ۴۰۴ و ۴۲۰، از قتل و غارت این دستجات ترک سخن می‌گوید. و بنا به گفتهٔ این مورخ شهیر، گروهی از آنها به خراسان آمده به قتل و غارت پرداختند، و دو هزار خرگاه از ایشان روانهٔ اصفهان و ری شدند. ترکانی که به این نواحی آمدند به غزان عراق موسوم گشتند.

سلطان محمود غزنوی از علاءالدوله حاکم آن نواحی بازپس فرستادن آنان یا ارسال سرهایشان را خواستار شد. علاءالدوله بدین منظور آنها را به مهمانی دعوت کرد، تا غفلتاً به‌دست سربازان دیلمی خود آنها را نابود کند. ولی یکی از غلامان ترک علاءالدوله، غزان را از ماجرا مطلع ساخت و آنها برفور خرگاههای خود را کنده از آنجا دور شدند. در این میان در نبردی که بین دیلمیان و ترکان درگرفت، ترکان، دیلمیان را براندند و آبادیهای سرراهی را غارت کردند و به آذربایجان رفتند. در آنجا مورد توجه امیرابومنصور وهسودان بن مملان قرار گرفتند. وهسودان که غالباً با رومیان و گرجیان و حکام اطراف در جدال بود، آمدن این گروه تازه‌نفس و دلیر را غنیمت دانسته از وجود ایشان برای تقویت قشون خود استفاده کرد. و وجود ترکان در سپاه وهسودان سبب نیرومندی سپاه وی گردید.

ولی به زودی ورود این ترکان مزاحمت بزرگی ایجاد کرد به‌طوری که به بلاد اطراف تاخته به کشتار و غارت پرداختند و به قول مورخین ارمنی، هجوم این شمشیرزنان بی‌باک به آذربایجان چنان وحشت در دلها افکند که سنگریم پادشاه سلسلهٔ آرجرونیان ارمنستان، راسپورگان مرکز حکومتی

خود را به واسیل امپراتور روم شرقی داد، و خود با کسان و سپاهش به شهر سیواس در اناطولی پناه برد.

و چون کار بیدادگری ترکان در آذربایجان بالا گرفت، امیر وهسودان به کمک خواهرزادهٔ خود، ابوالهیجاء بن ربیب‌الدوله که رئیس کردان هذبانی بود با گروهی از ایشان که سردار ایشان بوقا و منصور و کوکتاش بودند جنگیده، آنها را از آذربایجان بیرون راند. گروهی دیگر که در آذربایجان باقی مانده بودند، باز قتل و غارت از سر گرفتند، تا اینکه وهسودان سرکردگان آنها را در یک توطئه گرفتار کرد. و ترکان در نتیجه شکستی که از امیر وهسودان دیدند عده‌ای به همدان و قزوین و دسته‌ای دیگر به دیار بکر و موصل رفتند. ولی این دسته از امیر قراوش عقیلی صاحب موصل شکست خوردند و عدهٔ زیادی از غزان در این جنگها کشته شدند، ولی عده‌ای که از مهلکه جان بدر بردند بار دیگر به پناهگاه دیرین خود آذربایجان بازگشتند. و در نتیجهٔ ماندن این دسته در آذربایجان و تماس مستقیم با ساکنین این محل به‌تدریج زبان ترکی را در آن ولایت رواج دادند.

بیهقی ترکان غز را ترکمان و سلجوقیان را ترکمانان سلجوقی می‌نویسد. و طبق نوشتهٔ این مورخ ترکمانان برخلاف ترکان سلجوقی داعیهٔ سلطنت نداشته و تنها به غارت و چپاول می‌پرداختند. حتی بعضی از سران غزان چون: شاه ملک، با غزنویان علیه سلجوقیان همدست بوده‌اند. و سلطان مسعود غزنوی برای جلوگیری از قلع و قمع ترکمانان سلجوقی، شاه ملک را حکومت خوارزم داد. و شاه ملک در پانزده شعبان سال ۴۳۲ ه. به‌نام امیرالمؤمنین خلیفهٔ عباسی و سلطان مسعودِ خطبه خواند. و سلاجقه بعد از تسلط بر ممالک غزنوی، شاه ملک را نیز با کسانش از بین بردند.

پس از اسارت سلطان سنجر سلجوقی به‌دست غزان در سال ۵۴۸ ه.

بار دیگر دست غزان در بلاد خراسان باز شد و قتل و غارت آغاز گردید.

سنجر تا سال ۵۵۱ یعنی سال وفات زوجه‌اش، در زندان غزان بود، ولی پس از مرگ همسرش فرصتی یافته بگریخت، و به مرو آمد. و پس از یک سال از غصهٔ این شکست و مرگ همسرش در قوچان بیمار شد و درگذشت (سال ۵۵۲ ه).

در عهد سلطان سنجر، غزان امرایی به‌نام دینار، بختیار و طوطی و ارسلان و ارسلان و جعفر و محمود داشتند.

ملک دینار از امرای معروف ترکان مدتی در خراسان کروفری داشت او از ملازمان مؤید آی ابه بود و از جانب وی حکومت سرخس را داشت.

پس از شکستهای طغانشاه بن مؤید در سال ۵۸۱ ه، و فوت او و استیلای سلطان‌شاه بر ممالک وی، ملک دینار ناگزیر به جانب کرمان آمد. حکومت کرمان در این موقع در دست تورانشاه بود. مالک دینار نامه‌ای توسط پسرش فرخ خدمت تورانشاه فرستاد مضمون نامه اینکه: «به جهت تواتر بلیه و توالی حوادث، پناه به آستان تو آورده‌ام، از خداوند امیدوارم مصدر خدمات کلی بشوم و به اجتهاد و جان نثاری من، مالک ممالک خراسان و سایر صفحات ایران شوی، یا آنکه خون پلید خود را در رکاب تو بریزم». تورانشاه او را پذیرفت و بلوک جیرفت و رودبار را که مرتعی وسیع داشت به اقطاع به آن جماعت بخشید. به این ترتیب غزان به کرمان وارد شدند و در کرمان فتنه و آشوبی عظیم برپا کردند و همچنان در آن دیار مشغول تاخت و تاز بودند. تا در سال ۶۱۲ ه، بر اثر تسلط خوارزمشاهیان بر این دیار شر آنان از آن ناحیه دفع گردید.

ناصرالدین منشی دربارهٔ حرکت غز گوید: «از ایشان به کرمان آن گذشت که به شرح نگنجد».

ملک دینار همهٔ کرمان را متصرف شد (سال ۵۳۸ ه). و تأسی به سلاجقه

کرمان کرد و خود را پادشاه خواند و خطبه و سکه به‌نام خود کرد. و چون هنوز خوارزمشاهیان قدرت کافی نیافته بودند کار دینار بالا گرفت و با اقتدار در مملکت کرمان حکمراند.

افضل در عقدالعلی ملک دینار را مردی بزرگوار و رحیم نوشته است. آب انباری از او درگواشیر به‌نام حوض ملک باقی است.

مدت حکومت ملک دینار را بر کرمان برخی ۹ سال و برخی ۸ سال نوشته‌اند او جانشین لایقی نداشت و کرمان به‌دست خوارزمشاهیان تسخیر شد.

حملات غزان در نواحی مختلف ایران ویرانیهایی به‌جای گذاشت. مهاجرتهای آنان به ولایات ماوراءالنهر، ایران، بیزانس، بلغار و کریمه، باعث شد که اراضی اصلی آنها در شمال دریاچهٔ خوارزم و دریای خزر از دستشان به‌در رود، و طوایف دیگری به‌نام قفچاق، دسته‌ای از قبایل کیماک، جای آنها را بگیرد. ناصرخسرو دشت قفچاق را همان ناحیه نوشته است که الاصطخری آن را «مغازةالغزیه» نامیده بود.

عده‌ای از طایفهٔ قفچاق به علت همسایگی با خوارزم قبول اسلام کردند و عده‌ای نیز مسیحی بودند. این عده بنا به قول ابن اثیر در سال ۵۱۴ ه، با گرجیان همدست شده بر بلاد اسلام تاختند و شهر تفلیس را محاصره و پس از تصرف به باد غارت دادند. اتحاد دینی ترکان مسیحی و گرجیان و دیگر مسیحیان مدتها ادامه داشت، چنانکه در جنگ جلال‌الدین خوارزمشاه با گرجیان، عده‌ای از قفچاقیان در قشون آنها بودند.

دستهٔ دیگر از قفچاقیان که در همسایگی خوارزم، در شمال شرق و مشرق دریای خزر می‌زیستند، مطیع و منقاد سلطان محمد خوارزمشاه شدند.

مهمترین قومی که بعد از آل افراسیاب و غزان بر ماوراءالنهر تاختند، قراختائیان هستند. نام قراختائیان یا

ترکان ختا، در قرن ششم ه در تاریخ ایران پیدا شده است. و اصلاً به‌نام «ختای» در نواحی شمال چین حکومت داشتند. و شعبه‌ای از نژاد تونگوز بودند که بعدها توانستند طوایف اویغور را که مانوی بودند و در ترکستان چین زندگی می‌کردند مطیع خود کنند. و در سال ۵۱۹ ه (۱۱۲۵ میلادی)، بر اثر فشار دستجات جدیدی از طوایف تونگوز، مجبور به ترک مساکن و متصرفات خود شده به مغرب آمدند و بر کاشغر و چین تسلط یافتند و به قراختائیان یا گورخانیان مشهور شدند. و گورخان لقب عمومی خانان این قوم بود. این لقب را در کتب اسلامی «کوخان»، «اورخان» نیز نوشته‌اند.

به عقیدهٔ ابن اثیر «کوخان» معنی «اعظم‌الملوک» را داراست. اعتبار گورخان در سال ۵۳۱ ه، پس از شکست خان سمرقند بیشتر شد. اتسز خوارزمشاه که در فکر استقلال و قدرت بود و از سنجر بیم داشت گورخان را علیه وی تحریک کرد و سلطان سنجر برای اینکه آنها را از پیشرفت در ماوراءالنهر منع نماید، به مقابله آنها قیام کرد، و با لشکری زیاد با آنها مصاف داد، و همان‌طوری که گذشت، شکست فاحشی خورد. و به اختلاف روایات از سی تا صد هزار مسلمان در این جنگ مجروح شدند و سلطان سنجر به ناچار ماوراءالنهر را به آنها واگذاشت.

بر اثر تسلط گورخانیان بر ماوراءالنهر، هم شاهان آل افراسیاب و هم آل اتسز خراجگزار او شدند. این طایفه تا سال ۶۰۷ ه در آن دیار حکمرانی داشتند، و این خراجگزاری نیز تا این تاریخ ادامه داشت. تا اینکه در این سال به‌دست سلطان محمد خوارزمشاه دست آنها از این ناحیه کوتاه شد.

قراختائیان با اینکه خود مسلمان نبودند و قبول اسلام ننمودند، ولی حکومت آنان در ماوراءالنهر مانع پیشرفت قبایل دیگر ترک در داخلهٔ ایران

بود؛ به‌طوری که در چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده است، سلاطین قراختای حتی امرای محلی را به رعایت قوانین دین اسلام فرمان می‌دادند.

پس از تسلط سلطان محمد خوارزمشاه بر بلاد گورخانیان، این سد سدید از میان رفت و مغول بلامانع و مدعی توانست پیش آید.

یکی دیگر از طوایف ترک قرلق (یا خرلخ یا خلخ یا قرلغ یا قرلیغ یا قارلق یا قارلوق) است که از نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی در درهٔ «چو» حکومتی تشکیل دادند و امرای آنها به‌نام یبغو یا بیغو مشهور گردیدند.

این طایفه در اوایل قرن دوم ه، در حوزهٔ علیای رود جیحون نفوذ داشتند. این دسته از ترکان در قرن ششم و آغاز قرن هفتم ه، در شمال و شمال شرق، و ماوراءالنهر سکونت داشتند، و حتی اتحاد آنها با قراختائیان علیه سنجر، سبب شکست سنجر گردید. ولی بعدها این اتحاد به‌هم خورد و امرای قرلق از دست قراختائیان به ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه پناه بردند. و به‌طوری که در جهانگشای جوینی آمده است خوارزمشاه آنها را استمالت داد.

دستهٔ دیگری از ترکان به‌نام ترکان قنقلی در این دوران در ماوراءالنهر و خوارزم به‌سر می‌بردند که مردمی بی‌رحم و خونریز و غارتگر بودند. ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه، زن تکش بن ایل ارسلان از همین طایفه بود. موضع اصلی آنها در قراقروم واقع در حوالی جند از دشتهای ترکستان ساحل شرقی رودخانهٔ سیحون و حوالی دریاچهٔ خوارزم بوده است. این طایفه مدتی تحت نفوذ آل افراسیاب و چندی مطیع قراختائیان بودند.

البته تمام ترکانی که در داخلهٔ ایران و آسیای صغیر و قفقازیه مسکن گرفته‌اند از ترکان شرقی نمی‌باشند. قبایل ترکی که در نواحی غربی ایران مسکن گرفتند و در قرون بعدی تشکیلات و حکومتهایی را به‌وجود

آوردند از ترکان غربی می‌باشند.

ترکان غربی از مدتها پیش در شمال کوههای قفقاز و جنوب روسیه مسکن داشتند. در آغاز قرن هشتم ه، اسلاوهای روسیه مغولها را که از سال ۶۱۹ ه به این کشور حمله برده بودند از کشور خود بیرون رانده، کشور خود را از چهار سوی (شمال و مشرق و جنوب و مغرب) وسعت می‌دادند. و نواحی را که در همسایگی ایشان و به‌دست اقوام و ملل دیگر بود از دستشان می‌گرفتند و آنها را به نواحی دورتر می‌راندند.

از جمله طوایفی که اسلاوها از مساکن خود بیرون کرده زمینشان را گرفتند، همین ترکان غربی بودند که همان‌طوری که اشاره شد از مدتها پیش در شمال کوههای قفقاز ساکن شده بودند. این ترکان در آسیای صغیر، شبه جزیرهٔ بالکان، و جزیرهٔ کریمه و جنوب رود ارس پراکنده شدند، و حکومتهایی را نیز تشکیل دادند، مانند: خاندان کرمیان در کوتاهیه در سال ۶۶۹، خاندان حمید اوغلو در اناطولی در سال ۷۰۰، خاندان تکه اوغلو در انطاکیه پس از سال ۷۰۰، خاندان منتشا اوغوللری در ناحیهٔ دیگر از اناطولی پس از سال ۷۰۰، خاندان ذوالقدر اوغوللری در البستان و مرعش در سال ۷۴۰ ه خاندان آل عثمان در ۶۹۹ ه خاندان گرای در کریمه در ۸۲۳، خانهای غازان در ۸۴۹ ه، خانهای قاسموف در ۸۵۶ ه، جلایریان در ایران و عراق در ۷۳۶، چوپانیان در آذربایجان در ۷۱۸، طغا تیموریان در مازندران در ۷۳۷، قراقویونلوها در آذربایجان در ۷۸۵، آق‌قویونلوها در آذربایجان در ۷۸۰ ه.

بدین ترتیب از سال ۷۰۰ تا ۸۵۶ ه، یعنی در بیش از یک قرن و نیم، چهارده سلسلهٔ ترک در حدود اناطولی، ترکیه، کریمه، غازان، آذربایجان و عراق تشکیل گردیده است که می‌توان گفت این عده همه از ترکان غربی بوده‌اند و اختلافات کلی با ترکان شرقی داشته‌اند.

تسلط ترکان بر ایران موجب

تغییرات زیادی در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران گردید. ترکان مهاجم و یا غلامانی که به داخل ایران راه می‌یافتند، حتی قبل از تسلط بر اراضی ایرانی، برای اینکه آمیزش آنها با ایرانیان آسان گردد قبول اسلام می‌کردند و مشمول قاعدهٔ «المؤمنون اخوة» می‌شدند، و از سیاست عمومی اسلام که عدم امتیاز بین نژادها و انساب در بین مسلمین است استفاده می‌کردند، و با گردش یکی دو نسل تغییر ماهیت می‌دادند و می‌توانستند از بندگی به مقامهای بالا حتی سپهسالاری و شهریاری رسند. و عجیب آنکه این عده در تعصب و سختگیری نسبت به عقاید و آراء مذهبی از مسلمانان دیگر پیش افتادند. و حتی قبایلی نیز چون گورخانیان که خود اسلام نیاورده بودند، پس از تسلط بر نقاط مسلمان‌نشین خود را حامی قوانین اسلامی معرفی می‌نمودند، همین امر سبب شد که دورهٔ نفوذ ترکان دورهٔ بسط قدرت فقها و متشرعین گردد. و این تسلط تا آمدن مغول به ایران همچنان باقی ماند، و روز به روز توسعهٔ بیشتری یافت و اثرات زیادی در تمدن این دوره به‌جای گذارد. و بر اثر ترویج سیاست دینی که خود صاحب اصل و نسبی از آن نبودند، بیشتر سبب از بین رفتن این نوع افکار در بین ایرانیان گردیدند. با اینکه برخی چون آل سبکتکین، آل افراسیاب، سلاجقه، و حتی غزنویان که در نزدیک به دورهٔ رواج و غلبهٔ عقیدهٔ نژادی در ایران بودند، اصل و نسبی برای خود جعل می‌کردند. چنانکه سلاجقه نسب خود را به افراسیاب تورانی می‌رسانیدند و قراخانیان خود را جانشینان شاهان قدیم توران و از نسل افراسیاب شمرده خود را «آل افراسیاب» نامیدند و به همین نام نیز در تاریخ مشهور شدند. اینان از روایات ایرانی دربارهٔ کلمهٔ توران استفاده کرده، خود را از فرزندان تور پسر فریدون پادشاه افسانه‌ای ایران دانسته‌اند، تا به این ترتیب بتوانند بر ایرانیان که شرف و

نسب و انتساب به خاندانهای قدیمی را شرط پادشاهی می‌دانسته‌اند حکومت نمایند. ولی ترکان این عقیده را با روی کار آوردن سیاست دینی اندک اندک از بین بردند و از روی اصول و مبانی اسلام، ایمان و اعتقاد را مبنای تفضیل مردم بر یکدیگر قرار دادند.

دورهٔ تسلط ترکان را بر ایران، دورهٔ قتل و غارت و ناامنی باید شمرد. در کتب و روایات از جور و اعتساف ترکان، و تصرف آنها در مال و جان مردم، مکرر بیان شده است. قتل و غارت و ویرانی و نابسامانی این طوایف که قبل از حملهٔ مغول به ایران از بزرگترین مصیبتها بود، سبب ویرانی بلاد گردید. بلاد خراسان، گرگان و کرمان، پس از سنجر مدتها دستخوش غارت غلامان و قبایل امارت جوی ترک گردید. و عراق نیز پس از مرگ ملکشاه در دورهٔ اختلافات جانشینان وی دچار همین حال گردید، به‌خصوص که اکثر اهالی این ناحیه شیعه مذهب بودند و معلوم است که با مردم «بددین» و «بدمذهب» رفتار آنان چه می‌توانست باشد.

این جماعت نه‌تنها در مواقع جنگ و فتح به غارت شهرها می‌پرداختند بلکه هر موقع که حاجتی به افزایش مال و ثروت احساس می‌کردند، به شهری می‌تاختند. مردم را کشته اموالشان را به غارت می‌بردند، و با این ظلم و جور بی‌حساب و ناامنیهایی که سبب می‌گشتند، نام ترک برای جور و اعتساف و قتل و غارت مشهور شد و ترکیباتی در زبان فارسی پدید آمد مانند «ترکتاز» یعنی هجوم برای قتل و ویرانی، «ترکی» با یاء مصدری به معنی ظلم بی‌حد، و ترکی رفتن یعنی جریان ظلم، ترکی کردن یعنی ظلم کردن و سفاهت کردن آمده است.

تسلط ترکان به ایران و تشکیل حکومتهای بزرگ و نیرومند می‌بایست سبب تحولات بزرگی در نظامات و تشکیلات اجتماعی این کشور گردد، ولی چون خود دارای تشکیلات منظمی

نبودند برای ادارهٔ امور کشور ناگزیر از استفاده از رجال و معاریف ایرانی گردیدند و تشکیلات دوره‌های قبلی همچنان باقی ماند. وزرای معروفی چون عمیدالملک کندری و خواجه نظام‌الملک طوسی در حفظ تشکیلات و نظامات ایران زمان سامانی و ادامهٔ آن کوشش فراوان کردند، ولی با وجود این بر اثر نفوذ دسته‌های مختلف ترک در دستگاههای دولتی و نیز در نتیجهٔ تسلط امرای ترک و غلامان، کم‌کم فساد و تباهی در کارها پدید آمد و سبب گردید که نظم و ترتیبی که در دورهٔ سامانی در امور دیده می‌شد از بین رود و امنیت و آرامش جای خود را به ناامنیها و فساد اخلاق و آشفتگیها دهد.

ترکان افراسیابی: ← ایلکخانیان

تَرْکان‌خاتون

۶۸۱ ق. ملقب به عصمت‌الدین قتلغ ترکان، از زنان کاردان و فرمانروا. همسرش براق حاجب (ــ ۶۳۲ ق.) از سرداران سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶ ــ ۶۱۷ ق.) بود که در دورهٔ فترت بین انقراض خوارزمشاهیان و استقرار مغول حکومت کرمان را در دست گرفت (۶۱۹ ق.). وی در تمام مدت سلطنت از چنگیزخان و اوگتای اطاعت کرد. پس از مرگ وی، قطب‌الدین محمد قراختایی (۶۳۲ ــ ۶۵۶ ق.) حکومت کرمان را در دست گرفت و با قتلغ ترکان ازدواج کرد. این بانو که زنی خردمند بود با همسرش امور سلطنت را اداره می‌کردند. پس از فوت قطب‌الدین، هلاکوخان (۶۵۴ ــ ۶۶۳ ق.) حکومت کرمان را به‌نام فرزند خردسال شوهرش حجاج، صادر کرد و قتلغ ترکان را به نیابت او تعیین نمود.

تَرکان‌خاتون

(ــ ۶۶۲ ق.) از زنان نیکوکار، با کفایت و فرمانروا. وی دختر قطب‌الدین محمودشاه (ــ ۶۳۷ ق.) از اتابکان یزد و یاقوت ترکان، دختر براق حاجب بود.

سعدبن ابوبکر (ــ ۶۵۸ ق.) از اتابکان فارس با او ازدواج کرد و وی را با خود به شیراز آورد. پس از درگذشت سعدبن ابوبکر چون فرزندش محمد خردسال بود مادرش ترکان‌خاتون اداره حکومت فارس را در دست گرفت و هدایایی نزد هلاکوخان (۶۵۴ ــ ۶۶۳ ق.) فرستاد و اظهار اطاعت نمود و دخترش آبش‌خاتون را به عقد منگوتیمور درآورد. وی خواجه امیر فخرالدین ابوبکر حوایجی را به وزارت خود منصور کرد اما بعد محرمانه او را کشت. محمد نیز پس از دو سال و هفت ماه درگذشت و ترکان خاتون و امرا، محمدبن سلغربن سعد زنگی را که در فتح بغداد از طرف ابوبکر به‌خدمت هلاکو شتافته و دلاوریها کرده بود به اتابکی برداشتند و ترکان‌خاتون دختر خود را به همسری او درآورد، ولی وی به عیش و عشرت پرداخت و مردم را از ستم خود به‌ستوه آورد. به‌دستور ترکان‌خاتون محمدبن سلغر پس از گذشت هشت ماه دستگیر و به‌نزد هلاکوخان فرستاده شد (رمضان ۶۱۱ ق.) و برادرش سلجوقشاه که در قلعه اصطخر زندانی بود به اتابکی رسید و با احترام زیاد به شیراز آمد. وی به پاس محبت ترکان‌خاتون با او ازدواج کرد و به شرابخواری و خوشگذرانی روی آورد. مدتی بعد در حال مستی دستور کشتن ترکان‌خانم را داد و غلامی او را کشت. به نوشته تاریخ وصّاف، ترکان‌خاتون زنی زیرک و باهوش بود و به نظم مملکت همت گماشت و آسایش و رفاه مردم را مراعات می‌کرد. همچنین خزانه سی ساله همسرش را به‌نیازمندان بخشید. وی بقعه‌ای بر مزار همسرش ساخت و مدرسه‌ای در جنب آن بنا کرد که به‌نام فرزندش عضدیه نام نهاد.

ترکان‌خاتون

(ــ رمضان ۴۸۷ ق.) از زنان متنفذ، بخشنده و خیّر. وی دختر طفغاج‌خان پادشاه سمرقند و همسر ملکشاه

سلجوقی (۴۶۵ ـ ۱۶ شوال ۴۸۵ ق.) بود. این بانو نفوذ فراوانی بر همسرش داشت، و به‌نوشته راحة‌الصدور «در حکم سلطان بود و بر سلطان استیلا داشت». به‌تحریک او ملکشاه، خواجه نظام‌الملک (ـ ۱۲ رمضان ۴۸۵ ق.) و به‌جای وی تاج‌الدین ابوالغنایم، وزیر ترکان‌خاتون را به وزارت منصوب کرد و به او لقب تاج‌الملک داد. علت واقعی برکناری خواجه آن بود که وی از ولیعهدی برکیارق (۴۸۷ ـ ۴۹۸ ق.) پسر ارشد ملکشاه حمایت می‌کرد و حال آنکه ترکان‌خاتون تلاش می‌کرد تا فرزند خردسالش، محمود، جانشین پدر شود. کمتر از یک ماه پس از درگذشت نظام‌الملک، ملکشاه نیز در بغداد درگذشت. ترکان‌خاتون کوشید تا مقتدی (۴۶۷ ـ ۴۸۷ ق.) خلیفه عباسی، فرمان سلطنت را به‌نام محمود صادر کند اما مقتدی به این دلیل که محمود خردسال است راضی به این کار نمی‌شد. سرانجام با پافشاری ترکان‌خاتون، فرمان سلطنت محمود از طرف خلیفه صادر شد. ترکان‌خاتون اموال و هدایای زیادی میان امرای ملکشاه تقسیم کرد و نظر آنان را نسبت به پادشاهی محمود جلب کرد و یکی از امرا را برای دستگیری برکیارق به اصفهان فرستاد، اما او از آن شهر گریخت و به ری رفت و در آن شهر تاج پادشاهی بر سر نهاد. در بروجرد میان لشکر ترکان‌خاتون و برکیارق جنگ درگرفت که به‌شکست لشکر ترکان‌خاتون انجامید (ذیحجه ۴۸۵ ق.). برکیارق در تعقیب دشمن به اصفهان آمد و شهر را محاصره کرد. ترکان‌خاتون پانصد هزار دینار غرامت به برکیارق داد و با او صلح کرد و برکیارق نیز اصفهان را به او واگذاشت و مراجعت کرد. از آن پس به‌مدت دو سال گرچه محمود اسماً پادشاه بود اما رسماً ترکان‌خاتون بر اصفهان حکومت می‌کرد. وی همچنان مخفیانه در صدد از بین بردن برکیارق بود، از این‌رو به اسماعیل یاقوتی، دایی برکیارق وعده ازدواج داد و او را به

جنگ بر ضد برکیارق، تحریک کرد و لشکری نیز به کمکش فرستاد. مدتی بعد جنگ میان آن دو در نزدیکی کرج درگرفت که به‌شکست اسماعیل انجامید. او به‌ناچار به سمت اصفهان عقب‌نشینی کرد. ترکان‌خاتون به وی احترام کرد و دستور داد تا خطبه به‌نام او بخوانند و اسمش را پس از اسم محمود بر سکه‌ها ضرب کنند و نزدیک بود که ازدواج آنها انجام شود که امیر انز، رئیس لشکر ترکان‌خاتون مخالفت کرد. در سال ۴۸۷ ق. ترکان‌خاتون فارس را از تورانشاه گرفت اما به‌جهت بی‌تدبیری و سوء مدیریت امیر انز، تورانشاه او را شکست داد. در همین سال ترکان‌خاتون از اصفهان بیرون آمد تا به تتش، عموی برکیارق، که بر او خروج کرده بود بپیوندد، اما بیمار شد و به اصفهان بازگشت.

وی پیش از مرگ، امیر انز و امیر سرمز را سفارش کرد که اصفهان را برای محمود نگاه دارند و بجز اصفهان، منطقه دیگری در قلمرو حکومت او نباشد.

ترکان‌خاتون آثار و ابنیه زیادی مانند مسجد، مدرسه و بیمارستان در سرتاسر قلمرو حکومت خود و همسرش بنا نهاد.

ترکان‌خاتون

(ـ ۶۳۰ ق.) ملقب به خداوند جهان و اُلُغ ترکان از زنان متنفذ و مستبد. وی دختر جنکشی، از خوانین دشت قبچاق و همسر سلطان تکش (۵۶۷ ـ ۶۱۷ ق.) بود. او تسلط زیادی بر همسرش داشت و در کار سلطنت مداخله جدی می‌کرد. این زن از ترکان قَنقلی بود از این‌رو بسیاری از آنان پس از ازدواج ترکان‌خاتون، به‌خدمت تکش درآمدند. به اتکای نیروی عظیم همین ترکان بود که تکش و فرزندش به فتوحات زیادی دست یافتند و ترکان‌خاتون نیز بسیاری از مناصب لشکری و کشوری را در اختیار خوانین

قنقلی قرار داد. پس از مرگ تکش نه تنها از نفوذ ترکان‌خاتون کاسته نشد بلکه به‌دلیل اتکاء به نیروی ترکان قنقلی ــ که عمده سپاه سلطان محمد را تشکیل می‌داد ــ همچنان نفوذ و قدرت خود را حفظ کرد، تا آنجا که خود دستگاه و دربار مستقلی داشت و احکام و فرامین او در سراسر قلمرو خوارزمشاهی مطاع، و بر حکم و فرمان سلطان ارجح بود. وی وزیری مخصوص خود داشت و هفت نفر از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او مشغول به‌کار بودند. طغرای فرامین وی «عصمةالدنیا والدین الغ ترکان، ملکة نساء العالمین» و علامت آن «اعتصمت بالله وحده» بود. به اصرار ترکان‌خاتون، سلطان محمد، وزیر کاردان خود را عزل و به‌جای وی ناصرالدین محمدبن صالح را که از غلامان ــ و به گفته‌ای معشوق ــ مادرش بود به وزارت برگزید که خبرگی و صلاحیتی برای این کار نداشت.

سلطان محمد علی‌رغم میل خود ــ که مایل بود پسر بزرگش جلال‌الدین ولیعهد شود ــ به‌دلیل اصرار و فشار مادرش مجبور شد تا پسر کوچکش اوزلاغ شاه را ــ که مادرش هم قبیله ترکان‌خاتون بود ــ به ولیعهدی خود منصوب کند. همین امر موجب کینه شدیدی میان ترکان‌خاتون و جلال‌الدین گردید. هنگامی که سلطان محمد ناحیه‌ای را فتح می‌کرد، ترکان‌خاتون حاکم آن را احضار نموده و شبانه به رودخانه می‌افکند. و نیز به هر کسی کمترین بدگمانی داشت بلافاصله او را از میان برمی‌داشت. اما از طرف دیگر همه گناهان و ستمهای بستگان و نزدیکان خود را به‌دیده اغماض می‌نگریست. وقتی که حاکم اترار ــ که از بستگان ترکان‌خاتون بود ــ بازرگانان مغول را به‌بهانه جاسوسی کشت. وی نه‌تنها او را مؤاخذه نکرد بلکه به اشاره وی سه فرستاده دیگر چنگیزخان را نیز که به دربار سلطان محمد آمده و خواستار تسلیم و مجازات غایرخان بودند، کشتند

و همین امر موجب حمله مغول به ایران گردید. پیش از رسیدن سپاه مغول به خوارزم، ترکان خاتون دستور کشتن دوازده نفر از شاهزادگان و حکام سابق را داد و سپس خود به‌همراه خواهران، همسران و دختران سلطان محمد و نیز نفایس و جواهرات سلطنتی به خراسان و از آنجا به مازندران آمدند و در یکی از قلعه‌های مستحکم آنجا به‌نام ایلال پناه گرفتند. هنگامی که مغولان ترکان‌خاتون را تعقیب می‌کردند و نزدیک بود که به اسارت درآید یکی از غلامانش پیشنهاد کرد که به جلال‌الدین پناهنده شوند. اما وی ضمن رد این پیشنهاد گفت: «چگونه این خواری بر خویش روا دارم که... به زیر سایه وی به سر آرم؟ و من خود این گرفتاری و تحمل این ذلت و خواری از آنچه گویی بهتر شمارم».

مغولان قلعه ایلال را در محاصره خود گرفتند. در جریان محاصره برخلاف همیشه باران نبارید و ترکان‌خاتون و همراهان از شدت تشنگی به‌ناچار از قلعه پایین آمده و تسلیم شدند. ترکان‌خاتون را به همراه سایر زنان و دختران به‌نزد چنگیزخان که در طالقان بود فرستادند. چنگیزخان دستور داد تا ترکان خاتون و سایر زنان به‌هنگام کوچ به آواز بلند بر مرگ سلطان محمد زاری و شیون کنند. پس از آنکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در نزدیکی رود سند از لشکر مغول شکست خورد و زنان او به اسارت درآمدند، چنگیزخان دستور داد تا برخی از آنها به عقد امرای مسلمان و مغول درآیند و ترکان‌خاتون و بقیه زنان را به قراقروم، پایتخت خود، فرستاد. در آنجا ترکان‌خاتون به‌وضع اسارت می‌زیست و بر سفره چنگیز حاضر می‌شد و غذای چند روزه بر می‌داشت و به‌خواری زندگی می‌کرد و در همانجا درگذشت.

ترکان‌خاتون زنی عیاش و خوشگذران نیز بود و در پنهانی مجلس عیش و نوش برپا می‌کرد و گویند که با

ناصرالدین محمدبن صالح روابطی نامشروع داشت.

ترکان خاتون

دختر ارسلان‌خان سمرقند، و زوجهٔ سلطان سنجر. در جنگ قطوان به سال ۵۶۳ هـ. ق. به‌دست گورخان افتاد، و پس از سالی آزاد شد. سپس در حادثهٔ غز اسیر شد، و در حبس آنها وفات یافت، و پس از وفات او، سلطان سنجر از دست غز بگریخت.

ترکستان

ناحیه‌ای است در آسیا که از شمال به سیبری، از مغرب به دریای خزر، از جنوب به افغانستان، هندو تبت و از مشرق به مغولستان محدود است. ترکستان بخش بزرگی از آسیای مرکزی از جمله ماوراءالنهر را در بر می‌گرفته و توران نیز خوانده می‌شده است. این سرزمین پهناور بستر تحولات عظیم تاریخی بوده و بذر نهضتها و تمدنهای بزرگی را در دل خود پرورده است. از جمله شهرهای مهم و پایتخت آن می‌توان از بخارا نام برد.

ترکستان بعد از اسلام: برخی از حکامی که بر ترکستان حکم رانده‌اند فهرست‌وار عبارتند از:

۱ ــ دوران ۲۳ ساله حکومت امویان (۹۷ ــ ۱۳۱ هـ. ق.)،

۲ ــ عباسیان (۱۳۲ ــ ۲۰۴ هـ. ق.)،

۳ ــ حکومت احمدبن اسد فارسی،

۴ ــ عصر حکومت سامانیان و اوج شکوفایی اسلام در بخارا و سمرقند. بخارا در این زمان پایتخت سامانیان بود (۲۶۱ ــ ۳۸۹ هـ. ق.)،

۵ ــ عصر حکومت ایلخانان (۳۸۹ ــ ۴۰۷ هـ. ق.)،

۶ ــ عصر حکومت غزنویان (۴۰۷ ــ ۴۲۸ هـ. ق.)،

۷ ــ تسلط سلجوقیان (۴۲۸ ــ ۵۳۲ هـ. ق.)،

۸ ــ (۵۴۵ ــ ۶۱۶) عصر نزاع سلجوقیان

و قراختاییان و پیروزی قراختاییان و حکومت مطلق آنان بر ترکستان،
۹ ـ (۶۱۶ ـ ۶۱۷ هـ. ق.) عصر هجوم مغول و سقوط ترکستان،
۱۰ ـ حکومت شیبانیان (۹۰۶ ـ ۹۲۴ هـ. ق.).

ترکمانچای: ← عهدنامهٔ ترکمانچای

ترمذ

شهری در کنار دریای آمو نزدیک دریای سرخان. لقب فرمانروای ترمذ در دورهٔ ساسانی ترمذ شاه بود.

ترموپولس: ← جنگ ترموپولس

ترموزا

زن فرهاد چهارم. کنیزک رومی بود که قیصر جزء هدایا به فرهاد هدیه کرده بود. فرهاد چهارم عاقبت به‌دست همین زن مسموم و درگذشت.

تروآ، ترویا

ترویا که امروزه، حصارلیق نامیده می‌شود شهر باستانی آسیای صغیر است که امروز به مسافت یک کیلومتر از دریا آثار آن موجود است. جنگ ده سالهٔ یونان که در تروا رخ داده و موضوع اشعار مذهبی هومر است معروف می‌باشد. هِرمیپوس می‌نویسد زرتشت پنج هزار سال پیش از جنگ ترویا می‌زیسته است و چون جنگ ترویا ۱۱۸۴ سال پیش از مسیح اتفاق افتاده بنابراین زمان زرتشت به سال ۶۱۸۴ سال پیش از مسیح می‌افتد.

تروگ پُمپه

تروگ پمپه معاصر آگوست امپراتور روم بوده است. زادگاهش سرزمین گُل (فرانسه کنونی) بوده، او آثار خود را به زبان لاتین نوشت و در کتاب تاریخ عمومی خود وقایع را از زمان نینوس پادشاه داستانی آسور شروع کرده. ضمناً

مطالبی هم دربارهٔ تاریخ مادها و پارسی‌ها نوشته است.

تروگوس پمپیوس

تروگوس پمپیوس نام مورخ لاتینی است که در نیمهٔ اول قرن اول میلادی درگالیا زاییده شد. و معاصر اگوستوس امپراتور روم (۳۱ ق.م. ۱۴ م.) بود. وی تاریخی عمومی در ۴۴ جلد (کتاب) به زبان لاتینی نوشت که در آن تاریخ خود را از زمان نینوس Ninus پادشاه آشور آغاز کرده و تا به زمان اگوستوس رسانیده است. کتاب او تاریخ فیلیپیک نام داشته زیرا حوادث مقدونیه و کارهای فیلیپ قسمت بزرگی از تاریخ او را اشغال کرده است. متأسفانه این تاریخ عظیم از میان رفته و از ۴۴ کتاب آن تنها مقدمه‌ای باقی است. یوستینوس مورخ دیگر رومی همه این کتاب را انتحال کرده و جز یکی دو بار اشاره به نام پمپیوس همه کتاب را به نام خود دیگرباره به رشتهٔ تحریر درآورده است.

تَرُومَئیتی

تَرومَئیتی همستاریا رقیب و دشمن بزرگ سفندارمذ ایزد موکل زمین که هماره زمین را خرم و آباد و پاک و بارور نگه می‌دارد است. او دیو غرور و نخوت است. این واژه در گاتها تَرِمَئیتی و در سایر قسمتهای اوستا ترومَئیتی است که اولی به معنی غرور و تکبر و خودپرستی و دومی به معنی دیو غول نخوت و غرور است که آن را در پهلوی ترمنش گویند. این دیو را به‌ویژه رقیب و ضدارمئیتی (سپندارمذ) که ایزد تواضع و بردباری است، می‌شمارند. در بند ۸ اردیبهشت یشت نیز جزو آنانی که باید از آنها گریزان بود یکی همین ترومئیتی است.

ترومتِ (تُرومتی) ← تَرُومئیتی

تریباذ

تریباذ نایب‌السلطنهٔ ارمنستان بود که در سال ۳۹۳ ق.م به حکومت سارد و

بعد به فرماندهی کل قوا منصوب گردید. صلح انتالسیداس در سال ۳۸۷ ق.م توسط او انجام گرفت و بعد از طرف شاهنشاه مأموریت پیدا کرد که با اواگوراس پادشاه سالامین بجنگد، در این فرماندهی (۳۸۴-۳۸۶ ق.م) برای احتیاجات جنگی در شهرهای کیلیکیه مانند ایسوس (مالوس) و تارس سکه زد.

تریَت

در اوستا اسم پدر گرشاسب تریت آمده است.

تزوک بابری: ← **با برنامه**

تسوگ

از اصطلاحات جغرافیایی عهد ساسانی، تسوگ یا تسوج که در آثار مؤلفان عرب زبان‌گاهی همسنگ بخشی از شهرستان و نیز به معنی منطقه‌ای زراعتی بوده است؛ در مورد دوم برابر رستاق (روستا) بوده است و هر تسوک دارای چند روستا یعنی ده فارسی و قریه عربی بوده است.

یعنی هر روستا مشتمل بر چند تسوگ (طسوج) و هر طسوج عده‌ای از دیها و قریه‌ها بوده است.

از زمان انوشیروان مقام ایران اسپهبذ ملغی گردید و به‌جای آن چهار اسپهبذ در چهار جهت اصلی فوق تعیین گردید. این اسپهبذان علاوه بر ریاست سپاه، فرمانروایان محل نیز به‌شمار می‌رفتند و برپاذگسبانان نیز ریاست داشتند و تا آخر دورهٔ ساسانی تمام حکام کشور در تحت اوامر اسپهبذان بودند.

بجز مرزبانان و پاذگسبانان در بعضی از جاهای کشور فرمانروایانی به‌نام استاندار بودند. اینان سابقاً مدیران املاک خالصهٔ دولتی به‌شمار می‌رفتند ولی بعدها از بین ایشان فرمانروایی معین می‌شد. همچنین ایالات را به اجزایی چند تقسیم کرده بودند که هر

یک را استان می‌گفتند. پاذگسبان ظاهراً در اصل عنوان نایب‌الحکومه یک استان بوده است و حاکم یک استان را استاندار می‌گفتند. به قول هوبشمان که کتابی در صرف و نحو زبان ارمنی نوشته است، در ارمنستان لفظ استان در آغاز برولایات یا شهری اطلاق می‌شد که تعلق به پادشاه داشته است و پادگان هر استان را استانیک می‌خوانده‌اند.

حکام سرحدی را مرزبان می‌گفتند مانند: مرزبان خوارزم، مرزبان حدود روم و خزر.

چند مرزبان در ایران ساسانی اهمیت بیشتری داشتند:

۱ ـ مرزبان ارمنستان (از زمانی که این کشور جزو ایران شد)

۲ ـ مرزبان ناحیه خزر

۳ ـ مرزبان حدود روم

مرزبانها حق داشتند که بر تخت نقره بنشینند به استثنای مرزبان حدود آلان (آران) و خزر که به‌واسطه اهمیت موقعیت خود تختی از طلا داشت.

تعلیمیه: ← اسماعیلیه

تغاتیمورخان: ← طغاتیمورخان

تغاربیگ

شهرت محمد ابن سلیمان کاشغری، از بازرگانان و توانگران ترکستان. در دستگاه سلطان سنجر مقام وزارت یافت، اما از عقل و تدبیر بی‌بهره بود، و چنانکه مورخین نقل کرده‌اند، مقام وزارت را با تقدیم رشوه و هدیه و با صرف پول به‌دست آورده بود. سرانجام به امر سنجر اموالش مصادره و چندی بعد نیز وفات یافت.

تفنگچی آقاسی

شِاه عباس برای اینکه از قدرت قزلباشان بکاهد دسته‌ای منظم تفنگدار نیز از روستاییان و رعایای ولایات و اعراب خوزستان و غیره ایجاد کرد که مثل غلامان شاهی از خزانهٔ دولت

مواجب می‌گرفتند. رئیس این دسته را تفنگچی آقاسی می‌گفتند. او مسئولیت تمام کارهایی را که مربوط به تفنگچیان بود، از تعلیم و تربیت افراد و جمع‌آوری ایشان در مواقع جنگ و پرداخت مواجب آنان برعهده داشت.

تفنگچی‌باشی

از مناصب مهم ارتش عصر زندیه که در عصر شاه عباس و بنا بر توصیه «آنتونی شرلی» نضج گرفت. اینان دستهٔ پیاده ارتش را تشکیل می‌دادند و نقش اساسی را در پیروزیها ایفا می‌کردند.

تقویم

نام هر دستگاه تقسیم زمان به سال، ماه، هفته، و روز و نیز؛ دفتر یا جدولی مشتمل بر این تقسیمات یا تقسیماتی مشابه آنها.

همهٔ دستگاههای قراردادی حساب زمان در تحلیل نهایی مبتنی بر امور متناوب طبیعی و دوره‌های گردش طبیعی است، از قبیل حرکت وضعی زمین به دور محورش، گردش ماه به دور زمین و گردش زمین به دور خورشید. مردم بدوی که زندگی را از طریق شکار به‌سر می‌بردند متوجه بازگشت موسمی بعضی از امور عادی طبیعی، که از سالی به سال دیگر به ترتیب ثابتی تکرار می‌شود گردیدند. این امر منشأ تشخیص «فصل»ها یا موسمها گردید (مانند موسم یخگشاد، موسم شکوفه، موسم جفتگیری پرندگان، و غیره در نزد بعضی اقوام بدوی). ابتدایی‌ترین نوع تقویم سالیانه مرکب از دوره‌هایی از چنین موسمهاست. اما در واقع باید گفت که تاریخ تقویم از زمانی شروع می‌شود که انسان به‌حال ماندگاری به زراعت پرداخت و نتیجتاً متوجه شد که موسم بذرافشانی به فواصل منظم همه ساله باز می‌گردد. سپس به شمردن عدهٔ ایام بین دو موسم متوالی، به بذرافشانی پرداخت. ماههای قمری از نخستین پیشرفتهایی است که در حساب زمان

حاصل شد و آن برگرفته از دورهٔ گردش قمر بود.

تقویم‌البلدان

نام کتابی در جغرافیا، به عربی، از ابوالفدا (۶۷۲ ـ ۷۳۲ ه. ق.). این کتاب معروف مشتمل است بر یک مقدمه (در کلیات جغرافیا) و ۲۸ قسمت، که هر یک به سرزمینی (از جمله خوزستان، فارس، کرمان، سجستان، طبرستان و مازندران و قومس، خراسان و غیره) تخصیص دارد. در هر قسمت، پس از توصیف عمومی سرزمین مورد بحث (مرزها، خصوصیات طبیعی، تقسیمات سیاسی و نژادی، آداب و رسوم، ابنیه، جاده‌های عمده و غیره)، جداولی مشتمل بر مختصات جغرافیایی شهرها و اطلاعات مفید دیگر می‌آید.

تألیف کتاب در ۷۲۱ ه. ق. به‌پایان رسید، و این کتاب جایگزین آثار پیشینیان گردید.

تقویم اوستایی (جدید)

تقویمی که در ایران قبل از اسلام و در عهد ساسانیان در ایران معمول بود، و در آن، سال دارای ۳۶۵ شبانه‌روز و یک روز اضافی در آخر سال محسوب می‌شد. چون سال شمسی حقیقی ۳۶۵ شبانه‌روز است، سال تقویم اوستایی در هر ۴ سال یک شبانه‌روز و یا به‌طور دقیقتر در هر ۱۲۸ سال ۳۱ شبانه‌روز از سال شمسی حقیقی عقب می‌افتد، و در نتیجه، مثلاً نوروز در طول سال تغییر می‌کند، چنانچه در سال جلوس (۶۳۲ م.) یزدگرد سوم ساسانی، نوروز (یعنی اول فروردین) در روز ۹۱ م. از اول بهار واقع بوده است. علاوه بر این سال سیار، از سال ثابتی نیز خبر داریم، که ثابت نگاه داشتن آن به‌وسیلهٔ کبیسه‌ای از قرار یک ماه در ۱۲۰ سال به‌عمل آمد، ولی این سال ثابت استعمال رایج نداشته و فقط موبدان (و شاید دوایر مالیاتی هم) به آن توجهی داشتند. سالی را که کبیسه

در آن واقع می‌شده (هر ۱۲۰ سال یک بار) وهیزک (vahizak) می‌گفتند. اجرای این کبیسه ظاهراً به‌واسطهٔ طول مدت بین دو کبیسه و نیز بروز انقلابها و گرفتاریها ظاهراً دستخوش بی‌ترتیبی بوده است، کبیسهٔ ۹ م. که ظاهراً بایستی در عهد خسروپرویز در سنهٔ ۵۹۵ م. به‌عمل آید اجرا نشد، و بعداً هم استیلای عرب بر ایران اجرای کبیسه را موقوف ساخت. ضمناً در ایران مبدأ ثابتی برای تاریخ نبوده، و با هر فرمانروایی مبدأ جدیدی اتخاذ می‌شد، و چون یزدگرد سوم، آخرین شاه سلسلهٔ ساسانی، در ۱۶ ژوئن ۶۳۲ م. جلوس کرد، حساب سالها از این مبدأ ادامه یافت (تاریخ یا تقویم یزدگردی)، ولی کبیسه‌ای اجرا نشد تا اینکه ملکشاه سلجوقی دست به اصلاح تقویم زد. در باب تنظیم زمان در ایران باستان اطلاعات قطعی در دست نیست. احتمالاً در بدو امر سال قمری (نظیر سال هجری قمری) ایجاد شده، ولی ظاهراً در بین مردم زراعت‌پیشه و گله‌دار، که اساس کارهایشان بر فصول طبیعی است، باید به زودی ترتیب کبیسه‌ای داده شده باشد. اولین شکل تقویم که از آن در نزد ایرانی خبر داریم تقویم اوستایی قدیم است که قمری، شمسی و آغازش اساساً انقلاب صیفی بوده است. بعید نیست که در نتیجه مهاجرت اقوام ایرانی از شمال شرقی به نواحی مغربی و جنوبی‌تر، به اقتضای آب و هوا یا مخصوصاً به واسطهٔ ارتباط با تمدن بابلی و آشوری، مبدأ سال به اعتدال خریفی تبدیل شده باشد. نشانی این «تقویم پارسی قدیم» در کتیبه‌های داریوش و آثار بیش از آن پیداست. محتملاً پس از افتادن مصر به‌دست ایرانیها در سلطنت (۵۲۹ ـ ۵۲۲ ق. م.) کمبوجیه، و آشنا شدن آنان با اصول تمدن عالی مصر و مخصوصاً پس از اصلاحات داریوش بزرگ (سلطنتش ۵۲۱ ـ ۴۸۶ ق. م.)، تقویم ساده و منظم مصری را از ایرانیان اقتباس کردند

(تقویم اوستایی جدید). در هر حال تقویم اوستایی در تمام کیفیات و جزئیات با تقویم مصری مطابق است؛ و هم ممکن است بعضی خصایص آن مقتبس از تقویم بابلی و آشوری بوده باشد؛ و در هر صورت، علاوه بر آنچه مقتبس از دیگران است، دارای خصایص و رنگ نمایان مذهب مزدیسنی می‌باشد و مخصوصاً ماهها و اعیاد، مربوط به خدا و فرشتگان زردشتی و ایزدان و امشاسپندان است. هر روز ماه، چنانکه در مصر معمول بود به یک فرشتهٔ موکل منسوب و به اسم او موسوم بوده است. تقویم اوستایی، چون با کیش زردشتی مربوط بود، در بین اقوامی که دارای این مذهب بودند رواج داشت، و بعد از انقراض ساسانیان به‌دست اعراب منسوخ نشد؛ در خود ایران نه فقط نوروز، بلکه سایر اعیاد قدیم نیز قرنها معمول و باقی ماند، و بعضی از آنها تا امروز به اسامی مختلف در نواحی ایران جاری است (مانند شب چلهٔ کوچک، که در واقع همان شب جشن سده است)؛ به‌علاوه اعیاد ایرانی در میان مسلمین کاملاً معروف بود، و اعراب نیز نوروز و مهرگان را می‌شناختند.

تقویم اویغوری

در طول تاریخ تقویمهای مختلفی در ایران معمول بوده است از جمله تقویم اویغوری یا مغولی است که دارای یک دوره دوازده ساله است.

۱ ـ پیچقان‌ایل = سال موش

۲ ـ اودایل = سال گاو

۳ ـ بارس‌ایل = سال پلنگ

۴ ـ توشقان‌ایل = سال خرگوش

۵ ـ لوی‌ایل = سال نهنگ

۶ ـ ایلان ایل = سال مار

۷ ـ یونت‌ایل = سال اسب

۸ ـ قوی‌ایل = سال گوسفند

۹ ـ پیچی‌ایل = سال میمون

۱۰ ـ تخاقوی‌ایل = سال مرغ

۱۱ ـ ایت‌ایل = سال سگ

۱۲ ـ تنگوزایل = سال خوک

سال مذکور در میان ترکان آسیای مرکزی از زمانهای قدیم معمول بوده و مشخصات هر سال را با طبایع هر یک از حیوانات نامبرده منطبق می‌کردند.

تقویم ایران

بعد از استیلای عرب تا سال ۴۷۱ هـ. ق. (۱۰۷۹ م.). تقویم متداول در ایران تقویم هجری قمری بود، و از آن سال به‌بعد تقویم جلالی نیز معمول گردید، تا در سال (۱۳۴۳ هـ. ق. ۱۹۲۵ م.) که بر طبق قانونی، تقویم هجری شمسی، که برپایهٔ تقویم جلالی و مبدأش هجرت پیامبر گرامی و حضرت محمد (ص) از مکه به مدینه است، تقویم رسمی کشور ایران گردید.

تقویم جلالی (Jalali)

یا تقویم ملکی (Maleki)، تقویم شمسی که در زمان جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی (سلطنتش ۴۶۵ ـ ۴۸۵ هـ. ق.) تأسیس گردید، و در قسمت اعظم ایران رواج یافت و تقویم شمسی فعلی ایران بر همان اساس است.

تقویم در زمان اشکانیان

در دوران اشکانیان دو نوع تقویم یکی سلوکی و دیگری پارتی وجود داشت؛ مبدأ تاریخ سلوکی را از سال ۳۱۲ ق. م. که مصادف با زمان تأسیس این سلسله است در نظر می‌گرفتند و مبدأ تاریخ پارتی را از سال ۲۴۷ ق. م. که ابتدای سلطنت تیرداد اول بود حساب می‌کردند.

مطابق تقویم سلوکی سال قمری است یعنی دارای ۱۲ ماه است و چون با سال شمسی مطابقت ندارد هر سه سال عده ماهها را به‌جای دوازده، سیزده حساب می‌کردند تا با سال شمسی مساوی گردد، که تقویم سلوکی تقلیدی از تقویم یونانی و مقدونی بود. در تقویم پارتی سالها شمسی است و اسامی ماهها همان اسامی اوستایی است که

تاکنون متداول است، فروردین الی آخر. بر روی مسکوکات، هر دو تاریخ ذکر می‌شده ولی در میان مردم نیز تاریخ پارتی رواج داشت. لوحه‌هایی در بابل یافته‌اند که متعلق به دورهٔ اشکانی است و فقط تاریخ پارتی را دارد و چون اسم خرداد (هئوروتات) در لوحه‌ای ذکر شده معلوم است که اسامی ماهها همان نامهای اوستایی را داشته‌اند.

تقویم رسمی ایرانی

تقویم رسمی ایران هجری شمسی و بر پایهٔ تقویم جلالی است، و به موجب قانون مورخ ۱۱ فروردین ۱۳۰۴ ه. ش. (۱۳۴۳ ه. ق.، ۱۹۲۵ م.) برقرار گردید. برطبق این قانون، سال شمسی حقیقی، اول سال «روز اول بهار»، و مبدأ تاریخ هجرت حضرت محمد (ص) از مکه به مدینه است.

اساس ماهها متخذ از اسامی قدیم ایران (تقویم اوستایی) و عبارتست از (۱) فروردین، (۲) اردیبهشت، (۳) خرداد، (۴) تیر، (۵) مرداد، (۶) شهریور، (۷) مهر، (۸) آبان، (۹) آذر، (۱۰) دی، (۱۱) بهمن، (۱۲) اسفند. شش ماه اول سال هر یک ۳۱ شبانه‌روز است، ۵ ماه بعد هر یک ۳۰ شبانه‌روز، و اسفند در سالهای عادی ۲۹ و در سالهای کبیسه ۳۰ شبانه‌روز است.

تقویم: وهیژگیه: ← وهیژگیه

تقویم هجری شمسی: ← تقویم رسمی ایران

تقویم هجری قمری

تقویم دینی ممالک اسلامی که یگانه تقویم به‌کلی قمری است. مبدأ تاریخَ هجری اول محرم سالی است که حضرت محمد (ص) از مکه به مدینه هجرت فرمود، و مطابق با جمعهٔ ۱۶ ژوئیهٔ ۶۲۲ م. است. اسامی ماههای

ـری از این قرار است:

ـ محرم	۲ ـ صفر
۳ ـ ربیع‌الاول	۴ ـ ربیع‌الثانی
۵ ـ جمادی‌الاول	۶ ـ جمادی‌الاخری
۷ ـ رجب	۸ ـ شعبان
۹ ـ رمضان	۱۰ ـ شوال
۱۱ ـ ذوالقعده	۱۲ ـ ذوالحجه

تاریخ هجری مبتنی بر دورهٔ حرکت قمر (ماه) به‌دور زمین می‌باشد. سال قمری مرکب از ۱۲ ماه قمری است، و ۳۵۴ یا ۳۵۵ شبانه‌روز دارد. در نتیجه ماههای قمری با فصول ارتباطی ندارند.

تقویم هخامنشی

در مورد چگونگی تقویم در زمان هخامنشیان اطلاعات زیادی در دست نیست. از متن کتیبهٔ بزرگ داریوش اول واقع در بیستون چنین استنباط می‌شود که در آن زمان حساب اوستایی معمولی نبوده زیرا اسامی ماههایی که در کتیبهٔ نامبرده ذکر شده با اسامی ماههایی که در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان معمول بوده تفاوت دارد. کتیبهٔ بیستون به‌علت مرور زمان و مخدوش بودن قسمتهایی از آن تنها اسامی ۹ ماه از سال را در بر دارد، اما بعد از کشف الواح تخت‌جمشید و مطالعهٔ آنها اسامی سه ماه دیگر از سال روشن گردید. ماههای سال در دوران هخامنشی عبارتند از:

۱ ـ اودکن ئیش = فروردین
۲ ـ ثورواهر = اردیبهشت
۳ ـ تائی کرچی = خرداد
۴ ـ گرم پد = تیر
۵ ـ درن باچی = مرداد
۶ ـ کارت یاشیا = شهریو
۷ ـ باغ یادیش = مهر
۸ ـ ورگزن = آبان
۹ ـ اثری یادی = آذر
۱۰ ـ آنامک = دی
۱۱ ـ سامیا = بهمن
۱۲ ـ ویخن = اسفند

در زمان هخامنشیان اول هر سال با آغاز پاییز شروع می‌شد و با تقویم بابلیها مطابقت داشته است. عده‌ای از محققین

تصور می‌کنند که بعدها داریوش اول تاریخ اوستایی را پذیرفت و آن را در ایران رسمی کرد لیکن برای تأیید این نظر سندی در دست نیست.

راجع به اینکه در دورهٔ هخامنشی مبدأی برای تاریخ وجود داشته یا نه و اگر وجود داشته آن را از چه زمانی حساب می‌کردند اطلاعی در دست نیست لیکن از طرفی نظر به اینکه در بابل آغاز زمامداری هر شاهی را مبدأ قرار می‌دادند تصور می‌رود که در دوران هخامنشی از همین روش پیروی می‌کرده‌اند زیرا مادیها و پارسیها از بابلیها و آسوریها چیزهای زیادی اقتباس کرده‌اند.

تقی‌الدین اوحدی

«محمدابن سعدالدین حسینی اوحد دقاقی بلیانی اصفهانی» از تربیت‌یافتگان شاه طهماسب اول صفوی و شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول بوده است. کتاب «عرفات‌العلشقین» از اوست که آن را به سال ۱۰۲۳ تألیف کرده است.

تقی‌الدین محمد اصفهانی

امیر تقی‌الدین محمد اصفهانی از وزیران شاه طهماسب اول صفوی.

تقی‌خان دُرانی

از یاغیان زمان پادشاهی کریم‌خان زند بوده که در حدود ۴ سال در کرمان استیلا داشت. کریم‌خان در سال ۱۱۷۶ ق. خدامرادخان زند، ایشیک آقاسی‌باشی خود را به سرداری و حکومت کرمان منصوب و روانه نمود. نامبرده مدت چهار سال در کرمان حکومت کرد. در این مدت تقی درانی عده‌ای را دور خود جمع کرده و بر علیه حکومت سر به شورش گذاشت. وی پس از کشتن خدامرادخان زند کاملاً بر کرمان تسلط یافت و از این تاریخ تقی‌خان شد. کریم‌خان در ۱۱۷۹ نظر

علی‌خان زند برادر شیخعلی‌خان را به حکومت کرمان روانه کرد که وی پس از ورود به کرمان و چند روزی شهر را در حلقهٔ محاصره در آوردن، سرانجام تقی‌خان را دستگیر کرده و به همراه خود به شیراز آورد و به‌محض ورود، به فرمان وکیل او را کشتند.

تقی‌زاده

یکی از چهره‌های سیاسی ایران در دوران قاجار و حکومت رضاخان، شخصیت نمایشی و فرمایشی سید حسن تقی‌زاده می‌باشد. وی در سال ۱۲۸۴ شمسی، پس از تشکیل انجمنهای غیبی (سوسیال دمکراسی) در تبریز به عضویت این انجمن در می‌آید و پس از پیروزی انقلاب مشروطه و سقوط محمدعلی میرزا به مجلس راه می‌یابد. تقی‌زاده در مجلس دوم به‌عنوان لیدر «جناح دمکرات»مدتی فعالیت می‌کند و پس از کشته شدن سید عبدالله بهبهانی از فراکسیون «جناح دمکرات» مجلس کناره‌گیری می‌کند.



سیدحسن تقی‌زاده

تقی‌زاده در این دوران به تدریج و در خدمت سیاستهای استعماری انگلستان قرار می‌گیرد. بدون تردید، انعقاد قرارداد ننگین و استعماری ۱۹۳۳ به‌دست تقی‌زاده و اعلاء از جمله مواردی است که ملت ایران هیچ‌گاه آن را از یاد نخواهد برد.

تَکش

علاءالدین تکش برادر ملکشاه سلجوقی که در سال ۴۷۳ بر ملکشاه شورید و بر بعضی از قطعات خراسان مستولی شد. ملکشاه به‌جانب او لشکر کشید و تکش مجبور گردید ترمذ را پناهگاه خود قرار داده و از در صلح درآید. تکش در آخر عمر به قصد ویرانی قلاع اسماعیلیه و برانداختن آن طایفه افتاد. اما به مقصود خود نرسید و در بین نیشابور و خوارزم در سال ۵۹۶ درگذشت.

تکفور

تکفور فرمانروای ارمنستان صغری (۱۲۲۷ ـ ۱۲۷۰ م.) که در سال ۱۲۴۴ م. تسلیم مغولان گشت و تعهد نمود که خراج بدهد.

تکلو

قبیله‌ای بودند که به شاه اسماعیل صفوی اتحاد خود را اعلام نمودند.

تکودار احمد

(۶۸۱ ـ ۶۸۳ هـ.) از ایلخانان ایران برادر آباقا و هفتمین پسر هلاکو. وی به دین اسلام درآمد و نام احمد را بر خود گذارد. تکودار چون متدین به دین اسلام بود با سیف‌الدین قلاوون پادشاه مصر صلح کرد. ارغون و دیگر شاهزادگان مغول این امر را بهانه ساخته توطئه‌ای علیه تکودار تشکیل دادند و علیه او سر بر طغیان برداشتند. تکودار به آذربایجان گریخت و در حین فرار دستگیر شد و به امر ارغون در ۲۶ جمادی‌الاول سال ۶۸۳ ستون فقرات او را شکسته و بدین ترتیب او را به‌قتل رسانیدند زیرا طبق رسوم مغول شاهزادگان را می‌بایست بدون اینکه خونشان ریخته شود اعدام نمایند.

تگین

به معنی شاهزاده در واژهٔ مغولی،

مانند «الب تگین» (شاهزاده قهرمان).

تل بگوم

در فاصله دو کیلومتری از آثار هخامنشی تخت جمشید واقع شده است. چند سال پیش هیأت علمی امریکایی در آن کاوشهایی کرده و ظروفی که از این کاوش به‌دست آمده است شباهت زیادی به ظروف دورهٔ شوش اول دارد با این فرق که در شوش اول اشیاء مسی وجود داشت در صورتی که در تل بگوم اشیاء فلزی پیدا نشده است. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که تل‌بگوم قدیمی‌تر از تمدن شوش اول است.

تل بگوم تنها نقطه‌ای از فارس است که در آن کاوش علمی انجام گرفته. آثار تل‌بگوم از ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد تجاوز نمی‌کند. در حدود ۳۳۰۰ سال قبل از میلاد در اثر اتفاقات غیر مترقبه که بر ما معلوم نیست، ساکنین تل‌بگوم این محل را ترک کرده‌اند. مردم تل‌بگوم ظاهراً خورشید را می‌پرستیدند و آن را بر روی ظروف سفالی خود به اشکال مختلف نقش و تدریجاً مختصر نموده و به صلیب چهار پره و بعد به صلیب شکسته تبدیل کرده‌اند. اگر صلیب شکسته را علامت مخصوص نژاد آریایی بدانیم باید چنین تصور نمود که مردم تل‌بگوم مانند دیگر ساکنین فلات ایران آریایی‌نژاد بودند و تا این تاریخ مدارک قطعی دیگری بر وجود آرياييها در ایران پیش از هزاره دوم قبل از میلاد در دست نیست. به علاوه همین صلیب شکسته بعضی اوقات در بین مردم بین‌النهرین که آریایی بودن آنان مورد تردید است دیده می‌شود.

تما (Tama)

واژه‌ای مغولی رایج در عصر مغول به معنی لشکر کمکی.

«جورماغون را با چهار تومان لشکر «تما» معین کرده بدین جانب روانه کردند و لشکر «تما» آن باشد که بر

لشکرها تخصیص کرده از هزاره و صده بیرون کنند و به ولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند».

تمبره: ← جنگ تمبره

تمدن بلوچستان

در بعضی نقاط بلوچستان مانند نال و جالوان نزدیک کویته (کرسی بلوچستان پاکستان) حفریاتی به عمل آمده که نظیر مدنیت وادی سند است.

تمدن جمدت نصر: ← جمدت نصر

تمدن چشمه علی: ← چشمه علی، تمدن

تمدن حوزه سند

در اثر کاوشهایی که از سال ۱۹۲۰ از طرف عالِم انگلیسی سرجان مارشال در دره سند به عمل آمد و در نقاط موسوم به موهنجودارو Mohenjo Daro و هارپا Harpa تمدن کهنی کشف شده که ارتباط با تمدن بابل دارد و هم عصر آن و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد می‌باشد. به نظر می‌رسد که آریاها پس از این تاریخ و تمدن به هندوستان آمده باشند. سرجان مارشال این تمدن را به بومیان سند نسبت داده و آنان را از نژاد دراویدی می‌داند. بعضی این تمدن را آریایی دانسته‌اند که هنوز به اثبات نرسیده است. این مدنیت نشان می‌دهد که در حدود ۴۰۰۰ و یا ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد حوزه سند دارای تمدنی درخشان بوده و مردم آن سرزمین شهرهایی داشته‌اند که به جاده‌های مرتب و مستقیم و حمام‌ها آراسته بوده و مردم آن گندم و جو را زراعت می‌کرده‌اند و درخت خرما را می‌نشانیدند. و چهارپایانی چون استر و شتر و گاومیش و گوسفند و اسب و خوک و سگ و فیل را اهلی کرده و دارای تجارت بوده‌اند، برای حمل ونقل عرابه نیز به‌کار می‌بردند و فلزاتی از قبیل

طلا و نقره مس و سرب در آنجا به‌دست آمده است. اسلحه از فلزات و یا سِنگ بوده و خنجر و تیر و کمان و گرز و تبر و داس واره به‌کار می‌بردند و زیور آلاتی از زر و سیم و عاج و غیره استعمال می‌کردند. برخلاف تمدن بابل و مصر که فقط کاخ پادشاهان و امیران باشکوه ساخته می‌شد، در موهنجوار، و هارپا، خانه‌های توده مردم نیز به سبک جالبی معماری و بنا می‌شد ـ سرجان مارشال گوید مهره‌هایی که بر آن صورت گاوهای کوهان‌دار نقش شده از نظر هنر بسیار جالب توجه است و حتی به پای عصر کلاسیک یونان می‌رسد ـ دانشمند مزبور شرح تمدن مذکور را در سه جلد تحت عنوان موهنجودارو و مدنیت وادی سند نوشته است.

تمدن سومری

خط میخی را برای اولین بار سومری‌ها اختراع کردند، و قوانین را آنها برای نخستین بار وضع نمودند. و علوم و صنایع از ایشان به دیگر ملل انتقال یافت. تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و ۶۰ ثانیه و تقسیم سال به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز از کارهای سومری است. اوزان را آنها معلوم کردند. چنانکه واحد وزن را مینا می‌گفتند که همان من باشد. وولی می‌گوید تمدن مصر به تمام معنا مدیون تمدن سومر است، و سومری‌ها در تمدن معلم بشر قدیم بودند.

تمدن گنج دره: ← گنج دره

تمغا

واژه‌ای مغولی ـ مُهری که هم بر فرمانها می‌زدند و هم حیوانات را با آن داغ می‌کردند. نشانهٔ قبیله‌ای.

تمغای یشم

در عصر مغول، مهری که برای امرای ملوک بزرگ بود و «تمغای یشم بزرگ» نامیده می‌شد. «تمغای یشم کوچک» برای قُضّات و بزرگان و مشایخ

بود؛ تمغای بزرگ زرین برای امور کم اهمیت سلطنت و تمغایی مخصوص از زر برای برنشستن و فرود آمدن لشکر که در حواشی آن شکل کمان، چماق و شمشیر نقش شده بود.

تموچین: ← چنگیزخان

تمیستوکل

سردار آتنی که در جنگ خشایارشا با یونان فرمانده کل قوای بحری یونان بود، در سال ۴۷۱ ق.م به‌واسطهٔ تهمت اختلاس در یونان طرد شد و به شاهنشاه ایران پناه آورد و در سال ۴۶۵ ق.م از طرف اردشیر اول به فرمانروایی مگنزی یکی از شهرهای مهم لیدی و لامپساک (Lampsaque) در آسیای صغیر منصوب گردید و تا سال ۴۴۹ که درگذشت مقام خود را محفوظ داشت. در مورد مرگ او مورخان روایات مختلف گفته‌اند. پلوتارک گوید: شاهنشاه ایران در جنگی که می‌خواست با یونان شروع کند، فرمانی برای تمیستوکل صادر کرد که در این جنگ فرماندهی قسمتی از قشون ایران با او باشد و تمیستوکل با وجود آنکه وطنش را ترک کرده بود و مطرود بود، مع‌هذا نخواست بر ضد یونان وارد جنگ شود و تصمیم به خودکشی گرفت و خود را مسموم کرد و در سال ۴۴۹ در ۶۴ سالگی درگذشت.

تِن

بنابر روایت دیودور (Diodore) پس از آنکه مدتی تن در نهایت صداقت فرمانبردار و وفادار نسبت به شاهنشاه هخامنشی بود، تغییر رویه داد و با کمک مصریها شورش و بلوایی راه انداخت، که مدتی باعث ناراحتی دستگاه هخامنشی شد و مقاومت اهالی شهر در برابر قوای ساتراپ مأمور قلع و قمع آنها، طولانی گردید. به‌طوری که خود شاهنشاه با سپاه مجهزی برای دفع غائله بدان سوی حرکت کرد. در این هنگام تن متوجه خبط و اشتباه خود گردید و قبل

از آنکه عملیات جنگی شروع شود، اطاعت خود را اعلام نمود. اردشیرِ سوم بنابر مصلحت ظاهراً قبول کرد ولی پس از تسلیم شهر قوای ایران وارد صیدا گردیده شهر را غارت کرده آتش زدند و به امر اردشیر سوم تن را که مسئول تمام این بدبختیها بود، به سزای خیانت کشتند.

تنسر (tansar)

موبد موبدان بود که در جمع‌آوری اوستا مساعدتهای زیادی مبذول داشت. وی نامه‌ای به گشنسب شاه طبرستان نوشت و او را به پذیرش دین زرتشتی دعوت کرد. وی در رسمی کردن دین زرتشت با اردشیر بابکان همدست بود.

تنکابنی ـــ محمدولی‌خان: ← محمدولی‌خان تنکابنی

تنگ چوگان (دره رودخانه شاپور)

در دو بدنهٔ سنگی تنگ چوگان سمت راست و چپ آن مجموعاً شش نقش برجسته از دورهٔ ساسانی حجاری شده است که عبارتند از:

نقش پیروزی شاپور اول بر والرین.

نقش پیروزی شاپور اول بر والرین که از نقش برجستهٔ اول مفصلتر می‌باشد. مجلس پیروزی شاپور اول بر والرین؛ این صحنه بزرگترین اثر حجاری برجستهٔ دورهٔ ساسانی است. نقش بهرام دوم، نقش مراسم اعطای حلقه سلطنت از طرف اهورمزدا به بهرام اول، صحنهٔ پیروزی شاپور ذوالاکتاف بر دشمنان.

تنگ سروک = سولک تنگ

تنگهٔ کوهستانی است که در مسافت پنجاه کیلومتری بهبهان می‌باشد. شهرتش به سبب یافت شدن آثار دورهٔ اشکانی و ساسانی در آنجاست که مربوط به قرن اول بعد از میلاد می‌باشد. این آثار غالباً نقوشی بر بدنه کوه است. واژه‌های سروک یا سولک هر دو به معنی سرو کوچک است، زیرا در آنجا

جنگلی از سرو وجود دارد. در وسط این تنگ چهار سنگ بسیار بزرگ منقوش به‌نظر می‌رسد که گویا از عصر اشکانی یا ساسانی است. از ابتدای تنگ به بالا پس از یک ربع فرسنگ جاده سنگ‌فرشی نمایان است به عرض یک متر و هنوز سنگفرش تمام نشده که یک سنگ بزرگ درکنار جاده قرار دارد که به سه طرف منقوش است و بر اثر باران و برف به کلی پاک شده است. اولین نقش دو نفر را در حال ایستاده نشان می‌دهد که هر دو قبا و شلواری به سبک لباسهای اشکانی پوشیده‌اند. نمای شرقی این تخته سنگ شخصی را نشان می‌دهد که بر روی تختی دراز کشیده است.

در حدود شصت متر دورتر مجموعه‌ای از نقوش برجسته دیگری است که احتمالاً قسمت اصلی این مجالس را نشان می‌دهد. روی‌نمای تخته سنگ اولی نقوشی در سه ردیف دیده می‌شود که از نقوش دیگر بهتر حفظ شده است. در ردیف بالا از سمت چپ ابتدا مردی که شاید شاه باشد بر روی تختی نشسته و در طرفین او اشخاصی ایستاده‌اند. در نقش وسط چهار نفر ایستاده‌اند و یک اسب سوار که لباس اشکانی بر تن دارد همراه آنهاست. این سوار به شیری حمله کرده که در بالای سر او کتیبه‌ای به خط پهلوی اشکانی خوانده می‌شود. در ردیف پایین مردی با شیری در جنگ است. در طرف شمال غربی این سنگ یک نفر مغ در کنار آتشدانی ایستاده و آتشدان روی سکوی سه طبقه‌ای قرار دارد. روی طبقهٔ زیرین این سکو کتیبه‌ای به خط پهلوی اشکانی است. روی‌نمای شمالی، مجلسی در دو طبقه نمایانده شده است. در طبقهٔ بالا مردی روی تشکی خوابیده و تاجی در دست راست دارد و دست چپ خود را روی متکایی قرار داده. در سمت چپ وی دو شخص نیزه و زوبین در دست دارند و در بالای آنها سه سطر به زبان پهلوی اشکانی

نوشته شده است؛ در طبقهٔ زیر، نقش سه نفر نمایان است.

به فاصله کمی در طرف شمال این تخته سنگ نقش برجسته دیگری است که روی‌نمای جنوبی آن یک اسب سوار نشان داده شده است. وقتی وارد دره می‌شویم در حدود ۱۶۰۰ متر دورتر به روی سنگی، اشخاصی در کنار آتش دیده می‌شوند. در ایذه درحدود ۱۶۰ کیلومتری شوش آثار عیلامی وجود دارد. در کنار جلگه مال میر تنگه دیگری است که شگفت سلمان نام دارد و در آنجا نیز چند نقش برجسته از عهد عیلامی مشاهده می‌شود. ناحیه مال میر همان ایالت الیمائید قدیم است. در محلی موسوم به «شمی»، اشتاین مجسمه‌هایی یافته که مهمترین آنها تندیسی است برنزی به ارتفاع یک متر و نود و چهار سانتیمتر که شاهزاده‌ای اشکانی را نشان می‌دهد که موهای سرش پرپشت و نوار پهنی بر سر بسته است. این مجسمه اکنون در موزه ایران باستان است. تمام اشیاء مکشوف در «شمی» مربوط به دورهٔ اشکانیان است. این اشیاء مکشوفه فراوان است و غالباً آنها را اشتاین کشف کرده است. در حدود بیست کیلومتری مشرق مسجدسلیمان محلی موسوم به «بدرنشانده» (به ری نشانده) وجود دارد که مجسمه‌ها و آثاری از دوره اشکانی در آنجا یافت شده است. در ناحیه واقع بین دزفول، شوشتر و اهواز آثار بسیاری از زمان ساسانی کشف شده است. شاهپور اول ساسانی پس از غلبه بر والرین امپراتور روم و آوردن اسرای رومی به ایران، پلی در این ناحیه زده که پایه‌های آن از سنگ است. شهرهایی را که شاهپور برای اسیران رومی و به‌دست ایشان ساخته در این ناحیه بوده است. این شهرها که یکی از آنها جندیشاپور است، طبق طرح اردوهای رومی ساخته شده است.

تنگلوش (تنگلوشا)

کتابی در هیئت و نجوم بوده است.

ابن ندیم تینکلیوس بابِلی را یکی از هفت عالمی شمرده که ضَحاک هفت خانه‌ای را که به اسم هفت سیّاره ساخته بود، بدانان سپرد. وی کتابی به نام «وجوه و حدود» داشته است. ابن ندیم در جای دیگر از او به نام طینقروس بابلی یاد کرده است. امروز ثابت شده است که تینکلوس تحریف تنکلوس و آن نیز محرّف نام تئوکروس است. این تحریف از آنجا ناشی شده که در خط پهلوی برای صدای «ن» و «و» و نیز برای «ل» و «ر» از یک حرف استفاده می‌شود. نویسندگان دوران اسلامی ظاهراً نام تنکلوس را از پهلوی و نام طیقروس را از یونانی اقتباس کرده و آنها را نام دو تن پنداشته‌اند. تئوکروس در نیمهٔ دوم قرن اول میلادی می‌زیسته وکتاب او در زمان خسروانوشیروان به پهلوی و سپس در نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی از پهلوی به آرامی ترجمه شده و همین ترجمه به دست منجمان دوران اسلامی رسیده است.

تنه گورس

از پادشاهان لیسی، چند سکه‌ای که بدین شاهزاده منتسب است، دارای نقش بسیار زیبایی است. بر روی سکه، شیربالدار و شاخداری نقر است که شباهت زیادی به شیرهای بالدار تخت جمشید دارد.

توپچی‌باشی

در سلسله صفویه رئیس توپچیان بود و به کارهای ایشان رسیدگی می‌کرد. فرماندهی نیروی دریایی ایران نیز با وی بود، ولی در حقیقت کار و زحمت زیادی نداشت؛ زیرا شاه عباس غالباً توپ را در پشت قلعهٔ دشمن می‌ریخت و توپخانه منظم و مفصلی در کار نبود. نیروی دریایی ایران هم چیزی نبود که نیازمند فرمانده و مدیر باشد. در خلیج فارس اساساً کشتی دولتی و جنگی، چنانکه کشورهای بزرگ اروپایی داشتند وجود نداشت.

تَوَّج: ← **تَوَّه**

تُور

هم نام توران زمین است و هم نام پدر اَرْجَهوَتْ که در بند ۱۱۳ فروردین یشت فروهرش، ستوده شده است. یکی از پسران فریدون نیز تور نام داشته است.

توران

توران، سرزمین توران که بین جیحون و یاکسارت واقع بود.

«توران، نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراءالنهر و چون این ملک را فریدون به تور پسر بزرگ خود داده بود به توران موسوم شد» ← همچنین تورین.

توران پشت: ← **تورون پشت**

توران دخت

مصحف بوراندخت و پوراندخت، نام دختر خسروپرویز است؛ او یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد.

تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران، پس از دیوان تورانیان بودند و مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت. نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون پیدا شده است. سخت‌ترین جنگهای ایرانیان با تورانیان در عصر کاووس بود، که رستم پهلوان نامی ایران شکستهای سختی به آنان وارد آورد.

توران نامی است برای تعیین سرزمینهایی که در شمال شرقی ایران قرار گرفته. و این نام متعلق به دوره‌هایی است که پیش از دورهٔ متوسط تاریخ ایران واقع است. و چون «آن» علامت نسبت است، توران به معنی سرزمین منسوب به قوم تور می‌باشد. در اوستا کلمهٔ تور به صورت تورا TURA آمده و از قبیلهٔ تور با صفت اسواسپه Asu Aspa

یعنی دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است. کشور توران در اوستا توری یانا Turyana آمده است. محل قوم تور در اوستا در حوالی کنگهه Kangha (گنگ‌دژ) آمده است. و آن محل را می‌توان در حدود خوارزم یا نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست. مارکوآرت آلمانی معتقد است که گنگ‌دژ در بخارا بود و در زبان چینی، سمرقند را کهنگ KHANG گویند؛ در متون پهلوی چند بار به‌جای توران ترکستان آمده است.

در شاهنامه نیز این اصطلاح تکرار شده. مسلم است که تورانی‌های قدیم که در عصر اوستایی می‌زیستند ترک نبودند، ولی چون ایرانیان، همیشه از ناحیهٔ این هم‌نژادان تورانیان خود که اصلا سکایی و آریا نژاد بودند، صدماتی متحمل می‌شدند و خاطرهٔ این مهاجرت قرنها در ذهن آنان باقی بود. بعدها که اقوام جنوبی و ترک نژادی که پس از مهاجرت تورانیهای آریایی نژاد به داخل ایران و نقاط دیگر جای ایشان راگرفته و در دورهٔ ساسانیان به ایران حمله می‌کردند، ایرانیان روی خاطرات ملی، آنان یعنی ترکان را نیز تورانی پنداشته و نام ترک را به تورانیهای قدیم نیز اطلاق کردند.

تورانیان

همان پارتها بودند که در حقیقت از قبایل سیت‌ها (سک‌ها) محسوب می‌شدند و بارها در عصر هخامنشیان به ایران حمله کرده بودند، ولی در این عصر با نام «پارتها» دوباره به ایران آمدند. آنان مانند پیشینیان و اجداد خود مردمی وحشی بودند و در این وقت از هرج و مرج ایران که با مرگ اسکندر به‌وجود آمده بود و ضعف سلسله سلوکی‌ها استفاده کرده در این سرزمین جاگرفتند (۲۵۰ ق. م.)

تورج

نام بزرگترین پسر فریدون است که تور باشد و توران منسوب به اوست.

تورفان

تورفان جایی است در ترکستانِ شرقی چین که در خرابه‌های آن بسیاری از نوشته‌ها به زبان پهلوی راجع به دین مانی پیدا شده است.

تورنگ تپه

در نزدیک گرگان مکان پیش از تاریخ .

تورون پشت (توران پشت)

توران پشت که در تلفظ عامه آن را «تورون پشت» Turun-posht می‌خوانند از آبادیهای بسیار کهن و معتبر شهر یزد است. در تواریخ یزد نام‌گذاری این ده بنابر مناسبت لفظی، به توران دخت ساسانی نسبت داده شده است. مؤلف جامع مفیدی در همین زمینه، ذیل سلطنت توران دخت گوید که او عاملی به یزد فرستاد و دیهی در قهستان به‌نام «توران گرد» بنیاد نهاد که اکنون به «توران پشت» اشتهار دارد. همین مؤلف بدون توجه به مطالب جلد اول تألیف خود در جایی که توران پشت را وصف می‌کند گوید که آن محل را «توران دخت» موسوم گردانید و به مرور زمان به «توران پشت» شهرت پذیرفت.

تَوّز: ← **تَوَّه**

توس

معرب آن طوس. توس پسر نوذر یکی از پهلوانان ایران بوده که سپهبدی سپاه کاوس و کیقباد و کیخسرو را داشته است. گویند شهر توس خراسان از ابنیهٔ اوست و چندی هم مدعی تاج و تخت کیخسرو بود.

توسر

توسر (نام خاص)، این نام تنسر tansar نیز خوانده می‌شود. وی موبد موبدان دوران اردشیر پاپکان بود و قطعات پراکندهٔ اوستا را جمع‌آوری کرد.

توسیدید (Thueydido)

مورخ معروف یونانی که تاریخ جنگهای پلوپونس (پلوپونز) را نوشته است. ۴۶۰ ـ ۳۹۵ ق. م. از مهمترین ویژگیهای وی انشای صریح و روشن و علاقه‌مندی‌اش به حفظ بی‌طرفی و حقیقت‌نویسی است.

توشپا

پایتخت کشور اورارتو در جنوب شرق دریاچه وان.

توشمال‌باشی

در عصر صفویه به‌ناظر مطبخ و رئیس تشریفات سلطنتی، که بر مطبخ شاه و متعلقات آن نظارت می‌کرد اطلاق می‌شد. وی با غذای شاه ـ از وقتی که از مطبخ خارج می‌شد تا به‌سفره می‌رسید ـ همراه بود و باقی مانده سفرهٔ شاه نیز از آن او بود.

تولی

فرزند چهارم چنگیزخان. تولی پس از تسخیر ترمذ و بلخ به‌دست پدر مأمور فتح شهرهای خراسان گردید. تولی مروشاه جهان را که روزی پایتخت با شکوه سلطان سنجر بود و حاکم آن مجیرالملک نام داشت پس از پنج روز مقاومت تسخیر کرد و آن شهر را قتل عام نمود و مقبرهٔ سلطان سنجر را آتش زد و به طمع مال فرمان داد که قبر او را نبش کردند و مردگان را بیرون آوردند. مردم نیشابور که در هنگام عبور لشکریان اطاعت مغول را کرده بودند چون خبر ظهور سلطان جلال‌الدین را شنیدند سر به عصیان برداشته، شحنهٔ مغول را کشتند. تولی، داماد چنگیز را که «تغاجارنویان» نام داشت به تسخیر آن شهر فرستاد، اما تغاجار در روز سوم محاصره کشته شد و مغولان شکست خوردند. تولی به نیشابور آمد و آن شهر را در سال ۶۱۸ بگشود و همهٔ مردم آن

را از مرد و زن و پیر و جوان بکشت و شهر را با خاک یکسان کرد، سپس دختر چنگیز که زن تغاجار بود به انتقام شوهر خود فرمان داد تا نیشابور را چنان ویران کنند تا در آنجا بتوان زراعت کرد و حتی بر سگ و گربهٔ آن شهر نیز ترحم نکردند و هفت شبانه‌روز بر آن شهر آب بستند و در سراسر سرزمین که هموار شده بود جو کاشتند.

تومان

۱ ــ هر یک از ایالاتی که ده هزار مرد جنگی داشت، مانند ایالت سمرقند که دارای هفت تومان بود و هفتاد هزار مرد جنگی داشته است.

۲ ــ واحد پول.

تومی ریس Thomyris

همسر پادشاه ماساژتها که در زمان حمله کوروش وی حکومت ماساژتها را بعهده داشت.

تون

(فردوس)، شهری در خراسان، در دامنهٔ کوههای کلات، بر سر راه کرمان ــ مشهد. در قدیم جزء قُهستان از توابع خراسان شمرده می‌شد. شهری پر جمعیت بود و بیشتر مردم آن بافنده بودند.

تَوَّه

(تَوَّج ــ تَوَّز)، شهر قدیم، اردشیر خُره فارس بر رود شاپور. مسلمانان در خلافت عمر خطاب آن را گشودند (۱۸ یا ۱۹ هـ. ق.). شهر تجارتی مهمی بود و منسوجاتش (معروف به توزیه) شهرت داشت. در قرن ششم هجری در حال انحطاط و در قرن هشتم هجری به‌کلی ویران بود.

تهمورَث / تخمورَپ (تَخمه اورُپه)

در متنها معمولاً با صفت زیناوند (هوشیار) می‌آید. مدت فرمانروایی او را

سی سال گفته‌اند. او نیز با دیوها می‌جنگد و بر آنها چیره می‌شود. در اوستا آمده است که او از ایزد وَیو می‌خواهد که او را یاری کند تا بر اهریمن پیروز شود و بر او همچون اسبی سوار گردد. شاید دنبالهٔ همین سنت است که در داستانی متأخر آمده است که تهمورث مدت سی سال اهریمن را به بند می‌کشد و همچون باره‌ای بر او سوار می‌شود؛ تا اینکه اهریمن همسر تهمورث را با انگبین و ابریشم فریب می‌دهد و نقطه ضعف تهمورث را در می‌یابد و در گذرگاه البرز او را بر زمین می‌زند و او را می‌بلعد که سرانجام جمشید او را از شکم اهریمن بیرون می‌کشد.

در متنهای پهلوی، رفتن نژادهای گوناگون از خونیرس به کشورهای دیگر در زمان فرمانروایی تهمورث صورت می‌گیرد. مردم بر پشت گاو اساطیری سَرَسوک می‌نشینند و به‌سوی سرزمین جدید می‌روند. در طی این سفر و بر پشت این گاو است که شبی در میان دریا، باد بر آتشدانهای پرآتشی که بر سه جای پشت گاو قرار دارد می‌کوبد و آنها را به دریا می‌اندازد. این سه آتش چون سه «جان» دوباره به جایی که در پشت گاو داشتند برمی‌گردند و همه جا را روشن می‌کنند. این سه آتش که نمادی از سه آتش مهم اساطیری آذرفرنبغ (آتش موبدان)، آذر گُشنَسب (آتش ارتشتاران) و آذر بُرزین مهر (آتش کشاورزان) تلقی شده‌اند نور بر همه جا می‌افشانند و راه را به رهروان می‌نمایانند.

در روایت شاهنامه نیز تهمورث پسر هوشنگ است و لقب دیوبند دارد که بر اهریمن به افسون پیروز می‌شود، سوار او می‌شود، دیوان را به بند می‌کشد و دیوان برای حفظ جان خود راز نگارش را به او می‌آموزند. در شاهنامه نیز پادشاهی تهمورث سی سال ذکر شده است.

قیامِت

در اساطیر بین‌النهرین، ایزد بانو یا

الههٔ مادر که همهٔ هستی را تغذیه می‌کند. همسر اَپسو؛ مادر انشار و کیشار؛ فرمانروای آبها می‌شود و برابر سومری آن «نینتو» (کی) است.

تیپوریها

ناحیه‌ای که امروز طبرستان و مازندران نامیده می‌شود و در قدیم مسکن تیپور بوده است. در اسناد بابلی از این قوم که همراه کاسیها به شهر بابل هجوم آورده‌اند ذکری رفته است. در اوستا، چندین بار از این قوم به‌نام دیو و آفریده شده اهریمن نام برده شده است.

تیر

تیر، ستارهٔ شعرای یمانی، ستارهٔ sirius در زبانهای اروپایی، عطارد. نام آن در اوستا tištrya آمده است و فرشتهٔ باران است و نیز نام چهارمین ماه سال و سیزدهمین روز ماه است.

«تیر: نام فرشته‌ای است که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود به او تعلق دارد نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی، نیک است در این روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست و بعضی گویند چون در این روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر که در قلعهٔ ترکستان متحصن شده بود به این شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر به همهٔ نیروی خویش تیری بیندازد، هرجا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد. گویند آرش تیری انداخت که آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد. بنابراین در این روز از این ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را جشن تیرگان خوانند».

تیرا

تیرا، امیرلشکری در سپاه اردوان پنجم بود که مقام ارگبذی داشت، او ارگبذ داربگرد بود و اردشیر پس از تیرا

جانشین وی گردید.

تیرداد اول

بعد از شکست ارشک، برادرش تیرداد، صلاح خود را در آن دید که پارت را تخلیه کرده به‌طرف شمال رود. این اندیشه را عملی ساخت و به شمال رفت و از مردم «آسپاسیاک» سکایی نیرو و کمک گرفت و عازم پارت شد.

در این احوال خبر رسید که دیودوت پادشاه باختر درگذشته و پسرش بر تخت نشسته است. معلوم است که این خبر تا چه اندازه به تیرداد قوت قلب داد، زیرا او دیودوت را دشمن نیرومند خود می‌دانست، و از نیروی او در اندیشه بود. پس از آن تیرداد با پسر دیودوت داخل مذاکره شد و او را از اتحاد با سلوکوس کالی نیکوس بر حذر داشت، و این اقدام مهمی بود که موجب پیروزی او و شکست کالی نیکوس گردید.

تیرداد پس از این پیروزی درخشان خود را شاه بزرگ خواند و شهر «صد دروازه» را که یونانیها «هکاتم پیلس» گفته‌اند، پایتخت خود قرار داد. برخی عقیده دارند که اشکانیان نظر به فصول چهارگانه، مقر سلطنتی را به نوبت در چهار شهر: صد دروازه، ری، همدان و تیسفون قرار داده بودند، و در هر فصلی به مقتضای آب و هوا به یکی از این شهرها می‌رفتند. پارتیها نظر به اهمیتی که کارهای تیرداد داشت، جلوس تیرداد را مبدأ تاریخ پارتی قرار دادند (۲۵۷ قبل از میلاد مسیح). زیرا اگرچه ارشک اول دولتی را تأسیس کرده بود، ولی تردیدی نبود، که سلوکیها در صدد تسخیر ثانوی پارت برآمدند، و همت و فداکاری تیرداد بود که پارت را در برابر سلوکیها حفظ کرد و دست آن را از سرزمین پارت کوتاه ساخت. تیرداد در پیری درگذشت و سلطنت او از ۲۴۸ تا ۲۱۱ ق. م. بوده است. این نخستین پادشاهی بود از اشکانیان که مانند شاهان هخامنشی عنوان شاه بزرگ را اختیار کرد.

تیرداد بر تخت سلطنت نشست و خود را ارشک دوم نامید (۲۴۸ قِ. م.). وقتی که تیرداد به تخت سلطنت نشست، مبانی دولت پارت هنوز محکم نشده بود، ولی در مدت سلطنت طولانی وی با مجاهداتی که نمود، دولت پارت قوت یافت و از اشتغال سلوکیها در مغرب استفاده نموده گرگان را به سال ۲۳۷ ق. م. گشود و ضمیمه متصرفات خویش کرد.

در این ایام «سلوکوس کالی نیکوس» با برادر خود «آن‌تیوکوس هی‌براکس» صلح کرده و فرصتی به‌دست آورد و با قشونی نیرومند به سوی پارت رفت تا این ایالت را به دولت سلوکی برگرداند. به این مقصود، با وجود سپاه بزرگی که داشت با «دیودوت» پادشاه باختر اتحادی بست، تا هردو قوم، پارت را در فشار گذارند.

تیرداد اول: ← **اشک دوم**

تیرداد دوم

پادشاه اشکانی که در ۳۲ (۳۰ ؟) ق. م. پارتیان او را به‌جای فرهاد چهارم به سلطنت نشاندند. پس از بازگشت فرهاد، تیرداد به سوریه نزد اوکتاویانوس گریخت، و او تیرداد را پناه داد، ولی از یاری کردن به او برای بازگشت به سلطنت امتناع کرد. تیرداد بار دیگر به ایران حمله برد، ولی مجدداً بیرون رانده شد.

تیرگان

تیر کلمه ساییده شده تشتری (Tashtary) اوستایی است که به ستاره شعرای یمانی و یکی از ایزدان دین زرتشت اطلاق شده است فرشته مزبور نگهبان باران است و بکوشش او زمین پاک از باران بهره‌مند گردیده و کشتزارها سیراب می‌شود. در اوستا قطعه‌ای که در نیایش باران است به نام این فرشته نامزد شده است. نگهبانی ماه چهارم از سال و

روز سیزدهم از هر ماه به عهده این ایزد است، گویند چون در این روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر که در قلعه ترکستان متحصن گردیده بود به این شرط صلح شد که کسی از لشکر منوچهر به همه نیروی خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سر حد باشد. «آرش» تیرانداز تیری انداخت و آن تیر بر کنار آب «آمون» افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند. بنابراین درین روز از این ماه یعنی تیرروز از تیرماه جشنی سازند و سرور نمایند و آن را مثل سایر جشن‌ها مبارک شناسند. در این روز دعا کردن و حاجت خواستن نیک است.

تیرگان: ← آب ریزکان

تیری‌باذ (Tiribad)

از رجال عهد سلطنت (۴۰۴ ـ ۳۶۰ ق. م.) اردشیر دوم هخامنشی. مدتی والی ارمنستان بود، و سپس والی لیدیا شد. هم او بود که اسپارتیها آنتالسیداس را نزد وی فرستادند تا او را به طرف خود جلب کنند، یا بوسیلهٔ آنتالسیداس بوسیلهٔ وی به دربار اردشیر راه یافت، و معاهدهٔ معروف به صلح آنتالسیداس را منعقد کرد. بعدها تیری‌باذ متهم به خیانت و محاکمه شد، ولی تبرئه گردید.

تَیْریز (تثیری)

دشمن خرداد که گیاهان و دامها را به زهر می‌آمیزد.

تیریَشت

یشت هشتم در اوستاست منسوب به یکی از ایزدان بزرگ. این واژه در اوستا «تیشْتَرْیَه Tishtrya» خوانده شده و «تیشْتَرْیَشت» نیز نامیده می‌شود. از یشت‌های نسبتاً بلند و قدیم است و مضامین شاعرانه و کنایه‌آمیز آن بسیار جالب توجه می‌باشد. سیزدهمین روز

هر ماه نیز نامزد است به نام این ایزد.

تیسافرن

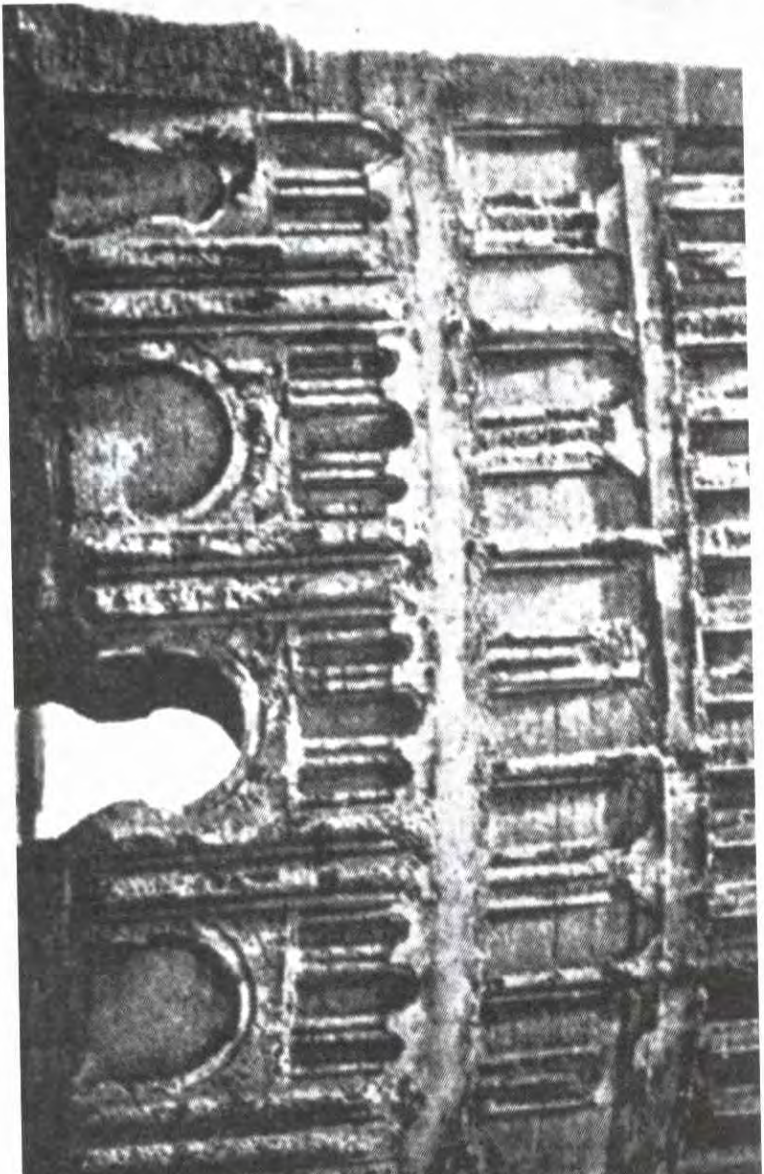
تیسافرن پسر ویدرن برادر استاتیرا زن اردشیر دوم بوده است. پس از آنکه والی لیدی پیسوتنس را که به فکر استقلال افتاده بود با حسن تدبیر وادار به تسلیم و آن غائله را رفع کرد، داریوش دوم از طرف شاهنشاه وقت به فرمانروایی لیدی منصوب گردید. وی در دورهٔ فرمانروایی خود در جنگ با اسپارت در سال ۴۱۱ ق.م، در شهر آسپاندوس که مقر تمرکز قوای بحری بود و بعد در جنگ با درسیلیداس در سال ۳۹۵ در شهرهای ایازو و کاری سکه زد. بعضی از این سکه‌ها از لحاظ هنری قابل توجه بوده و قطعاً عمل یکی از بهترین هنرمندان آن دوره می‌باشد.

در اوانی که تیسافرن، والی لیدی گردید، جنگهای داخلی یونان شروع شد و آتن و اسپارت هر یک برای پیشرفت در جنگ طالب کمک ایران بودند و تیسافرن به‌خوبی درک می‌کرد که جنگ این دو به نفع ایران خواهد بود، زیرا جنگ بالنتیجه طرفین را فرسوده کرده و فرسودگی مانع تجاوز آنها به ممالک ایران در آسیای صغیر خواهد شد؛ ولی چون مراقب موازنهٔ قدرت طرفین بود، وقتی احساس کرد که آتنی‌ها در دریا بر اسپارت‌ها تفوق دارند و برتری آنها به صلاح ایران نخواهد بود، از داریوش سوم تقاضا نمود که به اسپارت‌ها کمک شود و پیشنهاد او مورد قبول واقع گشت. در این اتحاد جزیرهٔ کیوس (Chios) و میله (Milet) از یونان جدا شده، تسلیم تیسافرن گردید. جنگهای اسپارت و یونان به جنگهای پلوپونز معروف است و تقریباً از سال ۴۰۴-۴۳۱ ق.م طول کشید. در طول این مدت تیسافرن با حسن سیاست و کمک مالی به اسپارتی‌ها و گاهی دلجویی از یونانی‌ها در نهایت حسن نیت و لیاقت مقام فرمانروایی خود را داشت. تیسافرن علاوه بر آن، مقام فرماندهی قوای

بحری را نیز داشته است. تیسافرن به‌واسطهٔ خدماتی که نسبت به اردشیر دوم کرده بود، علاوه بر فرمانروایی لیدی چند شهر یونانی نیز ضمیمهٔ حکومت او گردید. در این موقع جنگی بین ایران و اسپارت به سرداری درسیلیداس واقع شد و گرچه نتیجهٔ جنگ به نفع ایران بود، ولی تیسافرن ترجیح داد که جنگ خاتمه یافته، صلح برقرار گردد، البته پس از کسب دستور از شاهنشاه، ولی بعداً که آژزیلاس پادشاه اسپارت شروع به جنگ نمود و او را شکست داد، ایرانیانی که با تیسافرن دشمنی داشتند، از او نزد شاهنشاه سعایت کردند تا دستور کشتن او داده شد، در نتیجه این سردار شجاع و سیاستمدار پارسی از بین رفت. دربارهٔ او گزنفون می‌گوید: «باکشته شدن تیسافرن اوضاع ایرانی‌ها در هم و بر هم گردید و بالعکس آژزیلاس موقعیت حاصل نمود.»

تیسفون (Tisfun)

شهر باستانی و اقامتگاه زمستانی شاهان اشکانی و ساسانی در عراق، بر ساحل چپ دجله، حدود ۳۲کیلومتری جنوب شرق بغداد؛ یکی از شهرهای مداین مقابل سلوکیه. نام تیسفون بومی و شاید ایرانی است. و نظر به اهمیت این شهر، نام مداین به آن اطلاق شده است. نام آن، اولین بار در آثار پولوبیوس آمده است (۲۲۰ ق. م.). در ۱۲۹ ق. م. که اشکانیان سرزمینهای واقع در شرق فرات را فتح کردند تیسفون را اقامتگاه زمستانی خود قرار دادند. از آن زمان بر وسعت تیسفون افزوده شد، و بناهای با شکوهی در آن تأسیس گردید. پس از ویران شدن (۱۶۴ م.) سلوکیه به‌دست رومیها، تمدن یونانی از ناحیهٔ بابل رخت بربست، و با برآمدن ساسانیان بر وسعت و شکوه و جلال تیسفون افزوده شد. در ادوار متأخر ساسانی، تیسفون اهمیت خود را به‌عنوان اقامتگاه



ویرانهٔ کاخ تیسفون، عراق (قرن ششم میلادی)

زمستانی از دست داد، زیرا سلاطین متأخر این سلسله و مخصوصاً خسروپرویز (سلطنتش ۵۹۰ ـ ۶۲۸ م.) دستگرد را بر تیسفون ترجیح می‌دادند. در جنگ مداین در خلافت عمر، که مداین به‌دست اعراب افتاد (۱۴ هـ. ق.)، خزاین گرانبهای تیسفون به‌دست آنان تاراج شد. سعدابن ابی وقاص، فاتح جنگ، مسجدی در محلهٔ قدیمی بنا نهاد، که اولین مسجد مسلمانان در عراق بود. بعداً اعراب دروازه‌های تیسفون را کندند و با انحطاط یافتن مدائن، تیسفون نیز انحطاط یافت، و در زمان یاقوت حموی (۵۷۵ ـ ۶۲۶ هـ. ق.) تیسفون به‌کلی خالی از سکنه بود. در قرن ۱۹ م. در محل تیسفون، کمی به‌طرف شمال ویرانه‌های کاخ معروف به ایوان کسری، دهکدهٔ محقری در مقابل مقبرهٔ سلمان فارسی بنا شد، و به‌نام سلمان پاک موسوم گردید. مصالح ساختمانی از ویرانه‌های ایوان و مخصوصاً از ضلع شمالی تالار بزرگ آن فراهم گردید که در ۱۸۸۸ م. فرو ریخت.

از اواسط قرن ۱۸ م. اطلاعات تفصیلی از طریق مسافرین اروپایی از مدائن به‌دست آمد، و اولین پویش منظم به‌وسیلهٔ «هرتسفلد» صورت گرفت، که از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱ م. پنج بار در این ناحیه اقامت کرد. تیسفون دو محله داشت؛ یکی شهر کهنه با مدینةالعتیقه در شمال، و دیگری محلهٔ جنوبی موسوم به اسفانبر (asfanebr) . محلهٔ کهنه از دورهٔ اشکانیان است، و قصر معروف به قصرالابیض (از اواخر عهد اشکانی یا اوایل دورهٔ ساسانی) در آن واقع بود، و این قصر را در خلافت مکتفی (۲۸۹ ـ ۲۹۵ هـ. ق.) ویران کردند، و مصالح آن را برای بنای قصرالتاج به بغداد بردند. محلهٔ جنوبی مشتمل بر ایوان کسری بود، و محققین، بانی آن را به‌طور یقین شاپور اول ساسانی (سلطنتش ۲۴۱ ـ ۲۷۲ م.) می‌دانند. خرابه‌های تیسفون از حدود ۱/۵ کیلومتری دهکدهٔ سلمان پاک شروع می‌شود، و پس از بقایای

منفرد دیوارها و کانالهایی که شبیه به بارو است، اولین دستهٔ ویرانه‌های محصوری که مشاهده می‌شود ویرانه‌های محلهٔ بزرگی از شهر است، که به‌طول ۱۶۰۰ متر کنار دجله تا مقابل سلوکیهٔ دورهٔ یونانی ممتد است، و عرضش به‌طور متوسط ۳۷۰ متر می‌باشد، و گرد آن را دیواری چینه‌ای فرا گرفته که به طوبیه (tovayba) = [چینهٔ کوچک] موسوم است. طوبیه و نواحی مجاور آن بلاشک جزء مدینه العتیقه یعنی محلهٔ شمالی تیسفون بوده است. دستهٔ دیگری از ویرانه‌ها در اطراف سلمان پاک و اطراف ایوان کسری قرار دارد. (علاوه بر مقبرهٔ سلمان پاک، مقبرهٔ حذیقه ابن یمان به فاصلهٔ حدود یک کیلومتری جنوب غرب سلمان پاک واقع است).

تیشتَر (تیشتریه)

خدایی است که با باران ارتباط دارد و از این‌رو، اصل همهٔ آبها، سرچشمهٔ باران و باروری است. در متنها صورت متجلی او را «ستارهٔ تابان شکوهمند» نام برده‌اند که احتمالاً همان شِعرای یمانی (سهیل) است. در تیشتریشتِ اوستا، نبرد این ایزد با دیوِ «اَپوش» که دیو خشکسالی و خشکی است روایت شده است. این دیو، باران را از باریدن باز می‌دارد. تیشتر به یاری مینوی خرد و با همکاری ایزد باد، آب را به بالا می‌راند و به یاری ایزد بُرز (اپام نپات) و فروهر نیکان وبه یاری ایزد هوم و بهمن امشاسپند به نبرد این دیو خشکسالی می‌رود. تیشتر نخست به مدت ده شبانه‌روز به صورت مرد جوان بلند قامتی درمی‌آید تا در آسمان پرواز کند و از ابرها بر زمین باران بفرستد؛ بارانی که هر قطرهٔ آن به اندازهٔ جامی است و به بالای مردی. آب زمین را فرا می‌گیرد و جانوران موذی از میان می‌روند و شماری از آنها به سوراخها فرو می‌شوند. آنگاه مینوی باد با وزیدن خود آبها را به کرانه‌های زمین می‌برد و دریای

فراخکرد به وجود می‌آید. در ده شبانه روز دوم تیشتر به شکل گاوی زرّین شاخ در می‌آید و در آسمان پرواز می‌کند و از ابرها باران می‌باراند. در ده شبانه روز سوم به شکل اسبی در می‌آید زیبا، سفید، زرّین گوش و با ساز و برگ زرّین، و در آسمان پرواز می‌کند و از ابرها باران می‌باراند. جانوران زیانبخش و زهرآگین همه هلاک می‌شوند و در زمین فرو می‌روند. نسیم ایزدی می‌وزد و آبها به دورترین نقطه می‌روند. تیشتر در هیأت اسب سفید زیبا برای پاک کردن زمین از زهر جانوران زیانبخش به دریای فراخکرد فرو می‌رود و در آنجا با دیواَپوش که به شکل اسب سیاهی است بی‌یال و بریده گوش و با دم سیاه و کوتاه و ظاهری ترسناک، رو به رو می‌شود. در آغاز، اپوش نیرومندتر است و ایزد باران شکست می‌خورد. دیو اپوش او را هزار گام از دریای فراخکرد دور می‌کند. خشکی و تشنگی بر جهان غالب می‌شود. تیشتر شکایت به اورمزد می‌برد که ناتوانی او از این است که مردم نیایش شایسته‌ای برای او به جای نیاورده‌اند. اورمزد به او نیروی ده مرد جوان، ده شتر، ده ورزای جوان، ده کوه و ده رود می‌بخشد. این بار چون این دو در برابر هم قرار می‌گیرند، دیو اپوش به هراس می‌افتد و می‌گریزد و تیشتر او را هزارگام از دریا دور می‌کند و آب را از دریا بر می‌گیرد و به بالا می‌برد. باد ابرهای بارانزا را به این سو و آن سو می‌راند. تیشتر گرز خود را بر آتش وازیشته که در ابرهاست می‌کوبد. این آتش شراره می‌کشد و همکار دیو اپوش که دیو سپنجروش (سپنجگر) نام دارد از وحشت خروشی برمی‌آورد و هلاک می‌شود و بار دیگر باران بیش از پیش، با قطراتی به بزرگی سر گاو و سر انسان بر هفت کِشور فرو می‌ریزد. آبها بدون مانع به مزرعه‌ها و چراگاهها جاری می‌شوند. تیشتر ده شبانه‌روز باران فرو می‌آورد و با این باران، زهری که از جانوران موذی در زمین باقی مانده است با آب

می‌آمیزد و به دریا می‌رود. شوری و تلخی آبهای دریاها از آن است. پس از سه روز باز باد ایزدی برمی‌خیزد و آبها را به انتهای زمین می‌برد و از این آبها سه دریای بزرگ، بیست و سه دریای کوچک، دو چشمه و دو رود پر آب پدید می‌آید. تیشتر عمل زندگی‌بخش دارد. در آغاز آفرینش گیتی، در حملهٔ اهریمن، نقش پخش آبها و دانه‌ها از طریق آبها در جهان به عهدهٔ اوست. او ضمناً سرور همهٔ ستارگان و حامی سرزمین آریایی است. او فرزند عطا می‌کند و جادوگران را درهم می‌شکند.

تیشتریه: ← تیشتر

تیگلت پلسر اول

پادشاه آشور (۱۱۰۰ ـ ۱۱۱۵ ق. م.) جنگجویی بزرگ بود که به موسیهای شمال کماژن حمله برد و سپس به کوههای ارمنستان تاخت و در آنجا با جنگهای نفوذناپذیر مواجه گشت و تا کنار دریاچهٔ وان پیش راند.

تیلوتا

نام یکی از دژهای سرحد غربی ایران در ساحل چپ فرات و در جنوب شهر «عنه» و نزدیک به شهر «حدیثه» امروزه واقع بوده است.

امین مارسلن در بند دوم کتاب ۲۴ خود راجع به این دژ این‌طور می‌نویسد: «در راه پیمایی روز بعد به جلو دژ تیلولا رسیدیم که در روی صخره مرتفعی در میان آب بنا شده بود. طبیعت در استحکام این دژ طوری کمک نموده بود که با وسایل مصنوعی تهیهٔ آن هرگز مقدور نمی‌شد. ژولین به‌طور ملایمت از فرمانده ساخلو ایرانی دژ خواست که تسلیم شود. فرمانده مزبور جواب داد: «هنوز وقت آن نرسیده که این دژ را تسلیم کنم. اگر توانستید بر کشور ایران حکمفرمایی پیدا کنید. البته ما هم تابع سرنوشت سایرین خواهیم بود.» پس از وصول این جواب از جلو این دژگذشتیم

و آن را در پشت سر سالم گذاشتیم».

تیمورتاش

تیمورتاش، نامی که بین سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱ شمسی از نام تمامی رجال و سردمداران حکومت رضاشاه بیشتر بر سر زبانها بود. تیمورتاش مشیر و مشار شاه و به‌باور اکثر رجال و وابستگان حکومت و حتی مردم عادی، مغز متفکر رضاشاه بود. شاه و تیمورتاش در تمام این مدت لازم و



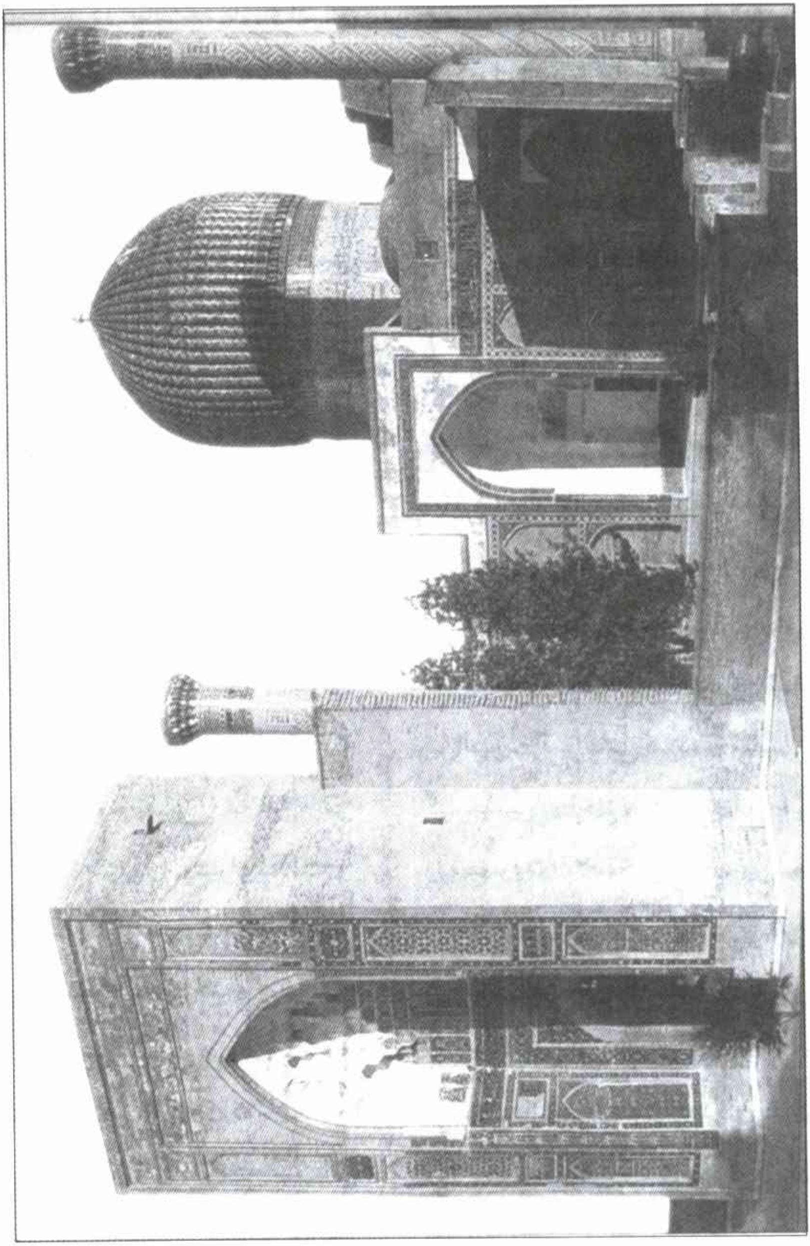
عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار پهلوی

ملزوم و تکمیل‌کننده یکدیگر بودند. تیمورتاش همهٔ مشخصات و مختصات رشد و ترقی سیاسی را در خود جای داده بود. مردی به‌غایت حرّاف و زبان‌باز که در عین حال قدرت استتار نیّات و ماهیت واقعی خود را داشت. عبدالحسین (معززالملک، سردار معظم خراسانی، تیمورتاش) در سال ۱۲۵۸ شمسی در یک خانواده اشرافی خراسان به‌دنیا آمد. در کودکی، توسط پدرش کریم دادخان معززالملک بجنوردی به روسیه فرستاده شد. مدتی در عشق‌آباد و سپس در مدرسهٔ نظامی سن‌پطرزبورگ که ویژهٔ فرزندان اشراف بود به تحصیل پرداخت. پس از بازگشت به ایران، مدارج ترقی را به‌سرعت پیمود. در سال ۱۳۲۷ هـ. ق. وکیل نیشابور در دورهٔ دوم مجلس و سپس حاکم گیلان، وزیر عدلیه، حاکم کرمان و در کابینهٔ سوم و چهارم رضاخان (۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۴ ش.) وزیر فلاحت و تجارت و فوائد عامه بود و پس از به‌قدرت‌گیری سلطنت توسط قلیخان از سال ۱۳۰۴ وزیر دربار پهلوی گردید. تیمورتاش

از دستگاههای اطلاعاتی انگلستان و شوروی مبالغ هنگفتی دریافت کرد اما دچار چنان عاقبتی شد که در خواب هم نمی‌دید. سرانجام رضاخان ضربه‌ای کاری به تیمورتاش وارد ساخت و دستور دستگیری او را صادر نمود و پس از مدتی که در زندان بود به‌دستور رضاخان به‌قتل رسید.

تیمور لنگ

مؤسس دولت تیموریان یا گورکانیان در ایران و ماوراءالنهر و فاتح معروف آسیا. در شهر ماوراءالنهر به‌دنیا آمد. پدرش طراغان نام داشت، و از جانب مادر نسب به خاندان تیمور در ماوراءالنهر می‌رساند که ظاهراً یک چند وزارت و امارت داشته‌اند. دربارهٔ اوایل زندگی او مورخین تفضلاتی نوشته‌اند. گویند در آن ایام، در جنگی که برحسب تقاضای امیر سیستان در آن ولایت با مخالفین امیر کرد، پایش مجروح و لنگ شد؛ و ابن عربشاه می‌گوید در جوانی هنگام غارت گوسفند پایش تیر خورد و لنگ شد. در هر حال، در ایام جوانی در خدمت بعضی از امرای ماوراءالنهر جنگ می‌کرد، و اندک اندک قدرت و نفوذی به‌دست آورد، عاقبت بعد از سالها، رقیب و برادر زن خود امیرحسین را مغلوب و مقتول نمود، و خود به استقلال در ماوراءالنهر به سلطنت نشست و لقب صاحبقران یافت (۷۷۱ ه. ق.). بعد از آن، مدتی در ماوراءالنهر به دفع مخالفان پرداخت. بعد از فتح جند و خوارزم، داعیهٔ جهانگشایی یافت. نخست یورش به ایران آورد (۷۸۲)، و در طی چهار سال متوالی، چهار لشکرکشی کوتاه کرد، و هر بار از سمرقند به خراسان تاخت و در طی این لشکرکشیها، سرخس و پوشنگ فتح شد و هرات تصرف و ملک غیاث‌الدین کرت مقهور شد و اسفراین با خاک یکسان گشت و سیستان غارت و مازندران و ری و سلطانیه مفتوح گشت



سمرقند، مقبره تیمور

(۷۸۶ هـ. ق.). دو سال بعد باز به ایران یورش آورد. نخست به لرستان تاخت، و ملک عزالدین لر را مغلوب کرد، و بروجرد و خرم‌آباد را ویران نمود، و پس از آن به آذربایجان شتافت. سلطان احمد ایلکانی از پیش او گریخت، و تبریز به‌دست تیمور افتاد. بعد از آن تیمور از ارس گذشت و قارص و تفلیس و وان و اخلاط را گرفت. سپس به قصد تنبیه سلطان زین‌العابدین مظفری آهنگ فارس نمود. در اصفهان چون مردم شورش کرده و سربازان او را کشته بودند، دستور به قتل عام داد، و در آن واقعه ۷۰,۰۰۰ و به قولی ۷۰۰,۰۰۰ نفر به قتل رسید. سپس به شیراز تاخت و آنجا را گرفت (۷۹۰ هـ. ق.). ملاقات او با حافظ، اگر آنگونه که دولتشاه و مؤلف کتاب لطائف نوشته‌اند درست باشد، باید در همین سفر اتفاق افتاده باشد، نه در سال ۷۹۵ که دولتشاه نوشته است، و در آن تاریخ ۴ سال از وفات حافظ می‌گذشته است. برای، تیمور از فارس جهت دفع فتنه‌ای که در ماوراءالنهر روی داده بود، به سمرقند برگشت، و بعد از ۴ سال و نیم جنگ در ماوراءالنهر، دیگر بار به ایران یورش آورد (۷۹۴ هـ. ق). بعد از فتح گرگان و مازندران، از طریق بروجرد به دزفول و شوشتر رفت و سپس شاه منصور آل‌مظفر را در شیراز مغلوب و مقتول کرده به شیراز درآمد (۷۹۵)، و از طریق اصفهان و همدان، به بین‌النهرین رفت، و بغداد را گرفت، و سلطان احمد ایلکانی از پیش او گریخت. تیمور یک چند در شمال بین‌النهرین فتوحاتی کرد، و سپس به گرجستان تاخت، و از آنجا به‌سوی روسیه رفت، و مسکو را تسخیر نمود (۷۹۸ هـ. ق.)، و سال بعد به سمرقند بازگشت. اما این بار نیز اقامت او در سمرقند بیش از دو سال نکشید، و بعد از اندکی آرامش، تیمور آهنگ هند کرد و از رود سند گذشت (محرم ۸۰۱) و به‌سوی دهلی تاخت. گفته‌اند که در نزدیکی دهلی، ۱۰۰,۰۰۰ تن اسیر

هندی را که در طی راه گرفته بود، سر برید، و در مقابل این جنایت، قتل عام دهلی که چند روز بعد از آن اتفاق افتاد اهمیتی نداشت. چندی بعد، به‌سبب ظهور اغتشاشی به ایران بازگشت (۸۰۲ ه. ق.). اما پس از دفع فتنهٔ آذربایجان به آسیای صغیر روی آورده، و بعد از تصرف سرزمین ارزروم و ارزنجان، در سیواس ۴۰۰۰۰ ارمنی را زنده به‌گور کرد. سپس حلب را فتح نمود، و دمشق را بعد از فتح، غارت کرد و آتش زد (۸۰۳ ه. ق.). پس از آن، بغداد را محاصره و فتح کرد، و اهالی آنجا را به جرم قتل عده‌ای از سردارانش قتل عام نمود، و هر یک از ۲۰۰۰۰ لشکر خود را مأمور کرد حداقل دو نفر را بکشند و دو سر آدمی از اهل بغداد برای وی بیاورند. پس از آن به قراباغ رفت، و ایلدرم سلطان عثمانی را در جنگ آنقره مغلوب کرد، و به سبب نامه‌های اهانت‌آمیزی که در امتناع از استرداد سلطان احمد ایلکانی و قرایوسف ترکمان به‌وی نوشته بود، او را اسیر کرده در قفسی آهنین زندانی نمود (۸۰۴ ه. ق.). (این حکایت قفسی آهنین، که ابن عربشاه بدان تصریح کرده است، ادوارد براون آن را بعید شمرده است) سال بعد از فتح آسیای صغیر، به ماوراءالنهر بازگشت، و چندی بعد، به قصد جنگ با کفار چین، از سمرقند بیرون آمد. اما در شهر اترار به سبب افراط در میگساری که منتهی به ترک هر نوع غذایی گشت، بیمار شد و بعد از یک هفته از شدت تب و امراض مختلف دیگر درگذشت (۱۷ شعبان ۸۰۷ ه. ق.)، و روز بعد، جسد او را به سمرقند برده در آرامگاه او به‌خاک سپردند.

تیمور سراسر عمر خویش را در جنگ به‌سر برد و در مجموع بیش از ۳۵ مرتبه لشکرکشی کرد و از دیوار چین تا مسکو و از دهلی تا آسیای صغیر را به تصرف در آورد. در موکب او، همه جا سایهٔ مرگ و ویرانی بر سرزمینهای آباد و

مردم بی‌گناه می‌افتاد. با بی‌رحمی و سفاکی، جهت اجرای خیال جهانگشایی که در سر داشت، همه جا در سر راه خویش کله مناره‌ها ساخت. تیمور موقر و با اراده و بی‌رحم و تندخوی بود، از شوخی اجتناب می‌ورزید، و جز به‌ندرت تبسم نمی‌کرد. و از دروغ و تملق اظهار بیزاری می‌کرد. به اهل علم و هنر غالباً حرمت می‌نهاد، و نسبت به صوفیه اظهار تواضع می‌نمود. شقاوت و بی‌رحمی او، با وجود تمدن و تدینی که ادعا داشت، رویهم رفته حکایت چنگیز را از یاد برد.

اُمرای تیموری و زمان هر یک از آنها (تواریخ براساس هجری قمری است)

۱ ـ امیر صاحبقران تیمور. (۷۷۱ ـ ۸۰۷)
۲ ـ میرزا خلیل سلطان‌بن میرانشاه‌بن تیمور. (۸۰۷ ـ ۸۱۲)
۳ ـ میرزا شاهرخ‌بن تیمور. (۸۰۷ ـ ۸۵۰)
۴ ـ میرزا الغ‌بیگ‌بن شاهرخ. (۸۵۰ ـ ۸۵۳)
۵ ـ میرزا عبداللطیف‌بن الغ بیک. (۸۵۳ ـ ۸۵۴)
۶ ـ میرزا عبدالله‌بن ابراهیم‌بن شاهرخ. (۸۵۴ ـ ۸۵۴)
۷ ـ میرزا بابربن میرزا بایسنقربن شاهرخ. (۸۵۶ ـ ۸۶۱)
۸ ـ ابوسعیدبن سلطان محمدبن میرانشاه. (۸۵۵ ـ ۸۷۳)
۹ ـ سلطان احمدبن ابوسعید. (۸۷۳ ـ ۸۹۹)
۱۰ ـ سلطان محمودبن ابوسعید. (۸۰۹ ـ ۹۰۰)
۱۱ ـ سلطان حسین‌بن بایقرا. (۸۷۵ ـ ۹۱۱)

تیموریان: ← تیمور لنگ

ث

ثائربالله

«ابوالفضل جعفربن محمدبن حسین‌المحدث» معروف به سید ابیض. از علویان چندین خاندان که رقیب یکدیگر بودند تا مدتی در گیلان و دیلم حکومت داشتند و یکی از این جماعت که ابوالفضل جعفرالثائربالله نام داشت از همین خاندان بود که به‌نام خود سکه زد.

ثامانیان

نام سرزمینی جزء ایالت چهاردهم شاهنشاهی ایران هخامنشی.

ثرائتئونَ

نام اوستایی فریدون است.

ثرایتااونا

یا «ثری تئون» صورت نام فریدون پادشاه پیشدادی در اوستا.

ثریا اسفندیاری

ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا پهلوی بود. او فرزند خلیل اسفندیاری بود که در سال ۱۳۲۹ با محمدرضا پهلوی ازدواج کرد.

ثریتَ

تــــریت، اولیــن پــزشک، و پــدر گرشاسب. ضـمناً از جـمله پـارسایان و نام‌آورانـی است کـه در فـروردین یشت فروشی‌اش ستوده شده است.

ثریتی

دختر میانی اشوزرتشت است.

ثَعالبی

«ابــــومنصور الحســین‌بن مــحمد المرغنی». او مورخی اسلامی است کـه از شرح حـال وی جـز اینکه او تألیـف خویش موسوم به غررالسیر را بـه امـیر نصر (متوفی به سال ۴۱۲) برادر محمود غزنوی اهدا کرده چیز دیگـری مشـهود نیست.

ثقفی: ← مختار ثقفی

ثقةالاسلام

میرزا علی‌آقا ثقةالاسـلام تـبریزی، فـرزند مـرحـوم «حـاج مـیرزا مـوسی ثقةالاسلام» در شب جمعهٔ هفتم رجب سال ۱۲۷۷ هجری قمری در تبریز تولد یافت. وی از آزادیخواهان سـرسخت و شــجاع آذربـایجان بـود کـه در انـقلاب مشروطیت ایران و مبارزهٔ با نفوذ تزاری سهم بسزایی داشت و سرانجام در تاریخ دهم محرم سـال ۱۳۳۰ هـجری قـمری به‌دست روسهای تـزاری دسـتگیر و بـا چــند تــن دیگــر از آزادیــخواهــان و وطن‌پرستان غـیور در عـاشورای ۱۳۳۰ هجری‌قمری در باغ شمال به‌دار آویخته شد.

ثقةالملک

خواجه طاهربن علی مشکان، وزیر و خازن سلطان مسعود سوم ابن سلطان ابراهیم غـزنوی. وی بـرادرزادهٔ ابـونصر منصوربن مشکان رئیس دیـوان رسـایل سلطان محمود و سلطان مسعود بود.

ثمان کهره

نام محلی است که چـنگیزخـان در

آنجا پس از مخالفت با اونک‌خان طغرل و پیروزی بر او در سال ۵۹۹ بر تخت نشست.

ثورواهَرَ

یکی از ماه‌های نه‌گانهٔ فُرس هخامنشی است که در کتیبهٔ بیستون آمده است. یوستی آن را، که لفظاً به معنی بهارِ پیروزمند یا بهار نیرومند است، نخستین ماه فرس دانسته است.

ثهت گوش

ساتاگید. نام ناحیه‌ای در جنوب کابل کنونی. این سرزمین در زمان کوروش جزو ممالک او بود.

ج

جابانی

نام محلی است که در آنجا شاه اسماعیل با فرخ یسار جنگ کرده است.

جاجان‌خانم

همسر اول امیرکبیر، دختر حاج شهبازخان (عموی امیرکبیر)، جاجان‌خانم در حدود سال ۱۲۸۷ هـ. ق. در آذربایجان درگذشت.

جاحظ

ابوعثمان عمرو بن بحرالکنانی معروف به جاحظ متولد در بصره ۱۶۰ ــ ۲۵۵ هجری. مهمترین کتابهای او التاج والبیان و التبیین والمحاسن و الاضداد و کتاب الحیوان است که در آنها اطلاعات مفیدی راجع به ایران و دوره ساسانی آورده است.

جادنگوی

جادنگویان کسانی بوده‌اند که هر چه نذر آتشکده و موبدان و هیربدان می‌شده می‌گرفته به مستحق آن می‌رسانیده‌اند.

جادنگویان: ← جادنگون

جارچیان

جارچی، منصبی از مناصب دیوانی در دورهٔ صفویه.

جارچیان توپخانه

جماعتی از مستخدمین توپخانه که تحت سرپرستی توپچی‌باشی کار می‌کنند.

جارچیان جزایری‌انداز

جماعتی از مستخدمتن دیوان دورهٔ صفویه که تحت نظر وزیر سردار غلامان انجام وظیفه می‌کرده‌اند.

جارچیان دیوان

منصبی از مناصب دولتی در زمان صفویه.

جارچی باشیگری

منصبی از مناصب دولتی در عهد صفویه.

جاروب‌خان

لقب فتحعلی افشار بود که به‌سبب ظلم و تعدی و بی‌رحمی در میان لشکر افشار و ازبک و افغان، به جاروب‌خان مشهور بود.

جاماسب

۱ ـ پادشاه ساسانی.

۲ ـ در روایات زردشتی، حکیم ایرانی، که پوروچیست، دختر زردشت، را به زنی گرفت. وی و برادرش، فرشوشتر، وزارت کی‌گشتاسب را بر عهده داشتند.

جاماسب

ابن‌فیروز. وی برادر قباد ساسانی است. پس از ظهور مزدک بزرگان و اشراف کشور قباد را که پیرو آیین مزدک شده بود از سلطنت خلع کرده جاماسب را که ملقب به نگارین بود قائم‌مقام وی گردانیدند.

جاماسب نامک ← جاماسب‌نامه

رساله‌ای است به زبان پهلوی منسوب به جاماسب.

جاماسب‌نامه

جاماسب‌نامه که بخشی از متن پهلوی آن در دست است به سه فصل تقسیم شده است. در فصل اول گشتاسب از جاماسب می‌پرسد که دین زردشتی تا چند سال رواج دارد و پس از آن چه دوره و زمانه‌ای فرا خواهد رسید. جاماسپ در پاسخ به شرح حوادثی که در پایان هزارهٔ زردشت رخ می‌دهد، می‌پردازد و از انحطاط اخلاقی مردمان و انحراف آنان از دین سخن می‌گوید که بر اثر آن به بدبختیهای گوناگون مانند گرما و سرمای سخت و قحطی و زلزله و جنگ و سلطهٔ فرومایگان و بیگانگان دچار می‌شوند (بندهای ۱ تا ۲۶). سپس به شرح جزئیات سلطهٔ فرومایگان و بیگانگان و آشفتگیهای حاصل از آن می‌پردازد (بندهای ۲۷ تا ۴۲). سرانجام شاه پدشخوارگر (=طبرستان)، بر اثر پیام ایزدمهر، با دشمنان به نبرد برمی‌خیزد و بر آنان غلبه می‌کند (۴۳ تا ۵۰). سپس پشوتن پسر گشتاسب، که از جاویدانان زردشتی است، برای یاری دین از کَنْگْدِز بیرون می‌آید و سرانجام با ظهور اوشیدر (= هوشیدر) هزارهٔ او آغاز می‌گردد (بندهای ۵۱ تا ۵۴).

فصل دوم با سؤال گشتاسب دربارهٔ آفتهای گوناگون و موارد و دفعاتی که مردم دچار آن می‌شوند، آغاز می‌گردد و جاماسب به آنها پاسخ می‌گوید.

فصل سوّم در واقع نقل فصل ۳۴ بُندهشن دربارهٔ رستاخیز است. مطالب این دو فصل با مطالب فصل اول ارتباط مستقیمی ندارد.

فصل چهارم دربارهٔ سؤال زردشت از اورمزد در مورد پاداش روانهای درگذشته است. این فصل و فصل پیش از آن در اصل به جاماسب نامه متعلق نبوده و در نسخه‌ها بدان افزوده شده است.

جام جم

مثنوی اخلاقی و عرفانی، از اوحدی مراغه‌ای، که در سال ۷۳۳ هـ. ق. شاعر، آن را به‌نام غیاث‌الدین محمد وزیر پسر رشیدالدین فضل‌الله، که وزارت ابوسعید ایلخان مغول را داشته است سروده است.

جام جم، جام جمشید

همان جام کیخسرو است که جام جمشید هم گویند.

جام: ← جنگ جام

جامع‌التواریخ = تاریخ رشیدی

تاریخ عمومی جامع و مفصل فارسی متعلق به حدود ۷۱۰ هـ. ق.، و از تألیفات خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۶۴۵ ـ ۷۱۸ هـ. ق.)، وزیر همدانی. این کتاب جامع شامل اخبار ملوک و انبیای سلف و تاریخ خلفای سلاطین اسلام تا عهد الجایتو، و همچنین شامل تاریخ اقوام ترک و چین و هند، و مغول و یهود و ... است، و در تدوین آن مؤلف از مآخذ مختلف استفاده کرده است.

جامع عتیق شیراز

مسجد قدیمی معروفی در شیراز که آن را عمروبن لیث ساخته است.

جام کیخسرو

جامی متعلق به کیخسرو از شاهان سلسلهٔ کیانیان که احوال گیتی را نشان می‌داد. فردوسی در داستان بیژن و منیژه، پس از شرح زندانی شدن بیژن به امر افراسیاب در چاه، و جستجوی گیو پدر وی، و مأیوس شدن او گوید کیخسرو در جام جهان‌نما نگریست و زندان بیژن را بدید. همچنین ← آئینهٔ گیتی‌نما.

جامگی

آنچه به خدمتگزاران و سربازان

دهند؛ وظیفه، راتبه، مستمری.

جاناپادا: ← گوترا

جان اوسْپار

(جان سپار). پهلوی آن جیان اوسپار است و در عهد ساسانی، فوجی خاصه از سپاه را می‌گفتند.

جانقی

یا مجمع جانقی که بر امرای دولت صفویه که هفت تن بوده‌اند: قورچی‌باشی، قوللرآقاسی، تفنگچی آقاسی، وزیر اعظم، دیوان‌بیکی، واقعه‌نویس و مستوفی‌الممالک اطلاق می‌شد و تمام امور مملکتی در مجمع آنان رسیدگی می‌گردید و اگر مجمع برای فرستادن سپهسالار به سمتی از اطراف مملکت تصمیم می‌گرفت حضور سپهسالار در مجمع جانقی شرط بود و در اواخر زمان شاه سلطان حسین در چند مجمع ناظر و مستوفی‌الممالک و امیر شکارباشی داخل شدند.

جان مالکوم

در سال ۱۷۹۸ م. که اولین سال سلطنت فتحعلی شاه بود، لرد «ولزلی» فرماندار کل هندوستان یک نفر ایرانی تبعهٔ انگلیس را به‌نام مهدی‌علی‌خان (ملقب به بهادر جنگ) که کفیل کمپانی هند شرقی در بوشهر بود، به تهران فرستاد تا به قول «دنیس رایت» سفیر سابق انگلیس در ایران و نویسندهٔ کتاب «انگلیسها در میان ایرانیان» بین ایرانیها و افغانها فتنه برانگیزد. در آن موقع افغانستان کشور مستقلی نبود و افغانها تا این تاریخ از ایران تبعیت می‌کردند. ولی با فقدان حکومت مقتدر مرکزی در ایران در فاصلهٔ مرگ کریم‌خان زند و سلطنت آغامحمدخان قاجار و درگیریهای داخلی و خارجی آغامحمدخان، «زمان شاه» حکمران وقت افغانستان عملاً از کسی فرمان نمی‌برد و به ایالت پنجاب هند نیز نظر داشت. لرد «ولزلی» برای

دفع شر او می‌خواست شاه قاجار را ترغیب به حمله به افغانستان بنماید و فرستادهٔ او به دربار فتحعلی شاه با چرب زبانی و وعدهٔ کمک انگلیسها به توسعهٔ قلمرو حکومت ایران سرانجام موفق شد پادشاه قاجار را وادار به لشکرکشی به افغانستان بنماید. این لشکرکشی موقتاً خطر تجاوز افغانها را به‌هند دفع کرد، ولی پس از شکست زمان شاه، برادرش محمود شاه جانشین او شد و عملاً چیزی عاید ایران نگردید.

در سال ۱۸۰۰ میلادی و به‌دنبال قدرت یافتن ناپلئون بناپارت در فرانسه انگلیسها که از جانب او احساس خطر می‌کردند، بر تلاش خود برای نفوذ در ایران افزودند و هیئتی را به ریاست یک افسر سی سالهٔ انگلیسی به‌نام «جان مالکوم» به ایران فرستادند. جان مالکوم که بعدها به واسطهٔ خدمات خود به انگلستان به درجهٔ ژنرالی و لقب «سر» مفتخر شد، مأموریت داشت که یک قرارداد تدافعی با ایران منعقد سازد و از نفوذ و پیشرفت فرانسه در ایران جلوگیری به‌عمل آورد، زیرا فرانسویها در آن موقع تا مصر و سوریه پیش آمده بودند و این خطر وجود داشت که در صدد توسعهٔ قلمرو نفوذ و قدرت خود به‌سوی شرق برآیند. جان مالکوم در اوایل سال ۱۸۰۰ وارد بوشهر شد و پس از چهار ماه اقامت در بوشهر با عده‌ای در حدود پانصد نفر که شامل هیئت انگلیسی و سواران هندی و قریب سیصد خدمتکار ایرانی بود عازم تهران شد. در مسیر بین بوشهر و تهران که در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر بود، بیش از هزار چارودار ایرانی بار و آذوقهٔ این عده را حمل می‌کردند. مالکوم مقدار زیادی هدایا برای فتحعلی‌شاه و اطرافیانش همراه خود داشت که با تقدیم آنها به پادشاه قاجار و درباریان و حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله اولین صدراعظم فتحعلی شاه توانست نظر موافق آنها را با امضای یک معاهدهٔ سیاسی و نظامی با انگلیس جلب نماید

به‌موجب این معاهده که در ۲۷ ژانویه سال ۱۸۰۱ بین حاج ابراهیم‌خان اعتمادالدوله و جان مالکوم به امضا رسید، ایران متعهد شد در برابر تجاوز احتمالی فرانسه به خاک ایران به کمک انگلیسها مقاومت نماید و در صورت تجاوز افغانها به هند برای کمک به انگلیسها به افغانستان لشکرکشی کند. ایران همچنین متعهد شد از اقامت و فعالیت فرانسویان در ایران جلوگیری نماید و انگلستان هم متقابلاً متعهد گردید که در صورت تجاوز فرانسویان در ایران جلوگیری نماید و انگلستان هم متقابلاً متعهد گردید که در صورت تجاوز فرانسویها یا افغانها به خاک ایران «تا حد امکان توپ و سایر تجهیزات جنگی با وسایل و خدمهٔ لازم در اختیار ایران قرار بدهد» و در صورت لزوم نیروهایی نیز برای جنگ با فرانسویها به ایران گسیل دارد.

علاوه بر این معاهدهٔ سیاسی ـ نظامی، یک معاهدهٔ بازرگانی پنج ماده‌ای هم بین ایران و انگلیس به امضا رسید که به‌موجب آن انگلیسها علاوه بر حفظ تمام امتیازات گذشته، امتیازهای جدیدی نیز در ایران به‌دست آوردند. به بازرگانان انگلیسی و هندی اجازهٔ اقامت و رفت و آمد در ایران داده شد و علاوه بر آن از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض در ایران معاف گردیدند.

فتحعلی شاه همهٔ این امتیازات را در ازاء وعدهٔ کمک انگلیسها در برابر روسها به انگلستان داد، ولی جان مالکوم به بهانه اینکه اختیاری در این مورد ندارد، به وعده و وعید اکتفاکرده و امضای قراردادی را در این مورد به بعد موکول ساخت. بعد از یک سال که از انجام این وعده‌ها خبری نشد فتحعلی شاه، حاجی خلیل‌خان قزوینی ملک‌التجار را به سفارت نزد لرد ولزلی فرمانروای انگلیسی هند فرستاد، ولی حاجی خلیل‌خان در نتیجه نزاعی که ظاهراً بر سر شکار جانوران بین همراهان سفیر و سربازان هندی

اسکورت او روی داد به قتل رسید. لرد ولزلی هیئتی را به‌عنوان عذرخواهیِ به تهران فرستاد و با پرداخت مبلغ گزافی به‌عنوان خونبهای سفیر مقتول رضایت خاطر فتحعلی شاه را جلب نمود، ولی موضوع اتحاد ایران و انگلیس علیه روسیه همچنان مسکوت ماند، زیرا انگلیسها در برابر قدرت روزافزون ناپلئون در اروپا با روسیه متحد شده بودند.

در اواخر سال ۱۸۰۷ روسها که از طرف فرانسه خیالشان راحت شده بود، دست به عملیات تعرضی تازه‌ای در قفقاز زدند و در طول سال ۱۸۰۸ این عملیات ادامه یافت تا اینکه در اکتبر همین سال ایروان را به تصرف خود در آورده و سواحل ایران را در بحر خزر بمباران کردند. فرانسه از کمک مؤثری به ایران در برابر تهاجم روسها خودداری کرد و اقدامات فرانسویها برای میانجیگری بین ایران و روسیه هم بر اثر مخالفت روسها به نتیجه‌ای نرسید.

انگلیسها از این موقعیت استفاده کرده هیئتی را به ریاست جان مالکوم با چهار کشتی جنگی به خلیج فارس فرستادند. بر اثر مخالفت فرانسویها مالکوم مدتی اجازهٔ ورود به ایران را نیافت و بعد از ورود وی به ایران هم او را در بوشهر متوقف ساخته و شرایط انگلستان را برای اتحاد با ایران از او جویا شدند. جان مالکوم علاوه بر شرایط قبلی که از طرف ایران رد شده بود، واگذاری جزیرهٔ خارک را هم خواستار شد که فتحعلی شاه آن را نپذیرفت و جان مالکوم از همانجا به هندوستان بازگشت.

جانوسپار

جانوسیار، جانوسار. در داستانهای ملی ایران نام مردی همراه و ملازم دارا، شاه ایران است، که شاه را به منظور تقرب به اسکندر بکشت، و اسکندر نیز او را به جرم کشتن شاه به قتل آورد.

جانه: ← **گوترا**

جانی‌بیگ

متوفی به سال ۷۵۸ هـ. ق.، هشتمین پادشاه از سلاطین ازبک در دشت قبچاق؛ پسر ازبک‌خان و نوادهٔ جوجی‌خان ابن چنگیز.

جانیه = هشترخانیه

نام سلسله‌ای که از ۱۰۰۷ تا ۱۱۹۹ هـ. ق.، در بخارا فرمانروایی کردند.

جاودان کبیر: ← **جاودان‌نامه**

جاودان‌نامه = جاودان کبیر

یکی از تألیفات فضل‌الله حروفی.

جاولی = چاولی

چاولی طغرلی، متوفی ۵۴۱ هـ. ق.، از امرای مشهور ترک در عهد سلاجقه عراق که نزد سلطان مسعود سلجوقی تقرب تمام داشت. سلطان مسعود پسر خویش، ملکشاه ابن مسعود را به چاولی سپرد و او را اتابک لقب داد.

جاویدان

ابن سهرک. وی از مؤسسان اولیه خرمیان است که بعدها به خرم دینان شهرت یافته‌اند. وی مخدوم بابک خرمی است که در امر ریاست خرمیان جنگها کرد و عاقبت ابوعمران را بکشت و بیوهٔ او با نیرنگ و فریب، بابک را که خادم شوهرش بود شوهر خویش ساخت و وی را رئیس خرمیان کرد.

جباخانه

در زمان صفویه به اسلحه‌سازی یا آنچه امروز ادارهٔ تسلیحات یا مهمات گفته می‌شود، می‌گفتند. نیز ← جبه‌خانه

جبادارباشی

صاحب منصب جباخانه، فرماندهٔ

کارخانهٔ اسلحه‌سازی در زمان صفویه.

جبال

جغرافی‌نویسان عرب جبال واقع در شمال همدان را تا سر حد آذربایجان جزو ولایات کوهستانی دانسته و آن را جبال می‌گفتند و ری و اصفهان و همدان و کردستان و دینور را از ولایات جبال می‌شمردند. در قرون وسطی شهر عمدهٔ این ولایات دینور بود. این شهر در چهار فرسنگی غرب صحنه قرار گرفته بود. خرابه‌های دینور در ساحل رودخانه‌ای بود که در نزدیکی کوه بیستون به گاماسپ می‌ریخت و تا به امروز به‌نام آب دینور خوانده می‌شود. از دینور تا «شهر زور» چهار روز راه حساب می‌کردند. این شهر در جنوب شرقی سلیمانیه کنونی در نزدیکی سرحد بین ایران و ترکیه واقع شده بود. از دینور رو به جنوب تا سیروان همان مقدار حساب می‌کردند.خرابه‌های سیروان که هنوز در کوههای آن ناحیه نمایان است در فاصله یک منزل در راه شهر صیمره واقع شده بود. از شهر زور تا حلوان چهار روز راه حساب می‌کردند. به قول ابن رسته راهی که به شهر زور می‌رفت در نزدیکی قصر شیرین از جادهٔ عام جدا می‌شد.

ایرانیان شهر زور را نیمه راه می‌گفتند، زیرا در نیمه راه بین مدائن (تیسفون) پایتخت قدیم ایران و آتشکدهٔ شیز واقع بود.

گویند شهر زور را قباد ساسانی ساخت. هراکلیوس آن را در سال ۶۲۸م. آتش زد. کردستان به انضمام نهاوند در عهد ساسانیان ولایت «ماه» را تشکیل می‌داد. عایدات این ولایت بعدها بین لشکرگاههای عرب در کوفه و بصره تقسیم می‌شد و به همین جهت قسمت شمالی ولایت دینور به «ماه‌الکوفه» و قسمت جنوبی آن نهاوند به «ماه‌البصره» موسوم شدند.

جبغو

لقب پیشوای ترکان غربی.

جبل (بیبلوس)

یکی از شهرهای مهم فنیقیه است که جنبهٔ مذهبی داشته و مردمش آن را قدیم‌ترین شهر عالم می‌دانستند و معبد الههٔ بزرگ مورد پرستش فنیقی‌ها (استار) در این شهر بوده است.

از شاهان جبل در دورهٔ هخامنشی صورت منظمی در دست نیست و در کتیبهٔ یهوملک از دو نفر از شاهان، یکی یهوملک و دیگری پدربزرگش به‌نام آدوم ملک اسم برده شده است و یهاربال که پسر آدوم‌ملک و پدر یهوملک می‌باشد، لقب شاهی ندارد.

جبه‌خانه = جباخانه

ادارهٔ اسلحه‌سازی در دورهٔ صفویه. تصدی‌ادارهٔ‌جباخانه‌شغل«جبه‌دارباشی» بود. در اوایل عهد صفویه مثل گذشته دیگر چندان با سلاطین و ممالک مجاور جنگ نمی‌کردند. جباخانه نیز تدریجاً از اهمیت افتاد، و جبه‌دارباشی‌گری به خواجه‌های سفید نیز واگذار شد.

قورخانه یا جباخانهٔ اصفهان در عهد صفویه ظاهراً در قلعهٔ تبرک نزدیک شهر واقع بوده است.

جبه‌دارباشی

جبه‌دارباشی در عصر صفویه مسئول جبه‌خانه و قورخانه و مأمور محافظت آلات و ادوات حرب و انبارهای سرب و باروت و آنچه مربوط به لوازم جنگ باشد، بوده است

جبهه ملی

در جریان انتخابات مجلس شانزدهم در سال ۱۳۲۸ جراید تهران در زمینه بحث آزادی انتخابات فعالیت زیادی کردند. به‌همین دلیل ۶ مدیر روزنامه در مهرماه ۱۳۲۸ با دکتر محمد مصدق دیدار کردند و در زمینه آزادی انتخابات به‌بحث و تبادل‌نظر پرداختند. دکتر مصدق پس از این جلسه تصمیم گرفت به‌عنوان اعتراض تا دربار شاه

راهپیمایی کند. دکتر مصدق به‌همراه ۱۹ نفر دیگر از جمله کریم سنجابی، دکتر سید علی شایگان، مهندس احمد زیرک‌زاده، دکتر سید حسین فاطمی، و شمس‌الدین امیرعلائی در دربار شاه متحصن شدند که به‌دلیل عدم حصول نتیجه آنجا را ترک کردند و جبهه ملی را پایه‌گذاری کردند.

این جبهه که پس از کودتای بیست و هشت مرداد عملاً هستهٔ مرکزی خود را از دست داد، چند بار فعالیتهایی را آغاز کرد، تا اینکه در سال ۱۳۳۶ اقدام به تشکیل جبههٔ ملی دوم شد. متعاقب این جریان فعالیت عده‌ای از دانشجویان وابسته به‌جبهه ملی در اروپا آغاز شد. در سال ۱۳۴۱ جبههٔ ملی سوم فعالیت آشکاری را در ایران آغاز کرد که منجر به‌دستگیری عده‌ای از سران آن شد.

جبههٔ متحد ضد دیکتاتوری

تشکیل جبههٔ متحد ضد دیکتاتوری پیشنهادی بود که حزب تودهٔ ایران در دوران مهاجرت، به سایر احزاب و گروههای سیاسی آن زمان کرده بود، ولی هیچ حزب و گروهی حاضر به همکاری با حزب تودهٔ ایران نشده بودند.

جرج راولینسون

خاورشناس انگلیسی که دو کتاب دربارهٔ تاریخ اشکانی نوشته است.

۱ ــ پارت ۲ ــ جغرافی و تاریخ و باستان‌شناسی پارت.

جرج لنچافسکی

وی کادر سفارت انگلیس در تهران را در سالهای جنگ دوم، متشکل از برجسته‌ترین کارمندان دارای تجربهٔ جهانی و سطح عالی دانش می‌داند، که هر کس را در برخورد با خود تحت تأثیر قرار می‌دادند و در میان آنها مستر ترات را برجسته‌ترینشان می‌شمرد.

جِرماز

نام بنای عظیمی بوده است نزدیک

ابـیض مـدائـن کـه امـروزه اثـری از آن برجای نمانده است

جَرَه

از محلهای قدیمی است در حدود پنجاه کیلومتری جنوبِ شَرقی کـازرون. آتشکـده‌ای از عـهد سـاسانی از آثـار مَهرنرسی وزیر بهرام پنجم (بهرام گـور) در آنجا قرار دارد.

جره
آتشکده ~

آتشکـدهٔ عـهد سـاسانی از آثـار مهرنرسی، وزیر بـهرام گـور، در حـدود ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی کازرون.

جُره: ← آتشکدهٔ جُره

جزایرچی‌باشی

در دورهٔ افشاریه، جزایرچیان پیاده نظام ممتازی بودند که مسلح بـه تـفنگ بودند که به‌وسیلهٔ نادرشاه ایجاد شده و تعداد افراد آن تا بیست هـزار نـفر بـوده است. اسلحهٔ آنها تفنگ بزرگی بـود کـه در موقع جنگ روی سه‌پایه قرار داده و با اتکاء تیرانـدازی مـی‌کردند. سـربازان علاوه بر تفنگ، سه‌پایه را هم در سفر با خود حمل می‌نمودند. کلاه جزایرچی‌ها از نــمد بــود و آن را «کــچه‌پایاق» می‌نامیدند، و بر دو طرف آن منگوله‌ای آویخته بودند و روی تَرَک کلاه‌ها نوشته بود «اللّه ــ اللّه» این کلاهها به‌سه صورت مختلف نوشته شده بود.

جزیرهٔ قبرس

جزیرهٔ قبرس دارای نه ایالت بـوده است کـه هـر یک جـداگـانه و مستقل، حکومتی داشته یا تـوسط شـاهان جـزء اداره می‌شده است. وقتی قـبرس جـزو مسـتعمرات هـخامنشی درآمـد و تـابع ایران گردید، شاهنشاه، حکامی برای آن ایالات معین نکرد و به آنها اجازه داد در شــرایــط سـابق بـاشند و فـقط مـالیات بـپردازنـد و در مـوقع احـتیاج و تـهیهٔ

سپاهی، کمک کنند.

ایالات مهم قبرس عبارتند از:

سالامین، کیتیوم، ماریوم، آماتونت، کوریوم، پافوس، سولی و لاپتوس.

جزیرةالعرب

شبه‌جزیره عربستان که ساکنانش آن را جزیرةالعرب می‌نامند فلاتی است بلند با مساحت تقریبی سه میلیون کیلومترمربع که به‌وسیلهٔ اقیانوس هند و خلیج فارس از ایران و هندوستان و به‌وسیلهٔ دریای سرخ از آفریقا جدا گردیده است.

عربستان بیابان بزرگی است که به علت ارتفاعش از سطح دریا فلات نامیده می‌شود که از غرب به شرق شیب دارد. در سراسر آن کوه بلندی وجود ندارد. تنها یک رشته کوه که از شبه‌جزیرهٔ سینا آغاز می‌شود و گویا دنبالهٔ کوههای لبنان است در قسمت باختری این کشور کشیده شده که سراة (Sorat) نامیده می‌شود که از گوشهٔ جنوب غربی پیچ خورده ساحل جنوبی و جنوب شرقی عربستان را تا خلیج فارس دور می‌زند و بدین‌طریق سه طرف عربستان را حصار می‌کند. اراضی ساحلی که در دامنهٔ این رشته‌کوهها قرار گرفته و پهنای آنها گاه به پنجاه کیلومتر نیز نمی‌رسد تهامه نامیده می‌شوند. در داخل این حصار کوهستانی بیابان عربستان قرار دارد که می‌توان آن را از شمال به جنوب به سه قسمت تقسیم کرد:

قسمت وسطی که برجسته‌تر از دو قسمت شمالی و جنوبی است نجد نامیده می‌شود که در اصطلاح عربها به معنی زمین بلند است.

قسمت جنوبی بیابان دهنا که دامنه‌اش تا نزدیکی دریای عمان کشیده می‌شود. قسمت شمالی بیابان نفود که منطقهٔ وسیع و بی‌آب و علفی است و سطح آن را یک طبقه شن و سنگ پوشانده است و دنباله‌اش به بادیةالشام می‌پیوندد.

عربستان در شمار خشک‌ترین و گرم‌ترین مناطق روی زمین است و با اینکه از سه طرف به دریا راه دارد ولی به علت کمی وسعت آبهای مجاور و وجود بادهای موسمی که منظم می‌وزد رطوبت این ناحیه خیلی کم است.

در عربستان رودی که پیوسته به دریا بریزد وجود ندارد و فقط نهرهای کوچکی از سیلاب جریان دارد که اغلب خشک است.

بارندگی در عربستان بسیار کم و تابع بادهای دریاهای اطراف است و نواحی که مثل یمن و حضرموت و عمان، حاصلخیز و سرسبزترند مستقیماً با بادهای موسمی مواجه‌اند. در سایر نواحی به علت احاطهٔ کوهها هوا فوق‌العاده خشک می‌باشد. باران به ندرت می‌بارد و بیشتر رگبارهای تند و شدیدی است که در ظرف چند ساعت سیلابهای عظیم و پهناور و بی‌دوامی را به‌وجود می‌آورد که همه در ریگزارها فرو می‌ریزد. آبهای فرورفته در زمینهای پست گاهی به‌صورت چشمه و قنات ظاهر می‌شود و بیشتر آبادیهای عربستان در کنار همین چشمه‌سار و قنوات ایجاد شده است و بدین‌جهت در عربستان آب فوق‌العاده مهم و زحمت برای یافتن و ذخیره کردن آن و نزاع جهت تملک و نگهداری چشمه و قنات از اهم اشتغالات مردم این نواحی است.

پرجمعیت‌ترین ناحیهٔ عربستان ناحیهٔ یمن و حجاز است. علت اصلی به‌وجود آمدن شهرهای بزرگ در این نواحی آبادی و حاصلخیزی یمن و موقعیت تجارتی حجاز است. بزرگترین شهر حجاز مکه در محل تقاطع راههای کاروانی نجد، یمن، حضرموت، حجار ر بحر احمر قرار دارد.

جغرافی‌نویسان یونان قدیم عربستان را به سه قسمت تقسیم می‌کردند:

۱ ــ عربستان صحرایی، ۲ ــ عربستان سنگی، ۳ ــ عربستان خوشبخت.

۱ ـ عربستان صحرایی (Arabia Deserta) از آب و آبادی محروم و فقط در کنار چشمه‌های نادر آن آبادیهای کوچکی دیده می‌شود.

۲ ـ عربستان سنگی (Arabia Petraea) ناحیهٔ مجاور صحرای شام و شبه‌جزیرهٔ سینا که ناحیهٔ خشک و بی‌آبی است و بدین جهت به عربستان سنگی معروف است. بیشتر اهمیت این ناحیه به علت موقعیت جغرافیایی است که بر سر راه عربستان و مصر و شام قرار گرفته است.

۳ ـ عربستان خوشبخت (Arabia Felix) ناحیهٔ یمن و سواحل باب‌المندب و خلیج عدن که نسبت به سایر قسمتهای عربستان حاصلخیز و به‌علاوه به علت موقعیت جغرافیایی و قرارگرفتن در سر راه هند و آفریقا از قدیم‌الایام اهمیت اقتصادی داشته است.

برخی از دانشمندان اروپایی تصور کرده‌اند که این کلمهٔ خوشبخت با کلمهٔ یمن عربی ارتباط دارد. بدین معنی که ناحیهٔ یمن از کلمهٔ یُمن به معنی خیر و برکت گرفته شده و همین معنی را یونانیان در تسمیهٔ خوشبخت در نظر گرفته‌اند. ولی علمای عرب کلمهٔ یمن را با یمین و ایمن در مقابل یسار از یک ریشه دانسته‌اند.

اعراب رشته کوههای شمالی و جنوبی سراة را مأخذ قرار داده، سرزمین خود را به دو قسمت تقسیم می‌کنند:

۱ ـ قسمتی که مابین دریای سرخ و رشته جبال ساحلی قرار دارد و آن را تهامه یا غور می‌نامند. نواحی حجاز، عسیر و یمن از شمال به جنوب در قسمت غور واقع شده است.

۲ ـ قسمتی که از دامنهٔ شرقی رشته کوه مزبور تا خلیج فارس و دریای عمان امتداد دارد و به علت ارتفاع زیاد آن را نجد می‌نامند.

قسمت شمالی نجد که دشت وسیع و بی‌آب و علف و خالی از هرگونه آبادی و جمعیت است ربع‌الخالی و قسمت جنوبی که به ساحل اقیانوس

هند منتهی می‌شود حضرموت نام دارد و در سواحل خلیج فارس و بحر عمان نیز نواحی یمامیه، عمان و الاحساء قرار دارد که اعراب عروض می‌نامند و از ازمنهٔ بسیار قدیم از حکام فارس و کرمان اطاعت داشته و ضمیمهٔ ایران بوده‌اند. الاحساء را در قدیم بحرین می‌گفتند و پایتخت آن هجر نام داشت.

به‌طور کلی از نظر جغرافیایی شبه جزیره عربستان را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد. قسمت ساحلی یعنی سواحل دریای مدیترانه، دریای سرخ و اقیانوس هند و خلیج فارس که به علت ارتباط تجارتی با اقوام و ممالک اطراف تا حدی آباد و پرجمعیت است.

قسمت داخلی شبه جزیره که ریگزار بی‌آب و علف با جمعیت کم می‌باشد و در این ناحیه دو کویر وسیع به‌نام کویر نفود و ربع‌الخالی قرار گرفته است.

جزیه

جزیه که در ایران و چین متداول بود، در حکومت مغول جزء مالیاتها و خراجهای رایج بود که از ۵۰۰ دینار برای ثروتمندان تا یک دینار برای فقرا می‌رسید و حد متوسط، سالیانه برای هر ۱۰ نفر، ۷۰ دینار از این راه به خزانه دولت تسلیم می‌گردید.

جستانیان

(قرن ۲ و ۳ و ۴ هـ. ق.). خاندانی از امرای دیلم که قبل از روزگار آل‌بویه، در نواحی دیلمقان و ری، تارم و زنجان و رودبار الموت و طالقان و شاهرود فرمانروایی داشتند. آغاز کار آنها به‌درستی معلوم نیست، ولی از اواخر قرن دوم نام آنها در کتب تاریخی آمده است و مرکز حکومت آنها رودبار بوده است. با وجودی که ظهور کنگریان در دیلمستان نشانهٔ پایان کار آنهاست، ولی باز بعضی افراد آن تا اواسط قرن پنجم مختصر حکومتی داشته‌اند. این سلسله به‌دست آل مظفر منقرض شد.

شاهان معروف جستانیان:

۱ ـ مرزبان ابن جستان (حدود ۱۸۹ هـ. ق.).

۲ ـ جستان‌بن مرزبان (حدود ۲۰۱ هـ. ق.).

۳ ـ وهسودان‌بن جستان (تا حدود ۲۵۰ هـ. ق.).

۴ ـ جستان‌بن وهسودان (از ۲۵۰ تا ۳۰۱ هـ. ق.).

۵ ـ علی‌بن وهسودان (۳۰۱ تا ۳۰۷ هـ. ق.).

۶ ـ خسروفیروزبن‌وهسودان (از ۳۰۷ تا ۳۱۵ هـ. ق.).

۷ ـ مهدی‌بن خسروفیروز (تا ۳۱۶ هـ. ق.).

جسر: ← جنگ جسر

جشن اسپندارمذ

اسپندارمذ کلمه تطور یافته اپنست ارمیتی (Spantarmiaty) اوستایی است که به معنی بردباری و فروتنی بوده و مقدس است. اسپندارمذ که نگهبانی دوازدهمین ماه از سال و پنجمین روز از هر ماه بدو سپرده شده است پنجمین امشاسپند است و نماینده بردباری و شکیبایی و سازش اهورامزدا است و مانند دیگر امشاسپندان، واسطه آفریدگار و آفریدگانست و در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست و چون پنجمین روز از اسفندماه به‌نام این امشاسپند است جهت بزرگداشت وی جشنی بر پا می‌کرده‌اند و در آن جامه پوشیدن و درخت نشاندن را نیک می‌دانسته‌اند.

جشن تیرگان = آبریزان

جشنی که زرتشتیان در تیر روز از تیر ماه انجام می‌داده و با آب پاشیدن به یکدیگر شادی سر می‌دهند.

جشن سده

وجه تسمیه سده نام جشنی است که از عهد ساسانیان به یادگار مانده است سده به‌نام ستک یا سذک نیز

خوانده می‌شده است.

جَشْنْسَدِه

پس از پوراندخت که در سال ۶۳۲م. (۱۰هـ.) درگذشت یکی را به نام جشنسده (گُشَسب بنده؟) که از خویشان خسروپرویز بود به پادشاهی برگزیدند. او کمتر از یک ماه پادشاه بود و از وی جز همین نام که آن هم درست یاد نشده چیزی نمی‌دانیم. پس از وی آذرمیدخت را به شاهی گزیدند.

جشن سیرسور

در این جشن که در روز ۱۴ دیماه بود مردمان به خوردن سیر و آشامیدن شراب می‌پرداختند و سبزی را با گوشت می‌پختند تا دفع آفات شیطانی کند و امراض حاصله از نفوذ دیوان را برطرف نماید.

در روز ۱۵ دیماه معمول بود که صورت انسانی را از خمیر یا گل سرخ می‌ساختند و برفراز درگاه می‌نهادند.

جشن فروردین یا فروردیکان

این کلمه بدو جشن اطلاق می‌گردد: الف ـ جشنی که در پنج روز آخر سال بیاد فروردهای گذشتگان بر پا می‌کردند و آن را به همین مناسبت فروردگان یا فروردیان می‌گفتند و پارسیان هند آن را مقتاد (Mughtat) گویند. آخرین بار هنگام جشن مزبور را در پایان اسفندارمذ ماه قرار دادند.

جشن نوروز

بزرگترین جشن ملی ایران که نخستین روز از اولین ماه سال خورشیدی، همانموقع که آفتاب به برج حمل انتقال می‌یابد و روز و شب برابر گردد آغاز می‌گردد و در ادبیات گاه به نام جشنِ فروردین و گاه به نام جشن بهار یا بهار جشن و بیشتر به نام نوروز معروف است.

این جشن در اصل یکی از دو جشن بزرگ بود؛ چه آریاییان در اعصار

باستانی دو فصل گرما و سرما داشتند و طبقه‌بندی سال به چهار فصل بعدها پیدا شد. فصل سرما شامل ده ماه بود، چنانکه در وندیداد فرگرد اول بند ۲ و ۳ آمده، ولی بعدها در دو فصل مزبور تغییری پدید آمد چه تابستان دارای هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید. چنانکه این امر نیز در شرح بندهای مزبور از وندیداد آمده است. درهر یک از این دو فصل جشنی برپا می‌داشتند که هر دو آغاز سال نو به شمار می‌رفتند: نخستین جشنی که به هنگام آغاز فصل گرما یعنی وقتی که گله‌ها را از آغلها به چمنهای سبز وخرم می‌کشانیدند و از دیدن چهره دلارای خورشید شاد و خرم می‌شدند و دیگر در آغاز فصل سرما که گله را به آغل کشانیده توشه روزگار سرما را تهیه می‌دیدند.

نوروز از مراسم بسیار کهن ایرانیان آریایی است. اگرچه در اوستا از نوروز نامی نیست، ولی برخی از کتابهای دینی پهلوی از نوروز و مراسم ایرانیان باستان یادکرده‌اند.

به‌طور کلی از مراسم نوروز در دربار شاهنشاهان هخامنشی و اشکانی اطلاعات دقیقی در دست نیست.

ابوریحان می‌گوید که آیین پادشاهان ساسانی در پنج روز اول فروردین چنین بوده که شاه بروز اول نوروز ابتدا می‌کرد و عامه را از جلوس خویش برای ایشان و احسان بدانان می‌آگاهانید. در روز دوم برای کسانی که از عامه رفیع‌تر بودند یعنی دهگانان واهل آتشکده‌ها جلوس می‌کرد. در روز سوم از برای اسواران و موبدان بزرگ و روز چهارم از برای افراد خاندان و نزدیکان و خاصان خود در روز پنجم برای پسر و نزدیکان خویش، و به هر یک از اینان درخور رتبت اکرام و انعام می‌نمود و چون روز ششم فرا می‌رسید از ادای حقوق مردم فارغ می‌شد و از این پس نوروز از آن خود او بود و دیگر کس جز ندیمان و اهل انس و شایستگان خلوت به نزد او نمی‌توانست برود،

همچنین در ایام نوروز نواهایی خاص در خدمت پادشاه نواخته می‌شد که مختص همان ایام بود. خاصه «نوروز بزرگ» و «نوروز خارا» که از الحان باربدی است.

در بامداد نوروز مردم به یکدیگر آب می‌پاشیدند، و این رسم در قرنهای نخستین اسلامی نیز رایج بوده است. دیگر هدیه دادن شکر متداول بود.

جعفر برمکی

وزیر هارون‌الرشید.

جعفربن محمد (ع)

ششمین اختر تابناک آسمان ولایت حضرت جعفربن محمدالصادق (ع)، پیشوای مذهب جعفری و بزرگترین مدرس مکتب اسلام در هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری در مدینه منوره متولد شد. پدر گرامی آن حضرت امام محمد باقر (ع) و مادر مکرمه‌اش «ام فروه» می‌باشد. نام آن حضرت جعفر و کنیه او ابوعبدالله، ابواسماعیل و ابوموسی است. از جمله القاب آن حضرت «فاضل» «صابر» «طاهر»، و معروفترین آنها «صادق» است.

امامت امام صادق (ع) بعد از شهادت امام باقر (ع) در سال ۱۱۴ آغاز شد و تا سال ۱۴۸ ادامه داشت.

در زمان امام صادق (ع) بر اثر اختلافات سیاسی و نهضتهای فرهنگی، زمینه‌ای فراهم شد که حضرت چهار هزار شاگرد را در مکتب خود پرورش داد. امام صادق با اصحابش همان‌طور معاشرت می‌کرد که با اولادش می‌نمود. دارای صبر، بردباری، متانت، وقار، علم و هوش و حافظه و دانش بود و بر سیرهٔ جدش و پدر بزرگوارش عمل می‌نمود. امام صادق زاهدترین و عابدترین مردمان روزگار خویش بود. از خلفای عباسی دوران امام (ع) عبارتند از: ۱ ــ سفاح، ۲ ــ منصور. حکمران مدینه از سوی منصور عباسی، امام صادق را به‌وسیلهٔ زهر مسموم کرده و وسیلهٔ شهادت آن حضرت انگور زهرآلود و

مسموم بوده است که در سال ۱۴۸ هجری قمری شهید شدند. امام کاظم (ع) پدرش را پس از شهادت غسل و کفن داد و در قبرستان بقیع به‌خاک سپرد.

جعفر تبریزی

امیر جعفر تبریزی از وزیران عصر تیموری.

جعفرخان زند

پادشاه سلسلهٔ زندیه (۱۱۹۹ ـ ۱۲۰۳ هـ. ق.) پسر صادق‌خان زند، برادر مادری علیمرادخان زند و خواهرزادهٔ زکی‌خان زند.

جعفر شریف امامی: ← شریف امامی

جغتای

از شاهزادگان معروف مغول، پسر دوم چنگیزخان. وی در زمان حیات پدر، علاوه بر سرداری قسمتی از لشکر مغول، مأمور اجرای یاسا و نظارت در امور کیفری بود. اعقاب وی در قسمتی از ماوراءالنهر و حدود کاشغر و تورفان امارت کردند و قلمرو آنان به خانات جغتای معروف است. ترکان جغتایی و زبان ترکی جغتایی، به‌همین خانات جغتای منسوبند.

جَغری

داوبن میکائیل‌بن سلجوق پدر آلب‌ارسلان و برادر طغرل بیک سلجوقی.

جَغری‌خان

فرزند حسن تکین والی سمرقند از جانب قراختا که در زمان شمس‌الدین صدر جهان محمدبن عمربن عبدالعزیز بن مازه، رئیس بخارا بوده و شورش و غارت ترکان قرلق را بر بخارا دفع کرد.

۱۲۲۷ - ۱۲۴۲ م = ۶۲۴ - ۶۴۰ ه

الغو

۱۲۶۰ - ۱۲۶۶ م = ۶۵۸ - ۶۶۴ ه

مبارک

در سال ۱۲۶۶ م. = ۶۶۴ ه خلع شد

غاز قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) قلمرو جغتای به دو بخش مغولستان و ماوراءالنهر تقسیم شد.

مغولستان

علق تیمور

۱۳۴۰ ۱۳۶۲ م = ۷۴۹ - ۷۶۳ ه

الیاس خواجه

۱۳۶۲ - ۱۳۶۶ م = ۷۶۳ - ۷۶۷ ه

امیر قمرالدین

۱۳۶۶ - ۱۳۸۹ م = ۷۶۷ - ۷۹۰ ه

خضر خواجه

۱۳۸۹ - ۱۳۹۹ م = ۷۹۰ - ۸۰۰ ه

ماوراءالنهر

کبک‌خان

۱۳۱۸ - ۱۳۲۶ م = ۷۱۸ - ۷۲۶ ه

غازان‌خان

۱۳۴۳ - ۱۳۴۶ م = ۷۴۴ - ۷۴۷ ه

امیر قزغن

۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ م = ۷۴۷ - ۷۵۹ ه

امیر تیمور

در سال ۷۷۱ ه (۱۳۷۰ م). با عنوان دست‌نشاندهٔ خانهای جغتایی به تخت سلطنت جلوس کرد.

خانهای جغتایی آسیای مرکزی

جغتای

جلال‌الدوله

«ابن‌بهاءالدوله بن عضدالدولةبن رکن‌الدوله بویه» مکنی به ابوطاهر از وزرای دیلمیان. وی از طرف برادر حاکم بصره بود و سپس بیست و پنج سال در بغداد امارت کرد و در زمان خلافت القادربالله در بغداد امیرالامرا شد. در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند و هر یک به ولایتی حاکم گشتند. وی به سال ۴۳۵ هـ. ق. در بغداد درگذشت.

جلال‌الدوله

اسکندربن زیاد، از حاکمان و ملوک آل پادوسبان که در ۷۴۰ ق. شروع به تجدید بنای قلعه شهر کجور نمود.

جلال‌الدوله

ملکشاه سلجوقی. جلال‌الدوله لقبی است که خلیفه بغداد به ملکشاه سلجوقی داده بود.

جلال‌الدین ابوالفضل درگزینی

فرزند قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی که مدتی وزیر سلطان محمد سلجوقی بود.

جلال‌الدین تورانشاه

وزیر شاه شجاع که تا پایان عمر شاه شجاع در این سمت بود. بعد از مرگ شاه شجاع یعنی در زمان سلطان زین‌العابدین چند روزی در این مقام باقی بود.

جلال‌الدین خوارزمشاه

سلطان محمد خوارزمشاه از زنان مختلف چندین پسر داشت، که معروفترین آنان جلال‌الدین منکبرنی، غیاث‌الدین، رکن‌الدین و اوزلاغ شاه بودند و شخص اخیر به اصرار ترکان‌خاتون سمت ولیعهدی داشت، اما در فرار از دست مغول سه پسر اول همراه سلطان بودند و او در جزیرهٔ

آبسکون جلال‌الدین را جانشین خود کرد. پسران محمد، پس از مرگ او به خوارزم آمدند و جلال‌الدین سلطان شد. لکن ترکان طرفدار ترکان‌خاتون و اوزلاغ شاه زیر بار نرفتند و جلال‌الدین به‌خراسان گریخت و دسته‌ای از مغولان را مغلوب کرد و چون سپاه کافی نداشت به‌هرات رفت.

سلطان جلال‌الدین تا سال ۶۲۸ که کشته شد، مدام با مغول و پادشاهان غرب ایران و خلیفهٔ بغداد و ملکه گرجستان در جنگ بود و اغلب فاتح می‌شد تا آنکه در ۶۲۷ از سلطان علاءالدین کیقباد، یکی از سلاجقهٔ روم، شکست خورد و به آذربایجان گریخت و سپاه خود را برای استراحت به دشت مغان فرستاد و خود به عیش پرداخت. در این اثنا مغولان رسیدند و جلال‌الدین به ارومیه گریخت تا مگر از ملوک اطراف مددی بگیرد، اما همگی چنان از او رنجیده و متوحش بودند، که دستی به‌یاری او دراز نشد. بار دیگر مغول بر سرش ریختند و او به کوهها پناه برد و به‌دست کردان کشته شد. جلال‌الدین مردی بسیار دلیر بود، ولی در بی‌رحمی و بی‌تدبیری دست کمی از پدر نداشت و از عیاشی و شرابخوری بی‌موقع فروگذار نمی‌کرد.

جلال‌الدین سیورغتمش

از قراختاییان کرمان.

جلال‌الدین محمد استرآبادی

امیر جلال‌الدین محمد استرآبادی از وزیران شاه طهماسب اول صفوی است. وی در سال ۹۳۰ هجری به‌مقام وزارت شاه طهماسب نائل شد.

جلال‌بن سلام‌بن بهرام‌شاه طبسی

خواجه جلال پسر سلام بهرام شاه طبسی. در آغاز ملازم خواجه شیخ یحیی خوارزمی، وزیر ملک غیاث‌الدین کرت بود. هنگامی که امیر تیمور به ایران یورش آورد خواجه شیخ یحیی او را

به‌عنوان رسالت به‌نزد تیمور فرستاد. خواجه جلال در دربار تیمور مورد توجه قرار گرفت و مقام وزارت به او تفویض گردید.

جلال‌کیا

خاندان جلال کیا، که پس از حملهٔ مغول مدت کوتاهی در مازندران حکومت داشتند.

جلال مخلص

جلال‌الدین مخلص سمنانی، از وزرا و مستوفیان معروف عهد ایلخانیان مغول. اجداد وی از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه بودند. و او در خراسان به ارغون‌خان، ایلخان مغول، پیوست، و بعد از قتل شمس‌الدین جوینی به وزارت ارغون رسید. اما چندی بعد متهم به همکاری با مخالفان ایلخان گشت و معزول شد و به سعی سعدالدوله یهودی به قتل رسید.

جلایر

طایفه‌ای مشهور از طوایف مغول که قیدوخان جد چنگیز، آنها را به انقیاد خویش در آورد. طایفهٔ جلایر در زمان قدیم کویانک لقب داشته‌اند، که گویند به‌معنی خان بزرگ بوده است. این طوایف در زمان تجزیهٔ دولت چنگیز در ماوراءالنهر، خاصه ولایت خجند، گاه امرای مستقل می‌داشته‌اند. در ظهور امیرتیمور، امرای این طایفه اطاعت آن جهانجوی را گردن نهادند. و حتی بهرام جلایر، از امرای این طایفه در رفع یاغیان مغول به امیرتیمور کمک نمود. تیره‌هایی از این طایفه در عهد صفویه در حدود خراسان و کلات می‌زیسته‌اند.

جلایریان = ایلکانیان

(۷۳۶ ــ ۸۱۴ هـ.) بعد از انحطاط مغول و ضعیف شدن اقتدار آنها در ایران . سلسله‌های مستقلی تشکیل یافتند که جلایریان یا ایلکانیان از جمله این

سلسله‌ها بودند که هنگام حمله تیمور در قطعات مختلف حکمرانی داشتند. مؤسس این سلسله شیخ حسن بزرگ پسر امیرحسین‌بن آق بوقابن ایلکانی نویان جلایر بود که نواحی غربی ایران و نقاط مجاور بین‌النهرین را تحت نفوذ خود درآورده و پایتخت زمستانی ایشان بغداد و پایتخت تابستانی آنان تبریز بود. پسر شیخ حسن بزرگ، معزالدین اویس در سال ۷۵۷ به‌جای پدر نشست و آذربایجان و تبریز را از پادشاهان ازبک دشت قبچاق گرفت و در سال ۷۶۶ موصل و دیاربکر را نیز بر ممالک خود افزود. جانشین او پسرش سلطان حسین با آل مظفر و ترکمانان قراقویونلو به جنگ پرداخت. این ترکمانان در آن روزگار بر ارمنستان و نواحی جنوبی دریاچه وان مسلط گردیده بوده‌اند و در ۷۷۹ با حسین متحد شدند. پس از کشته شدن سلطان حسین در ۷۸۴ ممالک او بین او و پسرش سلطان احمد و سلطان بایزید قسمت شد. جلایریان سرانجام به‌دست امیران قراقویونلو منقرض شدند. (۸۳۶ هـ.).

اُمرای ایلکانی یا آل جلایر

(تواریخ براساس هجری قمری است)

۱ ــ امیر شیخ حسن‌بزرگ‌بن امیرحسین‌بن آقبوقابن ایلکانی. (از ۷۴۰ تا ۷۵۷)

۲ ــ سلطان شیخ اویس‌بن شیخ حسن. (از ۷۵۷ تا ۷۷۶)

۳ ــ سلطان حسین‌بن شیخ اویس. (از ۷۷۶ تا ۷۸۴)

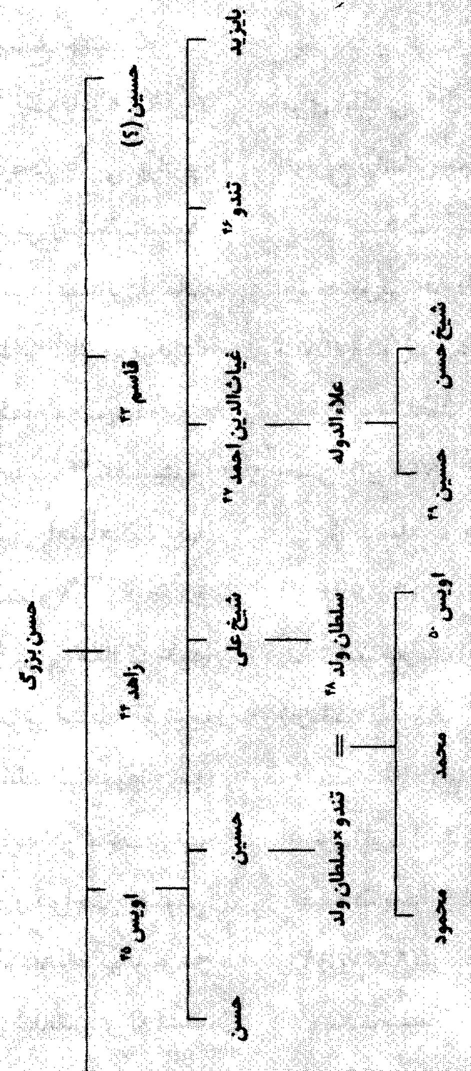
۴ ــ سلطان احمدبن شیخ اویس. (از ۷۸۴ تا ۸۱۳)

۵ ــ شاه ولدبن شیخ علی‌بن شیخ اویس. (از ۸۱۳ تا ۸۱۴)

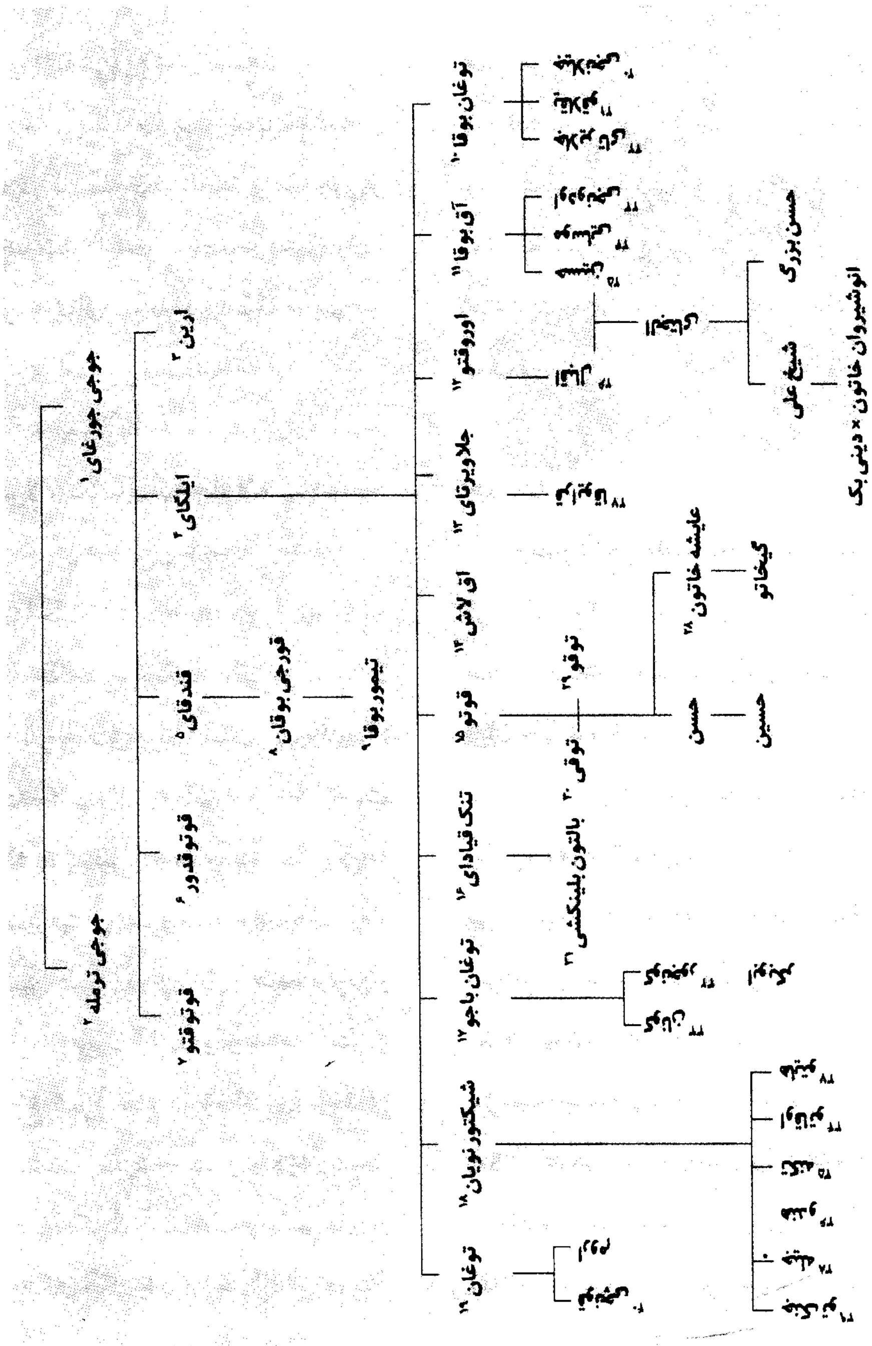
۶ ــ سلطان اویس‌بن شاه ولد. (از ۸۱۴ تا ۸۲۴)

۷ ــ سلطان محمودبن شاه ولد. (از ۸۲۴ تا ۸۲۷)

۸ ــ سلطان حسین‌بن علاءالدوله‌بن سلطان احمد. (از ۸۲۷ تا ۸۳۶)


حسن بزرگ
حسین (؟)
قاسم ۴۳
زاهد ۴۴
اویس ۴۵
ایلکان
بایزید
تندو ۴۶
غیاث‌الدین احمد ۴۷
شیخ علی
حسین
حسن
ابواسحاق
علاءالدوله
سلطان ولد ۴۸
تندو × سلطان ولد
شیخ حسن
حسین ۴۹
اویس ۵۰
محمد
محمود

«شجره نامه خاندان جلایری»



جلودارباشی

مأمور آماده داشتن اسبان سواری شاه در سلسله صفویه بود و همه روز از پنج تا شش اسب مخصوص شاه را با زین و یراق بر در دیوانخانه، مهیای سواری نگاه می‌داشت.

جلولاء: ← جنگ جلولاء

جم (جم، جمشید = yam)

جم پسر ویونگهان یکی از قهرمانان اساطیر هند و ایرانی است. در وندیداد آمده است که اهورامزدا خواست جمشید پیامبر وی در زمین باشد ولی او نپذیرفت و اهورامزدا وی را شهریار زمین کرد. در زمان او عدهٔ مردم و جانوران فزونی یافت و او سه بار زمین را فراخ کرد. هم در زمان او زمستانی سخت پدید آمد و او دژی به‌نام ورجمکرت ساخت و نمونه‌ای از آفریدگان نیک را در آنجا گرد آورد. بنابر روایات نیک ایرانی جمشید در پایان عمر خود دعوی خدایی کرد. از این‌رو فره ایزدی از او گسیخت و سرانجام اژدهاک بر او دست یافت و او را با اره به دو نیم کرد. در شاهنامهٔ فردوسی جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی است.

جم

محمود جم ملقب به مدیرالملک در سال ۱۲۶۴ هـ. ش. در تبریز متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در تبریز به پایان رساند و سپس به‌عنوان مترجم نزد دکتر کوپن فرانسوی، طبیب ولیعهد، به‌کار مشغول شد. وی در سال ۱۲۸۸ هـ. ش. از تبریز به تهران آمد و به عنوان مترجم در خدمت اداره گمرک درآمد و پس از مدتی به‌همان عنوان در سفارت فرانسه مشغول به‌کار شد. در سال ۱۲۹۸ هـ. ش. بنا به دستور وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر وقت، به وزارت مالیه (دارایی) رفت و شغل پر اهمیت ریاست



محمود جم (مدیرالملک)

انبار غله دولتی را به‌دست آورد. جم یکی از طرفداران وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ او با انگلستان بود.

محمود جم قبل از تصدی پست نخست‌وزیری، عهده‌دار مشاغل مهمی بود که به ترتیب عبارت بودند از: ریاست انبار غله دولتی، پیشکاری مالیه تهران، ریاست خزانه‌داری کل، وزیر خارجه در کابینه سید ضیاءالدین طباطبایی، وزیر مالیه در ترمیم کابینه سید ضیاءالدین، وزیر مالیه در کابینه‌های مشیرالدوله و سردار سپه، معاونت نخست‌وزیر در کابینه محمدعلی فروغی در سال ۱۳۰۴ هـ. ش. استاندار کرمان در سال ۱۳۰۵ هـ. ش. وزارت فواید عامه در کابینه مخبرالسلطنه در سال ۱۳۰۶ هـ. ش. استانداری خراسان در سال ۱۳۰۸ هـ. ش. و وزارت داخله در کابینه دوم محمدعلی فروغی در سال ۱۳۱۲.

محمود جم پس از سقوط کابینه فروغی، در ۱۱ آذر ۱۳۱۴ به‌نخست‌وزیری رسید و تا آبان ۱۳۱۸ رئیس‌الوزرا بود. روز سوم آبان ۱۳۱۸ رضاشاه بعد از ایراد نطق افتتاحیه مجلس دوازدهم، در تالار آیینه مجلس شورای ملی، دکتر متین‌دفتری را مأمور تشکیل کابینه کرد و جم را نیز به وزیر درباری منصوب نمود که تا استعفای رضاشاه این سمت را حفظ کرد. محمود جم در سال ۱۳۲۰ سفیر ایران در مصر شد و در ترمیم کابینه قوام‌السلطنه در شهریور ۱۳۲۶ به وزارت جنگ منصوب

شد. مجدداً در سال ۱۳۲۶ وزیر دربار شد، ولی در سال ۱۳۲۷ از وزارت دربار معاف و به‌عنوان والی آذربایجان راهی تبریز شد و سپس سفیر ایران در رم گردید. محمود جم دو دوره به‌عنوان سناتور انتخابی کرمان (از ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۰) و دو دوره به‌عنوان سناتور انتصابی کرمان (از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۰) به مجلس سنا راه یافت. البته در دوره دوم، عمر او به آخر مجلس سنا (تا ۹ شهریور ۱۳۵۰) کفاف نداد و در نوزدهم مرداد ماه ۱۳۴۸، در تهران درگذشت و جنازه‌اش در ابن‌بابویه به‌خاک سپرده شد.

از اهم وقایع دوران نخست‌وزیری محمود جم می‌توان به‌موارد ذیل اشاره نمود:

کشف حجاب، شهادت آیت‌الله سید حسن مدرس و قتل نصرت‌الدوله فیروز در زندان، خودکشی علی‌اکبر داور (وزیر مالیه جم)، قطع روابط سیاسی ایران و آمریکا به‌علت توهین پلیس آمریکا به وزیرمختار ایران، قطع روابط سیاسی ایران و فرانسه به علت درج مطالب اهانت‌آمیز نسبت به رضاشاه در مطبوعات فرانسه، انعقاد پیمان اتحاد بین ایران، ترکیه، عراق و افغانستان معروف به پیمان سعدآباد، حل اختلافات مرزی ایران و عراق، لغو قرارداد نفت شمال و اتمام ساختمان سراسری راه‌آهن ایران و بهره‌برداری از آن.

جمال‌الدین

امیر جمال‌الدین فرزند تاج‌الدین علی شروانی از وزرای امیرعلی پادشاه از ایلخانان مغول. در ایامی که امیرشیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان ابوسعید ایلخان بود محمدخان را به پادشاهی برگزیده از روم به عزم جنگ با امیرعلی پادشاه و موسی‌خان یاوراف به آذربایجان لشکر کشید. جنگ بین آنان در قراردره از توابع الله‌ثاق به‌وقوع پیوست. سرانجام امیرعلی پادشاه

شکست خورد و کشته شد و بدین ترتیب وزارت امیرجمال‌الدین شروانی پایان یافت.

جمال‌الدین دستجردانی

متوفی به سال ۶۹۵ هـ. ق.، وزیر بایدوخان و غازان خان مغول.

از جوانی در دیوان بغداد منشأ خدمات شد، و حتی مدتی صاحب دیوانی بغداد شد. بایدوخان او را به وزارت برگزید، و بعد از او غازان‌خان نیز یک چند وزارت به او داد. اما این وزارت او طولی نکشید، و بعد از دو ماه به امر غازان کشته شد.

جمال واعظ

سیدجمال واعظ، خطیب معروف اوایل انقلاب مشروطیت، پسر آقا سید عیسی عاملی. وی در هنگام ظهور فکر مشروطیت به آزادی‌طلبان پیوست، و در منابر و مجالس غالباً از منافع آزادی و از مضار استبداد سخن می‌راند. بعد از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلیشاه وی تهران را به قصد همدان ترک گفت اما در راه دستگیر و او را به بروجرد بردند و در آنجا به دستور امیرافخم همدانی به قتل رسید و در آنجا دفن شد.

جمدت نصر، تمدن

ترقیات جدیدی که در تمدن بین‌النهرین سفلی به ظهور رسید به مناسبت ناحیه‌ای که نخستین بار این آثار در آن پیدا شد به‌نام تمدن جمدت نصر معروف است. شهر مزبور مجاور کیش (نزدیک بابل) قرار داشته و گذشته از آن در چند شهر دیگر بین‌النهرین مانند شهرهای قدیمی اور، شور و پاک، لاگاش، شهرهای جدید توپ‌لیاش و اشنونا آثار این تمدن به‌دست آمده و در خارج از بین‌النهرین و در طرف مشرق یعنی در تپه موسیان (۱۸۰ کیلومتری شمال غربی شوش) و در شوش نمونه‌های مهمی از تمدن این دوره دیده شده است، در این دوره هم مانند دورهٔ

پیش، اموات را به پهلو و با پاهای خمیده به خاک می‌سپردند و معمولاً دست آنها در حالی که ظرفی را نگاهداشته متوجه دهان بود، اجساد مردگان گاهی در حصیر خشنی پیچیده می‌شد و این حصیر گاهی جدار مقبره را نیز می‌پوشاند.

در فن معماری در این دوره ترقیاتی ظاهر شد و از تصاویری که از ابنیه آن زمانی باقی است می‌توان بوضع مسکن در این دوره پی‌برد. در این کار اصولی که چادرنشینان هنگام اقامت موقت خود در چادر بکار می‌بردند معمول بود، دسته‌هایی از نی که به هم بسته شده بود در دو طرف مکانی که باید پوشیده شود در زمین کار می‌گذاشتند و سر آنها را از بالا خم کرده به هم می‌بستند و در وسط این دو ردیف بسته‌های دیگری از نی قرار می‌گرفت و برای پوشش بنا در صورتی که مسکن برای مدت کوتاهی بود، پارچه یا پوست، روی آنها گذاشته می‌شد، ولی اگر مقصود، ایجاد بنای محکمی بود دسته‌های نی را به هم بسته و برای جلوگیری از نفوذ آب آن را با مخلوطی از برگ درخت و گل رس که پس از خشک شدن، محکم می‌شد می‌پوشاندند.

خانه‌های محکمتر را از خشت می‌ساختند، بام این خانه‌ها مسطح بود و روی سقف‌ها معمولاً چوبهای سبکی می‌گذاشتند و با برگ و شاخه درخت آن را می‌پوشاندند و مقداری گل رس به شکل شفته روی آن می‌ریختند، دیوارها را با آهک سفید می‌کردند، درها برای تهویه و روشنایی اطاق کافی بود و گاهی از اوقات، روزنه‌هایی در دیوار اتاق می‌گذاشتند تا هوا و نور بیشتری داخل اطاق بشود درهای معمولی اغلب حصیری بود که مقابل مدخل آویخته می‌شد و گاهی این درها را از بسته‌های نی تهیه می‌کردند. البته از این قبیل وسائل امروزه چیزی در دست نیست ولی از روی تصاویری که از مساکن آن زمان باقیمانده و یا با مطالعه قسمتهایی

از این مساکن که در خاک فرو رفته می‌توان به وضع مسکن در آن زمان پی‌برد.

چهارپایان را در محوطه‌ای که با رچین‌های نی‌محصور شده بود نگاهداری می‌کردند. تهیه قایق از قدیم در بین‌النهرین معمول بوده و آنها را بانی ساخته سطح آن را با قیر می‌پوشاندند.

در این دوره از ارابه استفاده می‌شد، در آغاز کار تختهٔ محکمی به شکل زین بود که بر روی دو چرخ گذاشته می‌شد و راننده در حالی که یک پای خود را یک طرف و پای دیگر را طرف دیگر می‌گذاشت روی آن می‌نشست، ولی معمولا از صندوق چوبی که روی چهارچرخ پر قرار می‌گرفت استفاده می‌شد. از این ارابه‌ها در جنگها هم بکار می‌رفت. در باب اینکه ارابه‌ها به چه وسیله حرکت می‌کرد عقاید مختلفی اظهار شده. بعضی عقیده دارند که این ارابه‌ها را با اسب می‌بستند و استناد آنها به متون قدیمی است که در آن از حیوانی به‌نام (خر کوهستان) یاد شده، ولی عدهٔ دیگری معتقدند که اسب تا دو هزار سال پیش از میلاد مسیح مورد استفاده نبوده و در واقع از تصاویر آن زمان نیز چنین برمی‌آید که این حیوان، گورخر بوده نه اسب. در حفریات اور که بقایای یک ارابه به‌دست آمده اسکلت خری نیز موجود بوده و بهرحال مسلماً از اسب نیز برای این منظور از دو هزار سال پیش از میلاد استفاده شده است.

در دورهٔ جمدت نصر استفاده از لوازم استخوانی متروک شد، ولی لوازم سنگی تا چند قرن بعد نیز معمول ماند. استعمال فلز به نسبت ازدیاد ثروت و تسهیل در وسایل حمل و نقل و بازرگانی توسعه یافت، نفوذ سومر از این بابت به دو ناحیه متمدن آن روز یعنی درهٔ نیل در مغرب و درهٔ سند در مشرق نیز رسید؛ با اینحال استفاده از فلزات بسیار محدود بود و لوازم معمولی از سنگ و گل تهیه می‌شد. در این شهر (جمدت نصر) یک

نوع چکش یا گرز به شکل مدور که نظیر آن در مصر پیش از تاریخ نیز معمول بوده و همچنین یک قلم حکاکی مسی پیدا شده که روابط این دو کشور را تأیید می‌کند. در شور و پاک یک دشنه و چند قلاب ماهیگیری و در مقبره‌های اور ظروف مسی و سربی به‌دست آمده لیکن اسلحه وافزار فلزی از این دوره به نظر نرسیده است.

در این دوره در ظروف سفالین تغییرات بیشتری به ظهور می‌رسد، رنگ این ظروف معمولا قهوه‌ای کم رنگ و گاهی ساده و بدون تصویر بوده و زمانی شیارهایی روی آنها می‌گذاشتند و یک ورقه خمیر قرمز رنگی روی آنها می‌کشیدند، نقوش ظرفها بیشتر به رنگ تیره‌ای بود که بر زمینه روشن ترسیم می‌شد. از مختصات این دوره تهیه سفالهای الوان است و در این کار رنگ سیاه و قرمز و سفید، روی زمینهٔ زرد رنگ ظروف بکار می‌رفت. تزیین ظروف بیشتر با نقوش هندسی انجام می‌شد ولی تصویر حیوانات و نباتات نیز مرسوم بود و کارسفال‌سازی چنانکه هنوز در میان قبایل افریقایی معمول است به‌دست زنان انجام می‌گرفت. تهیه مهرهای استوانه‌ای مانند دورهٔ قبل رواج داشت و آنها را با تصویر زنانی که به‌طرز شرقیان نشسته و مشغول ساختن ظروف بزرگ می‌باشند زینت می‌کردند.

در اور، ظروف متعدد سنگی از اواخر این دوره به‌دست آمده است.

این ظروف معمولا زینتی نداشته‌اند ولی گاهی نیمرخ بعضی از حیوانات بر آنها ترسیم شده؛ صورت خرسی که بر زمین خوابیده نیز در تخته سنگی حجاری شده است، بر پشت این خرس همچنانکه در ظروف سنگی شوش مرسوم بوده حفره‌ای دیده می‌شود. در اوروک بر روی یک ظرف سنگی بشکل قیف، که در حدود یکمتر ارتفاع دارد و به سه صحنه افقی تقسیم می‌شود تصویر عده‌ای منقوش است که در حال تقدیم هدایای خود به یکی از

ربةالنوع‌ها می‌باشند؛ در همهٔ این آثار، مخصوصاً دقت زیادی در تطبیق صورتها باواقع بکار رفته است. در این شهر اثر مهمتری به‌دست آمده و آن ستونی است از سنگ سیاه که دو نفر را در حال مبارزه با دوشیر نشان می‌دهد، لباس آنها لباس بلندی است با کمربند، و موهای بلند و سر آنها بانواری بسته شده است.

در دورهٔ گذشته در خط تحولاتی ایجاد شد که آن را تقریباً از حالت تصویری خارج کرد و در این دوره علائم، نه تنها برای نمایش افکار بکار می‌رفت بلکه مبین اصوات هم بود و در مدارس مخصوص که برای معابد به‌وجود آمد، نویسندگانی پرورش یافتند که کارشان فراگرفتن فهرست علائم و اشتغال عمدهٔ آنها نگاهداری حساب‌اموال و ثروت خدایان بود.

جمشید

در اوستا نام او یما خشئیت Yima Xshaeta یعنی جم درخشنده و نورانی آمده که جزء اخیر صفت اوست. صفت دیگر او در اوستا سریره Sria است که به معنی زیبا و خوشگل است و پسر ویونگ هوانت Vivang havant است که به فارسی و پهلوی ویونگهان می‌شود. وی پس از تهمورث به تخت نشست. مردم در روزگار او آسوده خاطر بودند بیماری و مرگ و گرسنگی و تشنگی و رشک و حسد در زمان وی وجود نداشت. از این رو سکنهٔ گیتی افزون شد. جمشید تنها از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق به آریاهای هندی نیز می‌باشد. در ادبیات سانسکریت نام جمشید «یما» Yama آمده و نام پدرش ویوسوانت Vivasvant است. در ودا و مهابهاراته داستان یم شباهت بسیاری به یمای اوستایی دارد. این پهلوان داستانی بین دو ملت آریایی هند و ایران مشترک است و شاید او کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنی نژاد ایرانی زحمات بسیار کشیده است. از کتاب ریگ ودا معلوم می‌شود که داستان

جمشید از دوره‌های بسیار قدیم و قبل از مهاجرت آریاهای ایرانی به ایران است. در وندیداد آمده که زرتشت از اهورمزدا پرسید: ای خرد پاک در میان نوع بشر بجز من برای نخستین بار با کدامین کس مکالمه نمودی و دین اهورایی را به که سپردی. اهورامزدا گفت: ای زرتشت من به غیر از تو نخستین بار با جم زیبا و دارندهٔ رمهٔ خوب مکالمه کردم و دین اهورایی را به او سپردم، و گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهان، من آین خویش را به تو می‌سپارم جم گفت‌ای هورامزدا من از برای این کار ساخته نشده‌ام و پیغمبری و دین گستری از من نیاید. من به او گفتم که تو آن به که جهان را به پیرایی و به گیتی فزایش و گشایش دهی. جم زیبا گفت پذیرفتم به شرط آنکه در هنگام پادشاهی من باد سرد و گرم نوزد و مرگ و ناخوشی نباشد. آنگاه من به جم دو چیز دادم یکی نگین زرین و دیگر عصای زرنشان. سیصد زمستان از پادشاهی وی گذشت و زمین از چهارپایان خرد و بزرگ پر شد و جای بر همه تنگ گشت. پس به خواهش وی اسپندارمذ فرشته موکل زمین یک ثلث زمین را بزرگتر کرد. سیصد زمستان دیگر از سلطنت او گذشت و زمین بار دیگر از چهارپایان خرد و بزرگ و مردم و سگها و مرغان و شعله‌های سرخ آتش پرشد و جای بر همه تنگ گشت. باز به خواهش وی اسپندارمذ یک ثلث دیگر بر زمین بیفزود. سومین بار جم به ترتیب مذکور یک ثلث دیگر زمین را فراخ‌تر نمود و در ایرانویج اهورامزدا با ایزدان مینویی انجمنی بیاراست و جم را گفت به جهان زمستان سختی خواهد رسید و برف به چندین ارش ببارد و یک ثلث از جانوران هلاک شوند. برای جلوگیری از آن و بقای نسل جانداران باید باغی به‌نام وره Vara بنا کنی که از هر چهار سوی به بلندی یک میدان اسب باشد، در آنجا چهارپایان خرد و بزرگ و سگها و مرغان و شعله‌های سرخ آتش را گردآوری، اصطبلی به بلندی هزار گام برای ستوران

بسازی و در آنجا آب روان کنی و چراگاه فراهم نمایی و مردان و زنانی را که در روی زمین بهترین و زیباترین هستند در آنجا جمع کنی و اشخاص و حیوانات ناقص‌الخلقه را در آنجا راه ندهی. جم پرسید که این باغ را چگونه بسازم اهورامزدا گفت خاک را با پاشنهٔ پای خویش نرم کن و با دستهای خویش گل بساز. آنگاه بدین ترتیب باغ ساخته شد و در هر سال یکبار ستارگان و ماه و خورشید در آنجا طلوع و غروب می‌کردند و به نظر ساکنان وره یک سال مانند یک روز بود و در هر چهل سال از هر یک جفت مخلوقات وره یک جفت دیگر به عمل می‌آمد. این باغ را به زبان پهلوی وره جم کرت می‌گفتند یعنی وری که جم کرده است. پس از برطرف شدن طوفان سرما جم و ساکنان وره بیرون آمده زمین را دیگر باره آبادان نمودند.

در کتاب سوم دینکرد آمده جمشید مردمان را به چهار طبقهٔ روحانیون، جنگجویان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد. این چهار طبقه را فردوسی کاتوزیان و نیساریان و نسودی واهنوخوشی می‌نویسد.

به قول شاهنامه، جمشید پسر تهمورث بود و پس از او به تخت نشست و به ساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را به مردم بیاموخت. خود وزره ساخت و در این کار پنجاه سال رنج برد و پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را به آدمیان آموخت و خانه ساختن را دیوان به امر او معمول کردند. کشتیرانی را به مردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد و تختی ساخت که چون می‌خواست دیو برمی‌داشت و از هامون به گردون برمی‌افراشت و در روز هرمزد از ماه فروردین بر تخت بنشست و مردم آن روز را نوروز خواندند و از آنگاه در سر هر سال در آن روز جشن می‌گرفتند. جمشید در آخر کار از فرط عزت مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرکیانی از او دور شد و

سرانجام ضحاک تازی بر ایران چیره شد. جمشید از ضحاک زخم برداشت و صد سال متواری بود تا اینکه در کنار دریای چین ضحاک بر او دست یافت و او را با ارّهٔ بدو نیم کرد و دو خواهر جمشید را که یکی ارنواز و دیگری شهرناز نام داشت به زنی گرفت و بعدها فریدون آن دو را از چنگ ضحاک نجات داد. سلطنت جمشید در داستانها ۶۵۰ و به قولی ۷۰۰ سال نوشته شده است.

جمشید آموزگار: ← آموزگار

جمعیت ایرانی هواداران صلح

سازمان جهانی بود که در ایران با مدیریت محمود اعتمادزاده (به‌آذین) اداره می‌شد.

جمک

جمک، نام خواهر جمشید است که با وی همزاد بود.

جنابی

ابوسعید جنابی پیشوای قرمطیان بحرین که پس از یک سلسله اقدامات مجدانه بر ضد دولت عباسیان، در سال ۳۰۱ هجری به‌دست غلامی در حمام کشته شد.

جناح شیخان

یکی از دو جناح عمده نهضت سربداران.

جنبش اکراد یزیدی: ← اکراد یزیدی

جنبش به‌آفریدیان

رهبر نهضت به‌نام «به‌آفرید» پسر ماه فروزین از اهالی زوزن خراسان بود. ابوریحان در حق او چنین می‌گوید: «سپس در ایام ابومسلم (صاحب دولت عباسی) مردی داعیهٔ نبوت پیدا کرد که نام او بهافریدبن ماه فروردین بود و او در

روستای خواف که از دههای اطراف نیشابور است در قصبه‌ای به‌نام «سیراوند» پیدا شد و خود او از اهل زوزن بود و در ابتدای امر پنهان گردید و به‌سوی چین رفت و هفت سال در آنجا زیست و در بازگشت، پیراهنی از حریر سبز با خود بیاورد که چون آن را جمع می‌کردی در مشت جای می‌گرفت و شبانگاه به بالای بامی شد و بامدادان به زیر آمد و مردی که مشغول کشت بود او را بدید. آن مرد گفت: این مدت که غیبت کرده بودم به آسمان رفتم و بهشت و جهنم برمن ارائه شد و خداوند به‌من وحی فرستاد و این پیراهن را بر اندامم کرد و در این ساعت به زمین نزول کردم. پس از آن مرد برزگر او را تصدیق کرده مردم را گفت که من خود دیده‌ام که او از آسمان فرود آمد، در نتیجه جمعی از مجوس به پیروی او گرد آمدند و او با مجوس در اکثر امور مخالفت کرد و زرتشت را تصدیق نمود». و بر اهل ذمّه خود گفت که آنچه زرتشت بیاورده است من تصدیق می‌کنم و من بودم که در نهان به زرتشت وحی فرستادم. و بر امت هفت نماز واجب گردانید، یکی در یگانگی خدا و یکی در آفرینش آسمانها و زمین و یکی در خلق حیوان و روزیهای آنها و یکی در مرگ و یکی هم در بعث و حساب، و یک نماز هم راجع به اهل بهشت و دوزخ و چیزهایی که برای ایشان آماده شده و یک نماز هم در ستایش اهل جنت. و کتابی به فارسی برای امت خود ترتیب داد و دستور داد که بر یک زانوی به‌سوی چشمه خورشید نماز بخوانند و در هر جایی که باشند توجه به‌سوی آفتاب کنند، و موهای خود را رها نمایند و در موقع طعام زمزمه نکنند، و چهارپایان را نکشند مگر آنچه را پیر شده باشد؛ ولی شرب خمر و خوردن مردار و زناشویی با مادر و خواهر و دختر و برادرزاده را حلال نداشت، و در مهر بر چهار صد درهم اقتصار کرد و پیروان خود را امر کرد که راهها را تعمیر کنند و پلها را

اصلاح نمایند و این هزینه‌ها باید از هفت یک اموال و کسب اعمال باشد. و چون ابومسلم به نیشابور آمد موبذان و هربذان به پیرامون وی گرد آمدند و گفتند این مرد اسلام و دین ما را تباه کرده است؛ پس ابومسلم عبدالله‌بن شعبه را برای گرفتن او بفرستاد و او را در جبال باد غیس بیافتند و ابومسلم وی را با هر که از پیروانش یافت بکشت. اتباع او به «بهافریدیه» معروفند و به آنچه او بیاورده معتقد و با مجوس دشمن‌اند، و چنین گمان کرده‌اند که خادم بهافرید، ایشان را اعلام کرده که در حالی که بهافرید بر یابویی سوار بود به آسمان صعود کرد و زود باشد که به‌سوی اصحاب خود نزول کرده از دشمنان خود انتقام کشد.

به گمان برخی از تحلیل‌گران او یک زرتشتی بود و می‌خواست بین اسلام و زرتشتی رابطه‌ای ایجاد نماید، بنابراین هم زرتشتیان زمیندار و هم مسلمانان مرفه‌الحال از او اندیشناک و مخالف بودند. باید افزود که قیام بهافرید بر ضد حکومت عرب در ایران بود و حکومت عباسیان نیز ادامهٔ حکومت اعراب حساب می‌شد، لذا عباسیان این جنبش را بر ضد خود به‌حساب می‌آوردند و از آن نگران بودند.

جنبش تبریز

در دورهٔ صفویه، سال ۱۵۷۱ هـ. ق. مردم شهر تبریز و دستگاه دولتی قیام کردند. این حرکت، جنبشی مذهبی بود و رهبری آن را یکی از اهل فتوت به‌نام پهلوان یاری برعهده داشت. هسته اصلی این حرکت که در مبارزات فرقه‌ای نضج گرفته بود در میان دو فرقهٔ حیدری و نعمتی قوت یافت. فرقهٔ حیدری خود را منسوب به شیخ حیدر صفوی می‌دانستند و فرقهٔ نعمتی خود را به شاه نعمت‌الله ولی ماهانی منتسب می‌کردند. گذشته از اهل فتوت و پهلوانان، نمایندگان دیگر مردم مانند پیشه‌وران، کسبه و اهل صنوف نیز در این حرکت

شرکت داشتند. با این حرکت ظرف مدت کوتاهی خانه والی و دیگر اشراف تبریز ویران شد و قدرت به‌دست مردم افتاد. برای فرو نشاندن این جنبش از جانب طهماسب، یوسف بیک استاجلو به‌سمت والی تبریز انتخاب شد. وی موفق شد که با آنها به مذاکره بنشیند اما چون مذاکرات به توافق نرسید، دامنهٔ مبارزات گسترده‌تر شد. به‌ویژه اینکه برخی از علمای شیعه نیز فتوای قتل شورشیان را مشروع اعلام کردند. سرانجام در سال ۱۵۷۳ هـ. ق. قوای نظامی جنبشیان سرکوب شد. اگرچه این جنبش نابود شد، اما طهماسب مجبور به صرفنظر کردن از پاره‌ای عوارض و مالیات پیشه‌وران گردید و سپس شهر را از پرداخت عوارض دیوانی معاف کرد.

جنبش حمزه آذرک

حمزه پسر آذرک شاری معروف به حمزةبن عبدالله خارجی یکی از قیام‌کنندگان پر شور خوارج در مشرق ایران است. این شخص نسبت خود را به (زو) طهماسب می‌رسانید. فرمانروایی علی‌بن عیسی در مشرق ایران با ظلم و قضاوت بسیار توأم بود، از این‌رو در هر گوشه بر ضد او شورش و آشوبی برخاست. اما خوارج چون قیام بر حکومت جائر را واجب می‌دانستند در مخالفت خویش بیش از سایر فرقه‌ها تعصب نشان می‌دادند. دربارهٔ آغاز کار حمزه مطلب روشنی وجود ندارد. نوشته‌اند که او در دورهٔ حکومت جابرانه علی‌بن عیسی بر خراسان و مشرق ایران در سیستان برخاست. گفته‌اند که یکی از عمال آنجا نسبت به او بی‌ادبی کرده بود، او ستیزه آغاز نهاد و به حج رفت؛ در بازگشت وی، یاران خلف خارجی بر او گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم آورد و عامل خلیفه از بیم او از سیستان گریخت. حمزه مردم سیستان را از ادای خراج به‌عمال خلیفه بازداشت و خود نیز از آنان چیزی نگرفت و از این هنگام به‌بعد خراجی از سیستان به‌بغداد

فرستاده نشد. از این پس حمزه با علی‌بن عیسی عامل خراسان و سرداران او جنگهای بزرگ کرد و کرمان و خراسان و سیستان را بر خلیفه و عمال او تباه نمود، چندان که علی‌بن عیسی از هارون مدد خواست و خلیفه ناگزیر خود به‌سال ۱۹۲ هجری به‌خراسان رفت و با آنکه نامه‌ای مبنی بر امان به‌حمزه نگاشت او حاضر به مصالحه نشد.

دلاوریهای حمزه آذرک که سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود گویا منشأ داستان معروف (امیر حمزه) شده باشد.

به‌طوری که عموم مورخان نوشته‌اند، بسیاری از یاران وی در این قیام، ایرانیان بودند. نکتهٔ جالب توجه آن است که در قیام این خوارج، ایرانیان که از دستگاه خلافت ناراضی بودند با عربان همداستان می‌شدند و هرگز ملاحظه برتریهای نژادی در میان نبود خاصه که بیشتر خوارج لازم نمی‌دانستند خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود.

عمال خلیفه با آنکه بارها در برابر وی به زانو در آمدند هرگز از تعقیب وی نمی‌آسودند؛ جنگهای بسیار رخ داد و شهرها چندین بار دست به‌دست گشت. در این‌گونه حوادث هر دو طرف خشونت و قساوت بسیار نشان می‌دادند. خوارج در شهرها و قریه‌ها بر هیچ کس ابقاء نمی‌کردند و حتی کودکان دبستان را نیز با معلم در مسجدها محصور می‌کردند و مسجد را بر سر ایشان فرو می‌آوردند.

در بعضی جاها نیز خانه‌ها را آتش می‌زدند و مردی را بر دو درخت که به‌هم می‌آوردند می‌بستند و سپس آن دو درخت را می‌گشودند تا پاره‌ای از آن بر هر درختی بماند.

خلیفه و یارانش را و هر کس را که راضی به‌حکم خلیفه بود کشتنی می‌دانستند. جور و بیداد بی‌اندازهٔ علی‌بن عیسی مردم خراسان و نواحی

مشرق ایران را چنان برآشفته بود که به آسانی آرام و سکون نمی‌پذیرفتند. این موج طوفان‌خیز خشم و سرکشی که در خراسان و سیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را به سختی تهدید می‌کرد و خلیفه نیز خود مایه این همه نارضاییها را که بیداد علی‌بن عیسی و سرداران وی بود می‌دانست و نمی‌خواست چارهٔ درستی برای آن بجوید.

در نامه‌هایی که از گرگان به‌عنوان امان‌نامه و اتمام حجت برای حمزه فرستاد می‌توان این نکته را به خوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه به وعده وعیدهای خلیفه داد، نشان می‌دهد که خشم و نارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب این‌گونه طغیانها و سرکشیها بوده است و مخصوصاً از آن به‌خوبی برمی‌آید که این خشم و نارضایی برای فرقه‌هایی نظیر خوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه به‌خلیفه چنین نوشته است که: (آنچه از جنگ من با کارگزارانت به گوش تو رسیده است نه از آن است که من در ملک با تو سر منازعه دارم یا رغبتی به‌دنیا در دلم باشد که بدین‌وسیله بخواهم بدان دسترسی یابم، و در این کار برتری و نام و آوازه نیز نمی‌جویم، حتی با آنکه بد سیرتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و ربودن مالها و تبهکاریها و ناروابیها پیش گرفته‌اند، معلوم همگان است. من به سرکشی بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان می‌کنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان به‌تو رسیده است مرا از سخن در این باب بی‌نیاز می‌کند).

هارون‌الرشید برای فرو نشاندن قیام پر شور همگانی، شخصاً روانه خراسان گردید. علی‌بن عیسی که مسبب اصلی همهٔ این نارضایتیها بود با حیله و تزویر زیرکانه‌ای خلیفه را با تقدیم تحف و هدایا در ری از خود راضی کرد. و امارت خراسان و نواحی مشرق ایران را

برای خود حفظ نمود، لیکن چندی بعد معزول شد در حالی که کار از کار گذشته بود.

حمزةبن آذرک بعد از ارسال پاسخ نامه هارون‌الرشید و اعلام عدم مصالحه، سی هزار سپاهی برای جنگ با خلیفه گرد آورد و تا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هارون درگذشته است به غزوسند و هند رفت و تنها پنج هزار تن از سواران خود را در خراسان و سیستان و کرمان گماشت و (گفتا: نگذارید این ظالمان بر ضعفا جور کنند) حمزه در عهد مأمون و مدتی از عهد طاهریان نیز می‌زیست و به‌سال ۲۱۳ هجری درگذشت.

جنبش گیلان

در دورهٔ صفوی زمینهٔ جنبش گیلان از عهد شاه اسماعیل وجود داشت و در ادوار بعدی دولت صفوی، قوت و ضعف یافت. ولایت گیلان از گذشتهٔ دور، از جمله مناطقی بود که همواره بر ضد تعدی حکام دولت مرکزی برمی‌خاست و از زمینه مذهبی خاصی برخوردار بود.

در آغاز دولت صفوی نیز امیر دیباج، ملقب به مظفر سلطان، از سلاطین اسحاقیه که خود را از اولاد اسحاق نبی (ع) می‌دانست، بر این ولایت حکم می‌راند و از حمایت خاندان صفوی برخوردار بود، تا اینکه با ازدواج وی با دختر اسماعیل و پیچیدن آوازهٔ قدرت سلیمان سلطان عثمانی ــ امیر دیباج تغییر روش داده و برای استقبال قوای سلطان سلیمان با سپاهیان خود عازم اردوگاه سلیمان در خوی و سلماس می‌شود و بدو می‌پیوندد. کمک نظامی سلیمان به امیر دیباج نیز نمی‌توانست از مشکلات وی بکاهد. وی پس از شکست در گیلان، به شیروان نزد سلطان خلیل می‌گریزد، اما پس از مرگ سلطان خلیل، امیر دیباج در تبریز دستگیر و به‌دار آویخته می‌شود و از جانب شاه طهماسب، خان احمد از

خاندان (کیا بیه‌پیش) جهت جانشینی وی در (بیه‌پس) تعیین می‌شود. این تغییر و تبدیلات همچنان ادامه می‌یابد ولی هرگز فریاد اعتراض فئودالها خاموش نمی‌شود. در سال هفتم حکومت شاه عباس اول مردم گیلان «بیه‌پس» و «بیه‌پیش» با هم متحد شده و ندای اعتراض سر داده و حتی استقلال گیلان را اعلام نموده و لاهیجان را مقر حکومتی خود قرار دادند، ولی شاه عباس با نیروی خود آنان را سرکوب نمود. جنبش گیلان در ادوار بعدی از ویژگیهای دیگری برخوردار بود. پس از مرگ شاه عباس اول مردم گیلان که در نتیجه تحمیل مالیاتهای سنگین زندگی بر آنها دشوار شده بود، از فرصت استفاده کرده و سعی در استقلال ولایت گیلان نمودند. مردم، پسر جمشید به‌نام کلنجار سلطان غریب شاه را فرمانروای گیلان کرده و به او لقب عادلشاه دادند. آنان لاهیجان را تصرف، انبارها و مخازن دولتی را در اختیار گرفتند. ولی ساروخان طالشی که از امیرنشینان وفادار شاه صفی بود جنبشیان را در ناحیه کوچه اصفهان شکست داد. عادلشاه در اصفهان شکنجه شد و بدینسان جنبش گیلان به انجام رسید.

جنبش یوسف برم

یکی از قیامهای دیگر که در دوره خلافت مهدی عباسی در ایران رخ داد قیام مردی دلیر به‌نام یوسف برم است. وی یکی از بستگان قبیله ثقیف بود. این مردم در دنباله اقدامات قیامکنندگان پرشور قبلی که همه از جور و ظلم بی‌حد و حصر عمال عباسی ناشی می‌شد، در بخارا سر به‌طغیان برداشت و در اندک مدت پیروان زیادی از مردم رنج کشیده در اطراف او جمع شدند. وی به پشتیبانی آنان با فرمانروای آن ناحیه جنگید و پیروزی درخشانی به‌دست آورد. مهدی خلیفه عباسی پس از اطلاع بر خروج یوسف برم به یزیدبن مزید شیبانی که در آن وقت با یحیی

خارجی در نبرد بود نوشت که با لشکریان خود به‌جنگ یوسف برود. یزید با همراهان خود به‌جنگ یوسف برم رفت. میان دو سپاه چندین بار زد و خورد روی داد. عاقبت یوسف برم نیز مانند برپاکنندگان انقلاب وطنی قبل به‌دست سرداران پر قدرت و جبار عباسیان شکست خورد و جمعی از یاران او نیز کشته و گروهی تسلیم شدند و خود او نیز دستگیر شد. به‌طوری که احمدبن ابی‌یعقوب اصفهانی معروف به ابن واضح یعقوبی مورخ و جغرافی‌دان و سیاح معروف ایران نوشته است: یزید، یوسف برم را نزد مهدی خلیفه عباسی فرستاد. یوسف چون به‌حضور خلیفه بار یافت با درشتی با وی سخن گفت و شرح فجایع دولت غاصب بنی‌عباس را بیان داشت. مهدی او را دشنام داد و گفت: کسانت چه تو را بد ادب کرده‌اند. سپس دستور داد او را گردن زدند و پیکرش را به رسم آن زمان به‌دار کشیدند. بدین ترتیب قیام دیگری که به‌سرداری مرد از خودگذشته‌ای به‌نام یوسف برم در ایران به‌وقوع پیوسته بود سرکوب و مضمحل گردید.

پس از آن مهدی به عمربن علاء که در طبرستان بود نوشت که رهسپار گرگان شود و هر که از افراد محمره (سرخ پرچمان) در آنجا باشند پس از دعوت به فرمانبری بیرون کند. عمربن علاء رهسپار گرگان شد و جمعیت محمره را پراکنده ساخت و عبدالقاهر یا عبدالقهار را کشت و جمعشان را درهم شکست.

جندیشاپور

معرب گندیشاپور، شهر قدیم خوزستان، در محل هشت کیلومتری شمال غربی شوشتر. شاپور اول ساسانی آن را بنا کرد و اسیران رومی را در آن منزل داد. پس از قتل مانی (در زمان بهرام اول ساسانی)، پوست او را پر از کاه کردند و بر یکی از دروازه‌های جندیشاپور آویختند، و از آن پس این

دروازه به دروازهٔ مانی معروف شد. یعقوب لیث صفاری، جندیشاپور را پایتخت خود قرار داده و هم در آنجا درگذشت.

جنگ اردشیر با الکساندر سور

سرسلسله ساسانیان در سال ۲۲۸ میلادی مصمم به جنگ شد و پس از تجهیز قوای کافی در بهار آن سال از دجله عبور و در بین‌النهرین بنای تاخت و تاز را گذاشت و از تمام ولایات آنجا تنها شهرالحضر و اِدِس در مقابل او ایستادگی به خرج دادند. الکساندر سور همین که از قضیه مطلع شد چون مایل به جنگ نبود سفیری نزد اردشیر فرستاد و او را تهدید نمود: «جنگ با رومیها مثل جنگ با مردمان وحشی نیست و پادشاه ساسانی باید شکستهای پارتی‌ها را در زمان تراژان و سپسیتم سور به‌خاطر بیاورد و از جنگ احتراز نماید». اردشیر در جواب این تهدید به سفیر روم رسماً گوشزد نمود که: «آنچه رومیها در آسیا متصرفند از ممالک موروثی شاه ایران است؛ بنابراین اگر رومیان می‌خواهند جنگی رخ ندهد باید آسیا را تخلیه و به اروپا قناعت کنند».

الکساندر سور چون حریف را پر زور دید در پاییز سال ۲۳۱ با بهترین لژیونهای «دانوب» به انطاکیه آمد و ساخلوهای رومی را از تمام بلاد مشرق احضار نموده در فصل زمستان به تکمیل قوای خود پرداخت و اول بهار ۲۳۲ از فرات گذشته به شهر «کاره» آمد و آنجا را مبداء عملیات خویش قرار داد.

مطابق طرحی که یکی از سرداران رومی ریخته بود تصمیم گرفته شد قوای روم در سه ستون و از سه سمت به ایران تعرض نماید:

ستون اول مأمور شد از سمت شمال به ارمنستان رفته و با کمک قوایی که خسرو تهیه دیده بود از سرحد ارمن به مدی حمله نماید.

ستون دوم مأموریت داشت که از کنار فرات به طرف جنوب حرکت نموده

از خاک بابل عبور و به پارس تعرض کند.

ستون مرکز هم به فرماندهیِ خود امپراتور محور حرکت خود را فیمابین این دو ستون انتخاب و با ارتباط با آنها به قلب ایران تهاجم بنماید.

ستونهای اول و دوم مطابق همین طرح به حرکت درآمدند ولی ستون مرکز در اثر تردید و تأنی حرکت خود را به تأخیر انداخت و در نتیجه، ارتباط بین آنها از هم گسیخت و ستون اول و دوم به کلی مجزی و دور از یکدیگر واقع شدند. ستون اوّل بنابر مأموریّت خود با دستیاری خسرو از سرحد ارمنستان به مدی تجاوز کرد و در چند مبارزه بر قوای ساخلوی مدعی فائق آمد و در آنجا استقرار یافت. ستون دوم تا حدود اراضی باتلاقی بابل رسید ولی قبل از اینکه به اجرای مأموریت اصلی خود موفق شود متلاشی و نابود گردید. بدین معنی که اردشیر چون از حرکات ستون‌های دشمن مطلع شد بر علیه ستون اول اقدامی ننمود زیرا مطمئن بود که با وضعیت کوهستانی مدعی، همین که قوای رومی در آنجا درگیر بشود کمی امید خلاصی خواهد داشت، لذا تمام قوای خویش را در پشت دجله جمع‌آوری و جلو ستون مرکز و ستون دوم تمرکز داد. بعد که معلوم شد ستون مرکزی هنوز از محل خود نجنبیده است با قسمت عمده قوای خود به سرعت هر چه تمامتر به استقبال ستون دوم حرکت کرد و ستون اخیر را در همان اراضی باتلاقی بابل احاطه و نابود ساخت. آلکساندر سور همین که از شکست این ستون مطلع شد فوراً عقب‌نشینی کرد و به ستون اول حکم فرستاد که هرچه زودتر مدعی را تخلیه و به طرف انطاکیه مراجعت نماید. ستون اخیر به‌واسطهٔ سختی زمستان و مزاحمت سواران محلی با تحمل ضایعات بزرگی موفق به عقب‌نشینی گردید (۲۳۲ میلادی).

اردشیر با وجود این موفقیت بزرگ ملتفت شد که راندن رومیها از آسیای صغیر کار سهلی نیست و مخصوصاً

غـالب آمـدن بـر تـمام شـهرها و قـلاع مستحکمی که رومیان در ساحل فرات و حدود دجله داشـتند خـیلی گـران تـمام خواهد شد. به این واسطه چنین صلاح دید که فعلا جنگ با رومیان را بـه حـال متارکه گذاشته و تمام توجه خـود را بـه اشغال ارمنستان معطوف بدارد. بالنتیجه با تمام قوای خـود بـه ارمـنستان تـاخته خسرو پادشاه ارمـن را بـا تـدبیر از بـین برداشت و ارمنستان را مـتصرف شـد و نفوذ خـود را در ولایـات هـمجوار ایـن کشور بر قرار کـرد. پس از کشـته شـدن خسرو تیرداد پسر او به‌دستیاری یکی از سرکردگان ارمن فرار کرده و به دربار روم پناهنده شد.

گرچه معین نیست کـه بـعد از ایـن جنگ، بین دولتین معاهده‌ای بسته شده است یا خیر ولی به‌طوری که از قـرائـن تاریخی معلوم می‌شود حدود متصرفات آنها غیر از ارمنستان که به ایران ضمیمه شد به همان حال سابق باقی ماند یعنی تسـلط رومـیان از بـین‌النـهرین شـمالی سلب نگردید.

پس از فوت اردشیر، در اثر تحریک رومیان، ارمنستان والحضر سر از فرمان ایران برتافتند ولی شاهپور اول به زودی هر دو را دوباره تحت اطاعت درآورد و پس از حصول این موفقیت به فکر ادامهٔ عملیات پدر افتاد. چیزی که بیشتر خیال شـاهپور را در جـنگ بـا روم تـقویت می‌نمود این بود که وضعیت دولت روم در آن موقع هنوز خراب بود و «گردین» امپراتور جدید آن جوانی پانزده سـاله و بی‌کفایت و اداره کردن امپراتوری به آن عظمت از عهده او خارج می‌نمود.

جنگ اصلاندوز: ← اصلاندوز

جنگ الیس

در سال دوازدهـم هـجری جـنگی بـین بـهمن جـادویه (سـردار ایـرانـی) و خالدبن ولید (سردار عرب) در ناحیه‌ای به‌نام الیس (بین حیره و ابـله) روی داد. ایرانیها مغلوب شده و عـدهٔ بسـیاری از

آنها کشته و اسیر گردیدند.

جنگ اول شاپور با دولت روم

(۲۴۱ ـ ۲۴۴)

شاپور ساسانی برای اینکه موقعیت مناسب از دست نرود با قوای کافی از دجله عبور و شهر مستحکم نصیبین را پس از محاصره تسخیر کرد و بعد کاره و ادس را به توالی هم متصرف شد و از آنجا به انطاکیه راند و مهمترین شهرهای روم شرقی را بگرفت.

برخلاف انتظار شاپور همین که خبر این تجاوزات به روم رسید «گردین» با قوای معظمی به شرق آمد و سردار قابلی که همراه او بود در چند محل با سپاهیان شاپور مصاف داد و بر آنها فایق گردید و انطاکیه را باز پس گرفت.

قوای شاپور از سوریه عقب‌نشینی کرد ولی سردار رومی به تعاقب او پرداخت و در آخرین نبردی که در رأس‌العین به وقوع پیوست فتح قطعی با رومیان شد و کاره و ادس و نصیبین مجدداً به تصرف روم در درآمدند.

بعد گردین تا بین‌النهرین جلو راند ولی ارتش رومی دچار زحمت سختی شد و مجبور به عقب‌نشینی گردید. در مراجعت در حوالی شهر زیته، فیلیپ حاکم آن ناحیه بر گردین شورید و او را از بین برد و خود امپراتور شد و به ایران پیشنهاد صلح نمود و مطابق معاده‌ای که فیمابین برقرار شد ارمنستان و قسمتی از بین‌النهرین در تصرف ایران باقی ماند (۲۴۴ میلادی).

جنگ ایروان

در سال ۱۱۴۳ ه. ق.، شاه تهماسب دوم با مشاهدهٔ پیروزیهای نادرقلی درصدد برآمد خود نیز اقدامی کرده باشد، لذا در صدد تصرف ایروان و مقابله با عثمانیها برآمد، و با ۱۸ هزار سپاهی که داشت از عثمانیها شکست خورد و به ناچار کرمانشاه و همدان و مراغه و تبریز را از دست داد و این شکست بهانه‌ای به‌دست نادر داد که او

را از سلطنت خلع کند.

جنگ ایسوس

این جنگ در زمان سلطنت داریوش سوم میان سپاهیان ایران و قوای اسکندر مقدونی در شهر ایسوس واقع در کنار خلیج اسکندرون درگرفت و دومین جنگ ایران با اسکندر است و با اینکه تعداد سربازان ایرانی قریب ۶۰۰ هزار نفر و به‌مراتب بیش از قوای اسکندر مقدونی بودند و در ابتدا نیز سپاهیان ایران به پیشرفتهایی نایل آمدند و قوای اسکندر را به مخاطره افکندند، معذلک بر اثر حمله اسکندر، داریوش ناگزیر گردونهٔ دیگری را برگزید و چون در این بین دسته‌هایی از سپاه ایرانی از صحنهٔ نبرد خارج شدند او نیز بدانها پیوست و به این ترتیب شکست در سپاه ایران افتاد و سربازان مقدونی اردوی ایرانیان را تاراج نمودند و جمعی از بستگان نزدیک داریوش را به اسارت گرفتند و داریوش تقاضای صلح نمود، لیکن اسکندر نپذیرفت.

جنگ باسمنج

در سال ۹۸۷ هـ. ق. عثمان پاشا سردار عثمانی با سلطان محمد خدابنده در محل باسمنج جنگید و سپاه ایران شکست خورد و ولایات متعددی مورد تاراج و تصرف عثمانیها قرارگرفت.

جنگ بندرپارس

اسکندر پس از فتوحات درخشان به فارس رسید و می‌خواست به پایتخت هخامنشیان دست یابد که در محل بندر پارس سردار دلیر داریوش سوم با ۲۵ هزار سپاهی راه را بر او بست و دو ماه مقاومت کرد، تا خود و لشکریانش کشته شدند و اسکندر به تخت‌جمشید رسید و آن را به انتقام آتن آتش زد.

جنگ بهرام با تئودوسیوس

پس از یزدگرد چون بهرام پنجم معروف به بهرام‌گور، به سلطنت رسید

در زمان او جماعتی از عیسویان تبعه ایران در اثر فشار و بدرفتاری مغها از سرحد خارج و به دولت روم پناهنده شدند. بهرام از تئودوسیوس استرداد آنها را خواستار شد ولی امپراتور نظر به وخامت وضعیت عیسویها در داخل ایران به مراجعت آنها رضایت نداد. در نتیجه پس از ۳۶ سال صلح و مسالمت دوباره کار به جنگ کشید.

رومیها پیشدستی نموده قوای خود را به فرماندهی آردابوریوس به حدود ایران فرستادند و او در ایالت ارزانن مشغول تاخت و تاز شد. از این طرف بهرام یکی از سرداران خویش را که نرسی نام داشت به فرماندهی قوایی به مقابله ارتش روم فرستاد. نرسی برای اینکه فرمانده رومی را مجبور به تخلیه ارزانن نماید مستقیماً به بین‌النهرین شمالی متوجه شد و در خاک روم بنای تاخت و تاز را گذاشت. فرمانده اردوی روم همین که از قضیه مطلع شد، ارزانن را تخلیه و به طرف نرسی متوجه گردید.

چون ارتش روم خیلی قوی بود نرسی صلاح در این دید که در نصیبین متحصن و تا رسیدن قوای کمکی به دفاع مشغول شود. سردار رومی بدواً استعداد محاصره شهر را در خود ندید ولی بعد که قوای دیگری به کمک وی آمد به محاصره شهر پرداخت.

چون این خبر به بهرام رسید به کمک منذر ابن نعمان سلطان حیره که دست‌نشانده ایران بود سپاهی تهیه و با فیلهای جنگی به استخلاص نصیبین شتافت. فرمانده اردوی روم همین که از حرکت بهرام مطلع شد تمام آلات و ادوات محاصره را سوزانیده بلادرنگ عقب‌نشینی نمود و نصیبین محفوظ ماند. بهرام با قوای خود متوجه ارمنستان روم شد و شهر تئودوسیوپلیس را مورد حمله قرار داد و مدت سی روز به محاصره این شهر پرداخت ولی موفق به گرفتن آن نشد (۴۳۱ میلادی).

در این بین قوای دیگری از طرف دولت روم به استخلاص شهر مزبور در

رسید و طرفین باز چندین زد و خورد نمودند لیکن هیچ یک بهره‌مند نشدند. تا اینکه در اوایل سال ۴۳۱ میلادی سفیری از دربار روم به اردوی ایران آمده به بهرام پیشنهاد صلح نمود.

در نتیجه معاهدهٔ به مدت یکصد سال بین طرفین بسته شد و به موجب آن دولت ایران آزادی مذهب عیسویان را قبول نمود ولی در اثر مخالفت و پافشاری مغ‌ها این معاهده هم اجرا نشد و بعداً باز موضوع مذهب اختلافات جدیدی را بین دولتین ایجاد نمود.

از گرفتاریهای مهمی که در این موقع برای کشور ایران پیدا شد تهاجم هیتالیها به حدود شرقی آن بود. این قوم تازه نفس و نیرومند که مورخین خارجی به اسم هفتالیت یا هونهای سفید خوانده‌اند و اعراب هیاطله و ایرانیان هیتالی نام نهاده‌اند تقریباً از اوایل قرن دوم میلادی در مشرق و شمال شرقی دریای خزر رحل اقامت انداخته بودند. در این موقع از حدود خود تجاوز نموده مرو و خراسان را معرض تاخت و تاز قرار دادند. اصل این طوایف را مورخین معتبر مخلوطی از سک‌ها و تاتارها می‌دانند.

به‌هر حال اینها سفیدپوست و غیر از هونهای وحشی هستند که به فرماندهی «آتیلا» به اروپا حمله کردند و باعث انقراض روم غربی شدند.

بهرام که در این موقع در مدی بود با دوازده هزار سوار زبده از راه مازندران گرگان ـ نیشابور پیشروی نموده به‌طور ناگهانی به حوالی مرو رسید و در یک حمله شبانه قوای خان هیتالیها را که چندین برابر لشکر او بود به کلی در هم شکست و خان یا خاقان هیتالی در ضمن جنگ کشته شد. بهرام پس از این موفقیت بزرگ یکی از سرداران خود را مأمور تعاقب قوای شکست خورده و متواری دشمن نمود. این سردار از جیحون گذشته آخرین قوای هیتالیها را به کلی متلاشی ساخته فاتحانه مراجعت نمود.

بهرام برادر خود نرسی را به مرزبانی آن حدود معین و او را با قِوای کافی در بلخ برقرار و مأمور جلوگیری از دست‌اندازی هیتالیها به حدود ایران نمود. تا آخر سلطنت بهرام دیگر سر و صدایی از آن طوایف شنیده نشد، ولی هیتالیها باز هم چندین بار به حدود ایران تجاوز کردند و باعث زحمت دولت ساسانی شدند.

پس از بهرام پنجم تا زمان قباد اول دولت ایران پیشتر گرفتار جنگ با این طوایف و رفع اغتشاش ارمنستان و ایبری می‌شود و دولت روم هم در اثر نهضت بزرگ گت‌ها و جنبش ژرمن‌ها سرگرم حدود غربی خود می‌باشد.

باین واسطه در این مدت تقریباً طرفین کاری بکار همدیگر ندارند جز اینکه در زمان یزدگرد دوم، دولت ایران اطلاع حاصل می‌کند که مأمورین روم برخلاف معاهده سابق در سرحدات مشغول ساختن بعضی قلاع و استحکامات هستند. یزدگرد اردویی تهیه نموده و با جمعی از اعراب مطیع ایران و هیتالیها به ارمنستان روم متوجه می‌شود. دولت روم که در آن موقع ابداً حاضر به جنگ نبود آناتولیوس حاکم مشرق را به اردوی ایران می‌فرستد و او به اندازه‌ای نسبت به یزدگرد خضوع و خشوع می‌کند که شاهنشاه ساسانی پیشنهاد صلح رومیان را می‌پذیرد. قرارداد جدیدی فیمابین منعقد و برطبق آن رومیها متعهد می‌شوند دیگر در نزدیکی حدود ایران استحکاماتی بنا نکنند و ضمناً برای حفظ دربندهای قفقاز از تهاجم مردمان شمالی (که تا آن وقت دولتین هر کدام ساخلویی جداگانه در آنجا داشتند) دولت روم از ایران خواهش می‌کند که ساخلو آن حدود را قویتر نموده، حفاظت این دربندها را مستقیماً به قوای خود واگذار کند و دولت روم در مقابل سالیانه مبلغ معینی برای مخارج نگاهداری این قوا به ایران بپردازد (۴۴۹ میلادی).

بعضی از مورخین، تقسیم ارمنستان

را بین دولتین به موجب این معاهده دانسته‌اند.

جنگ پاکر

در سال ۴۰ ق. م.، ارد پسر خود پاکر را مأمور فتح سوریه کرد. با وجودی که سپاهیان ایران، در آغاز موفقیتهای چندی حاصل کردند ولی در مبارزه با آنتونیوس مجبور به عقب‌نشینی شدند و در این جنگ پاکر کشته شد.

جنگ پروان

این جنگ در قصبهٔ پروان نزدیک غزنین میان جلال‌الدین منکبرنی و سپاهیان چنگیز اتفاق افتاد. در برخورد اول جلال‌الدین بر گروهی از مغولان تاخت و در حدود صد تن از ایشان را به اسارت در آورد و پس از این واقعه، چنگیز سپاه دیگر به فرماندهی قوتونویان جهت برانداختن منکبرنی به این ناحیه گسیل داشت، که این بار نیز پیروزی از آن ایرانیان گشت.

جنگ پلاته

نبردی است که در زمان خشایارشا میان ایران و یونان درگرفت. مردونیه داماد پادشاه ایران برای احتراز از جنگ در ابتدای امر به یونان پیشنهاد نمود که سلاح بر زمین نهند و اطاعت شاهنشاه ایران را به‌جای آورند و با وی متحد شوند و در قبال این امر پادشاه به آنها آزادی داخلی عنایت می‌نماید و ضمناً کلیهٔ خرابیهایی که در اثر جنگ به آتن وارد آمده مرمت خواهند نمود. لیکن یونانیان پیشنهادش را گردن ننهادند و مردونیه ناگزیر به آتن حمله کرد و آنجا را به تصرف آورده ویران نمود و آتنی‌ها به جزیرهٔ سالامیس پناه بردند. برخورد نهایی در محل پلاته جنوب شهر تبس اتفاق افتاد و چون مردونیه در خلال جنگ به قتل رسید، کامیاب نشدند.

جنگ ترموپولس (ترموپیل)

جنگی است که بین ایران و یونان

در تنگه ترموپیل واقع در شمال غربی آتن اتفاق افتاد. در این نبرد ایرانیان با کوشش و رشادت بی‌نظیر جنگیدند، لیکن بر اثر ایستادگی دشمن کاری از پیش نبردند و سرانجام یک نفر یونانی خائن، ایرانیان را از پشت به جبههٔ دشمن هدایت کرد. در این جنگ سرداری قوای یونان با لئونیداس پادشاه اسپارت بود. چون سربازان یونانی خود را در خطر محاصره دیدند فرار اختیار نمودند و لئونیداس را با سیصد سپاهی برجای نهادند. لیکن این مردان مرگ را بر اسارت ترجیح داده تا آخرین قطرهٔ خون به مبارزه پرداختند.

جنگ تمبره

در آغاز حکومت کوروش به سال ۵۴۶ ق. م. در زمان حکومت کرزوس در لیدی، لشکریان هخامنشی، به جنگ با کرزوس رفتند و با وجودی که پادشاه لیدی قبلاً مساعدت نبونید پادشاه بابل و آمازیس فرعون مصر را جلب کرده بود، کوروش به کمک سربازان و افسران از جان گذشته‌اش پس از شکست سپاهیان کرزوس، سارد را گشود ولی با کرزوس به لطف رفتار کرد.

جنگ جام

در نیمهٔ اول قرن دهم، شاه تهماسب عازم خراسان شد تا شورش عبیدالله خان را بخواباند. در نزدیک جام دو لشکر با هم به جنگ پرداختند و ازبکان شکست خوردند.

جنگ جسر (قس‌الناطف)

جنگی بود که رستم فرخزاد با اختیارات تام سپهسالار سپاه ایران شده بود و بهمن دراز ابرو (ذوالحاجبین) را که به او بهمن جادویه نیز می‌گفتند، به حدود بابل قدیم فرستاد. بهمن در فرات غربی در محلی معروف به قس‌الناطف جای گرفت. در این جنگ بهمن سی فیل همراه لشکر داشت. در اینجا مسلمانان پلی از قایقها ساخته برای جنگ با

ایرانیان از پل گذشتند. اسبهای عرب از دیدن فیلها به وحشت افتادند و سواران تیرانداز ایرانی بنای تیراندازی را به عرب در هنگام گذشتن از فرات گذاردند و در این میان اکثر فرماندهان عرب کشته شدند. پس از آن مثنی خود را به سپاه ایرانیان زد تا اعراب موفق شدند پل را که قطع شده بود تعمیر کرده عقب نشستند. تلفات مسلمانان در این جنگ چهار هزار تن بود و این تنها جنگی بود که به پیروزی ایرانیان انجامید و مثنی توانست سه هزار تن از لشکر شکست خوردهٔ عرب را جمع کند و بهمن جادویه به پایتخت برگشت. و نیز ← قس‌الناطف.

جنگ جلولاء

جلولاء محلی نزدیک حلوان، از شهرهای ناحیه‌ای به‌نام طسوج از ایالت شاذ قباد در میان دستگرد و خانقین بر روی شاخه‌ای از رود دیاله در جای قزل رباط امروز واقع بود. یزدگرد پس از فرار از پایتخت، به حلوان که محل استقرار وی در کوههای زاگرس بود رفت و قریب صد هزار لشکری فراهم ساخت. سعد وقاص، هاشم‌بن عتبه و قعقاع بن عمر را با دوازده هزار تن به جنگ ایشان فرستاد. مهران فرمانده لشکر ایران در جلولاء جای گرفت و طرفین شش ماه در برابر هم موضع گرفتند تا جنگی سخت روی داد و پس از ۸۰ روز محاصره مهران کشته شد و لشکر ایران شکست یافت و قعقاع پس از شکست دادن گشنسب (سردار دیگر) قصرشیرین و حلوان را تصرف نمود و آن را مرکز پادگان اسلام قرار داد. غنایم عرب را در این جنگ به سی میلیون درهم تخمین زده‌اند (۶۳۷ م.).

جنگ چالدران

جنگ چالدران به سال ۹۲۰ هـ. ق. در زمان شاه اسماعیل اول صفوی میان ایران و عثمانی به هنگام سلطنت سلطان سلیم اول در نزدیکی تبریز در محل

چالدران در گرفت. علت بروز این جنگ نتیجهٔ اختلاف مذهبی طرفین بود که از دیرباز میان ایشان وجود داشت. لیکن در هنگام زمامداری سلطان سلیم که نسبت به مذهب تسنن تعصب شدیدی ابراز می‌کرد، اختلاف مسلکی دامن گرفت و به حدکمال رسید. سلطان سلیم به عناوین مختلف سرحدات ایران را مورد تجاوز قرار می‌داد و عاقبت در سال ۹۲۰ هجری با سپاهی عظیم رو به جانب آذربایجان نهاد. شاه اسماعیل نیز با شصت هزار نفر به جلوگیری وی شتافت و در دشت چالدران نبرد خونینی میان طرفین در گرفت. با وجود اینکه سپاهیان ایران شجاعت بی‌نظیری در این جنگ از خود نشان دادند لیکن به سبب اینکه دشمن به سلاح آتشین مجهز بود کاری از پیش نبردند و با دادن تلفات به همدان عقب‌نشینی کردند.

جنگ حران (کاره)

کراسوس سردار معروف روم به حکومت سوریه و فرماندهی نیروی خاوری روم منصوب گردید. این مرد قدرت‌طلب در صدد حمله به ایران برآمد و با ارتشی مرکب از ۴۰ هزار پیاده و ۴ هزار نفر سبک اسلحه در طول فرات به پیشروی پرداخت. اردوی شاهنشاه اشکانی با یونانیان که در دو ستون که یکی به فرماندهی سورنا و دیگری را کراسوس شخصاً فرماندهی می‌کرد به مقابله پرداخت. در نزدیکی کاره واقع در قسمت شرقی فرات در ناحیهٔ ترکیهٔ امروزی بین طرفین جنگ واقع شد و در این جنگ ارتش دوم شکست خورده و منهزم گردید و ابتدا پسر کراسوس و سپس خودش کشته شد. این جنگ در سال ۵۴ ق. م. اتفاق افتاد.

جنگ خرونه Chéronée

در سال ۳۳۸ ق.م. دو دولت تب و آتن متحد شده و در خرونه با فیلیپ روبه‌رو شدند. جنگ خیلی سختی بود و فیلیپ کاملا فاتح گردید و با تبی‌ها به

سختی رفتار کرد، و آن کشور استقلال خود را از دست داد؛ ولی با آتن به خوشی معامله کرد، و اهالی آن شهر را آزاد نمود، و با آن شهر عقد اتحاد بست.

جنگ خسروپرویز با فوکاس

در سال ۵۹۰ میلادی خسروپرویز به تخت سلطنت جلوس نمود و او در سال اول زمامداری خویش به علت مخالفت بهرام چوبینه و اختلال اوضاع داخلی ایران به مشکلاتی دچار شد. در اینجا خسروپرویز چون در مبارزه با بهرام موفقیت نیافت و وضعیت خود را سخت دید به سیرسزیوم رفت و از آنجا با موریس امپراتور روم داخل مذاکره شد و از وی کمک طلبید. امپراتور حاضر به این کار شد مشروط بر اینکه خسروپرویز شهر «دارا» را به دولت روم مسترد داردو از دعاوی دولت ایران نسبت به وجوهی که رومیان می‌بایستی بپردازند صرف‌نظر کند. خسرو این شرایط را نپذیرفت و موریس یک لشکر رومی را به فرماندهی نارسس به کمک وی فرستاد.خسروپرویز قوایی تهیه نموده به اتفاق رومیان به آدیابن آمد و پس از چند نبرد بالاخره در مدی بهرام را شکست قطعی داد. همین که این موفقیت حاصل شد خسروپرویز، نارسس فرمانده رومی را با لشکریانش مرخص نمود و خود به تیسفون آمد.

بنابراین تا زمانی که موریس حیات داشت روابط بین دولتین بر روی اساس دوستی و صمیمیت استوار بوده. اما در ۶۰۲ میلادی موریس کشته شد و فوکاس باامپراتوری روم رسید. خسروپرویز به پاس دوستی موریس به کمک پسر او برخاست و فوکاس را که غاصب تخت سلطنت بود به امپراتوری نشناخت و نامه و هدایایی که فوکاس برای او فرستاده بود رد کرد.

در نتیجه، جنگ بزرگی بین دولتین شروع شد که از ۶۰۳ تا ۶۲۷ یعنی ۲۴ سال تمام دوام پیدا کرد و در واقع آخرین جنگهای ایران و روم محسوب می‌شود.

در اول بهار سال ۶۰۳ خسرو پادشاه ایران وارد بین‌النهرین شد. در این موقع رومیها قوای مختصری در بین‌النهرین داشتند که تحت امر ژرمانوس بود. سردار اخیر چون خود را مجبور به جنگ دید به مقابله خسرو پرداخت و در طی یک نبرد تمام قوای او نابود شد و شخصاً زخم مهلکی برداشت و به کنستانتینها فرار کرد و پس از چند روز همانجا درگذشت. در نبرد دیگری که در حدود «دارا» بین قوای روم و ایران رخ نمود رومیان به کلی شکست خوردند و جمع کثیری به اسارت ارتش ایران درآمد.

سال بعد خسرو مجدداً به بین‌النهرین آمد و پس از نه ماه محاصره شهر «دارا» را که در زمان موریس به روم مسترد داشته بود و یکی از مهمترین شهرهای نظامی روم محسوب می‌شد تصرف کرد. بعد «آمد» و «ادِس» و «کاره» و سایر قلاع آن حدود را متوالیاً تسخیر نموده فاتحانه از فرات گذشت و هیراپلیس و بعضی از شهرهای دیگر رومی را گرفته و تا بیروت جلو راند.

در سال ۶۰۹ سپاه دیگری به ارمنستان فرستاده شد که ساتالار وتئودوسیوپلیس را متصرف و از راه ارمنستان به کاپادوس تاخته شهر معظم قیصریه مازاکا را تسخیر و «دومن تیول» سردار رومی برادر فوکاس را شکست داد.

سپس نواحی آبادگالاتی، پافلاگونی و بی‌تی‌نی را که قرنها بود از صدمه جنگ محفوظ مانده بودند بباد غارت داد و تا پشت دروازه‌های شهر کالسدون جلو راند.

تعرض شدید و پیشرفت سریع ارتش ایران در آسیای صغیر اهالی قسطنطنیه را دچار وحشت نمود و مقام فوکاس متزلزل شد.

در این بین هراکلیوس والی مصر از افریقا با نیروی دریایی خود به قسطنطنیه آمد و با همراهی مردم، فوکاس را از بین برداشت و زمام دولت روم را به‌دست

گرفت (۶۱۰ میلادی).

با اینکه با معدوم شدن فوکاس بهانه جنگ از بین رفته بود، باز هم خسروپرویز دست از فتوحات خود بر نداشت و شهر براز سردار نامی ایران را به فرماندهی یک ارتش قوی به فلسطین فرستاد و او دمشق و اورشلیم را محاصره و تصرف نمود و غنائم زیادی با صلیب معروف حضرت عیسی به‌دست آورده به ایران فرستاد.

در سال ۶۱۶ شهر براز با قوای زیادی از فلسطین به طرف مصر حرکت کرد و سپاه ایران بندر پلوزیوم را که کلید کشور مصر بود تصرف نموده از آنجا به جانب اسکندریه راند و این شهر معتبر تجارتی را تسخیر و قسمتی از قوای خود را از ساحل نیل تا حدود حبشه جلو راند. به این ترتیب سرزمین فراعنه پس از نه قرن و نیم مجدداً در زیر پرچم شاهنشاهی ایران قرار گرفت.

در همان موقع که در سرحدات جنوب غربی این پیشرفتهای شگفت‌آور حاصل می‌شد، در حدود شمال غربی هم ستون دیگری به فرماندهی شاهین از کاپادس حرکت کرده تا حدود قسطنطنیه جلو راند و شهر کالسدون را محاصره نمود. هراکلیوس برای نجات پایتخت، از شاهین تقاضای ملاقات نمود وبا کرجی تا ساحل آمده با شاهین وارد مذاکره شد و به صوابدید سردار ایرانی، سه نفر از بزرگان قسطنطنیه را انتخاب و به‌عنوان سفارت به دربار خسرو فرستاده درخواست صلح نمود. خسروپرویز سفرای هراکلیوس را محبوس ساخت و شاهین را تهدید به مرگ نمود که چرا خود هراکلیوس را در زیر بند به پایتخت او نیاورده است.

محاصره شهر کالسدون تا زمستان طول کشید و بالاخره به تصرف لشکر ایران درآمد (۶۱۹ میلادی).

چندی بعد شهر انکیرا هم که تا آن وقت در مقابل ارتش ایران مقاومت کرده بود مفتوح گردید و رُدس هم تسلیم شد، به گونه‌ای که تمام متصرفات روم در

آسیا و افریقای شرقی در ظرف پانزده سال از دست آن دولت خارج و حدود کشور ایران از دجله و فرات تا دریای اژه و رود نیل کشیده شد.

در این موقع چنین به نظر می‌رسید که دولت ایران از طرف مغرب همان حدود زمان هخامنشیان را به‌دست آورده است. اما همین توسعه خاک باعث پراکندگی و تفرقه قوای خسرو می‌شود و چون نمی‌تواند از عهده اشغال و نگاهداری این همه ممالک برآید دیری نمی‌گذرد که رشته امور از دست او خارج می‌گردد و این بهره‌مندیهای متوالی به مشکلات پی‌درپی تبدیل می‌شود.

جنگ خسروپرویز با هراکلیوس

فتوحات اخیر ارتشهای ایران هراکلیوس را به کلی مأیوس ساخت. بخصوص که پس از انتزاع مصر اهالی قسطنطنیه از حیث آذوقه هم در مضیقه افتاده بودند. از طرف دیگر طوایف «آوار» نیز «تراس» را به باد غارت داده دائماً به قسطنطنیه نزدیک می‌شدند. به این وسیله هراکلیوس به خیال فرار افتاد و تمام خزائن خود را جمع‌آوری کرد که به نقطه دوردست یعنی «کارتاژ» حمل نماید. ولی روحانیون و مردم قسطنطنیه از نیت او مطلع شدند و به هر نحوی بود هراکلیوس را از این خیال منصرف نمودند و با وی قرار گذاشتند تمام این خزائن و اشیاء نفیس کلیساها را برای تجهیز قوا بر ضد ایران به مصرف برساند.

هراکلیوس مصمم به این کار شد و به سرعت به تجهیز قوا پرداخت و در سال ۶۲۲ از بُغاز هِلسپن گذشته و از طریق دریای اژه در امتداد ساحل آسیای صغیر به خلیج ایسوس آمد و قوای خود را در آنجا پیاده کرد.

خلیج ایسوس به‌واسطه موقعیت خود در زاویه بین آسیای صغیر و سوریه از لحاظ لشکرکشی به مشرق اهمیت خاصی داشت، چنانکه فاتحین پیش هم

همین نقطه را برای تمرکز قوای خود انتخاب کرده بودند. اراضی ساحلی آن چون بین دریا و رشته جبال واقع است برای حرکات و تعلیمات حربی لشکر خیلی مناسب بود و هراکلیوس مدتی به این کار پرداخت تا ارزش جنگی قوای خود را ترقی بدهد. ولی از طرف دیگر بـه خوبی می‌دانست کـه دشـمن او را آسوده نخواهد گذاشت. چنانکه به زودی اطلاع پیدا کرد شهر بَراز به مقابله او مأمور شده است.

امپراتور روم برای اینکه در جلگه با سوارنظام ایران مصادف نشود مستقیماً به جانب ارمنستان پیشرفت. شهر بَراز که در تعاقب او بود در ارمنستان کوچک با وی تماس گرفت و طرفین پس از چند زد و خـورد مـصمم بـه نـبرد شـدند. هراکلیوس چون قوای دشمن را قویتر از خود دید تدبیری به کار برد که به موفقیت او تمام شد. بدین معنی که در بدو امر قسمتی از قوای زبده و ورزیده خود را در پشت تپه‌ها مخفی ساخت و با عدّه سوار خویش به صفوف ایرانیان حمله کرد ولی پس از مختصر زد و خورد عقب‌نشینی نمود. شهر براز به تصور اینکه دشمن مرعوب و منهزم شده فرمان تعاقب داد. لشکریان ایران که در حال تعاقب نظم خود را از دست داده بودند ناگهان از دو طرف مورد تعرّض پیاده‌نظام تازه نفس رومی واقع شدند و این نخستین موفقیتی بود که نصیب ارتش روم می‌شد. پس از این فتح امپراتور بدون اینکه به عملیات خود ادامه بدهد سپاه خویش را در نواحی کوهستانی ارمن استقرار داد تا زمستان را در آنجا بسر ببرند و خود به قسطنطنیه بازگشت نمود.

در بهار سال بعد (۶۲۳ میلادی) هراکلیوس با چند هزار نفر، از راه دریای سیاه به طرابوزان آمد و با رئیس قبایل خزر و سایر طوایف شمالی همدست شده از آنجا به لازیکا رفت و از متحدین خود کمک گرفته با سپاهی در حدود ۱۲۰ هزار نفر از رود ارس گذشته به

ارمنستان درآمد. از آن طرف خسرو با چهل هزار نفر به گنزک آمد و امرِ کتبی فرستاد که شاهین و شهر براز هم با قوای خود در اینجا بوی ملحق شوند. لیکن فرستادگان خسرو در بین راه از طرف رومیان دستگیر شدند و احکام ارسالی به این دو نفر سردار نرسید و نتوانستند به موقع به خسرو ملحق بشوند. هراکلیوس با کمال سرعت از ارمنستان به مدی آمد و به طرف گنزک متوجه شد. اما همین که عناصر مقدم سپاه او با اردوی ایران تماس پیدا کرد خسرو شتابان از آنجا حرکت و از راه اردلان به منطقه کوهستانی زاگرُس رفت و از نبرد احتراز نمود.

هراکلیوس تا مسافتی به تعاقب او پرداخت و عده‌ای اسیر گرفت و به‌واسطهٔ سختی آن منطقه مراجعت کرد و در بازگشت غالب شهرهای معتبر را بباد غارت داد، از جمله شهر تلارما بود که به‌واسطه آتشکده بزرگ آنجا شهرت زیاد داشت. موریس برای اینکه زمستان را به قوای خود استراحت بدهد و در امان باشد به آلبانی رفت. اما در عرض راه مردم به‌واسطه خرابی آتشکده‌ها به‌دست رومیان از هر طرف او را دنبال کردند و صدمه زیادی بارتش روم وارد ساختند.

در سال ۶۲۴ خسرو پیشدستی کرده قبل از آنکه هراکلیوس از آلبانی خارج شود، سه ستون قوی تشکیل داد که دو ستون آن به فرماندهی شهر براز و سارابلاکاس به حدود آلبانی فرستاده شدند، با این مأموریت که معابر کوهستانی و تنگه‌های سرحد آلبانی را اشغال نموده مانع از عبور هراکلیوس بشوند. ستون سومی به حدود ارمنستان اعزام گردید. ولی هراکلیوس چون این معابر را مسدود دید از راه دیگر به ارمنستان درآمد و قبل از اینکه ستونهای ایران فرصت ملحق شدن به یکدیگر را داشته باشند هر یک از آنها را جداگانه گیر آورده شکست داد و در آخر قوای شهر براز را شبانه غافل‌گیر کرده و

متلاشی ساخت.

گرچه سرداران خسرو در این جنگ متوالیاً شکست خوردند ولی دست از عملیات تأخیری خود بر نداشته و به‌واسطه سرعت حرکت و دستبردهای پی‌درپی، از ورود قوای رومی بداخله ایران مانع شدند.

سال بعد (۶۲۵ میلادی) هراکلیوس به‌واسطهٔ صدماتی که در این مدّت به ارتش او وارد شده بود به فکر افتاد که به آسیای صغیر عقب‌نشینی نماید و به قوای خود در آنجا استراحت کامل بدهد تا نفراتی که از تراس و سایر ولایات اروپایی خواسته بود در اینجا به وی ملحق گردند. هراکلیوس در اجرای این تصمیم به طرف مغرب متوجه شد. در طی راه «مارتیر» و «پلیس» و «آمد» را که بیست سال می‌شد در تصرف ایران بود تسخیر نمود و خبر این فتوحات خود را به مجلس سنای روم فرستاد. اما دیری نگذشت که شهر براز با قوای خود به جانب فرات شتافت و پلی را که روی رودخانه کشیده بودند خراب کرد تا هراکلیوس راه عقب‌نشینی نداشته باشد. هراکلیوس مدتی در ساحل این طرف به تفحص پرداخت و معبری را پیدا کرده قوای خود را عبور داد و باکمال عجله از راه سوموزاتا و ژرمانیکا به سیلیسی رفت. شهر براز به تعقیب او پرداخت. در حوالی سیلیسی طرفین با هم روبه‌رو شدند و جنگ خیلی سختی بین آنها در گرفت که تا شب ادامه یافت ولی نتیجهٔ قطعی به‌دست نیامد.

شهر براز چون متوجه شد که از تجدید محاربه پیشرفتی برای او حاصل نخواهد شد شبانه با دشمن قطع تماس نموده عقب‌نشینی کرد.

هراکلیوس که خود را آزاد دید از سیلیسی به کاپادس رفت و زمستان را در آنجا به‌سر برد. به این ترتیب جنگهای دولتین به سال بیست و چهارم رسید ولی تا این تاریخ معلوم نبود که پیشرفت قطعی با کدام یک از آنهاست. از یک طرف سوریه و مصر و قسمت مهم

آسیای صغیر تا حدود کالسدون هنوز در حیطه تصرف ایران بود. از طرف دیگر بعضی از قسمتهای سرحدی مدی، ارمنستان و کاپادس در معرض تاخت و تاز ارتش روم قرار داشت.

خلاصه خسروپرویزازموفقیت‌های اخیر هراکلیوس سخت نگران شد و تصمیم گرفت ضربهٔ محکمی به رومیان وارد ساخته، کار را یکسره نماید و هدف صلی خود را برای وارد ساختن این ضربت قسطنطنیه قرار داد.

در اجرای این تصمیم دو سپاه تشکیل داد که یکی به فرماندهی شهر براز مأمور شد مستقیماً به قسطنطنیه رفته با کمک آوارها و بلغارها و سایر طوایف آن حدود پایتخت روم را محاصره و تصرف نماید.

دیگری به فرماندهی شاهین مأموریت داشت که در آسیای صغیر بر ضد هراکلیوس عملیات نموده مانع از کمک رسانیدن او به قسطنطنیه بشود.

از آن طرف هراکلیوس همین که از نقشه خسرو اطلاع یافت قوای خود را به سه قسمت تقسیم کرد. قسمت عمده بفرماندهی برادرش تئودور مأمور مقابله با شاهین شد، دیگری به سرعت به کمک قسطنطنیه شتافت و هراکلیوس شخصاً با قسمت سوم که کوچکتر از همه بود به لازیکا رفت که در آنجا به کمک خزرها و آلبانی‌ها قوای معظمی تهیه نماید.

شهر براز تا کالسدون بلامانع جلو راند و با رؤسای قبایل آوار و بلغار متحدّ شد و به کمک آنها به محاصره پایتخت روم پرداخت. محاصره مدت ۸۰ روز به‌طول انجامید و آوارها چندین حمله شدید به شهر نمودند، ولی کرجی‌های کوچک و سبک آنها در مدخل شهر خراب شد و شهر براز به علت نداشتن نیروی دریایی نتوانست به این طوایف کمک و اسباب محاصره بدهد. بالاخره این وحشی‌ها که عادت به جنگ منظم نداشتند از محاصره خسته شده آبادیهای اطراف را غارت و غنایم ...

جنگ آورده به محل خود عقب‌نشینی کردند.

شهر براز نیز چون خبردار شد که یک قسمت دشمن به کمک قسطنطنیه می‌آید، به کالسدون برگشت و در آنجا به حال دفاع درآمد. شاهین هم با سپاه خود از فرات گذشته به مقابله تئودور که در ارمنستان کوچک بود متوجه گردید و در جلگه‌های آنجا طرفین با یکدیگر مصاف دادند و سردار ایران دچار شکست شد. بنابه قول بعضی از مورخین، شاهین از فرط اندوه در همان حدود زندگانی را بدرود گفت.

چون این دفعه هم عملیات ارتش ایران موفقیت نیافت و بالاتر از همه شاهین سردار نامی خسروپرویز وفات یافت، خیال هراکلیوس از پایتخت راحت شد و تمام مدت بهار و تابستان را به تجهیز قوا پرداخت و در پاییز سال ۶۲۱ با چهل هزار سوار خزری و چند لژیون رومی به طرف ارمنستان و سرحدّ مدی حرکت کرد. هراکلیوس مخصوصاً فصل سرما را انتخاب کرده بود که دشمن کمتر مهیای جنگ باشد و مقصود اصلی او این بود که بتلافی محاصره قسطنطنیه به «دستگرد» مقر سلطنتی خسروپرویز حمله نماید. وقتی به حدود مدی رسید و خواست به طرف جنوب متوجه شود سوارهای خزری از همراهی با او ابا نمودند و او ناچار به آدیابن رفت که از طریق بین‌النهرین تیسفون را تهدید نماید.

خسروپرویز به سرعت قوایی تجهیز و به فرماندهی رازاتس به حدود مدی فرستاد. این سردار مأموریت داشت که در هر کجا به هراکلیوس برخورد نماید با او بجنگد. رازاتس که تازه به مدی وارد شده بود از تغییر سمت حرکت هراکلیوس مطلع شد و با کمال شتاب به تعقیب او پرداخت. هراکلیوس که در اوایل دسامبر به نینوا رسیده و مدت یک هفته بقوای خود راحت باش داده بود چون مطلع شد که ممکن است قوای دیگری به کمک

رازاتس برسد تصمیم گرفت بدون فوت وقت با او بجنگد. لذا در روز ۱۲ دسامبر طرفین در جلگه شمالی نینوا با هم درآویختند و جنگ فیمابین از صبح تا مقارن شب به طول انجامید.

رازاتس که سردار جسور و بی‌باکی بود در طی نبرد کشته شد. اما ارتش ایران با وجود کشته شدن رازاتس شبانه مرتباً عقب‌نشینی کرد و به ارتفاعاتی که در مسافت نزدیک به محل نبرد بود پناهنده شده به حال دفاع درآمد. قوای کمکی که خسروپرویز فرستاده بود با فیلهای جنگی در اینجا به اردوی ایران پیوست و تا مدتی در جلو هراکلیوس ایستادگی نموده مانع از حرکت او به طرف تیسفون شدند.

هراکلیوس پس از تصرف نینوا از زاب علیا عبور کرد و از میان آدیابن به ساحل زاب سفلی نزدیک شد ولی جایز ندانست بیش از این در خاک دشمن جلو برود. از این‌رو با سپاه خود در همان حدود استقرار یافت و به مراقبت حال دشمن پرداخت.

اما خسروپرویز از خبر کشته شدن رازاتس دچار وحشت شد و بعجله شهر براز را از کالسدون احضار کرد و خود ناگهان از دستگرد به تیسفون آمد و تمام خزائن سلطنتی را برداشته به اتفاق خانواده خویش از دجله گذشت و به سلوکیه رفت.

ارتش ایران در اثر این حرکت خسرو عقب‌نشینی کرد و تمام پل‌ها را خراب نموده در پشت رود نهروان خط دفاعی محکمی تشکیل داد. هراکلیوس به مشاهدهٔ این احوال از زاب سفلی گذشته تا ۱۲ کیلومتری نهروان جلو راند ولی چون مطلع شد پل را خراب کرده‌اند و ارتش ایران حاضر به دفاع است از تصمیم اوّلی خود که حمله به تیسفون بود منصرف شده و عمارت سلطنتی دستگرد را که در ساحل چپ دیاله و شمال غربی تیسفون واقع بود غارت نمود. بیرقهایی که خسرو در جنگهای اول از رومیان گرفته بود در

اینجا به تصرف هراکلیوس درآمد. هراکلیوس بیش از این اقامت در نزدیکی سپاه ایران را صلاح ندیده از کنار رود دیاله عقب‌نشینی نمود و از سیازاروس گذشته به طرف شمال رفت (مارس ۶۲۷ میلادی). خسروپرویز در اثر شکستهای اخیر و مخصوصاً حرکت ناگهانی خود از جلو دشمن از سلطنت افتاد و شیرویه معروف به قباد دوم به‌جای وی جلوس نمود و به هراکلیوس پیشنهاد صلح کرد، در حالی که لشکریان او هنوز در دفاع تیسفون پایداری می‌کرد و مصر، فلسطین، سوریه و قسمت مهمی از آسیای صغیر تا کالسدون در تصرف ارتشهای ایران بود.

هراکلیوس که از جنگ خسته شده بود و امید به فتح قطعی نداشت با نهایت اشتیاق پیشنهاد را پذیرفت و معاهده صلح به شرح ذیل بین طرفین منعقد گردید:

۱ ـ حدود دولتین ایران و روم به همان وضعیت قبل از جنگ برگردد و لشکریان ایران، مصر و سوریه و آسیای صغیر و بین‌النهرین غربی را تخلیه نموده به مأمورین دولت روم واگذار کنند.

۲ ـ صلیب معروف حضرت عیسی که شهر براز جزو غنایم جنگی از اورشلیم به تیسفون فرستاده بود به دولت روم مسترد گردد.

۳ ـ اسرایی که در مدت جنگ طرفین از یکدیگر گرفته‌اند پس بدهند.

۴ ـ دولت روم متعهد می‌شود با ایرانیانی که خاک مصر و فلسطین و سوریه و آسیای صغیر را تخلیه و به ایران مراجعت می‌کنند کمال خوش رفتاری را بنماید.

به افتخار استرداد این صلیب جشنهایی در روم بر پا شد و هراکلیوس شخصاً به اورشلیم رفت و با تشریفات مفصلی آن را در جای سابق خود قرار داد (۶۲۹ میلادی).

اما شهر براز از تخلیه کشورهایی که

در عهدنامه ذکر شده بود مدتی خودداری نمود و بعد مستقیماً با هراکلیوس ارتباط پیدا کرد و آنها را مسترد داشت.

جنگ خوار

جنگ دوم نادرقلی با سپاهیان اشرف در محل خوار نزدیک تهران اتفاق افتاد که لشکریان اشرف افغان شکست سختی خوردند.

جنگ داغستان

نادر پس از فتح هند به ایران بازگشت و شورش حاکم خوارزم را خوابانید و به تصرف داغستان حرکت کرد. در این سفر تیری به سوی او شلیک شد که به نادر گفتند ممکن است به تحریک رضاقلی میرزا باشد، نادر با حال آشفته در جنگ داغستان هم توفیقی نیافت و تلفات بسیار دید و مراجعت کرد.

جنگ دستگرد

هراکلیوس در ۶۲۷ میلادی به قصد حمله به دستگرد که در ۷۰ کیلومتری تیسفون و اقامتگاه خسروپرویز بود رهسپار شد. در ۱۲ دسامبر جنگ بزرگی در نزدیکی نینوای قدیم روی داد. اگرچه رازاتس سردار ایران در جنگ کشته شد، ولی سربازان او شکست نخوردند بلکه به سنگرهای خود عقب نشستند. در آنجا نیز نیروی امدادی به آنان پیوست و خود با سپاه در پشت نهر عمیقی به‌نام براز رود قرار گرفت، ولی ناگهان خود را باخته و دستگرد پایتخت خود را رها کرده به سوی تیسفون گریخت. با وجود این، لشکر ایران پایداری کرده تا نیروها در نهروان به هم پیوست و دویست فیل جنگی هم به سپاه ایران ضمیمه شد. هراکلیوس چون پایداری لشکر ایران را دید از تعقیب خسرو و محاصرهٔ تیسفون منصرف شده به غارت دستگرد اکتفا کرده به گنزگ یا شهر شیز در آذربایجان رفت (۶۲۷ میلادی).

جنگ دوم شاپور با دولت روم

(۲۵۸ ـ ۲۶۰)

نظر به انقلاب داخلی روم و تهاجم اقوام ژرمن و گت به سرحدات شمالی آن، دولت شاپور مجدداً به فکر جنگ افتاد و با قوای بزرگی داخل بین‌النهرین شد و شهرهای نصیبین، کاره و ادس را متصرف و از آنجا غفلتاً به انطاکیه راند و این شهر را در حالی که اهالی آن به کلی غافل و مستغرق در عیش و عشرت بودند تسخیر و به باد غارت داد. والرین که در آن موقع امپراتوری روم را برعهده داشت با استعداد کافی به طرف شرق متوجه شد و بنابر قول بعضی از مورخین، انطاکیه را مجدداً از چنگ قوای ایران خارج نمود و از فرات تجاوز نموده وارد بین‌النهرین شد ولی چون آذوقهٔ تمام آن حدود را اردوی شاپور تصرف نموده بودند قوای روم از حیث آذوقه در مضیقه افتاد. والرین پیشنهاد صلح نمود اما شاپور که بر غلبهٔ خود مطمئن بود جواب داد امپراتور با پرداخت مبلغ معتنابهی به‌عنوان خسارت جنگ می‌تواند به خاک روم معاودت نماید و لشکریان ایران متعرض او نخواهند شد.

بالاخره والرین خود را مجبور به جنگ دید و قوای او در حوالی ادس دچار شکست شد و خود امپراتور هم در حین فرار گرفتار گردید. در این موقع شاپور برای اینکه اوضاع روم را بیشتر دچار اختلال نماید، «سبریادیس» نام از بزرگان انطاکیه راکه به اردوی او پناهنده شده بود به امپراتوری روم تعیین نمود.

واقعه گرفتاری و اسارت والرین تأثیرات مهمی در دنیای آن روز بخشید و بر عظمت و ابهت دودمان ساسانی در انظار عالم فوق‌العاده بیافزود. اما راجع به بدرفتاری شاپور با والرین که معروف است دستهای او را در زنجیر کرده هنگام سوار شدن به پشت او پا می‌گذاشت به‌طوری که مورخین بعد تحقیق کرده‌اند این مطلب عاری از

صحت است و فقط از مورخین کلیسایی «لاکتانس بالاکتانتیوس» به‌واسطهٔ تعصب مذهبی و خصومتی که با ایران داشته بعداً این اخبار را جعل نموده است.

به‌علاوه اگر این موضوع صحت می‌داشت البته مورخین معاصر والرین هم به ذکر آن می‌پرداختند. از طرف دیگر با احترامی که در مشرق برای پادشاهان قائل بودند بدیهی است شاپور برای حفظ مقام و حیثیت سلطنت به این اقدام مبادرت نمی‌کرد. درکتیبه‌هایی هم که به امر شاپور حجاری شده است چنین وضعیتی دیده نمی‌شود.

چیزی که قریب به یقین است والرین تا آخر عمر در ایران به حال اسارت بماند و بنابر عقیدهٔ بعضی از مورخین محتمل است شاپور از او خواهش نموده باشد که برای ساختن سدّ معظمی در رود شوشتر مهندسینی از روم بخواهد و آنها به این کار مهم بپردازند. والرین هم جمعی از مهندسین رومی را به ایران جلب و آنها را به ساختمان این سد گمارده باشد و شاید بعدها هم که سد شوشتر به اسم بند قیصری معروف شده به همین مناسبت بوده است.

پس از شاپور اوّل یعنی تقریباً از ۲۷۱ تا ۲۹۶ میلادی جنگ مهمی بین طرفین رخ نداد. فقط در زمان بهرام اول وقتی که اورلین به کشور تدمر تعرّض نمود و ملکه تدمر به پادشاه ایران متوسل شد، بهرام قوای مختصری به کمک او فرستاد ولی امپراتور روم بر ملکه تدمر غالب آمد و قوای امدادی ایران را هم از بین برد. چون اورلین از دخالت بهرام در جنگ تدمر مکدّر شده و به تلافی آن در صدد لشکرکشی به ایران بود بهرام از راه پیش‌بینی، سفیری با مصحوب‌نامه دوستانه و هدایای گرانبها نزد اورلین فرستاد و موقتاً رفع کدورت فیمابین شد (۲۷۳ میلادی).

ولی دو سال بعد اورلین مجدداً در صدد لشکرکشی به ایران برآمد و در

ضمن طوایف آلان را تحریک نمود که از طرف قفقازیه به شمال ایران تعرض کنند اما پس از ورود به بیزانس کشته شد و امر لشکرکشی او به ایران عقیم ماند (۲۷۵ میلادی).

بعدها در زمان بهرام دوم، کاروس امپراتور جدید روم به فکر اجرای نقشه اورلین افتاد و با قوای معظمی به طرف شرق متوجه و پس از شکست سارماتها به حدود ایران نزدیک شد. بهرام چون در این موقع در طرف مشرق گرفتار بود سفیری نزد کاروس فرستاد تا راجع به ادامه صلح فیمابین مذاکره نماید. اما کاروس از فرط غروری که داشت جواب داد: «تا بهرام سر تمکین فرود نیاورد از جنگ منصرف نخواهم شد و کشور ایران را چنان عاری از دار و درخت خواهم کرد کله من عاری از موست». پس از این پیغام به بین‌النهرین داخل شده و تا حدود تیسفون بلامانع جلو راند ولی در اینجا امپراتوری را در مقر خودش مرده یافتند و در نتیجه این واقعهٔ ناگهانی قوای روم بلافاصله بفرماندهی «دیوکلسین» از خاک ایران عقب‌نشینی کرد (۲۸۲ میلادی).

جنگ دیرالعاقول

در سال ۲۶۲ ه. ق. یعقوب لیث صفار با سپاهی ولایت فارس را از سردار عرب گرفت و عازم بغداد شد. در محل دیرالعاقول خلیفه (الموفق) به مقابله او آمد. خلیفه با شکست، از پیش روی وی بگریخت ولی سرداران خلیفه آب دجله را به لشکرگاه او گشودند و یعقوب ناچار به بازگشت شد.

جنگ زاب

در دورهٔ حکومت عباسیان مروان تنها کاری که کرد دستگیری و قتل ابراهیم امام بود ولی برادران وی، ابوالعباس عبدالله و ابوجعفر منصور به دستور امام پس از دستگیری وی از شام به کوفه رفته در آنجا در میان طرفداران آل‌عباس پنهانی می‌زیستند. بعد از

رسیدن خبر قتل ابراهیم امام، شیعیان آل‌عباس با برادرش ابوالعباس عبدالله، معروف به سفاح بیعت کردند. سفاح به زودی به یاری ایرانیان، منطقهٔ وسیعی از ممالک اسلامی را به تصرف درآورد. مروان خلیفه آخرین قوای خود را جمع کرده برای جلوگیری ابوالعباس آمد. دو لشکر در وادی علیای نهراب کبیر به‌هم برخوردند و جنگی هولناک رخ داد. سپاهیان مروان شکست سختی خوردند و مروان گریخت و بسیاری از سپاهیانش هلاک شدند.

می‌نویسند در این جنگ صد هزار شمشیرزن در رکاب مروان بودند، ولی برای دفاع از جان و ملک وی کوشش نمی‌کردند و معلوم است که از چنین سپاهی کاری ساخته نیست.

مروان به‌دمشق رفت، ولی چون همه جا مورد تعقیب عباسیان بود نتوانست در شام و فلسطین بماند و ناچار به مصر فرار کرد. و بالاخره در ذیحجه همان سال سرش را نزد سفاح اولین خلیفهٔ عباسی فرستادند.

جنگ سالامیس

۴۸۰ ق.م.ـ تمیستوکلس پس‌از مذاکره با اسپارتیان، ناوگان یونان را وادار کرد که پس از ترک آرتی‌میزیوم به سالامیس بروند. سالامیس جزیره‌ای است در نزدیکی آتیک در مقابل الورین که از قاره به واسطهٔ بغازتنگی جدا می‌شود. در جزیرهٔ مزبور بود که آخرین کمک به یونانیان رسید. و شمارهٔ ناوگان ایشان بالغ به چهارصد فروند گردید؛ تسخیر آتن و پیشرفت ناوگان ایران به‌سوی فالرون باعث تشویش پلوپونزی‌ها گردید، و آنها معتقد بودند باید در تنگهٔ کرنت دفاع کرد. در این وقت دربارهٔ محل دفاع بین سران یونانی گفتگوی بسیار شد و چون تمیستوکلس دید دیگر سران را نمی‌تواند برای دفاع در سالامیس قانع کند، تدبیری به کار برد و غلامی نزد خشایارشا فرستاد و پیغام داد: «تمیستوکلس رئیس آتنیان می‌گوید

که من طرفدار شاهنشاهم، چون یونانیان می‌خواهند فرار کنند، موقع آن است که آنان را به کلی از میان بردارید.» خشایارشا چون از یونانیان مکرر خیانتکاری دیده بود، این حرف را باور کرد و دستهٔ ناوگان مصری را که دویست فروند بود فرستاد تا معبر غربی بین سالامیس و مگارا Megara را مسدود نمایند. پس از آن ناوگان اصلی خود را از فالرون حرکت داد، و آنها در اطراف جزیرهٔ پسیتالیا در سه صف قرار گرفتند و آن جزیره را هم سپاه پارسی تصرف کرد.

آریستیدس که اخیراً از تبعید باز گشته بود خبر هجوم ناوگان ایرانی را برای یونانیان آورد. یونانیان دانستند یا باید جنگ کرده پیروز شوند و یا نابود گردند. از آن سو ناوگان پارسی به حرکت درآمدند و چون تلاقی ایشان با دشمن در محلی واقع می‌شد که به تناسب گروه بسیار آنان وسعت نداشت، و ناگزیر بودند به‌طور ستون مقابل دشمن بروند در صورتی که یونانیان به‌طور صف ایستاده بودند، ناوهای فنیقی شاهنشاه ایران که بین پسیتالیا و خاک یونان حرکت می‌کرد با آتنیان واژینی‌ها (ساکنین سالامیس) مقابل گردیدند. در این تنگنا فزونی شمار ناوگان ایران به زیان ایشان تمام شد. اگرچه در میسره غالب بودند ولی در میمنه سرانجام مغلوب شدند و بالاخره ایرانیان در همه صفوف عاجز شده به فالرون عقب‌نشینی نمودند و در نتیجه دویست فروند ناو ایشان از کار افتاد و یک عده هم با جاشوان آن دستگیر شد. از یونانیان هم چهل ناو از کار افتاد. ولی یونانیان دشمن را تعاقب ننمودند.

در این جنگ اشیل شاعر که در یکی از ناوگان‌های جنگی بوده در منظومهٔ معروف خود که به‌عنوان پارسیان مشهور است چنین سروده است؛ در آغاز نیروی دریایی پارسی در برابر ایشان ایستادگی می‌کرد، و هنگامی که جابر ناوگان عظیم ما تنگ شد،

دوست از یاری کردن به دوست عاجز ماند، منقارهای مفرغی متحدین به ناوهای ما لطمه زد و آرایش پاروها آنان را سخت آشفته کرد. ناوهای یونانی با زبردستی بازگشته و با اهرمها به ماضربه‌ها زدند. بسیاری از کشتی‌ها واژگون شدند دیگر کسی نمی‌توانست دریا را تشخیص دهد زیرا در سراسر سطح آب به واسطهٔ تخته پاره‌ها و اعضای بدن کشتگان راه بند آمده، و سواحل و صخره‌ها از لاشه‌ها پوشیده بود. هر زورقی بی‌انتظام می‌گریخت. ایشان با پاره‌های پاروها و تخته شکسته‌های تیز مانند مردان بر ماهیهای صید شده ضربه می‌زدند. ناله‌ها و شیون‌های درهم و برهم شورابه‌های آب دریا را تا مساحت زیادی پوشیده بود تا آن که حضور شب آن وحشت را از نظرها مستور کرد.

یونانیان نخست متوجه پیشرفت و فتح خود نبودند و شب را در سالامین در تهیه اسباب جنگ روز بعد گذرانیدند ولی چون بامداد شد دیدند که از کشتی‌های پارسی اثری نیست و یونان از اضمحلال نجات یافته است (۴۸۰ ق.م)

جنگ شبلی

در سال ۱۰۲۱ هـ. ق. سپاه ایران به فرماندهی قراچی‌خان با سپاه عثمانی در نزدیکی شبلی جنگید و با شکست سپاه عثمانی آنها را وادار به مصالحه و عقد قراردادی به نفع ایران کرد.

جنگ صوفیان

در سال ۱۰۱۵ هـ. ق. سپاه عثمانی به فرماندهی جغال اوغلی با سپاه ایران به فرماندهی شاه عباس کبیر در محل وان به جنگ پرداختند و ایرانیها با اسیر کردن ۲۰ هزار نفر عثمانی سپاه آنها را در هم شکستند.

جنگ قادسیه

یزدگرد سوم بعد از جنگهای سلاسل و پل، خطر اعراب را حس کرده

بود و رستم فرخزاد سپهسالار ایران را از خراسان احضار کرد و دستور گردآوری سپاه داد.

عمر، خلیفهٔ مسلمین، بعد از شکست پل در صدد جبران بود و از طرفی چون مسئله تصرف شام هم به پایان رسیده بود، لشکریان مجاهد مسلمان را جمع کرد و سعدبن ابی وقاص را در آغاز سال چهاردهم هجرت به سرپرستی ۳۰ هزار سپاه عازم ایران نمود.

در صحرای قادسیه اردوی اسلام تشکیل شد و رستم فرخزاد نیز با ۱۳۰ هزار سپاه در برابر عرب تجهیز شد.

طرفین چهار ماه جنگ را آغاز نکردند تا در رمضان سال چهاردهم به مدت چهار روز جنگ سختی در گرفت. رستم در این میان کشته شد و لشکر ایران در هم شکست و درفش کاویانی به‌دست اعراب افتاد.

سعد از فرات گذشته تا نزدیکی دجله پیش آمد و به مداین حمله برد، یزدگرد فرار کرد و اعراب بر سلوکیه و تیسفون دست یافتند و غنایم و خزاین نفیس دربار ساسانی به‌دست آنها افتاد.

جنگ قباد با آناستاسیوس

قباد ساسانی وقتی به تخت سلطنت رسید چون هیتالیها در این راه به وی کمک نموده بودند و بنا بود در عوض مبلغی پول به آنها بدهد، از آناستاسیوس امپراتور روم تقاضا کرد اقساط عقب افتاده مخارج ساخلوی قفقاز را که تا آن وقت تأدیه نشده بود بپردازد.

آناستاسیوس به عذر اینکه این اقساط در موقع خود مطالبه نشده و در واقع جزو طلب سوخته است از پرداخت آنها امتناع می‌ورزد. قباد از این جواب سر بالا متغیر می‌شود و برای اینکه به دولت روم فرصت تجهیز قوا ندهد غفلتاً به ارمنستان روم حمله می‌کند و به سرعتی هرچه تمامتر خاک ارمن را تسخیر و از آنجا عازم محاصره

«آمد» می‌شود.

محاصره آمد که از حیث استحکامات تدافعی جزو مهمترین شهرهای نظامی رومیان به‌شمار می‌رفت مدت هشتاد روز بطول انجامید. بنابه گفته پروکپ، قباد در طی محاصره چندین قسم ماشینهای قلعه‌کوب به‌کار برد. اما مدافعین از فراز برجها سنگهای بزرگ و الوار وزین به روی این ماشینها پرتاب کرده آنها را شکستند. چون از این راه موفقیت حاصل نشد قباد دستور داد تپه مصنوعی مرتفعی در مجاور شهر احداث کردند که سرکوب به برج و باروی آن بود. رومیان همین که از ایجاد تپه باخبر شدند از داخله شهر تا پای این تپه نقب زدند و به‌تدریج مقداری از خاک زیر آن را کشیدند تا میان تپه تهی شد. ایرانیها که از قضیه بی‌خبر بودند ماشینهای پرتابی را به بالای تپه کشانیده خواستند از بالای آن سنگ‌ریزی و تیرباران کنند، اما در اثر سنگینی جمعیت ناگهان تپه فرو ریخت و عده‌ای از مهاجمین هلاک شدند.

چند روز بعد از این واقعه اتفاقاً دهانه نقب کهنهٔ کشف شد و ایرانیان از این راه به داخله شهر نفوذ یافتند و قلعهٔ آمد را که به‌نظر رومیان غلبه‌ناپذیر بود تصرف کردند. (۵۰۳ میلادی)

سقوط این شهر مستحکم که برای دولت روم اهمیت استراتژیکی داشت آناستاسیوس را گران آمد و به عجله سپاه بزرگی تجهیز و به شکل چهار ستون، تحت فرماندهی چهار تن از سرداران خود برای استرداد آمد اعزام داشت.

در این موقع قباد به‌واسطهٔ گرفتاریهای خود در سرحدات شرقی ایران از بین‌النهرین مراجعت و هزار نفر از لشکریان را به فرماندهی «گلون» در «آمد» ساخلو گذاشت، اما ستونهای رومی خیلی به تأنی حرکت می‌کردند و چون به نزدیکی «آمد» رسیدند با اینکه سپاه ایران از آنجا دور شده بود از محاصره شهر منصرف شدند، زیرا

اطلاع پیدا کردند که ساخلوی ایرانی مقدار زیادی آذوقه و تدارکات دارد و به سهولت تسلیم نخواهد شد.

سرداران رومی هر یک به‌طور جداگانه متوجه حدود ایران شدند که در آنجا فتوحاتی بنمایند. قباد در بین راه از آمدن لشکرهای روم مطلع شد و فوراً برگشت.

آرئوبیندوس یکی از سرداران روم که با قوای خویش به حدود ایران نزدیک شده بود چون از بازگشت ناگهانی قباد مطلع شد تمام اثاثیه و وسائل خود را جا گذاشته به کنستانتینا گریخت و اردوگاه او به تصرف ارتش ایران درآمد.

دو ستون دیگر به فرماندهی پاتریسیوس و هیپاتیوس از طرف ایرانیان طوری غافل‌گیر شدند که به‌قول پروکپ جز دو نفر فرمانده آنها احدی از این جماعت جان به سلامت در نبرد و تمام آنها به‌دست سپاهیان قباد کشته یا اسیر شدند. از قوای معظم روم فقط یک ستون به فرماندهی سلر که عقب‌تر از همه بود سالم بماند. بدین معنی که در گیرودار جنگ با رومیان به قباد خبر رسید هیتالیها به حدود شرقی ایران تجاوز کرده‌اند و شاهنشاه ساسانی مجبور به مراجعت شده، فرصت پیدا نکرد که کار سلر را هم تمام کند.

سلر باستون سالم مانده خود در خاک ارزانن تاخت و تاز نمود، اما جرأت نکرد جلوتر برود و بدون اینکه کاری از او ساخته شده باشد مراجعت نمود.

در این موقع دولت روم از گرفتاری قباد با هیتالیها باخبر شد و چون میدان را خالی دید دوباره به سرداران خویش دستور داد تمام ساخلوهای رومی را جمع‌آوری و باکمال جدیت به محاصره «آمد» بپردازند.

مدت محاصره به اندازه‌ای طول کشید که آذوقه محصورین رو به اتمام گذاشت ولی این عده هزار نفری در مقابل دشمن چندین برابر خود مردانه کوشیدند و بنابر روایت پروکپ ایرانیان در اواخر کار خیلی کمتر از میزان

معمولی غذا می‌خوردند و با منتهای زیرکی تنگ‌دستی خود را بر دشمن مکتوم می‌داشتند. رومیانی که در شهر اقامت داشتند به‌واسطه نبودن آذوقه مجبور بخوردن چیزهای حرام و ناپاک شدند و بالاخره از فرط استیصال شروع به خوردن خون یکدیگر نمودند.

گرچه در اثر خدعه رومیان «گلون» با دویست نفر از سواران رشید ایران از قلعه خارج شد و خود او با تمام این عده به دام دشمن افتادند و نابود گردیدند، با این وصف پسر او فرماندهی ساخلو را به‌عهده گرفت و با نهایت شجاعت و بردباری عملیات تدافعی را مداومت داد.

زمستان در رسید و سرداران رومی از یک طرف به‌واسطه شدت سرما سپاهیان خویش را در زحمت و سختی مشاهده کردند و از طرف دیگر از وضعیت بی‌آذوقگی و تنگدستی محصورین به کلی بی‌خبر بودند، ناچار داخل مذاکره صلح شدند و چون قباد در سمت مشرق گرفتار بود راضی شد که دولت روم شش هزار سکه طلا بابت خسارت جنگ بدهد تا شهر آمد مسترد گردد.

پروکپ می‌گوید پس از امضاء قرارداد وقتی ساخلوی ایران شهر را تخلیه و برومیان تحویل داد سرداران رومی ملتفت شدند بیش از هفت روز آذوقه برای ایرانیان باقی نمانده و تا به‌حال آنها را اغفال کرده بودند. لذا از فرط خشم و غضب شروع به ملامت و سرزنش سپاهیان خود نمودند که چرا مقاومت بیشتری به خرج ندادند و پسر گلون با عده کوچک خود این‌قدر در دفاع شهر پافشاری نمود تا دولت روم با پرداخت مبلغ گزافی مجبور به بازخرید شهر شد و این لکه بدنامی بر روی سپاه روم بماند.

خلاصه اسپهبد از طرف دولت ایران معاهده هفت ساله‌ای با دولت روم بست و دوره این جنگها که مدت سه سال به‌طول انجامیده بود بدین نحو

خاتمه پذیرفت (۵۰۵ میلادی).

جنگ کادش

جنگ کادش در سال ۱۲۹۴ پیش از میلاد میان هیتی‌ها و رامسس دوم پادشاه مصر درگرفت و با آنکه ظاهراً هیچ یک از طرفین به نتیجه نرسیدند مصریان آن را بـه‌صورت یکـی از پیروزیهای مـهم خود ثبت کردند.

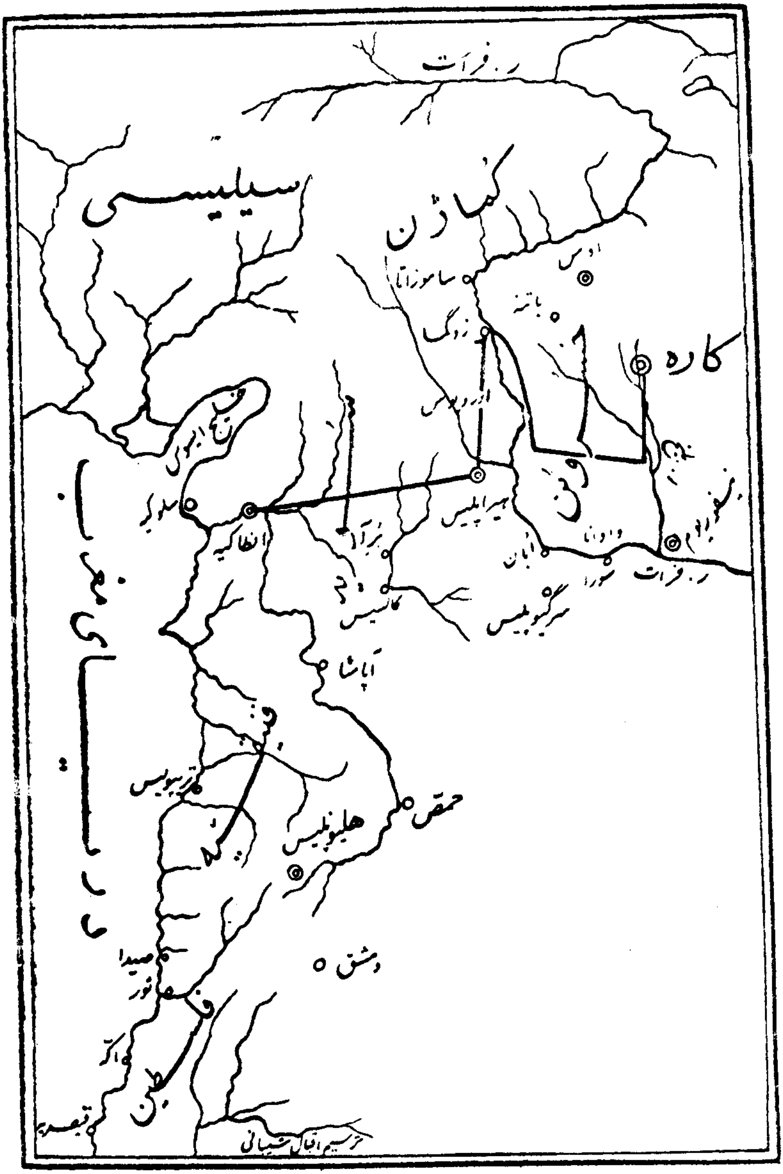
جنگ کاره = حرّان

نخستین جنگ بین دولتهای ایران و روم در زمـان اُرداشک سـیزدهم و بـه فرماندهی مارکوس کـراسـوس یکـی از رجال سه‌گانه و سردار مـعروف رومـی واقع می‌شود.

در این زمـان سـه نـفر از سـرداران بزرگ آن دولت بر سر کار می‌آیند. یکی از این سه نفر پمپه‌ای است که عملیات او را در شکست پـادشاه پُـن و انـقراض دولت سـلوکیه مـی‌توان دیـد. دیگـر ژول‌سزار فـاتح گـل و سـومی مـارکوس کـــراســـوس است کـه در جـنگ بـا «سپارتاکوس» غالب و مظفر شده است. ایـن سـه نـفر بـا یکـدیگر مـتحد شـده زمامداری دولت روم را فیمابین تـقسیم می‌کنند».

حکمرانـی سـزار در کـل از طـرف سنای روم برای پنج سال دیگـر تـجدید می‌گردد؛ حکومت اسپانیا به پمپهٔ محول می‌شود با این شرط کـه مـقر او در روم باشد، کراسوس به حکمرانی سـوریه و فرماندهی قوای مشرق معین و از طرف سنا مخصوصاً به او تأکید می‌شود که از جنگ با دولت اشکانی اجتناب کند.

اما کراسوس چون مردی خودخواه و پر طمع بود قبل از حرکت از روم گزاف گوییهایی می‌کرد و به همه مـی‌گفت در مقابل کارهایی که من در مشرق خواهم کرد جـنگ لوکـولوس بـاتیگران پـادشاه ارمن و فتح پمپهٔ نسبت به مهرداد پادشاه پُن هیچ خواهد بود. او مدعی بود که پس از ورود به سوریه از آنجا به ایران تاخته، بـاختر و هـند را تـا دریـاهای خـارجی



نقشه تاریخی خط سیر سپاه کراسوس درنبرد کاره
بین النهرین غربی و سوریه

متصرف خواهد شد.

کراسوس با این افکار بلند در سال ۵۴ ق.م از روم حرکت و با ورود به سوریه دستور داد بر روی فرات پل کشیدند و از آنجا به بین‌النهرین تعرض نموده دست به تاراج بعضی از شهرهای متعلق به ایران گشود و با آنکه ممکن بود به‌طور ناگهانی به سلوکیه یا بابل بتازد و اُرد را غافل‌گیر نماید، از شهرهای متصرفی قدمی فراتر نگذاشت و زمستان به سوریه مراجعه کرد، ولی هفت هزار نفر از قوای خود را به‌عنوان ساخلو در شهرهای مزبور باقی گذاشت.

در این بین پوبلیوس پسر کراسوس که در گل تحت فرماندهی سزار خدمت می‌کرد و به‌واسطه رشادت خود به افتخاراتی نائل شده بود با هزار نفر سوار جنگ آزموده گلوا که همه از مردمان دلیر و پر طاقت بودند به کمک پدر به سوریه ورود نمود.

اما کراسوس تمام مدت زمستان را در سوریه با اهمال گذرانید و اُرد از این وضعیت دشمن استفاده نموده با جدیت هر چه تمامتر مشغول جمع‌آوری و تجهیز قوا شد.

ضمناً برای اینکه از نیّات کراسوس و استعداد جنگی او واقف شود سفرایی نزد وی فرستاد و باو پیغام داد که: «اگر این لشکر را دولت روم بر علیه ایران فرستاده است ما البته داخل جنگ خواهیم شد و بکسی امان نخواهیم داد، ولی به‌طوریکه شنیده‌ایم چنانچه این تجاوزات شما برخلاف ارادهٔ دولت روم و فقط از نقطه‌نظر منافع شخصی خودتان باشد، برای احترام روابط دوستانه خود با دولت روم و رعایت پیری شما به رومیهایی که در شهرهای ما گذاشته‌اید و آنها را جزو محبوسین خود می‌دانیم اجازه می‌دهیم از خاک ایران خارج بشوند».

کراسوس از این پیغام سخت برآشفت و از روی درشتی و تکبر به سفرای ایران اظهار نمود که: «جواب این

پیغام را در سلوکیه خواهم داد».

با شنیدن این جواب ویزیگس مسن‌ترین نماینده ایران باخنده بازوی خود را به طرف کراسوس دراز کرد و کف دست را به وی نموده چنین گفت:

«کراسوس هر وقت از کف دست من مویی بروید، تو هم سلوکیه را خواهی دید!»

پس از مراجعت سفراء، شاهنشاه اشکانی مصمم به جنگ شد و بلادرنگ قوایی به بین‌النهرین فرستاد و شهرهای متصرفی رومیان را با وارد ساختن تلفات زیادی باز پس گرفت. جمعی از سربازان رومی که موفق به فرار شده بودند نزد کراسوس آمده، از شجاعت سوارنظام ایران و مهارت آنها در تیراندازی و نیزه زنی سخنها راندند.

این اخبار موحش باعث هراس سربازان رومی شد، زیرا تا آن وقت گمان می‌کردند ایرانیان مانند ارمنیان یا مردم کاپادوس هستند که لوکولوس آنها را عاجز و زبون ساخته و این‌قدر از آنها تاراج گرفت که خود به تنگ آمد. در این صورت البته ایرانیان در جلو لژیونهای منظم و جنگ آزموده آنها تاب مقاومت نخواهند داشت. اما حالا ملتفت شدند که بر خلاف این تصورات با دشمن پر زور و قوی پنجه‌ای سر و کار دارند.

به وصول این اخبار جمعی از سرداران کراسوس بر این عقیده شدند که قبل ازتحقیق احوال دشمن و وضعیت سرزمین‌ناشناسی که در پیش است نباید دورتر رفت.

اما کراسوس به این حرفها اعتنایی نداشت و فقط به گفتهٔ عده‌ای گوش می‌داد که معتقد بودند باید به سرعت پیشروی نمود.

واقعهٔ دیگر آمدن «ارتاباز» پادشاه ارمن بود که با ۶۰۰۰ سوار گارد شخصی خود به اردوی کراسوس ورود نموده، نیّت فرمانده رومی را در جنگ با اشکانیان تحسین و تقویت کرد.

ارتاباز به کراسوس وعده کرد که ده هزار سوار و سی هزار پیاده بخرج خود

تجهیز نموده به کمک ارتش روم خواهد فرستاد.

در عین حال باو نصیحت کرد از راه ارمنستان به کشور پارت تعرض نماید، زیرا به‌واسطهٔ فراوانی آذوقه و علیق در این صفحات، سپاه او از حیث تدارکات دچار تنگدستی نخواهد شد و به‌علاوه بعلت کوهستانی بودن این نواحی سوار نظام پارت مانند جلگه‌ای آزادی عمل نخواهد داشت و ستونهای رومی بیشتر در امنیت خواهند بود.

کراسوس پیشنهادات او را نپذیرفت و گفت چون عدهٔ زیادی از رومیان شجاع در بین‌النهرین مانده‌اند باید از همان راه بروم. پادشاه ارمن پس از این جواب سرد به کشور خود مراجعت کرد و کراسوس راه بین‌النهرین را در پیش گرفت.

اردوی روم که مرکب از ۴۰۰۰۰ پیاده (هفت لژیون) و ۴۰۰۰ سوار و همانقدر از سپاهیان سبک اسلحه بود، به فرات رسید و از پلی که در نزدیکی شهر زوگما ساخته شده بود عبور و در طول فرات بحرکت درآمد. پس از مدتی حرکت، دیدوران سوار که در جلو ستون مأمور اکتشاف و شناسایی محل بودند برگشته خبر دادند که در صحرا به کسی بر نخورده‌اند ولی آثاری دیده می‌شود که دلیل بر عبور عدهٔ زیادی سوار است.

کراسوس به خیال اینکه سوارنظام ایران از شنیدن خبر حرکت سپاه روم رو به فرار گذارده تا اندازه‌ای خوشحال گردید. ولی کاسیوس که یکی از سرداران مجرّب او بود از این خبر در اندیشه شد و باو پیشنهاد کرد که یا در یکی از شهرها که دارای ساخلوی رومی است چند روزی متوقف شده، به لشکریان راحت باش بدهد تا اطلاعات صحیحی از دشمن به‌دست بیاید، یا اینکه تا سلوکیهٔ در طول ساحل فرات پیشروی نماید و تدارکات آذوقه و علیق را از کشتیهایی که روی فرات به متابعت اردو می‌آیند تأمین و در صورت وقوع جنگ با استفاده از وجود این مانع

طبیعی از خطر احاطه شدن محفوظ باشد.

پس از چند روز راه‌پیمایی قسمتهای جلودار روم در کنار نهر بلیخ و نزدیک شهر کارّه که در تصرف ساخلوی رومی بود با طلیعه‌های ایرانی مصادف شدند. کراسوس تمام لژیونهای پیاده را به شکل یک فالانژ مربع درآورد که دارای عمق زیاد بود و از هر طرف با دشمن مواجه می‌شد. هر یک از اضلاع این مربع را با یک قسمت سوار به‌طور تساوی تقویت نمود. پس از اتخاذ این صورت‌بندی، فرماندهی یکی از جناحین را به کاسیوس و جناح دیگر را به پسر خود پلیوس واگذار نمود و شخصاً در قلب قرار گرفت و با همین صورت‌بندی با نهایت سرعت به طرف دشمن به حرکت درآمد.

اما سورنا جبهۀ ستونهای خود را با سوارنظام سبک اسلحه پوشانیده و سوار نظام سنگین اسلحه را که قسمت عمدۀ لشکر او را تشکیل می‌دادند طوری در پشت این پردۀ حفاظ مستور ساخت که قوای او در اولین برخورد، برخلاف انتظار رومیها به نظرشان زیاد و مهیب جلوه نکرد.

در آغاز نبرد بدواً سواره‌نظام سبک اسلحه ایران با نواختن طبل‌ها که به حلوی زین آویخته بودند با فریادهای سهمگین شروع به مانور و تیراندازی نمودند. سپس به فرمان سورنا این پردۀ پوشش از جلو برطرف شد و سوارنظام سنگین اسلحه از جا کنده با نیزه‌های بلند و محکم خود با نهایت شدت به صفهای اول رومیان حمله بردند. ولی چون آرایش پر عمق رومیها با این حملۀ شدید شکافته نشد، سوار نظام ایران با شیوۀ جنگی مخصوص به خود شروع به جنگ و گریز یا مانور عقب‌نشینی کرد. کراسوس با مشاهدۀ این احوال به قسمتهای سبک اسلحه فرمان حملۀ متقابل داد. اما در اثر شدت تیراندازی دشمن رومیان قادر به پیشروی نگردیده به جانب صف‌های پیاده سنگین اسلحه

بازگشتند، عده‌های پیاده نظام رومی هم وقتی که سختی و قدرت تیرهای دشمن را دیدند دچار وحشت شدند. سپس سورنا شروع به مانور احاطه نموده از هر طرف عده‌های پیادهٔ رومی را زیر باران تیر گرفت.

در ضمن اجرای این مانور موقعی که یکی از جناحین سوار نظام ایران از جبههٔ پوبلیوس تجاوز کرده و می‌خواست پشت سر او را بگیرد، پوبلیوس با ۱۳۰۰ سوار و ۵۰۰۰ کماندار و قسمتی از پیاده از جا کنده و خواست دشمن را در حین اجرای مانور دورانی او احاطه کند. اما سورنا که شخصاً فرماندهی این جناح را داشت بزودی ملتفت این حرکت شده دستور جنگ گریز داد و عده‌های دشمن را این‌قدر به‌دنبال خود کشانید تا ارتباط آنها با کراسوس قطع شد. آن وقت ناگهان برگشته از هر طرف باحاطهٔ دشمن پرداخت.

نظر برشادات و پافشاری سوارهای گلوا، رزم خونینی در گرفت و در نتیجه اکثر سواران گلوا کشته شدند و خود پوبلیوس هم زخم مهلکی برداشت. بقیهٔ سوارها فرمانده مجروح خود را برداشته به طرف صفوف پیاده عقب‌نشینی کردند و جمعاً به تپه کوچکی از ریگ روان پناهنده شده، اسبها را در وسط جمع کردند و با سپرهای خود حصاری ساختند بامید اینکه بهتر بتوانند در جلو دشمن مقاومت نمایند. ولی سورنا به آنها فرصت نداده به زودی تپه را محاصره و عده‌ای از رومیان را معدوم و بقیه را اسیر نمود.

سورنا پس از اتمام کار پوبلیوس با تمام قسمتهای سوار سنگین اسلحهٔ خود به جانب کراسوس برگشت و نبرد سختی بین طرفین درگیر شد که تا شب ادامه یافت و تلفات زیادی برومیان وارد آمد.

وقتی هوا تاریک شد طرفین دست از یکدیگر برداشته به مسافتی از هم استقرار یافتند. کراسوس با استفاده از

تاریکی شب مجروحین و اثاثیهٔ اردوی خود را جاگذاشته با قوای سالم مانده به طرف کاره عقب‌نشینی کرد.

سورنا سپیده دم بتعاقب او پرداخت و در اثر سرعت حرکت سوار، بعضی از واحدهای عقب‌ماندهٔ رومی را در بین راه گرفتار و اسیر ساخت. ولی کراسوس خود را به شهر رسانیده و در آنجا حصاری شد.

سورنا از اینکه رومیها در کاره حصاری شده و نمی‌توانند از محاصره بیرون بیایند مشعوف شد و با نهایت شدت بامر محاصره پرداخت. در این ضمن برومیان پیغام داد که اگر کراسوس را تسلیم کنند قرارداد صلحی با آنها بسته می‌شود و می‌توانند سالماً عقب‌نشینی نمایند.

رومیها حاضر به تسلیم کراسوس نشدند و او را وادار کردند که اقدام بفرار نماید. چون پارتیها بنا بر عادت خود شبها جنگ نمی‌کردند، قرار شد در تاریکی شب کراسوس با جمعی از همراهان از کاره فرار نمایند.

سورنا از فرار کراسوس مطلع شد و به تعاقب وی پرداخت و در بین راه به او رسید.

رومیانی که همراه کراسوس بودند مردانه پافشاری کردند، اما بالاخره کراسوس کشته شد و باقیماندهٔ قوای روم تار و مار گردید. فقط کاسیوس توانست با ۵۰۰ سوار فراراً خود را بانطاکیه برساند.

نبردکاره برای دولت جوان اشکانی اهمیت حیاتی داشت، زیرا برای اولین بار بود که ایرانیان با رومیهای عالم‌گیر طرف می‌شدند و اگر این نبرد را می‌باختند دیگر نمی‌توانستند در جلو لژیونهای فاتح روم دوام بیاورند. پس می‌توان گفت که فتح کاره در واقع به جهانگیری روم در آن طرف فرات خاتمه داد و رومیان را طوری مرعوب ساخت که در جنگهای بعد هم بهره‌مندی پیدا نکرده و نتوانستند این شکست فاحش را جبران نمایند.

نتایج تاکتیکی و استراتژیکی این فتح برای ایران:

۱ ـ بین‌النهرین تا رود فرات به کلی از دست رومیها خارج و مجدداً به دولت اشکانی تعلّق یافت.

۲ ـ ارمنستان تا مدتی از تحت نفوذ روم بیرون آمد و کاملاً تابع ایران گردید.

۳ ـ ضایعات اردوی روم بنابه قول پلوتارک و سایر مورخین به ۲۰/۰۰۰ نفر کشته و ۱۰/۰۰۰ نفر اسیر بالغ شد و تمام اسلحه و ادوات و حتی پرچمهای ارتش روم به تصرف اردوی ایران درآمد و از این حیث لطمهٔ بزرگی به حیثیت رومیان وارد گردید.

۴ ـ تمام مشرق از این فتح تاریخی به هیجان آمد و دولت ایران بزرگترین حریف امپراتوری روم شناخته شد.

اما با اینکه در آن موقع برای دولت روم قوای مهمّی در سوریه و آسیای صغیر باقی نمانده بود و مردم آن سامان عموماً از سوء رفتار مأمورین روم به ستوه آمده بودند و زمینهٔ مساعدی برای بریدن پای رومیان از صفحهٔ مشرق فراهم بود با این وصف اُرُد نتوانست از این موفقیت بزرگ چنانکه باید استفاده بنماید و فقط به مختصر تاخت و تازی در آن طرف فرات قناعت کرد. (۵۳ ق. م).

جنگ کرنال

در سال ۱۱۵۱ هـ. ق. قوای نادر (۸۰ تا ۱۰۰ هزار نفر) از خیبر و رود سند گذشتند و پیشاور و کشمیر و پنجاب و لاهور را فتح کردند. در محل کرنال بین لاهور و دهلی محمدشاه گورکانی با سیصد هزار سپاهی به مقابله نادر در آمد و جنگ سختی درگرفت و سپاهیان محمدشاه سخت شکست خوردند و در سال ۱۱۵۱ هـ. ق. نادر با پیروزی وارد دهلی شد و ولایات او را به وی پس داد و رود سند را سرحد قرار داد. نادر در این پیروزی بیش از ۷۸ میلیون لیره جواهر به همراه آورد.

جنگ کوناکسا

جنگی که بین اردشیر دوم و کوروش در سال ۴۰۱ ق. م. روی داد و کوروش کشته شد و سپاهیان او متواری شده و یونانیان همدست او به سرزمین خود بازگشتند.

جنگ گرانیک Granique

اسکندر پس از ورود به آسیا به کنار رود گرانیک که آب آن در نزدیکی سیزیکوس Cyzicus از شهرهای مهّم آن زمان به دریای مرمر می‌ریخت صفوف خود را بیاراست. قشون ایران در اینجا بالغ بر بیست هزار تن سواره نظام بود و پیاده نظام اجیر یونانی به همان اندازه بود. قشون ایران در سمت راست رودخانه قرار گرفته بود.

ایرانیان از غایت غرور حاضر نشدند، پیاده نظام را در میدان جنگ حاضر کنند. اما از طرف مقدونیها آنان هرچه قوای نظامی که داشتند، به کار انداختند. اسکندر پیاده نظام سنگین اسلحه را دو قسمت کرده و عده‌ای سواره‌نظام تسالی را تحت فرمان پارمنی‌ین در جناح چپ قرارداد و عده‌ای را با سواره‌نظام برتر خود در جناح راست گردآورد.

در ابتدا پیشرفت با ایرانیان بود؛ زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند؛ ولی یک باره سواره‌نظام سنگین اسلحه به مدد آنان برخاسته و بین ایرانیان زوبین‌دار و مقدونیها که نیزه‌های بلند داشتند زد و خورد عجیبی درگرفت. در این میان نیزهٔ اسکندر بشکست و فوراً حربهٔ تازه‌ای به او رسانیدند. ناگاه چشمش به میترادات داماد داریوش افتاد. صورتش را نشانه نموده او را روی خاک انداخت. در این موقع ضربتی روی کلاه خود اسکندر وارد آمد ولی با کمال چابکی ضربتی به حریف زد و کارش را تمام کرد. در اینجا باز به اسکندر حمله شد، ولی این بار کلیتوس Clitus آن را از وی دفع نمود.

به‌دنبال این جریان قلب قشون ایران شکافته شد و سواره‌نظام پارس شکست خورد و بگریخت و مزدوران یونانی در مقابل مقدونیها بدون کمک ماندند. اما آنان مقاومت مردانه‌ای کردند؛ ولی به زودی از هم پاشیدند و فقط دو هزار تن از آنان اسیر افتاده و بقیه کشته شدند.

اسکندر فرمان داد که فراریان را دنبال نکنند؛ عدهٔ کشتگان و مجروحین مقدونی را مورخان یونانی کم نوشته‌اند؛ ولی گفته‌اند: این جنگ بهترین جنگهای اسکندر بوده و بیست و پنج نفر که به هتر Hetaire معروف بودند در این جدال کشته شدند؛ و غیر از آنها تعداد شصت تن سواره و شش تن پیاده را نیز نوشته‌اند. عدهٔ مقتولین ایرانی را در این جنگ دو هزار سوار و ده هزار پیاده نوشته‌اند.

این آمار صحیح به نظر نمی‌رسد به خصوص که مقدونی‌ها از رودی مانند گرانیک می‌گذشتند و از زخم تیرهای ایرانیان مصون نبودند.

اسکندر با یونانیانی که در لشکر ایران اجیر بودند رفتاری سخت کرد، و آنان را خائن می‌دانست و می‌گفت با وجود این که یونانیان او را به سپهسالاری کل یونان معین کرده‌اند باز هم اینان طرفدار استیلای بیگانه بر یونان می‌باشند.

جنگ گرانیکوس

این جنگ در کنار رودخانهٔ گرانیکوس بین اسکندر و داریوش پادشاه هخامنشی صورت گرفت و منتهی به پیروزی اسکندر و شکست داریوش سوم گردید. در این جنگ سپاهیان ایران ۴۰ هزار نفر بودند و با وجود رشادتهای سپهرداد سردار نامی ایران و برادرش جنگ به نفع دشمن تمام شد. این اولین جنگ لشکریان اسکندر با سپاهیان ایران بود.

جنگ گوگمل (اربل)

آخرین نبرد داریوش سوم با



نبرد گوگمل در نزدیکی اربل

اسکندر مقدونی است (۳۳۱ ق. م.). در این جنگ گرچه سپاه ایران بسیار بود و در بدو امر اسکندر و سپاهیانش را دچار وحشت نموده بود، لیکن این بار نیز اسکندر را به مقاومت واداشت و با اینکه ابتدا از سپاه داریوش شکست خورد ولی از پی چاره برآمد و باز شیوهٔ جنگ ایسوس را به‌کار انداخت ولی ایرانیان پنداشتند که به جان شاه آسیب رسیده پا به گریز نهادند و عرصه را برای دشمن خالی نمودند. داریوش از گوگمل به جانب همدان گریخت و بدین ترتیب اسکندر که خود نیز تصور نمی‌کرد پیروز گردد در این جنگ نیز کامیاب شد.

جنگ لازیکا

این جنگ که از ۵۴۰ تا ۵۷۷م. در زمان انوشیروان به درازا کشید، بر سر ولایت لازیکا قسمتی از گرجستان امروز بود، (که در زمان هرمزد چهارم نیز اتفاق افتاده) قلعهٔ معتبر این ولایت پترا نام داشت، و در دست دولت روم بود. این شهر در کنار دریای سیاه به‌جای باطوم حالیه قرار داشت. حاکم رومی آن «شهر باز»، گرانی را در آنجا انحصاری کرده بود، و پادشاه لازیکا از این اقدام ناراضی بود، و از ایران در رفع آن یاری خواست. انوشیروان برای این که بتواند از آنجا از راه دریا متصرفات روم را مورد تهدید قرار دهدموقع را مغتنم شمرده به یاری پادشاه لازیکا شتافت، و شهر پترا را محاصره کرد و آن ولایت را به تصرف آورد. ولی رفتارایرانیان زردشتی یا ساکنین مسیحی آن ولایت، پادشاه لازیکا را از این استمداد پشیمان کرد.

خسرو انوشیروان این معنی را درک کرد و سپس به فکر آن افتاد که گوبازس Gobazes شاه آنجا را کشته اهالی مسیحی را از آنجا کوچ داده و به‌جای آنان رِعایای زردشتی خود را اقامت دهد، ولی گوبازس از نقشهٔ خسرو انوشیروان آگاه شده از روم یاری خواست. ژوستی نین در ۵۴۹ میلادی قوایی فرستاده پترا را در محاصره

گرفت. نزدیک بود که شهر به دست رومیان بیفتد که نیروی امدادی در حدود سی هزار تن به کمک ایرانیان رسید و رومیان شکست خوردند.

پس از آن چون کشور لازیکا نمی‌توانست هزینهٔ سی هزار تن قشون ایران را بپردازد، پنج هزار نفر باقیمانده و بقیه به ایران مراجعت کردند. در این هنگام رومیان قلت عدد پادگان ایرانی را مغتنم شمرده مجدداً حمله کردند.

پادگان ایرانی مردانه جنگیدند و تا آخرین نفر به قتل رسیدند، و رومیها پترا را تسخیر کردند، ولی باز ایرانیان غلبه کردند و غلبه و شکست طرفین چند بار تکرار شد. و در یکی از این جنگها گوبازرس به دست سربازان رومی کشته شد. چون خسرو انوشیروان، خاطر در جاهای دیگر مشغول داشت، تصمیم به صلح با روم گرفت؛ اما در بین‌النهرین لشکر روم به سرداری بیلیزاریوس از مرز گذشته نصیبین را محاصره کرد. و چون از گرفتن شهر مأیوس شد به قدر یک روز راه از نصیبین، دژ سیزورانن را گرفت و هشتصد تن از سواران ایرانی را اسیر کرده به نزد ژوستی نین به قسطنطنیه فرستاد، و وی آنان را برای جنگ با طوایف گت به ایتالیا روانه کرد.

در ۵۴۲ م. انوشیروان به کماژن رفته خواست که از سوریه بگذرد و داخل فلسطین شود و بیت‌المقدس را غارت کند. ولی بر اثر شیوع بیماری طاعون از این سفر منصرف شد. سپس جنگهایی در ارمنستان رخ داد که فتح با ایران بود. پنجسال جنگ ایران و روم به طول انجامید و رومیها مکرّر تقاضای صلح می‌کردند. امپراتور روم فرستادگانی در تیسفون به پیشگاه شاهنشاه فرستاد و ضمناً پزشکی یونانی با قریب بیست‌هزار پوند طلا به‌عنوان هدیه باو تقدیم کرد. چون خسرو انوشیروان خاطر در مشرق ایران و جاهای دیگر مشغول داشت مصلحت دید که با روم قرار داد صلحی برقرار نماید.

در ۵۵۷ میلادی قرار داد متارکهٔ جنگ به مدت پنجسال بسته شد که طبق آن:

۱ ـ لازیکا از آن دولت روم شد.

۲ ـ دولت روم متعهد گردید که سالی سی هزار سکه طلا به ایران بپردازد.

۳ ـ مسیحیان ایران در دین خود آزادند و لیکن حق تبلیغ نخواهند داشت.

۴ ـ دولت ایران کمافی‌السابق پادگان در بند قفقاز رانگاه خواهد داشت.

۵ ـ شهر دارا نباید مرکز سپاه شرق روم باشد.

جنگ ماراتن

در سال ۴۹۰ ق. م. ارتش ایران به دستور داریوش کبیر به یونان حمله کرد. ارتش ایران مرکب از ۱۵ هزار نفر به فرماندهی داتیس و اردوان با ۶۰۰ کشتی در یونان (ساحل ماراتن) پیاده شد و ارتش یونان مرکب از ۱۰ هزار نفر به فرماندهی میلتیادس به دفاع پرداخت؛ در این نبرد فتح نصیب یونانیها شد ولی نتیجه قطعی نبود زیرا دولت ایران باز هم اقدامات متعددی علیه یونان به‌عمل آورد.

جنگ مذار

جنگی که بین سپاه ایران و اعراب پس از جنگ ذات‌السلاسل در ماه صفر سال دوازدهم هـ. ق. رخ داد. در این جنگ قارن، حاکم اهواز، فرماندهی سپاه ایران را بر عهده داشت و سرپرستی سپاه اعراب با خالدبن ولید بود. سپاه ایران در جنگ مذار دچار سستی شد و حدود سی هزار تن از سپاهیان ایران کشته شدند و غنایم فراوانی به‌دست مسلمانان افتاد.

جنگ مرو

کشتیهای جنگی دولت روسیه در جزیرهٔ آشوراده که در ۳۳ میلی مردابی در نزدیکی دماغهٔ طویلی در استرآباد قرار دارد، از عملیات دزدان دریایی ترکمن در دریای خزر جلوگیری

می‌کردند. در سال ۱۲۷۴ هجری سپاهیان ایران به فرماندهی سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه مرو را متصرف شدند ولی دیری نگذشت که ترکمانان امنیت ایالت خراسان را متزلزل ساختند. در سال ۱۲۷۷ شاهزاده حمزه میرزا حشمت‌الدوله برادر بی‌کفایت حسام‌السلطنه و پیشکار میرزا محمد آشتیانی قوام‌الدوله با لشکری انبوه از طرف دربار ایران مأمور سرکوبی ترکمانان گردید. در این جنگ بین حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله کار نفاق سخت بالا گرفت و از هر حیث باعث ضعیف شدن سپاه ایران شد. حمزه میرزا از روی جهالت، سپاهیان خود را از شهر مستحکم مرو خارج ساخت و لشکریان ایران مورد حملهٔ ناگهانی قبیلهٔ تکه قرار گرفتند و به‌سختی از ترکمانان شکست خوردند و چندین هزار تن از سپاهیان به هلاکت رسیده یا اسیر گشتند. از جمله، عکاسی فرانسوی به نام بلوکویل که ناصرالدین شاه او را برای عکسبرداری و نقاشی از میدان نبرد همراه اردو فرستاده بود به‌دست ترکمانان اسیر شد و مدت هیجده ماه در چنگ آنان گرفتار بود. شکست ایران در مقابل ترکمانان باعث پیشرفت قوای روسیه در آسیای مرکزی شد. روسها ابتدا شهر خوقند و بعد شهرهای بخارا و خیوه را تسخیر کردند. در سال ۱۲۹۸ ژنرال اسکوبلف روسی، به قلعهٔ گوک‌تپه که پایگاه ترکمانان تکه بود حمله آورد و سه سال بعد روسیه با تسخیر مرو، مرز مشترک خود را با ایران به ناحیه ذوالفقار یعنی نقطه‌ای که مرز ایران و افغانستان آغاز می‌شود رسانید و ایران نه‌تنها از طرف شمال غربی بلکه از شمال شرقی نیز با روسها همسایه شد.

جنگ ملازگرد

ملازگرد الب‌ارسلان از همان ابتدای سلطنت از در جنگ با ارمنستان و سایر نقاط عیسوی‌نشین درآمد و فتوحات بسیاری در این زمینه کرد و

سرزمینهای چون قیصاریه و سیواس را تحت تصرف خود درآورد. امپراتور دوم رومانوس دیو جانس چون از فتوحات الب‌ارسلان آگاهی یافت با عدهٔ کثیری در سال ۴۶۲ هجری، به بلاد شام حمله آورد و مسلمین آن حدود را مغلوب ساخت و آنگاه با لشکری عظیم مرکب از مردم یونان و روسیه و گل (فرانسه کنونی) و گرجستان به آسیای صغیر روی آورد و در محل ملازگرد واقع در شرق ترکیه کنونی بین دریاچه وان و شهر ارض روم اردو زد. سپاهیان الب‌ارسلان در این جنگ ۱۵ هزار نفر و سپاهیان دیو جانس بیش از ۲۰۰ هزار نفر بودند. به همین سبب الب‌ارسلان ابتدا تقاضای صلح کرد، ولی دیو جانس این تقاضا را نپذیرفت. الب‌ارسلان و ترکان غیور سپاه او دلیرانه و به‌قصد جهاد و شهادت به قلب سپاه روم حمله برده وکشتاری بس عظیم کردند و در حین جنگ رومانوس دیو جانس را دستگیر نمودند، ولی الب‌ارسلان با دریافت یک میلیون و ۵۰۰ هزار دینار او را عفو کرد و صلحی پنجاه ساله با او منعقد ساخت و او را به کشور خویش باز گردانید. در حقیقت سقوط امپراتوری عظیم روم از همین دوران آغاز شد. چه کشور پهناور ارمنستان که قریب هزار سال موجب کشمکش بین امپراتوران روم و پادشاهان اشکانی و سامانی بود، به یکباره از زیر سلطهٔ روم خارج و به ایران وابسته شد و مهمتر از آن به‌تدریج تمام نواحی آسیای صغیر هم از دست رومیان بیرون رفت و تمدن یونانی که تا آذربایجان پیشرفت کرده بود رو به‌زوال نهاد و آداب اسلامی و زبان فارسی جای آنها را گرفت.

جنگ مورچه‌خورت

در سال ۱۱۴۲ ه‍. ق. لشکریان نادرقلی به تعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ اشرف تا نزدیکی اصفهان پیش تاختند. در آنجا اشرف تجدید قوا کرد و به مقابله ایستاد ولی شکست خورد و به شیراز گریخت.

جنگ مهماندوست

در دورهٔ ظهور نادرشاه افشاَر که مقارن آن اشرف افغان یزد و کرمان را تسخیر کرده بود با سپاهی بالغ بر سی هزار نفر روی به خراسان آورد تا با شاه طهماسب جنگ کند، اما در کنار رودخانهٔ کوچک مهماندوست در نزدیکی دامغان در ششم ربیع‌الاول سال ۱۱۴۲ هـ. ق. شکست سختی از طهماسبقلی‌خان خورد و به‌طرف تهران عقب نشست. اشرف پس از این شکست افراد خود را دیگربار جمع آورد ولکن در این بار نیز در حوالی ورامین شکست خورده به اصفهان رفت و برای ایجاد وحشت در آن ناحیه دستور داد سه هزار نفر از ساکنین سرشناس آنجا را به‌قتل برسانند. طولی نکشید که سپاهیان طهماسبقلی‌خان به اصفهان نزدیک شدند و در جنگ دوم که در «مورچه‌خورت» نزدیکی اصفهان در سال ۱۱۴۲ هـ. ق. روی داد فتحی دیگر کردند و سه روز پس از آن نادر با سپاه خود به اصفهان درآمد و افغانان به‌سوی فارس منهزم گشتند.

در آن هنگام شاه طهماسب که در تهران بود به‌سرعت خود را به پایتخت رسانید و در هشتم جمادی‌الاولی به اصفهان آمد و به دیدار مادر پیر خود که هفت سال بود به لباس مُبدل، کنیزی می‌کرد نایل گشت.

جنگ میکال Mycale

تاریخ این جنگ محققاً معلوم نیست. هرودوت آن را مقارن نبرد پلاته می‌داند (در حدود ۴۷۹ ق.م.) پیش از این جنگ ناوگان پارسی که در مقابل جزیرهٔ سامس لنگر انداخته بودند برای این که بافاتحان سالامیس روبه‌رو نشوند، ناوگان خود را به دماغهٔ میکال که در اصل خشکی واقع است کشیدند و موضع مستحکمی در مقابل یونانیان گرفتند و شصت هزار تن از سپاهیان آنان را تقویت می‌کرد. اما یونانیان پیروز

شدند و تمام ناوهای ایرانیان را آتش زدند. این ضربت آخری تسلط پارس را بر یونانیان جزایر درهم شکست و طغیان از همه طرف بر ضد ایرانیان شروع شد. آتنیان که صاحب اختیار دریا شده بودند شورشیان را مدد می‌کردند، تا اینکه یونانیان اروپا و جزایر همه آزاد شدند.

جنگ میله

در سال ۵۰۰ ق. م. عده‌ای از مردم یونان به تحریک آریستاگراس حاکم میله شورش کردند و سپاهیان داریوش کبیر، این شورش را با شکست سپاهیان متحد آنها در نزدیکی میله در هم شکستند.

جنگ نرسی با دیوکلسین

جنگ بزرگی که بعد از شاپور اول بین دولتین رخ داده، در واقع همین جنگ نرسی، هفتمین پادشاه ساسانی با امپراتور دیوکلسین است. در اینجا باید گفت که بعد از تراژان دولت روم امپراتوری به شوکت و عظمت دیوکلسین به خود ندیده بود و این امپراتور بزرگ برای جبران شکستهای سابق به فکر جنگ با ایران افتاد. ابتدا تیرداد پسر خسرو پادشاه سابق ارمن را که در دربار روم بود با قوایی به ارمنستان فرستاد و او به کمک رومیان ساخلو ایرانی آنجا را براند و خاک ارمن را مجدداً از تصرف ایران خارج نمود و حتی به بعضی از ولایات سرحدی او دست‌اندازی کرد.

نرسی در سال ۲۸۷ میلادی به ارمنستان لشکر کشیده و تیرداد را مغلوب نمود. تیرداد دوباره به دیوکلسین پناهنده شد و امپراتور روم به حمایت وی برخاست و به گالریوس فرمانده قوای دانوب امر کرد به جنگ ایران برود. از طرف دیگر نرسی به بین‌النهرین تعرض نمود و تا خابور پیش راند. نزدیک کاره قوای طرفین با هم روبه‌رو شدند. در مدت دو روز نتیجهٔ جنگ معلوم نبود ولی روز سوم سوارنظام

ایران قوای روم را طوری در هم شکست که فرصت عقب‌نشینی نماند و گالریوس با تیرداد فراراً خود را به فرات انداخته به سختی جان به‌در بردند ولی سرنوشت گالریوس بهتر از کراسوس شد (۲۹۶ میلادی).

در زمستان سال بعد دیوکلسین مجدداً گالریوس را با چند لژیون به طرف ایران فرستاد که شکست خفت‌آور خود را جبران کند.

گالریوس در اثر تجربیات تلخ سال پیش از روبه‌رو شدن با سوارنظام ایران در جلگه احترازکرد و از راه ارمنستان به ایران حمله برد. این دفعه برخلاف دفعهٔ پیش با نهایت احتیاط پیش رفت و دائماً به تفحص حال دشمن پرداخت تا اینکه اردوی نرسی را شبانه غافل‌گیر نمود و در اثر جنگ سختی که بین طرفین به‌وقوع پیوست چندین نفر از سرکردگان ایران کشته شدند و خود نرسی زخمی شد و به زحمت زیاد از معرکه خارج گردید و تمام اسلحه و اثاثیه اردوگاه او به تصرف رومیان درآمد.

بعد از این واقعه نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاد و خواستار صلح شد. در نتیجه مذاکرات بین طرفین، دیوکلسین شرایط صلح را به قرار ذیل به نرسی پیشنهاد نمود:

۱ ـ پنج ولایت از ولایات ماوراء دجله به دولت روم واگذار گردد (ارزانن، مکسوئن، زآبدیسن، رحیمن، کردوئن).

۲ ـ دولت ایران در امور ارمنستان مداخله نکند و قلعه زینتا واقع در مدی آتروپاتن را به ارمنستان واگذار نماید.

۳ ـ رود دجله سرحد رسمی دولتین ایران و روم شناخته شود.

۴ ـ کشور ایبری (گرجستان) تحت حمایت دولت روم قرار گیرد و دولت ایران در انتخاب سلطان آنجا دخالت نکند.

۵ ـ نصیبین تنها منطقه‌ای باشد که ملتین ایران و روم در آنجا با هم به معاملات تجارتی بپردازند.

از شرایط فوق به‌جز یک ماده آن مورد قبول قرار گرفت و به این ترتیب تمام بین‌النهرین شمالی از سیرسیزیوم تا به نمرود به تصرف دولت روم درآمد و قسمتی از مدی اتروپاتن از آن ارمنستان شد و ایبری نظر به اهمیتی که از نقطه‌نظر حفاظت در بند قفقاز در مقابل هجوم طوایف وحشی تاتار داشت در تحت حمایت روم قرار گرفت (۲۹۷ میلادی).

جنگ نصیبین

در دورهٔ اشکانی سپاه ایران تا نصیبین پیش رفت و «ماکرینوس» خود را از جنگ ناگزیر دیده، قوای طرفین در اینجا درگیر شده و جنگ سختی در گرفت.

قوای اردوان مرکب از سوارنظام سبک اسلحه تیرانداز و قسمتهای جماز بود که دارای همان تجهیزات سوار نظام سنگین اسلحه معروف پارت می‌باشند و سپاه ماکرینوس شامل لژیونهای رومی قسمتهای سبک اسلحه و قوای متحدین و سوارهای موریتانی (مراکشی) بود.

نبرد نصیبین سه روز با نهایت شدت ادامه می‌یافت. روز سوم اردوان با تمام سوار نظام خود در صدد احاطهٔ قوای روم برآمد. ماکرینوس برای اینکه احاطه نشود تدبیری می‌اندیشد که ستونهای مأمور احاطه، قادر بر تجاوز از جناحین و گرفتن پشت سر او نباشند. اما در اثر کشیدگی زیاد جبهه، صفهای پیاده‌نظام رومی ضعیف شدند و سوارنظام ایران از این پیش آمد استفاده نموده از چند جا موفق به شکافتن جبهه دشمن می‌گردید و قوای او را به کلی در هم می‌شکست.

ماکرینوس که زودتر از همه از میدان نبرد فرار کرده بود درخواست صلح می‌کرد و اردوان با تحمیل شرایط سنگینی حاضر به قبول این درخواست می‌شد.

قرارداد صلح بر طبق شرایط ذیل بین طرفین بسته می‌شد:

۱ ـ تمام اسرایی که کاراکالا به خیانت از ایران گرفته مسترد گردد.

۲ ـ کلیهٔ غنائمی که کاراکالا از شهرهای ایران بغارت برده بدولت شاهنشاهی تسلیم شود.

۳ ـ بابت خسارت جنگ و خرابیهای کاراکالا از طرف دولت روم مبلغ پنجاه میلیون دینار رومی پرداخته شود.

جنگ نمارق

جنگ بین ایرانیان و اعراب در نمارق (شهری نزدیکی کوفه) که مثنی و ابوعبیدهٔ ثقفی؛ ایرانیان را شکست داده و آنها را به اسارت گرفتند.

جنگ نهاوند

جنگ بزرگ بین ایرانیان و اعراب بود که در سال ۲۱ هـ. مقارن با ۶۲۲ م. در حوالی شهر نهاوند اتفاق افتاد. لشکر ایران با وجود افزونی شمار آن، حالت دفاعی به خود گرفته، از پشت سنگرها نبرد می‌کردند و می‌خواستند به این شیوه اعراب را خسته کنند. در این موقعیت لشکر عرب از نظر تغذیه مشکل داشت. ایرانیان فریب خورده از سنگرهای خود بیرون آمدند، ناگهان اعراب برگشته حمله سختی نمودند و ایرانیان شکست خوردند و نعمان کشته شد و حذیفةابن الیمان به جای او نشست، ولی کشته شدن نعمان تغییری در وضع جنگ نداد و ایرانیان شکست خوردند. نتیجه این جنگ به‌قدری درخشان بود که اعراب آن را فتح‌الفتوح نامیدند.

جنگ واجرود

آخرین جنگ ایران و عرب که در ۶۴۳ م. در واجرود در میان قزوین و همدان روی داد. سردار سپاه ایران امیری دیلمی به نام مونا بود که دو سردار دیگر به نام اسفندیار، برادر رستم فرخزاد، و فرخان زیبندی نیز او را همراهی می‌کردند. جنگ سختی درافتاد

و لشکر منظم ایران پراکنده گشت. اعراب پس از این فتح بود که به شهرهای ایران سرازیر شده و شهرها را یکی پس از دیگری می‌گشودند.

جنگ والرین

این جنگ دومین نبرد ایران و روم در زمان شاپور اول بود و مدت دو سال از ۲۵۸ تا ۲۶۰ میلادی به‌طول انجامید. شاهپور از فرات گذشت و انطاکیه را متصرف شد. چون والرین امپراتور روم از این واقعه اطلاع یافت با قوایی فراوان عازم آسیای صغیر شد و به‌محاصرهٔ انطاکیه پرداخت و آنجا را گرفت و به‌دنبال سپاهیان ایران شتافت تا به ادس مرکز تجمع ایشان رسید. شاپور قوای روم را طوری تحت محاصره درآورد که راه فرار بر رومیان بسته و والرین اسیر شد. گرفتاری و اسارت والرین و در هم شکستن قوای وی توسط شاپور اول موجب ازدیاد شوکت و عظمت دولت جدیدالتأسیس ساسانی در انظار مردم آن دوران گردید. شاپور پس از اسارت والرین سیر پاریس یکی از مردم انطاکیه را به امپراتوری روم برگزید و آن‌گاه به آسیای صغیر رفت و کاپادوکیه و سایر نقاط آنجا را به تصرف درآورد. وقتی شاپور از جنگ با رومیها از طریق آسیای صغیر به ایران مراجعت می‌کرد. بار و بنهٔ او را جمعی از اعراب به‌فرمان ادناتوس امپراتور تدمر که خصومتی با شاه ایران داشت، زدند و سپاهیان ایران با تحمل رنج و مشقت فراوان و دادن تلفات بسیار به ایران بازگشتند و ادناتوس به‌دنبال آنها شتافت و تیسفون را تحت محاصره درآورد و غالب شهرهای شامات را از حکام ایرانی گرفت. این پادشاه چندی نگذشت که به‌قتل رسید و ملکه زنوبیا دختر او روی کار آمد ولی او هم کار مهمی از پیش نبرد و اورلین امپراتور روم او را اسیر کرد و با خود برد. شاپور اول با استفاده از نیروی انسانی اسرای رومی، پل شوشتر و سد شادروان را بنا کرد.

جنگهای پلوپونز

در زمان داریوش دوم دو دولت آتن و اسپارت به‌جان یکدیگر افتاده و تمام شبه جزیرهٔ پلوپونز با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت، و جزایر دریای اژه با سواحل آن در تحت فرماندهی آتن قرارگرفت. این جنگها که بیست و شش سال از ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق. م. طول کشید به جنگهای پلوپونز معروف است. ایرانیان که از یونانیان دل خوشی نداشتند، موقعیت را غنیمت شمرده و با تحریکاتی باعث تضعیف دو طرف می‌شدند. قهرمانان سیاست ایران در این وقایع دو والی ایران در آسیای صغیر بودند که یکی تیسافرن و دیگری فرناباذ نام داشت.

چون آتن و اسپارت با هم در جنگ بودند و هر یک از طرفین می‌خواستند برای غلبه بر دیگری از ایران یاری گیرند، از این جهت تیسافرن سیاست خود را بر این قرار داد که تا می‌تواند طرفین را ضعیف کند و نفوذ ایران را در یونان بسط دهد.

هر یک از دو طرف قوی می‌شد، دولت ایران کمکش را به او قطع کرده، طرف دیگر را تقویت می‌نمود تا اینکه سرانجام با پول و کمک دریایی ایران اسپارتیان توانستند آتنیان را در جنگ معروف اگوس پوتاموس (Aigos Potomos) شکست دهند و بدین ترتیب ایران انتقام خود را از آتن گرفت. سرانجام اسپارت و آتن ناچار شدند که با میانجیگری شاهنشاه ایران با هم صلح کنند. در یکی از مواد این پیمان که مربوط به حفظ منافع ایران بود چنین نوشته شده بود: «شهرهایی که در تصرف شاه یا متعلق به نیاکان او می‌باشد از این پس نیز در تحت اطاعت شاهنشاه خواهد ماند.»

جنگهای کریمه

پس از قتل امیرکبیر دولت عثمانی و انگلیس و فرانسه به اتحاد یکدیگر با

دولت روسیه در حال جنگ بودند. در پاییز ۱۲۶۹ پرنس دالگورکی سفیر روسیه به طور محرمانه به ناصرالدین شاه پیشنهاد کرد که ایران در این جنگ به‌عنوان متحد روسیه بر ضد عثمانی وارد شود و وعده داد هر قدر از خاک عثمانی را که بتواند متصرف گردد روسیه آن اراضی را از آن ایران خواهد شناخت و به‌علاوه از وصول بقایای غراماتی که طبق عهدنامهٔ ترکمانچای به ایران تعلق می‌گرفت نیز صرف‌نظر خواهد کرد.

جنگ همدان

در سال ۹۰۹ هـ. ق. بین شاه اسماعیل صفوی و مراد میرزا آق‌قویونلو حاکم عراق و فارس در نزدیکی همدان جنگ سختی روی داد که مرادمیرزا شکست خورد و به شوشتر گریخت.

جوانشیر

ابراهیم‌خان جوانشیر، پسر پناه‌خان، والی قره‌باغ بوده که در سال ۱۲۲۱ هـ. ق. در خارج قلعهٔ شوش کشته شد.

جوانشیر

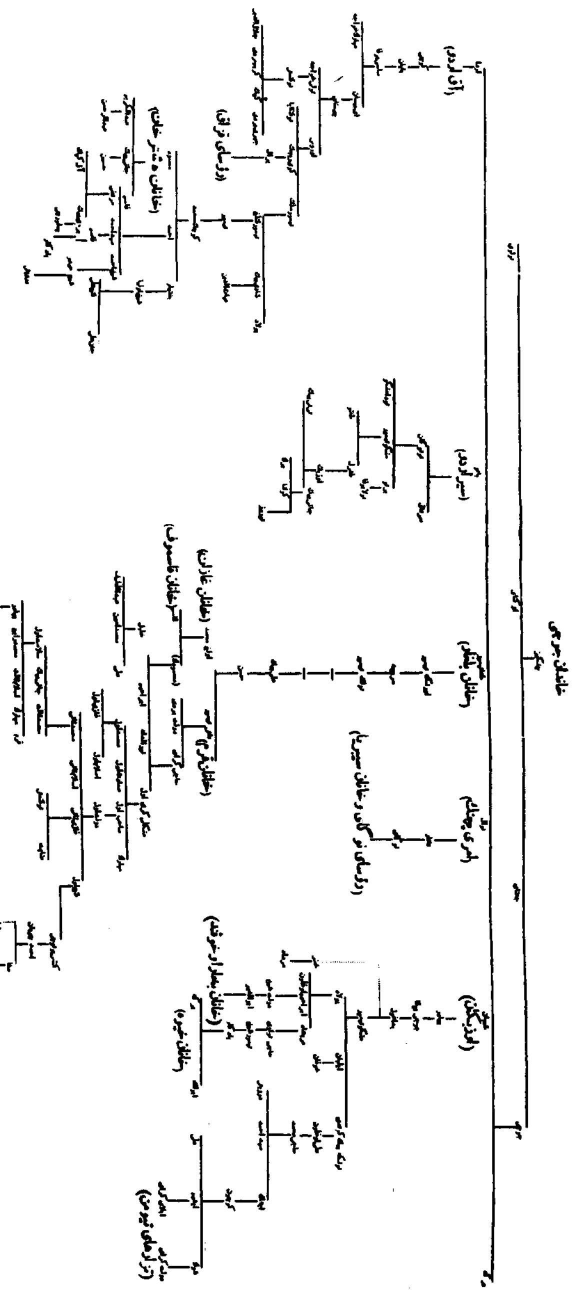
فرج‌الله میزانی مسئول تشکیلات کل حزب تودهٔ ایران.

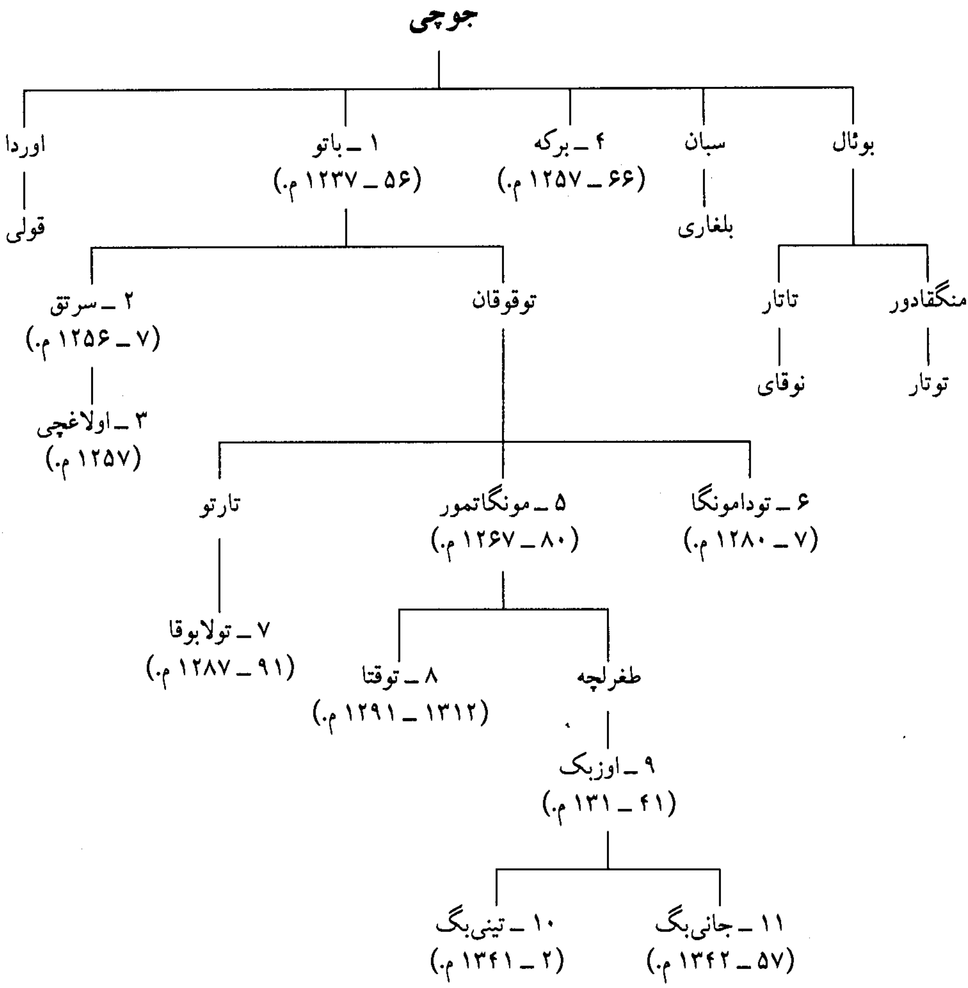
جوجَنْ

در زبان پهلوی، نام واحد پولی بوده که در زمان ساسانیان رایج بوده است.

جوجی

پسر چنگیز و از سرداران مغول. وی در زمان حیات پدر، گذشته از سرداری قسمتی از لشکر مغول، مأمور امر صید و ترتیب مجالس بزم بود و پسران دیگر چنگیز در نسب جوجی‌خان طعن می‌کردند، و با او رابطهٔ خوبی نداشتند. جوجی‌خان ۶ ماه قبل از مرگ پدر وفات یافت، و چنگیز ولایت خوارزم و دشت قبچاق را به فرزند او واگذاشت.





شجرهٔ انساب اردوی زرین ۱۳۵۷ ـ ۱۲۳۷ م.

جورجانان: ← **جوزجان**

جوری ـ حسن: ← **حسن جوری**

جوزجان = جورجانان

نام قدیمی منطقه غربی حدود بلخ، که راه مروالرود به بلخ از آنجا می‌گذشته است. در ادوار قبل از مغول، این منطقه بسیار آباد بوده و شهرها و آبادیهای متعدد داشته است. معهذا حدود آن، بخصوص از جانب غرب به‌درستی مشخص نیست، اما مسلماً شامل شهرهای کنونی میمنه، اندخوی و شیرغان بوده است. جورجانان در حکم پلی بود که فلاتهای مرتفع ایران را به ماوراءالنهر مرتبط می‌کرد. ولی به‌سبب مجاورت با طوایف و قبایل مختلف از قدیم همواره معروض حوادث و تاخت و تاز می‌شد. جوزجان تحت سلطنت آل فریغون بود و سپس به‌دست غزنویان افتاد.

جوزجانی

مورخ مسلمان هندی ـ ایرانی معاصر مغول.

جوینی

خواجه شمس‌الدین محمد جوینی، متوفی بعد از ۶۹۹ هـ. ق. از وزرا و رجال عهد مغول که در حمایت و تربیت اهل فضل و هنر توجه خاصی داشت. وی از خاندان معروف جوینی بود، و سالیان دراز وزارت هولاکوخان، اباقاخان و تکودارخان را داشت. عاقبت به سعایت و نمّامی حاسدان به امر ارغون مقتول شد.

جوینی: ← **عطاملک جوینی**

جهان‌پهلوان

شهرت نصرةالدین ابوجعفر محمد، متوفی سال ۵۸۱ یا اوایل ۵۸۲ هـ. ق.، دومین اتابک از سلسلهٔ امرای

معروف به اتابکان آذربایجان؛ پسر اتابک ایلدگز و برادر مادری ملک ارسلان ابن طغرل؛ ملک ارسلان او را مدتی ولایت ری و مقام «امیر حاجب کبیر» داد. بعد از اینکه طغرل ابن ارسلان به سلطنت نشست، در دفع مخالفان او اهتمام تمام به‌جا آورد. و ملک طغرل، تا او زنده بود، از وحشت و فساد در امان بود.

جهان تیمور

از شاهزادگان معروف سلسلهٔ ایلخانیان؛ پسر آلافرنک. امیر شیخ حسن ایلکانی.

جهان‌خاتون

پس از ۷۸۴ق. یا جهان‌ملک خاتون متخلص به جهان از زنان شاعر. وی دختر سلطان مسعود شاه اینجو (ـ ۷۴۳ ق.) و از اهالی شیراز بود. نیای مادریش خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۶۴۵ ـ ۷۱۸ ق.) و نیای پدرش محمودشاه اینجو بودند. پس از اینکه پدرش در شیراز توسط امیریاغی باستی کشته شد او نزد عمویش شاه ابواسحاق (ـ ۷۵۸ ق.) که پادشاهی هنرپرور بود به سر برد و تربیت شد. بعد از آنکه امیر مبارزالدین بر شیراز دست یافت (۷۵۴ ق.)، جهان خاتون همچنان در شیراز ماند و حتی به اختیار یا به اضطرار، شاه شجاع (۷۶۰ ـ ۷۸۶ ق.) و سپس سلطان احمد بهادرخان پسر شیخ اویس ایلکانی (۷۸۴ ـ ۸۱۳ ق.) را مدح گفت.

خواجه امین‌الدین جهرمی که ندیم شاه ابواسحاق بود و بی‌بی حیات را نیز در نکاح خود داشت، جهان‌خاتون را به ازدواج خود درآورد. تا زمانی که خاندان اینجو بر سر کار بود وی زندگی مرفهی داشت و به گفتهٔ فخری هروی «همیشه ظرفا و ندما در مجلس او حاضر می‌شده‌اند». مطایباتی که میان او و عبید زاکانی صورت گرفته و مشاعره‌ای که با خواجه حافظ شیرازی داشته مربوط به‌همین دوران است. جهان‌خاتون در

مقدمه‌ای که بر دیوان خود (که زیر نظرش نگاشته و تنظیم می‌شد) نِوشته انگیزه‌اش را از سرودن شعر چنین بیان می‌کند: «این ضعیفه، جهان بنت مسعود شاه گاه‌گاه قطعه‌ای برای مشغولی خاطر املا می‌کرد ولی به‌علت قلّت و ندرت مخدّرات و خواتین عجم در این امر، تقلید این عمل را نقص می‌پنداشت ولی بعد از آن چون معلوم شد که خیلی از خواتین بزرگ عرب و عجم متقلد این عمل بوده‌اند، مانند پادشاه خاتون و قتلغشاه خاتون، او نیز بدانان تشبّه جست.» با پایان کار خاندان اینجو (۷۵۸ ق.) دوران خوشبختی او نیز به‌سر آمد. چنانکه از قطعه‌ای از شعرش برمی‌آید در کنج مدرسه‌ای خراب در عین درویشی، بی‌کسی و مسکینی زندگی می‌کرده اما در همان حال از آزار مخالفانش آسوده نبوده است.

جهانسوز: ← **حسینقلی‌خان جهانسوز**

جهانشاه

ابوالمظفر جهانشاه از بزرگترین پادشاهان قراقویونلو که پس از مرگ شاهرخ همهٔ ایران را در تصرف خود درآورد و تنها خراسان را برای سلطان «ابوسعید تیموری» باقی گذاشت. وی در سال ۸۴۴ گرجیان را شکست داد و عراق عرب را از دست برادران خویش بگرفت. چون اندیشهٔ جهانگیری او را راحت نمی‌گذاشت، به فکر تسخیر دیار بکر که در تصرف اوزون حسن بایندری امیر آق‌قویونلو بود افتاد و جان خود را در این لشکرکشی از دست داد و در سال ۸۷۲ در آسیای صغیر کشته شد. پس از وی پسرش حسنعلی میرزا که از طرف پدر محبوس بود، به سلطنت نشست و سرانجام به‌دست پادشاهان آق‌قویونلو برافتاد و سلسلهٔ قراقویونلو منقرض گشت.

جهانگشای نادری

تألیف میرزامهدی‌خان استرآبادی،

منشی دربار نادرشاه افشار که به رویدادهای دورهٔ نادری پرداخته است.

چِهْ / جَهی

دیو زنی که نقش تخریبی عمده‌ای در آغاز آفرینش دارد. نماد همهٔ پلیدیها و آلودگیهای زنانه و نماد روسپی‌گری است. او در منتها هم دختر و هم زن اهریمن به‌شمار آمده است. اوست که اهریمن را به یورش دوم برمی‌انگیزد. چون اهریمن برمی‌خیزد، بر سر جَهی بوسه می‌زند و آلودگیهای زنانه از این راه پدیدار می‌شود. پس از آفرینش، در اسطوره‌ها دیگر از جَهی نشانی نیست، جز اشاره‌ای کوتاه در هزارهٔ اوشیدر و اوشیدرماه.

جَهی: ← چِه

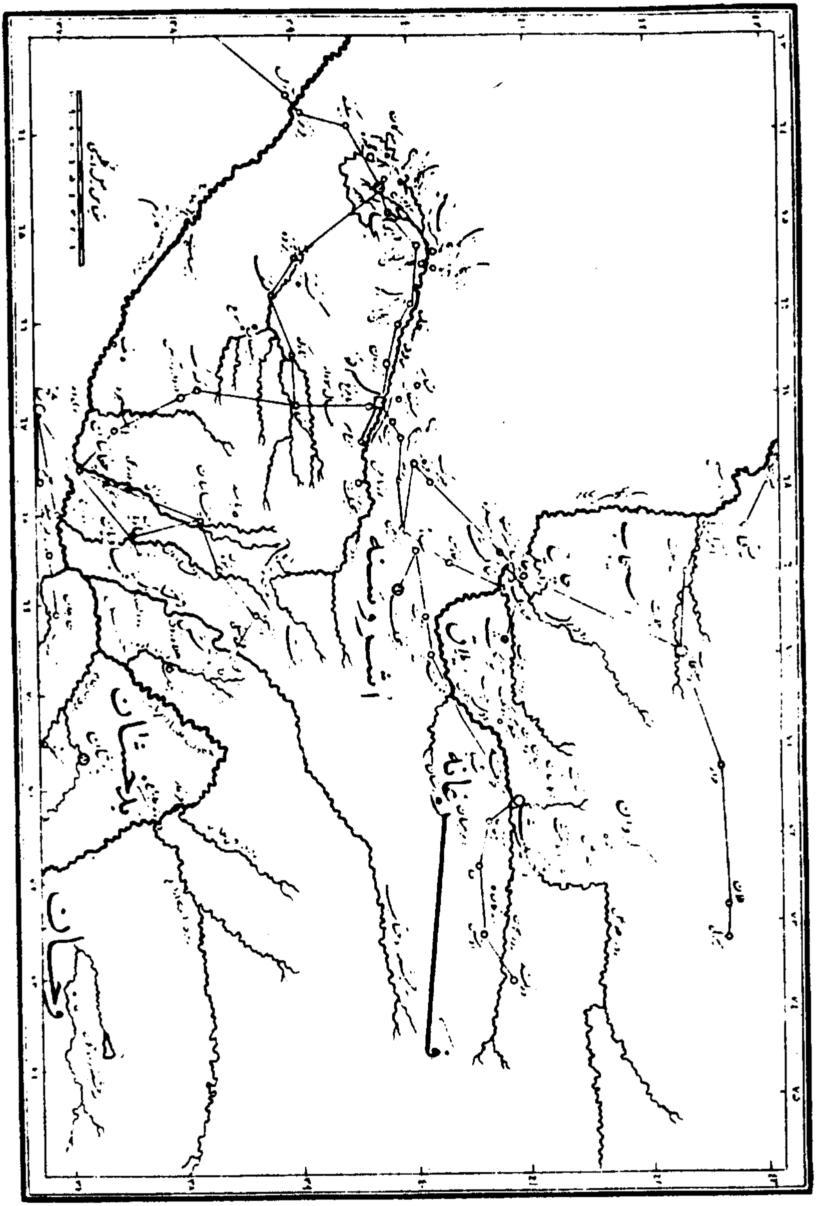
جی ــ اردشیر: ← اردشیر جی

جیحون

از رودهای بزرگ ایران که در قدیم آن را «وخش» و یونانیان اکسوس می‌نامیدند و آمودریا نیز نام دارد. از کوههای پامیر سرچشمه گرفته به دریاچه آرال یا وخش یا دریای خوارزم می‌ریزد. این رود در زمان اسکندر به دریای خزر می‌ریخته و کشتیهای تجارتی از جیحون به دریای مزبور و از این راه به رود «کورا» یا «کوروش» در قفقاز کنونی می‌ریخته‌اند. بعد این رود تغییر مجرا داد و به دریاچه آرال ریخت. در سال ۱۲۲۰ م. مغولها برای ویران کردن شهر اورگنج پایتخت خوارزم آب آن رود را به شهر مزبور بردند، در نتیجه جیحون به مجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجرا را می‌پیمود و باز تغییر محل داده به طرف دریاچهٔ آرال رفت.

جیهانی

ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی (گیهانی) از وزیران معروف دوران فرمانروایی سامانیان است. اشتهار بیشتر وی گذشته از لیاقت و درایت در وزارت شخصیت علمی اوست که مورخانی



استان جیحون و استان سیحون

چون گردیزی و نرشخی به آن اشاره کرده‌اند.

تاریخ وفات جیهانی به درستی معلوم نیست و بنا به‌شرحی که نرشخی مؤلف تاریخ بخارا آورده است وی تا سال ۳۰۶ ه‍. ق. زنده بوده است.

جیهانی (گیهانی)

احمدبن ابوعلی محمد نوادهٔ جیهانی (گیهانی) بزرگ در سال ۳۶۵ ه‍. ق. در زمان ابوصالح منصوربن نوح به‌مقام وزارت دولت سامانیان رسید. وی مدت یک سال در وزارت منصوربن نوح و یک سال در وزارت نوح‌بن منصور بود و سپس ازکار برکنار شد و به جایش ابوالحسن عبداللـه‌بن احمد عُتبی به وزارت برگزیده شد.

چ

چاپارخانه

پستخانه، ایستگاه پست. (دولت هخامنشی اولین چاپارخانه‌ها را در راههای کشور تأسیس کرد.)

چاچ

شهری است در اطراف رود سیحون در ترکستان که گروه زیادی از دانشمندان و فضلای نامی بدانجا منسوبند. این شهر به‌وسیلهٔ محمدبن تکش خوارزمشاه ویران گشت.

چارلزالیسون

وزیرمختار انگلیس در ایران از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۲ م. که بنای فعلی سفارت انگلیس از کارهای اوست. وی به بی‌بند و باری و هرزگی شهرت داشت و آداب و رسوم دیپلماسی را رعایت نمی‌کرد.

چاشت‌خوران

نام محلی بین راه گرگان و ری.

چاکر

قشر دهقان در زمان ساسانیان

شامل دو گروه بزرگ و کوچک بود. در این قشر نسب و دارایی اهمیتی بسزا داشت. اینان گروههایی جنگی از «چاکران» خویش در اختیار داشتند که به منزلهٔ گارد مخصوص آنان به‌شمار می‌رفت. در مآخذ چینی این افراد به‌صورت «چو ـ کی» آمده که شکل تلفظ چینی واژه «چاکر» است. چاکران افراد مزدور و حقوق بگیری به شمار می‌رفتند که از امتیاز و احترام برخوردار بودند. یکی از وظایف چاکران، همراهی با بزرگان و حرکت در رکاب آنان بود. این نکته در یکی از رویدادنامه‌های چینی نیز ذکر شده است. در رویدادنامه، چنین آمده است که امپراتور سه تالار بزرگ را برای پذیرایی از چاکران اختصاص داد.

پس از پایان ضیافت به هر یک از چاکران سی قطعه پارچهٔ ابریشمین هدیه شد.

چاکرزن

در دوره ساسانیان بیوه‌ای که دو بار به خانه بخت می‌رفت چاکرزن نام داشت.

چالدران: ← جنگ چالدران

چانداراگوپتا

نام یکی از پادشاهان بزرگ هند. این شخص بعد از بیرون آمدن اسکندر از هند و یاغی شدن مردم بر حکمرانان مقدونی، با قشونی نیرومند تمام هند را در نوردید و به حکمرانی مقدونیها در پنجاب هند خاتمه داد و خود مالک‌الرقاب هند تا گنگ و ماورا آن گردید.

چاوایرانی

کاغذی مستطیل‌شکل بود که به خط ختایی چند کلمه‌ای پیرامون آن نوشته بودند و بر هر دو سوی بالای کاغذ، لااله‌الاّاللّه محمداً رسول‌الله، نقش شده بود و پایینتر از آن، کلمهٔ «ایرینجین تورجی» (گوهر گرانبها) ــ که

قـلب گـیخاتو بـود ـ را نـوشته بـودند. دایره‌ای نیز بیرون از مرکز کشیده بودند و در زیر آن این جمله به چشم می‌خورد: «پـادشاه جـهان در تـاریخ سـنه ثـلث و تسعین و ستائمه» این چاو مـبارک را در ممالک روانه گردانید.

چاو: ← چاو ایرانی

چاوچینی

کـاغذی را مـی‌گفتند کـه تـمغای پـادشاه بـرآن بـود و بـه‌جای «درهـم» و «دینار» به کار می‌رفت.

چاولی: ← جاولی

چربی (Cerbi)

واژه‌ای مـغولی در عـصر مغول؛ حاجب مأموری که کارش تـعیین مـحل سکونت ایلچیان در خانه‌های مردم بود.

چرکس

اقوامی ایبری ـ قفقازی بـودند کـه امـروزه در چـند نـاحیهٔ خـودمختار در اتحاد جماهیر شوروی متشکل شده‌اند و بیشتر در درهٔ کوبان به‌سر می‌برند.

چِشمَک

دیـوی است در تـاریخ اسـاطیری ایران کـه مـوجب گـردباد، زمـین لرزه و ویـرانـی مـی‌شود. در اسـطورهٔ زندگی زردشت نقش این دیو این است که شهر و ده را ویران می‌کند و درختان را درهم می‌شکند تا مایع مقدسی را که فروهر و گوهر تـن زردشت در آن است از مـیان ببرد.

چشمه‌علی، تمدن

آثار این تمدن پیش از تاریخ در تپه چشـمه‌علی در جـنوب شـرقی تـهران کشف گردید و به هـمین مـناسبت ایـن دوره به‌نام تمدن چشمه‌علی نـامگذاری شد. ادوات استخوانی و سنگی در ایـن دوره بـه‌طرز زیـبایی سـاخته شـده و صنعت سفالگری پیشرفت زیادی داشته

است و هنرمندان نقوش بس زیبایی بر روی سفالها کشیده‌اند. دوران این تمدن از اواسط هزارهٔ پنجم پیش از میلاد شروع می‌گردد.

چشمه علی (سورن رود)

چشمه علی (سورن رود) منسوب به خاندان سورن (سورین) است که در پای کوهی که چشمه علی کنونی باشد قرار دارد. صنیع‌الدوله در مرآت‌البلدان می‌نویسد: در کتاب ابن حوقل نام این نهر سورینی آمده است. این نهر از بازار ری می‌گذشته است.

در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص که در ۵۲۰ هـ. تألیف یافته شهر ری به دو بخش ری برین و ری زیرین تقسیم می‌شده بی‌گمان قید برین و زیرین به مناسبت شیب زمین است که قسمت علیای آن را برین و قسمت سفلی را زیرین می‌خواندند.

این شیب از سوی شمال غرب به جنوب شرقی است و هم‌اکنون آب چشمه علی و دیگر قنوات آن نیز همین مسیر را دارد. آب تقی‌آباد و امین‌آباد از سمت غرب به آن دو محله جاری است. از این‌رو باید «ری زیرین» در سوی شرقی «ری‌برین» واقع شده باشد. ری برین بسیار کهنه و قدیمی است و به هنگام فتح ری به‌دست لشکر عرب خراب شد. بخش برین در پیش از اسلام سخت آباد بود و پادشاهان اشکانی در این بخش سکونت داشتند. از این جهت قلعه اشکانیان را در آنجا «دژرشکان» می‌گفتند که مخفف دژ ارشکان یعنی قلعه اشکانیان است. نیلسون دو بواز در تاریخ اشکانیان می‌نویسد تیرداد اشکانی شهر رگا (ری) را تجدید بنا کرد و آن را ارساسیا (ارشکیه) نامیده و کلمات ارشکیه، بلیسان و شهر سورینی یادگار آن روزگار است.

چغازنبیل

واقع در سی کیلومتری شوش. معبد عیلامی که در روی تپه بزرگ خاکی

و در ساحل رودخانه دز از شعب رود کارون واقع شده است. این معبد توسط «انتاش گال» پادشاه عیلامی در سال ۱۲۵۰ ق. م. ساخته شد و آن را اختصاص به خدای «اینشوشیناک» داده است. بنای معبد دارای چند طبقه ساختمان است. ارتفاع آن در حدود ۲۵ متر و از خشت خام ساخته شده و روکشی از آجر دارد. در اطراف این معبد تعدادی الواح گلی نبشته و مجسمه انسان و حیوان کشف شده است. قاعده زیگورات مربع است و بلندی ساختمان در اصل ۵۰ متر بوده که آخرین طبقه آن به خدای «اینشوشیناک» تعلق داشت و سر درهای آن و راه‌پله‌ها طوری ساخته شده که منتهی به طبقات فوقانی معبد می‌شود. از معبد مجسمه گاو لعابداری به‌دست آمده و کتیبه‌ای بر روی گردهٔ آن به خط عیلامی در چند ردیف نوشته شده است، این بنا مظهر عظمت امپراتوری عیلام بود.

نیز ← زیگورات

چغان خداة

عنوان فرمانروایان محلی چغانیان.

چغانی: ← ابوعلی چغانی

چغانیان

ناحیه‌ای در باختر رود وخش که از سمت جنوب به رود جیحون محدود بوده و اعراب آن را صغانیان و ایرانیان چغانیان می‌گفتند. قسمت خاوری چغانیان را قبادیان می‌گفتند.

چغرزن (چکرزن)

در عهد ساسانی بیوه‌زنی که از نو شوهر کند، چغرزن (چاکرزن) نامیده می‌شد.

ظاهراً کنیزان زر خرید و زنان اسیر جزء طبقات چاکرزن بوده‌اند که مقامشان پست‌تر از پادشاه زن بوده است و او را «زن خدمتکار» نیز می‌گفتند.

چغری‌بیگ

ابوسلیمان چغری‌بیگ (جغری‌بیگ) داودبن میکائیل‌بن سلجوق (متوفی ۴۵۲ ه. ق.) از پادشاهان بزرگ سلجوقی و مؤسس دولت سلاجقه و برادر طغرل‌بیگ سلجوقی است. در آغاز فتنهٔ سلاجقه که این ترکمانان در خراسان ناامنی پدید آوردند، مسعود غزنوی ولایت را به وی و ولایت نسا را به برادرش طغرل‌بیگ واگذاشت، و هر دو را دلجویی کرده، لقب دهقان داد. اما آنها چون از سلطان ایمنی نداشتند همچنان سرکشی خود را ادامه دادند. بعد از غلبهٔ سلاجقه بر بلاد خراسان چغری بیگ امارت سرخس یافت، و بعد از شکست مسعود در دندانقان، قدرت وی افزود. در حکومت خراسان و در باب طرز ادارهٔ حکومت مکرر بین او و برادرش طغرل اختلاف‌نظر پدید آمد. اما به‌سبب اشتغال طغرل به لشکرکشی و توسعهٔ قلمرو خویش، چغری‌بیگ پیش از طغرل وفات یافت و پسرش الب‌ارسلان، جانشین او گشت، و بعد از وفات طغرل، وارث تمام مملکت سلاجقه شد.

چغری: ← جبغو

چنگیزخان

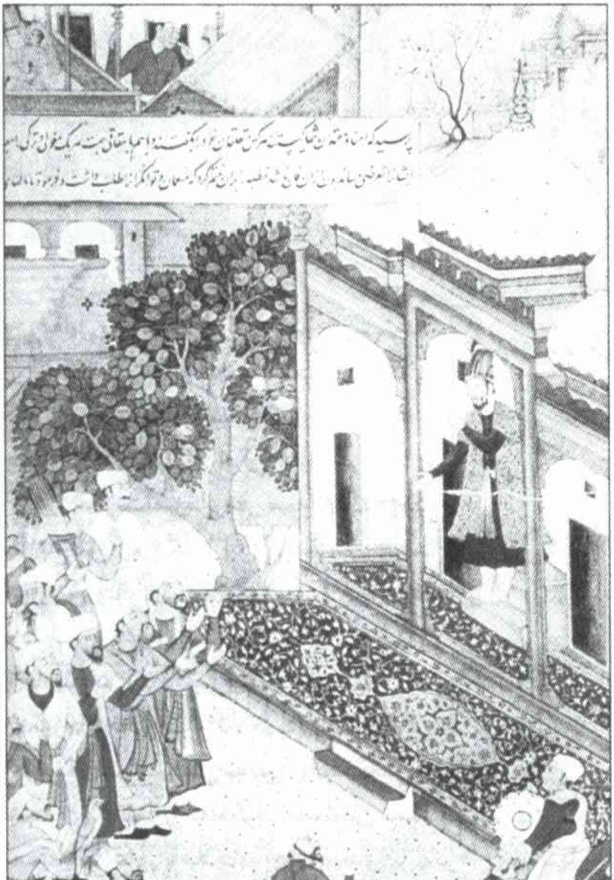
تموچین که نام نخستین چنگیزخان است در حدود سال ۵۴۹ ه. در مغولستان زاییده شد. پدرش «یسوکای بهادر» رئیس قبیله قیات بود که طایفه‌ای کوچک از مغولان شمرده می‌شدند و در کنار شعب علیای رود آمور و جبال قراقوروم مسکن داشتند و ایشان شعبه‌ای از قبیله دیگر مغول به‌نام بورجیگین بودند. یسوکای بهادر پدر چنگیزخان قبیله کوچک خود را با فتوحاتی که کرد، نام‌آور ساخت. چون درگذشت پسرش تموچین بیش از سیزده سال نداشت، بزرگتران قبیله از او اطاعت نکردند و وی ناچار شد که به‌نزد

وانگ‌خان رئیس قبیله مسیحی کرائیت که در واحه‌های شرقی صحرای گبی و جنوب دریاچه بایکال و دیوار چین مسکن داشتند پناه برد و از او برای رسیدن به مقام پدر یاری خواست. خان مزبور که با پدرش دوستی داشت در آغاز مقدم او را گرامی شمرد. ولی چون او را دارای افکار بلند یافت از بیم آنکه مبادا روزی مزاحم او شود در صدد نابودی وی برآمد و تموچین از قصد او آگاه شد و با افراد خود از آنجا برفت. تموچین بر اثر لیاقت، قبیله کوچک قیات را که در زمان پدرش یسوکای از چهل هزار چادر تجاوز نمی‌کردند با اتحاد با طوایف دیگر به بزرگترین قبایل آن زمان ترقی داد. وی در سال ۱۲۰۶ م. از رؤسای قبایل مطیع خود شورایی که آن را قوریلتای می‌خواندند تشکیل داد و از سوی روحانیون شمنی ملقب به چنگیز قاآن شد (پادشاه توانا و نیرومند) و بدین ترتیب در چهل و چهار سالگی یگانه پادشاه مغول گردید. وی با حملات بسیاری که به نقاط مختلف نمود ایران را از این حملات مصون نگذاشت و در پاییز سال ۱۶۱۶ با سپاهی در حدود صد و پنجاه هزار تا دویست هزار تن از درهٔ سفلای رود سیحون به کشور سلطان محمد خوارزمشاه حمله آورد. چنگیز در حمله به ایران سپاه خود را بین چهار پسر خویش، جغتای، اوکتای، جوجی و تولی تقسیم کرد.

چنگیزخان چنان کشتاری در ایران



چنگیزخان، گالری پرتره‌های امپراطوری چین



چنگیزخان در حال سخن گفتن با مردم بخارا، مینیاتور ایرانی، از کتاب چنگیزخان و امپراطوری مغول



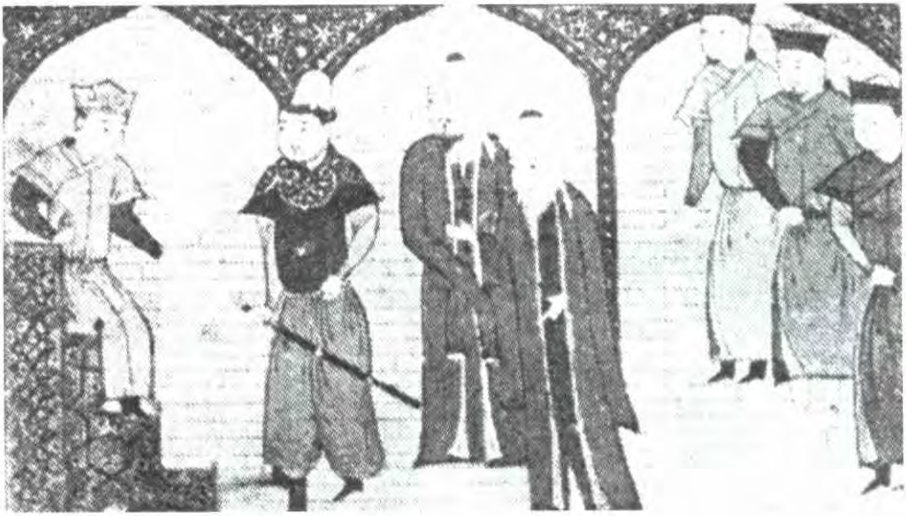
مجلسی که در آن تموچین، چنگیزخان نامیده می‌شود.

در سمت راست او فرزندانش اگتای و جوجی جلوس کرده‌اند (جامع‌التواریخ رشیدی)



چنگیز و بُرته همسـ ش بر تخت جلوس کرده‌اند و دو تن از پسرانشان در برابرشان زانو زده‌اند.

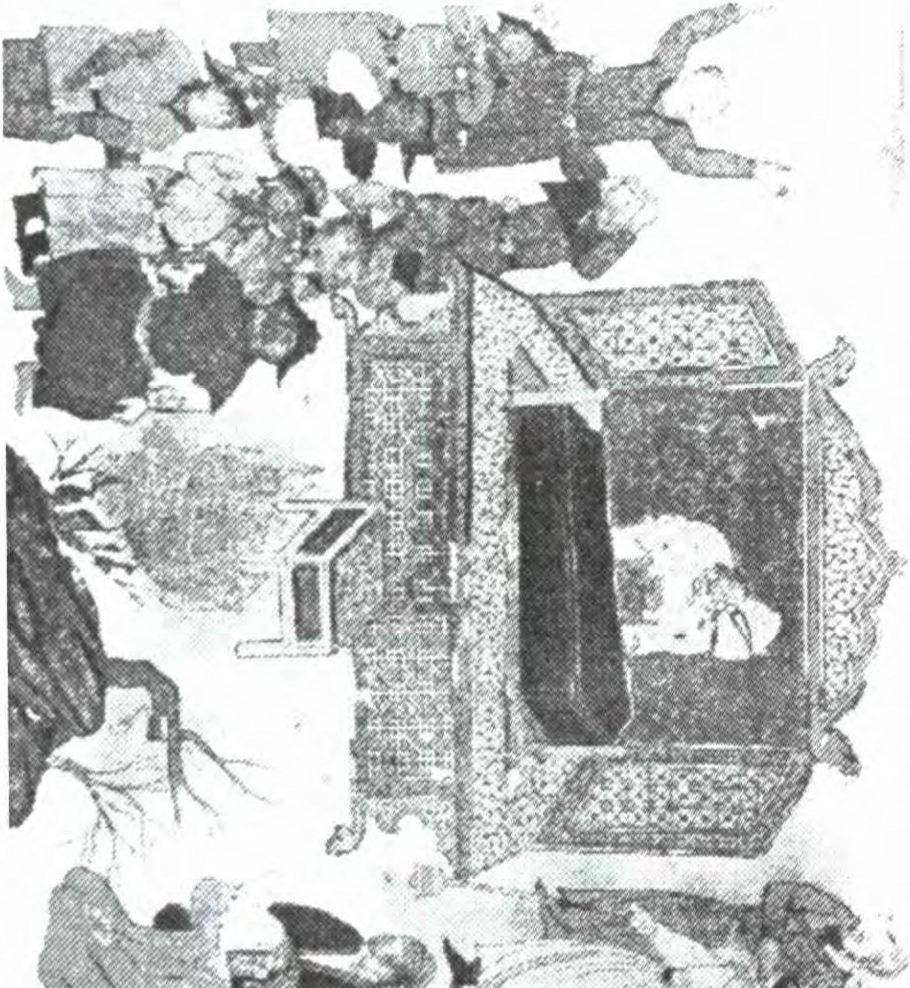
ـ بغتاق (تاج) بر سر دارد (جامع‌التواریخ رشیدی)



چنگیزخان در مسجد جامع بخارا (جامع‌التواریخ رشیدی)



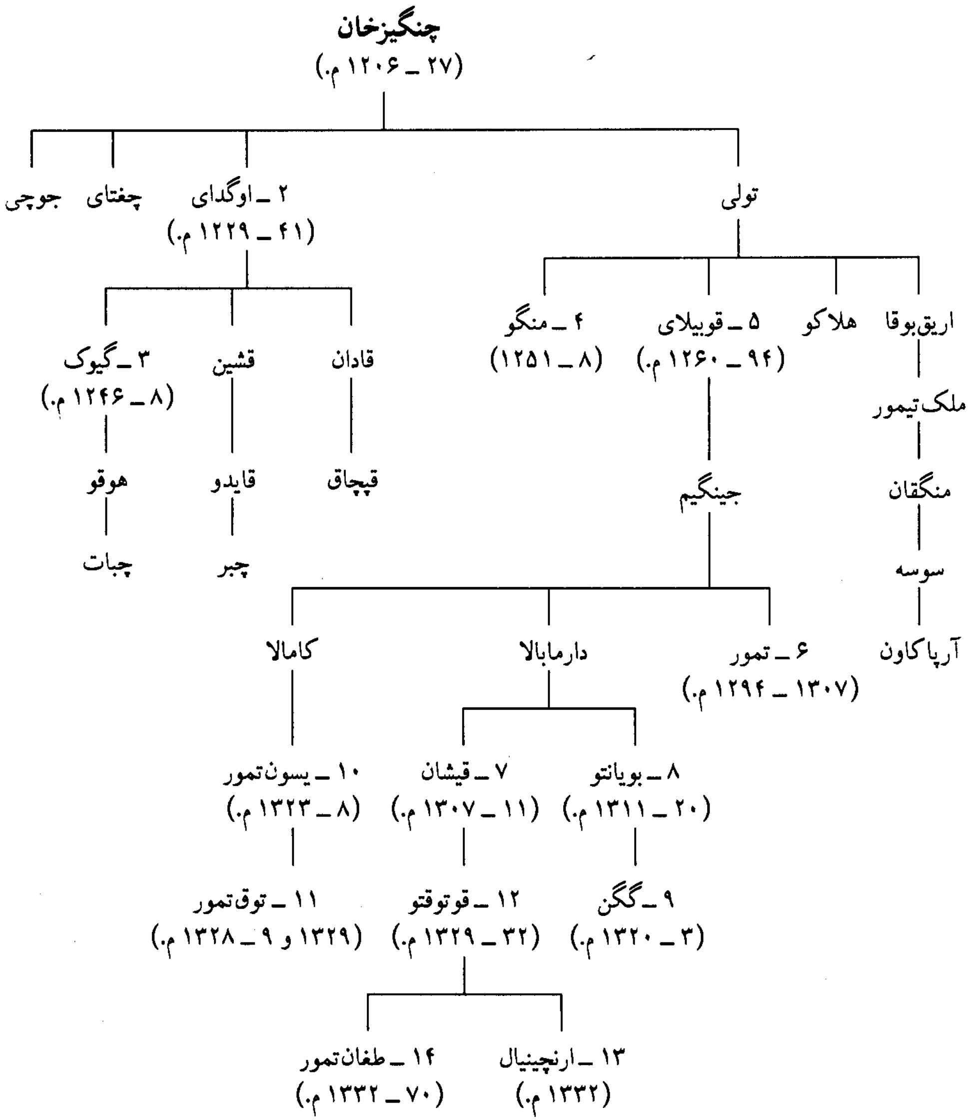
خیمهٔ چنگیزخان در یک اردوگاه (جامع‌التواریخ رشیدی)



مراسم سوگواری در مرگ چنگیزخان

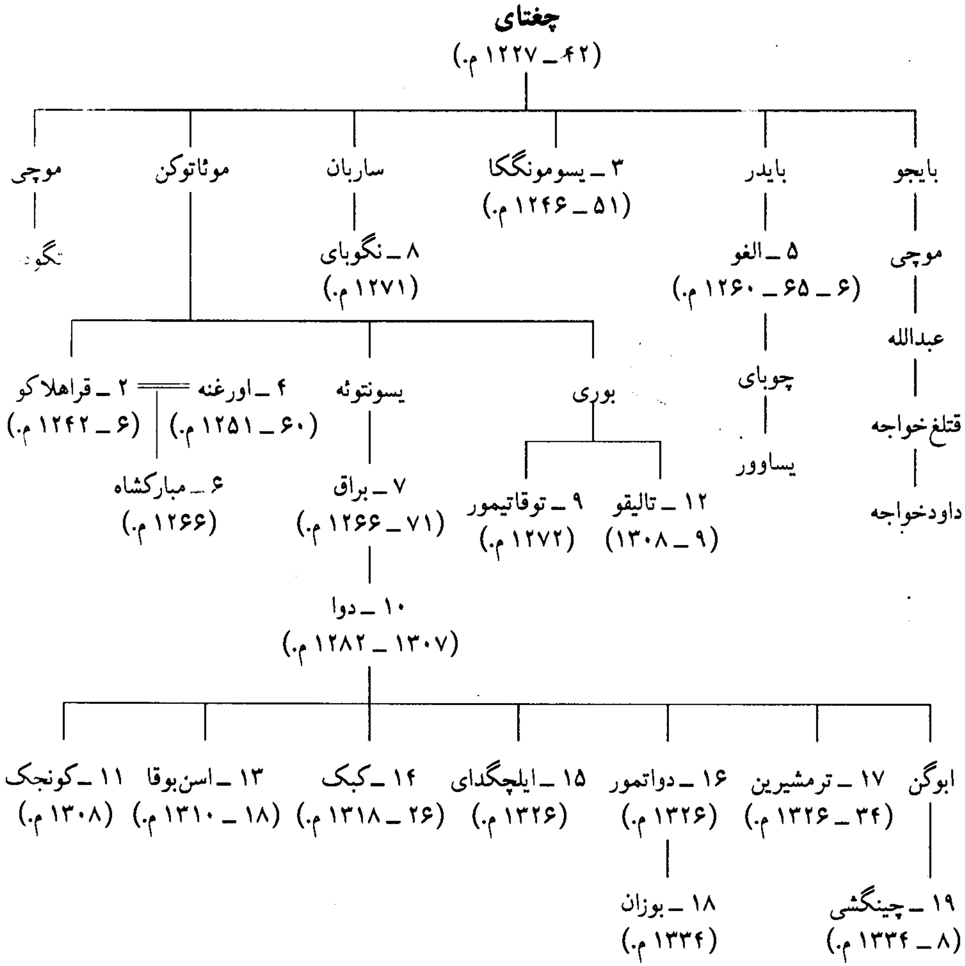


هلاکو در ضیافت پیش از ترک مغولستان و حرکت به سوی ایران



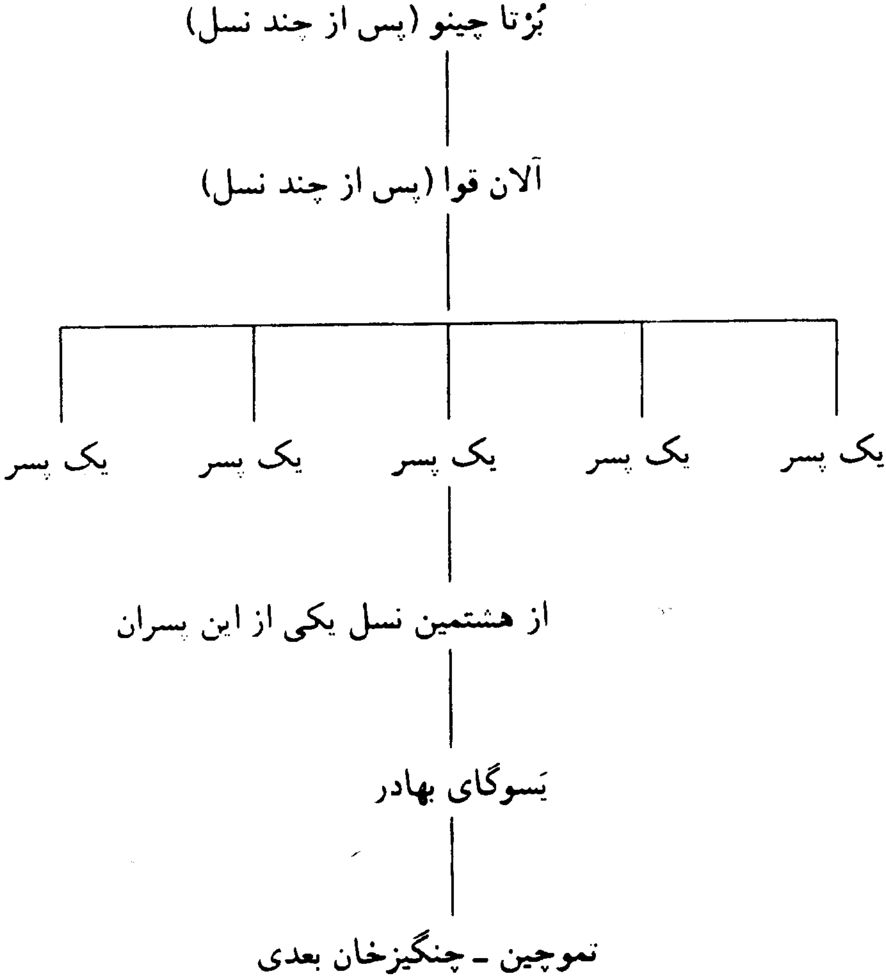
شجرهٔ انساب خانهای بزرگ و سلسلهٔ یوان چین

به راه انداخت و آنچنان بخارا و سمرقند را ویران کرد که چون یکی از فراریان آن شهر را پرسیدند گفت: آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. چنگیز در بهار سال ۶۲۰ قوریلتای و شورایی با پسران خود در صحرای قلانباشی در مغرب دریاچهٔ ایسگول تشکیل داد. وی پس از فرونشاندن شورش ولایت تنگغوت که در شمال تبت واقع بود چون بر اثر بدی آب و هوای حوالی سند رنجور شده بود بیماریش رو به‌شدت نهاد و در ۶۲۴ در هفتاد سالگی درگذشت.

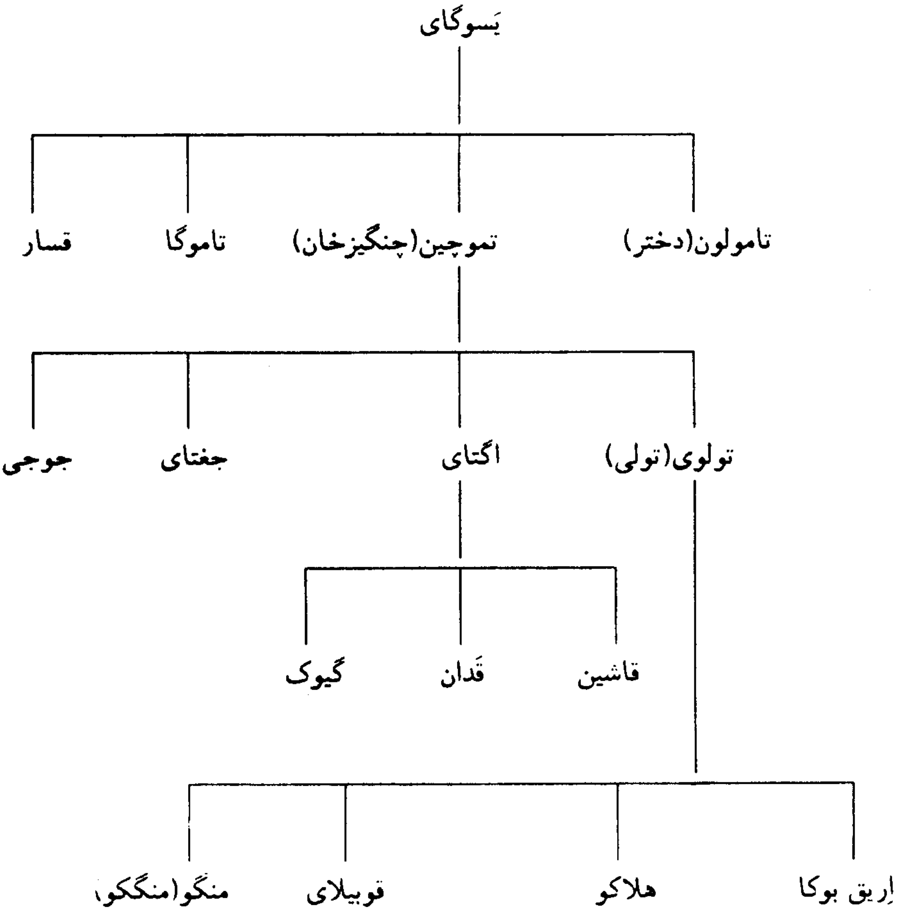


شجرهٔ انساب اولوس چغتای، ۱۳۳۸ ــ ۱۲۲۷ م.

شجره‌نامهٔ اجداد چنگیزخان



شجره‌نامهٔ خاندان چنگیزی



چوپان

امیر چوپان معروف به چوپان نویان، متوفی سال ۷۲۸ ه‍. ق.، از امرای بزرگ مغول در دورهٔ سلطنت ایلخانیان در ایران؛ پسر ملک بهادر ابن تودان سویان. وی در فتح گیلان در روزگار سلطان محمد الجایتو خدمات نمایان کرد. در جلوس ابوسعید بهادرخان نیز سعی و اهتمام زیاد بجا آورد، و در آغاز سلطنت او در دربند و گرجستان با ازبکان که به آذربایجان تاخته بودند جنگهای دلاورانه نمود. پس از آن در دفع فتنهٔ «ایرنجین» همت و شجاعت بسیار نشان داد و سلطان به‌پاداش این خدمات خواهر خود «ساتی‌بک» را به حبالهٔ نکاح او درآورد. در سال بعد امیر چوپان به دفع امیرتیمورتاش چوپانی فرزند خود که در آسیای صغیر دعوی مهدویت می‌کرد لشکر کشید و او را اسیر کرد و به درگاه سلطان ابوسعید آورد. در سال ۷۲۵ ه‍. ق. به‌سبب ماجرای عشق ابوسعید بهادرخان نسبت به بغداد خاتون بین سلطان و امیر چوپان اختلاف پدید آمد و رکن‌الدین صاین آتش این اختلاف را دامن زد. عاقبت امیر چوپان به خراسان رفت و رکن‌الدین صاین را نیز به بهانهٔ تسخیر آن ولایت همراه بود. در این بین، دمشق خواجه به امر ابوسعید به قتل رسید و امیر چوپان رکن‌الدین صاین را که سبب آن اختلاف می‌شمرد کشت. عاقبت امیر چوپان به‌دست ملک غیاث‌الدین کرت کشته شد.

چوپان‌بیکی

مالیات و عوارض متعلق به حیوانات در عهد صفویه.

چوپانیان

امرای چوپانی فرزندان امیر تیمورتاش بن امیر چوپانند. جانشینان او دو تن بیشتر نبودند. اول امیر شیخ حسن کوچک پسر امیرتیمورتاش بن امیر

چوپان سلدوز که مدت چهار سال در آذربایجان استقلال داشت (۷۴۱ـ۷۴۴ ه. ق.) و در ۲۷ رجب سال ۷۴۴ به‌دست زن خود کشته شد. پس از او برادرش ملک اشرف به‌جای او نشست و انوشیروان نامی را که نسب خود را به هولاکو می‌رسانید به‌نام انوشیروان عادل به ایلخانی برداشت و او را نیز به زودی معزول کرده و خود استقلال یافت. وی مدت چهارده سال با ظلم حکومت کرد و جانی‌بیک‌خان ازبک پادشاه مغول مسلمان بر وی حمله کرد و وی را بکشت (۷۵۱) و دولت چوپانیان را برانداخت. نیز ← ایلخانان کوچک.

چهارباغ

مدرسه سلطان که مدرسه مادرشاه هم می‌گویند. آخرین بنای باشکوه دورهٔ صفویه در قرن دوازدهم هجری است. در این بنا کاشیکاری مفصلی و گره‌کاری را که از امتیازات مخصوص آن است و معرف آخرین تحولات صنعت کاشیکاری می‌باشد می‌توان به‌چشم دید.

چهارطاق

آتش‌گاههای قدیم.

چهل دختران

مقبره و برج آجری گرد، با گنبد زیبای عهد سلجوقی، در دامغان؛ اسفارنگی‌بن اصفهان آن را برای مقبره خانوادگی خود ساخت.

چهلستون

کاخ ~

کاخ مجلل دوره صفوی در اصفهان، دارای مجالس نقاشی تاریخی و تزیینات عالی. قراین متعدد تاریخی نمایانگر آن است که تالار بزرگ آن از زمان شاه عباس اول است. کتیبه ایوان مورخ ۱۰۵۶ ه. ق. به‌نام شاه عباس دوم، و تعمیر به‌نام شاه سلطان حسین می‌باشد. باغ بزرگ آن فعلاً تنها باغ

موجود از عهد صفوی می‌باشد.

چهلستون، کاخ

در تخت‌جمشید تالار بزرگی بوده که به زمان خشیارشای اول ساخته شده و با اطاقهای متصل به آن، مساحتی در حدود ۹۰۰۰ مترمربع را فرا می‌گرفته است.

چیتک هندرزپوریوتکشان

برگزیدهٔ اندرزپوریوتکیشان. یکی از اندرزنامه‌های پهلوی است که «پندنامهٔ زرتشت» نیز نامیده می‌شود.

این متن دارای هزار و چهارصد و سی واژه است. (نگاه کنید به گفتار West در G.I.Ph. و به گزیده اندرزپوریوتکیشان ترجمهٔ دکتر ماهیار نوابی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره زمستان سال دوازدهم).

چیچست

نام اوستایی آن «چئه چسته» و نام قدیم دریاچه‌ای در ولایت آذربایجان که برحسب روایات زردشتیان، مولد زردشت در کنار آن بوده است. امروز این دریاچه را به‌نام ارومیه که در زمان حمدالله مستوفی به همین نام مشهور بوده است تطبیق می‌کنند. در عهد کیخسرو در کنار این دریاچه بتکده‌ای بوده است که به امر کیخسرو ویران شده و آتشکده آذرگشسب در آنجا به‌جای آن بنا گشته است.

چیستا

ایزد بانویی که نماد دانش و آگاهی و فرزانگی است. غالباً با ایزد بانوی دین با هم ذکر می‌شوند. او راه راست را نشان می‌دهد.

چیستا: ← دین یشت

چیش‌پش اول

پسر هخامنش، نخستین شاه سلسله هخامنشیان.

چیش‌پش دوم

پسر کوروش اول که وی دو پسر داشت: کوروش و آریارمنا. پس از او سلطنت به کوروش رسید و او را به ترتیب تاریخ، کوروش دوم باید خواند. از چیش‌پش دوم به‌بعد سلسله هخامنشی به دو شاخه منقسم گشت و سلطنت تا داریوش اول با اولاد و احفاد کوروش دوم بود.

چینوات (Chinval)

در اعتقادات زرتشت، پلی است که روان آدمی پس از مرگ باید از روی آن بگذرد. برای روانی که در سنجش اعمال پاک و بی‌گناه تشخیص داده می‌شود، پهن و سهل‌العبور است. گناهکاران چون از گذشتن از روی آن عاجزند ناچار به دوزخ سرنگون می‌گردند. در دوزخ زرتشتی از شعله‌های آتش خبری نیست زیرا آتش مقدس است و هرگز نباید به لوث وجود گناهکاران آلوده گردد. آنچه دوزخیان زرتشتی را شکنجه و عذاب می‌دهد، نبودن آتش و وجود سرمای سخت و ظلمات محض است.

چین ویترگ

پل چینوت.



پل چینوت Chinvat (= صراط) نیکوکاران از پل به آسانی می‌گذرند. پیش از این در حضور ایزدانی چون رَشن و میترا، حساب‌رسی می‌شوند. گناهکاران از پل واژگون شده و به دوزخ می‌روند. «تصویری از یک کتاب در کتابخانه ملی پاریس».

ح

حاتم اصم

ابوعبدالرحمان حاتم‌ابن یوسف، متوفی ۲۳۷ ه. ق.، عارف و صوفی مشهور خراسان در قرن سوم، یوسف نام جد اوست و نام پدرش را به اختلاف عنوان یا علوان نوشته‌اند. حاتم از مشایخ بزرگ خراسان و از یاران شفیق بلخی بوده است.

حاتم بیگ اعتمادالدوله صافی اردوبادی

خواجه حاتم بیگ اعتمادالدوله صافی اردوبادی از وزیران شاه عباس اول صفوی.

حاتیمور

یکی از امرای الجایتو. وقتی که مردم فومن و رشت و تولیم با یکدیگر متفق گشتند و در مقابل لشکر مغول پایداری کردند و این خبر به الجایتو رسید، او را با چند تن از مردان کارآزموده بدان دیار فرستاد.

حاج ابراهیم‌خان کلانتر

حاج ابراهیم‌خان کلانتر، یکی از

رجـال سـیاسی ایـران کـه بـه سلطنت سلسله‌ای پایان داده و سلسلهٔ دیگری را به‌جای آن مستقر نمود. وی پسر سوم حاج هاشم واحـدالعین، کـدخداباشی محلات حیدری خانهٔ شیراز بود، و پدر حاج هـاشم حـاج مـحمود است. حـاج



حاجی ابراهیم‌خان (کلانتر)

ابراهـیم‌خان اولـین صـدراعـظم سـلسلهٔ قـاجار است کـه بـه آقـامحمدخان و فتحعلیشاه هر دو خدمت کـرده است و در عـهد ایـن دو پـادشاه قـاجار مـقام صدارت داشته. مردی مآل‌اندیش بوده و فتوحات آقـامحمدخان و مـوفقیتهای او مـرهون تـدابـیر سـیاسی مـاهرانـه وی می‌باشد.

حاجب‌الدوله

لقب مشهور حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای. متوفی ۱۲۸۵ هـ. ق.، از امرا و رجال عهد ناصری. وی در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه منصب فـراشـباشیگری داشت، و به‌سبب دخالت و مباشرتی که در امر عزل و قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر داشت، نـــاصرالدیـــن‌شاه او را لقب حاجب‌الدوله داد و پس از آن نیز همواره مـورد تـوجه و التـفات شـاه و مـادرش مـهدعلیا بـود. چـند سـال بـعد لقب ضیاءالملک یافت، و حکومت خوزستان بدو تفویض گشت.

حاجب بزرگ

بارسالار، سالاربار. چنانکه از اسم

او مشهود است بزرگترین حجاب شاهی یا امیری است و در زمان سلطان محمود و مسعود ابن محمود غزنوی حاجب بزرگ آلتونتاش و علی قریب بلکاتکین بودند.

حاجب سالار

ریاست دربار سامانی با شخصی به‌نام حاجب سالار بود که بر جمیع امور داخلی دربار رسیدگی می‌کرد.

حاج علی رزم‌آرا: ← رزم‌آرا

حاج مهدیقلی هدایت

حاج مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه، معروف به خان خانان، پسر سوم علیقلی‌خان مخبرالدوله و نوهٔ رضاقلی‌خان (ملقب به امیرالشعرا و متخلص به هدایت و معروف به لله‌باشی) بود که در هفتم شعبان ۱۲۸۰ ه.ق. در تهران متولد شد. وی در ۱۴ سالگی به همراه برادر بزرگش مرتضی‌قلی‌خان صنیع‌الدوله به اروپا رفت و در برلن مشغول تحصیل شد.

بعد از دو سال به ایران بازگشت و در تلگرافخانه که در اختیار پدرش بود به‌خدمت مشغول شد. در سال ۱۳۱۱ ه. ق. به‌منصب پیشخدمتی خاص ناصرالدین شاه رسید. در سال ۱۳۱۵ ه. ق. و بعد از مرگ پدرش، به لقب مخبرالسلطنه ملقب گردید و به ریاست پستخانه منصوب شد. در سال ۱۳۱۶ ه. ق. نیز به ریاست پستخانه، گمرک و تلگرافخانه آذربایجان تعیین شد.

در سال ۱۳۲۱ ه. ق. به‌همراه امین‌السلطان اتابک اعظم، سفر دور و درازی به اروپا، آمریکا، چین، ژاپن و هند نمود و در بازگشت در سال ۱۳۲۲ ه. ق. رئیس مدرسه نظامی تهران شد و از سال ۱۳۲۴ ه. ق. در تنظیم و تدوین قانون انتخابات مجلس و پیشرفت مشروطیت به‌فعالیت پرداخت.

در سال ۱۳۲۵ ه. ق. درکابینه وزیر افخم عهده‌دار وزارت علوم شد و در

کابینه کوتاه علی‌اصغرخان اتابک نیز در این سمت باقی ماند. در ۱۳۲۶ هـ. ق. در کابینه‌های ابوالقاسم‌خان، ناصرالملک و حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه به وزارت عدلیه انتخاب شد و در کابینه نظام‌السلطنه مدتی نیز وزیر معارف بود. سپس والی آذربایجان شد. با به توپ بسته شدن مجلس، از والی‌گری آذربایجان استعفا داد و به اروپا مسافرت کرد. در ۱۳۲۷ هـ. ق. پس از استقرار مشروطیت دوم، به‌درخواست اهالی آذربایجان مجدداً والی آنجا شد و بعد از دو سال به اصرار روسها معزول گردید و به اروپا رفت.

در ۱۳۳۰ هـ. ق. والی فارس شد و مدت ۳ سال در شیراز بود. در ۱۳۳۳ هـ. ق. به تهران آمد و در سال ۱۳۳۵ هـ. ق. از تهران به وکالت مجلس چهارم انتخاب شد. در سال ۱۳۳۶ هـ. ق. در کابینه دوم عین‌الدوله و سپس در کابینه مستوفی‌الممالک وزیر عدلیه شد. در ۱۳۳۸ هـ. ق. که مصادف با قیام شیخ محمد خیابانی بود، به والی‌گری آذربایجان منصوب و در ۱۳۰۰ هـ. ش. استعفا داده به تهران بازگشت. در ۱۳۰۱ هـ. ش. در کابینه مستوفی‌الممالک به وزارت فواید عامه و تجارت رسید و در دو کابینه بعدی مستوفی نیز در این سمت باقی ماند. در ۱۳۰۵ هـ. ش. به ریاست دیوان عالی‌کشور منصوب‌شد. ازسال ۱۳۰۶تا ۱۳۱۲ هـ. ش. نخست‌وزیر بود و با ختم قرارداد دکتر میلسپو، وزارت دارایی را نیز به‌عهده گرفت. از جمله اقداماتی که در دوران نخست‌وزیری وی انجام پذیرفت عبارتند از:

وضع تعرفه جدید گمرکی، اعزام دانشجو به‌خارج، تجدید قرارداد شیلات شمال با دولت شوروی، تأسیس اولین بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۷ هـ. ش. ، تجدیدنظر در خطوط مرزی ایران و ترکیه و اعلام لغو امتیاز دارسی.

مخبرالسلطنه از شهریور ۱۳۱۲

خانه‌نشین شد و با فروش خانهٔ خود و مزرعهٔ رزکان شهریار، نیمی از منطقهٔ دروس را خرید و یک بیمارستان و یک مسجد در آنجا ساخت و از فروش زمینهای آن سود سرشاری برد. وی در این مدت بیشتر اوقات خود را به‌مطالعه گذراند و سرانجام در شهریور ۱۳۳۴ در ۹۵ سالگی دیده از جهان فرو بست و در آرامگاه مخصوص خودش در دروس مدفون شد.

حاجی ابراهیم‌خان شیرازی

(اعتمادالدوله)

حاجی محمدابراهیم‌خان شیرازی، ملقب به اعتمادالدوله و معروف به حاج‌ابراهیم‌خان کلانتر نخستین صدراعظم سلسلهٔ قاجاریه بود که به‌سلطنت سلسله‌ای پایان داد و سلسلهٔ دیگری را به‌جای آن مستقر کرد. به این سبب وی را به‌تاجبخش ملقب کرده‌اند. وی پسر سوم حاج هاشم شیرازی از کدخدایان و عُمّال معروف شیراز بود؛ چون در سال ۱۱۶۰ هـ. ق. نادرشاه یک چشم وی را کور کرد، به حاج هاشم واحدالعین معروف شد. اجداد حاجی ابراهیم‌خان کلانتر از خاندان معروف به هاشمیه بوده‌اند. خانوادهٔ هاشمیه در اصل از کلیمی‌های مسلمان شده قزوین بود، و معروف است که پس از مهاجرت به‌شیراز با حاجی قوام معاصر و ممدوح خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی وصلت کرده‌اند.

کار اصلی خانواده هاشمیه تجارت بود، اول کسی که از این خانواده وارد سیاست شد، حاجی هاشم پدر حاجی ابراهیم‌خان کلانتر بود که کدخدایی‌گری محلات حیدری‌خانهٔ شیراز را به‌عهده داشت. زندگی سیاسی حاج ابراهیم کلانتر به دو بخش تقسیم می‌گردد: بخشی که مربوط به فعالیتهای سیاسی وی در خدمت پادشاهان سلسلهٔ زندیه بوده و بخشی دیگر که در خدمت سلسلهٔ قاجاریه سپری شده است.

حاجی بیگ

برادر امیر نوروز، از امرای معروف زمان غازان‌خان.

حاجی محمدحسین‌خان‌صدر اصفهانی

سومین فردی که در سلسلهٔ قاجاریه عهده‌دار سمت صدراعظمی فتحعلی‌شاه گردید حاجی محمدحسین‌خان اصفهانی بود. وی فرزند حاجی محمدعلی و نوهٔ حاجی محمدرحیم است. چون وی در عهد جوانی به علافی و کاه‌فروشی اشتغال داشت به محمدرحیم علاف معروف بوده است. زادگاه وی شهر اصفهان و از آنجا که در اواخر سلسلهٔ زندیه و اوایل سلسلهٔ قاجاریه، شهر اصفهان به‌تناوب در دست سرداران این دو سلسله رد و بدل می‌شد، حاجی محمدحسین‌خان اصفهانی و پدرش همانند حاجی ابراهیم کلانتر هم در سلسلهٔ زندیه مصدر خدماتی گردیدند و هم در سلسلهٔ قاجاریه.

حاجی محمدحسین‌خان صدر اصفهانی پس از نزدیک به شش سال صدارت در سال ۱۲۳۹ ه. ق. از اصفهان به تهران آمد و به‌بیماری زردی (یرقان) درگذشت و جسدش را به نجف اشرف منتقل کردند. قابل ذکر است که در سال ۱۲۳۶ و در زمان صدارت وی به‌دستور فتحعلی‌شاه وزارت خارجه تشکیل گردید و میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدوله نشاط اصفهانی دانشمند و شاعر معروف به‌سمت اولین وزیر امور خارجه تعیین شد.

حاجی میرزاآغاسی

صدراعظم محمدشاه قاجار که محمدشاه او را مراد و مرشد خود می‌دانسته و نسبت به او اعتمادی نامحدود داشت که این اعتماد را از عهد طفولیت به او پیدا کرده بود. میرزا آغاسی مردی بود که تمام قدرت ایران و



حاجی میرزا آغاسی ایروانی

تمام بی‌کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه می‌شده است، که نتیجهٔ سوء سیاست و بی‌تدبیری وی در ادارهٔ امور کشور، تهی شدن خزانه از پول و امتناع فرمانروایان و حکام ایالت و ولایات از فرستادن مالیات به پایتخت بود. نیز ← آقاسی

حاجی میرزاحسن: ← آشتیانی

حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی (مشیرالدوله)

میرزا حسین‌خان فرزند میرزا نبی‌خان امیر دیوان قزوینی در سال ۱۲۴۳ ه. ق. متولد شد. اجداد وی اهل علی‌آباد مازندران بوده و پدربزرگ وی موسوم به عابدین‌بیک در قزوین در خدمت شاهزاده علینقی میرزای رکن‌الدوله حکمران قزوین به دلاکی و خاصه‌تراشی اشتغال داشت. بدین‌ترتیب دشمنان میرزا حسین‌خان وی را دلاک‌زاده لقب می‌دادند. بعد از اینکه ناصرالدین‌شاه میرزا محمدخان سپهسالار را از صدارت برکنار نمود، در صدد برآمد تا تشکیلات سابق مبنی بر تقسیم وظایف بین چند نفر را مجدداً برقرار نماید، اما چون این اقدام خود نتیجهٔ مطلوبی به‌دست نیاورد، در صدد تعیین صدراعظم جدیدی برآمد. لذا در

۲۹ شعبان ۱۲۸۸ هـ. ق. حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار را به صدراعظمی خود انتخاب کرد.

حاجی واشنگتن

حاج حسینقلی‌خان صدرالسلطنه (معتمد ـ الوزراء) اولین سفیر ایران در آمریکا که به حاجی واشنگتن معروف شد. در عصر ناصرالدین شاه زمانی که «پرات» به سمت سفیر آمریکا در ایران تعیین گردید، ناصرالدین شاه در فکر تعیین سفیر لایقی افتاد و پس از مطالعات زیاد و احضار چند تن از رجال، حاج صدرالسلطنه را که برادر نظام‌الملک بود به این سمت منصوب و فرمان همایونی را موشح و او را به دریافت یک طاقه شال کشمیری مفتخر و با هدایایی زیاد و نامه‌های متعدد به آمریکا فرستاد. (ماجرای مأموریت اولین سفیرالدین در آمریکا یکی از خواندنی‌ترین مباحث تاریخی ایران است).

حاجیه

قرن سیزدهم هجری، مریم بیگم از زنان زاهد و شاعر بود. وی دختر شیخ علی‌خان زند و از زنان عقدی فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق.) بود. پسر مریم بیگم به‌نام شیخ علی میرزا، معروف به شیخ‌الملوک، در حدود چهارده سالگی به حکومت ملایر منصوب شد و مریم بیگم نیز به همراه او به آن شهر رفت و تا پایان عمر در آنجا بود. یک بار نیز به حج مشرف شد و اندکی پس از بازگشت درگذشت.

حافظ ابرو

شهاب‌الدین عبدالله‌بن عبدالرشید معروف به «حافظ ابرو» مورخ معروف دورهٔ تیموری و صاحب کتاب معتبر «زبدةالتواریخ»، که به سال ۸۳۴ هـ. در زنجان وفات یافت.

حاکم لشکر

یکی از مناصب لشکری عهد غزنویان.

حالقون

نام دیهی است از ماوراءالنهر که جنگ امیر تیمور با قمرالدین در آنجا واقع گردید.

حامی‌الدوله

این لقب بر روی سکه‌های بعضی از پادشاهان غزنوی دیده شده است.

حبل‌المتین، روزنامه

روزنامه‌ای بود که به همت مؤیدالاسلام در کلکته انتشار می‌یافته، شمارهٔ اول آن روز یازدهم جمادی‌الثانی ۱۳۱۱ ه. ق. منتشر شده است.

حبیب‌السیر

معروفترین کتاب تاریخ فارسی که بعد از عهد مغول پس از کتاب روضة‌الصفا تألیف شد. تاریخ شروع تألیف این کتاب اوایل ۹۲۷ ه. ق. و پایانش در ۹۳۰ بوده است. مؤلف این کتاب «غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین‌الحسینی» معروف به خواندمیر می‌باشد.

نویسنده نگارش این کتاب را برای غیاث‌الدین امیرمحمدبن امیریوسف حسینی شروع کرده ولی چیزی جز مقدمه و قسمتی از آغاز کتاب را ننوشته بود که اوضاع هرات برآشفت و میرغیاث‌الدین در ۹۲۷ ه. ق. به‌قتل رسید. پس از چندی خواندمیر فرصتی یافت تا تألیف کتاب خود را ادامه دهد. چون خواجه حبیب‌الله وزیر، او را در نگارشِ حبیب‌السیر تشویق کرد لذا پس از پایان کتاب به پاس مهربانیها و پشتیبانیهای این وزیر، نام کتاب خویش را حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادالبشر گذارد.

حبیب ایرانی

معروف به حبیب عجمی از زاهدان و صوفیان ایرانی، دوست و شاگرد حسن بصری. سال فوت او را ۱۱۶ و ۱۲۰ هجری ثبت کرده‌اند.

حتیان

قومی باستانی که پیش از تمدن مردم فینقی در آسیای صغیر مملکتی عظیمی داشته‌اند. پس از کاوشهایی که در سوریه و آسیای صغیر شد و چندین شهر بزرگ آنان کشف گردید دانسته شد که حتی‌ها از اقوام هند اروپایی بودند. نامهای خاص و زبان و دین آنان نژاد آنان را ثابت کرده است. قدمت آثار ایشان به سال ۲۱۰۰ پیش از مسیح می‌رسد یعنی در همین زمان به آسیای صغیر دست یافته، دولت مقتدری تشکیل دادند.

حجاج‌بن یوسف ثقفی

عبدالملک در سال ۷۲ ه ابومحمد حجاج بن یوسف ثقفی یکی از سرداران سفاک و بی‌رحم خود را برای دفع عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد.

حجاج در سال ۷۳ ه توانست او را مغلوب سازد و عبدالله در سن ۷۳ سالگی کشته شد و جسدش را به دار زدند. حجاج خانهٔ کعبه را که در این جنگ به ضرب سنگ منجنیق خراب شده بود دوباره ساخت. و تغییراتی را که ابن زبیر در بنای آن داده بود از میان برد.

با کشته شدن عبدالله فتنهٔ وی از میان رفت و حجاج پس از آن، در نظر عبدالملک عزیز گردید و وی به سال ۷۵ ه حکومت کوفه و نواحی شرق ممالک اسلامی را به حجاج سپرد. او در این سمت تا سال ۹۵ه یعنی سال وفاتش باقی بود.

در این موقع عراق و ایران گرفتار انقلابات زیادی بود که به‌وسیلهٔ خوارج، شیعیان و ایرانیان رهبری می‌شد. این امیر ستم‌پیشه با قساوت و شدت هرچه تمامتر به دفع مخالفین عبدالملک و

امویان و فتح بلاد و جنگ با خوارج که در کرمان، سیستان و خراسان قوتی یافته بودند، همت گماشت. و برای نیل به مقصود از شدت عمل و حبس و قتل نیز خودداری نکرد. علاوه بر کسانی که در جنگ با او کشته شده‌اند عدهٔ کسانی را که به فرمان وی به قتل رسیده‌اند بیشتر از یک صد و بیست هزار نفر تخمین زده‌اند. از معاریف شیعه که به‌دست حجاج کشته شده‌اند:

کمیل بن زیاد، میثم تمار، رشید هجری و قنبر غلام حضرت علی است. علاقهٔ او به خونریزی به حدی بود که ضمن خطابه‌ای به مردم کوفه گفت: «به خدا سوگند من سرها و گردنهایی را می‌بینم که مانند محصول رسیده مستعد درو است. این کار کار من است» این عبارت، قساوت و خوی سبعانهٔ او را به‌خوبی می‌رساند.

حجاج برای ادارهٔ قلمرو وسیع حکومتی خود از سردارانی، که بیشتر دست‌پروردهٔ او و از جنس خود وی بودند، مانند مهلب بن ابی صفره، قتیبه‌بن مسلم، عبدالرحمن بن اشعث و غیره استفاده می‌کرد. او برای کسب قدرت لازم می‌دید که به سختی مخالفان را از میان بردارد و دوستان و هواداران خود را حمایت و تقویت کند،و برای این مقصود لازم بود که از ریختن خون خلق و از گرفتن مال آنها خودداری نکند و به همین جهت در جمع کردن خراج و جزیه، تندخویی و سخت‌کشی پیش گرفت.

جزیه، مالیات سرانه و خراج و مالیات ارضی بود که ذمی‌ها مادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی می‌بایست بپردازند. چون رفته رفته میزان این مالیاتها بالا می‌رفت و قدرت پرداخت در مردم نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه از پرداخت این باجها آسوده شوند اسلام آورده مزارع را رها کرده به شهرها روی می‌آوردند. با این حال حجاج همچنان جزیه و خراج را از آنها مطالبه می‌کرد.

کارگزاران حجاج به او نوشته بودند که «مالیات روبه کاستی گذاشته است، زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده‌اند». حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام نقصان نپذیرد» فرمان داد که کسی را رها نکنند تا از ده به شهر کوچ نماید و نیز امر کرد که از نومسلمانان همچنان به زور جزیه را بستانند. روحانیون بصره از این رفتار او به ستوه آمدند و بر خواری اسلام گریستند.

رفتار حجاج به حق بود یا نه موجب شد که در قلمرو وسیع او آرامش پدید آید. لیکن مردم از حجاج نفرت داشتند جز عبدالملک که می‌گفت: «حجاج گوشت میان دو چشم من است» همه به خون او تشنه بودند تا اینکه حجاج در سال ۹۵ ﻫ به سن پنجاه و سه سالگی درگذشت.

حجاری شیخ‌خان

(سه هزار سال قبل از میلاد) واقع در راه کرمانشاه و قصر شیرین — حجاری شیخ خان شامل نقش مرد جنگی است که به تیر و کمان مسلح می‌باشد. در زیر پای این مرد جنگی اسیری افتاده و اسیر دیگری در مقابل آن زانو زده و در حال استرحام و طلب بخشش است، خطوط کتیبه این آثار را محو کرده‌اند. محققین این نقش را قدیمیترین اثر حجاری روی زمین می‌دانند و تاریخ آن را به هزار سال قبل از میلاد نسبت می‌دهند. سنگتراشی این نقش بسیار ساده بوده و می‌رساند که حجاران آن مبتدی بوده‌اند.

حجت

از سلسله مراتب درجات باطنی (اسماعیلیه)، که به‌معنای دلیل و اثبات مدعاست. که در این سلسله مراتب پس از مستجیب، مأذون و داعی و حجت قرار می‌گرفت.

حُجریه

ترکان زرخریدی بودند که برای

خدمات جنگی تربیت می‌شدند و گارد شخصی خلیفه از بین آنها انتخاب می‌شد.

حران

شهر کهن و مشهوری در جزیره‌ای در ۳۵کیلومتری جنوب اورفه در ساحل نهر جلاب بود. مورخان رومی این شهر را کاره می‌نامیدند.

شهر مزبور در آغاز اسلام‌آباد بود و بسیاری از فلاسفه و مشاهیر از این شهر برخاستند. گویند حران منزل ابراهیم پیامبر بوده است و مخصوصاً به‌عنوان مرکز عمده صائبین و دین آنها شهرت دارد. حران به جهت موقعیت تجاری و به‌عنوان مرکز پرستش «سین» (خدای ماه) معروف بود، که پادشاهان آشور در آراستن معبد او می‌کوشیدند. در دورهٔ اسکندر، که جمع زیادی از مقدونیها در بین‌النهرین شمالی سکنی گزیدند، اسامی خدایانی که در حران مورد پرستش بودند به اسامی یونانی تبدیل شد. بعد از اسلام مقر مروان (آخرین خلیفهٔ اموی) بود و شهرت جاودانی حران به‌سبب فلاسفه و دانشمندانی است که در دورهٔ اسلامی از آن برخاستند و از معروفترین آنها ثابت ابن قره و فرزندان و نوادگان او می‌باشد.

حران: ← **جنگ کاره**

حُر عاملی

«احمدابن علی مشغری» از دانشمندان شیعه عهد صفوی و برادر محمدبن حسن شیخ‌الاسلام مشهد است که در ۱۰۴۰ متولد شد و پس از مرگ برادر در ۱۱۰۴ هـ. ق. خود بدان مقام رسید. از وی کتابهای: تاریخ صغیر، تاریخ کبیر، تفسیر قرآن و جواهر کلام و حاشیه بر مختصر نافع و... به‌دست رسیده است.

حروفیه

نهضت حروفیه جبهه‌ای از تصوف

مردمی است که در قرن هفتم و هشتم هجری که دورهٔ حساسی در تاریخ ایران و اسلام به‌شمار می‌رود، شکل گرفته است. آتشی که مغولان در پهنهٔ وسیعی از ایران و جهان اسلام برافروختند و در ادامهٔ آن ایلخانیان و بعد تیموریان دود غلیظ و کشنده‌ای از آن متصاعد ساختند، رسالت بس بزرگی بر دوش تصوف مردمی که پشتوانه عرفانی فلسفی نسلها و پناهگاه عقیدتی توده‌ها محسوب می‌شد، گذاشته بود. مؤسس این نهضت «فضل‌الله استرآبادی» از عارفان بنام و زاهدان مشهور عصر خود بود که بعد از چهل سالگی از زادگاهش به حجاز رفت و پس از زیارت بیت‌الله‌الحرام در خوارزم اقامت گزید. او خود را از سادات علوی معرفی می‌کرد و در سال ۷۸۸ ه.، نهضت فکری خود را آغاز کرد. کتاب «جاویدان‌نامه» را به او نسبت می‌دهند که حاوی شعائر و تعابیر او از اسلام بوده است.

شعارهای استراتژیکی نهضت حروفیه، آگاهی انسان و برابری و مساوات و عدالت اجتماعی بود. نتایج این نهضت قیام توده‌ها علیه حکام تیموری در ولایات و شهرهای بزرگ بود. قیام مردم اصفهان علیه خراج‌گذاران تیمور و قتل عام مردم، نخستین واکنش توده به‌شمار می‌رود.

حروفیان طبیعت را از معنویت و انسانیت را از مادیت جدا نمی‌دانستند، محتوای فکری ـ فلسفی این نهضت زیربنای عقیدتی نهضتهای دیگری در ایران گردید که تا اواخر دورهٔ قاجاریه ظهور کرد. نهضت حروفیه تا روزگار صفویه ادامه یافت و در آن عصر در ستیز با دولت صفوی شکلی دیگر به خود گرفت و نامی دیگر یافت.

حُرَّه خُتَلی

۴۲۱ ق. از زنان سیاستمدار و ادیب. وی خواهر سلطان محمود غزنوی (۳۸۸ ـ ۴۲۱ ق.) و عمه سلطان

مسعود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۲ ق.) بود. پس از آنکه سلطان محمود در غزنین درگذشت امرای دربار محمد را حسب وصیت پدرش، محمود بر تخت سلطنت نشاندند (۴۲۱ ق.). حرّه که از این تصمیم آگاه شد نامه‌ای به‌شرح زیر برای مسعود نوشت و ضمن اعلام خبر مرگ پدرش، از او خواست تا هر چه زودتر به غزنین رفته و بر تخت سلطنت نشیند: «خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع‌الآخر گذشته شد رحمت‌الله علیه، و روز بندگان پایان آمد و من با همه حرم به جملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس‌فردا مرگ او را آشکارا کنیم و نماز خفتن، آن پادشاه را به‌باغ دیروزی دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم و هفته‌ای بود که تا ندیده بودیم و کارها همه بر حاجب علی می‌رود و پس از دفن سواران مسرع رفتند، هم در شب به گوزگان تا برادر محمد به‌زودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند و عمت به‌حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم درین شب به خط خویش ملطفه نبشت و فرمود تا سبکتر دو رکابدار را که آمده‌اند پیش از این به چند مهم نزدیک امیر نامزد کنند تا پوشیده‌ای با این ملطفه از غزنین بروند و به‌زودی بجایگاه رسند و امیر داند که از برادر این کار بزرگ برنیاید. این خاندان را دشمنان بسیارند و امیر داند ما عورات و خزاین به صحرا افتاده‌ایم. باید که این کار به‌زودی پیش گیرد که ولیعهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که آن کارها که تا اکنون می‌رفت بیشتر به‌حشمت پدر بود و چون خبر مرگ او آشکار گردد کارها از لونی دیگر گردد و اصل غزنین است و آن‌گاه خراسان و دیگر همه فرع است، تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نماییم و به زودی قاصدان را بازگرداند که عمت چشم به راه دارد و هرچه اینجا رود سوی او نبشته آید.»

حرهٔ کالجی

لقب دختر امیر سبکتکین، خواهر محمود و او را محمود به مأمون ابوالعباس خوارزمشاه به زنی داده بود.

حزب اکثریت ایران نوین

تاریخچه پیدایش حزب ایران نوین را باید از سال ۱۳۴۰ که کانون ترقی تأسیس شد دانست. این حزب دارای ارکان کنگره، هیئت اجرایی و دفتر سیاسی بود که کنگره حزب عالیترین مرجع تصمیم‌گیری به‌حساب می‌آمد.

حزب ایران

در اردیبهشت سال ۱۳۲۳ حزب ایران توسط مهندس فریور تشکیل شد که هدف آن مقابله با احزاب اراده ملی، حزب عدالت و حزب توده بود.

حزب تودهٔ ایران

پس از سقوط رضاشاه و فروپاشی استبداد بیست سالهٔ رضاخانی، بار دیگر فضای باز سیاسی کشور این امکان را به‌وجود آورد تا مارکسیستهای بازمانده از «حزب کمونیست ایران» به‌همراه گروه «۵۳ نفر» بتوانند آزادانه ناشر افکار و اندیشه‌های دور و دراز خود باشند.

از همین روی در دهم مهرماه ۱۳۲۰ در منزل «سلیمان محسن اسکندری» بیش از هفتاد تن از کمونیستها، سندیکالیستها و عناصر ملی شرکت یافتند تا آغازگر تلاشی نو در تاریخ حزب توده باشند.

به‌هر صورت «حزب تودهٔ ایران» در دهم مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس و «سلیمان محسن اسکندری» به‌عنوان رهبر حزب انتخاب می‌گردد.

پس از مرگ «سلیمان محسن اسکندری» تا برگزاری اولین کنگرهٔ حزب، «ایرج اسکندری» به‌طور موقت جانشین سلیمان محسن اسکندری می‌شود و ظاهراً حق امضاء داشت. تا اینکه در مرداد ماه ۱۳۲۰ پس از

برگزاری اولین کنگرهٔ حزب، «نورالدین الموتی» به مقام رهبری نائل می‌گردد ولی احدی او را به‌عنوان رهبر حزب قبول نداشت.

در کنگرهٔ دوم، اساسنامه‌ای به تصویب می‌رسد که طبق مصوبات آن مقام دبیرکلی تصریح و حدود وظایف او تا حدودی تعیین می‌شود. در این کنگره «رضا رادمنش» به‌عنوان دبیرکل انتخاب و به مدت بیست سال، یعنی تا «پلنوم چهاردهم» در این سمت باقی می‌ماند.

پس از خلع «رضا رادمنش» از مقام دبیرکلی، «ایرج اسکندری» به مقام دبیر اولی حزب نائل و تا «پلنوم شانزدهم حزب» در این سمت باقی می‌ماند. پس از برگزاری «شانزدهمین پلنوم» کمیته مرکزی حزب توده، سرانجام سکان کشتی به گل نشستهٔ حزب، در اسفندماه ۱۳۵۷ در دستان لرزان «نورالدین کیانوری» برای مدتی در امواج پر تلاطم انقلاب اسلامی به حرکت در می‌آید. اما تمام مسیرش همانند پیشینیان کژراهه بود و پایانش سر درگمی و درهم شکستن!

سرانجام به‌دنبال اعترافات تکان‌دهندهٔ سران حزب توده، در سال ۱۳۶۲ کارنامهٔ پر اعوجاج و سیاه این حزب پس از ۴۲ سال حیات سیاسی بسته و انحلال آن از زبان اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران اعلام می‌گردد.

حزب حاکم ملیون

حزب ملیون و ایران نوین در طول حیات سیاسی خود احزاب اکثریت و حاکم بودند.

حزب ملیون به رهبری دکتر منوچهر اقبال در زمستان ۱۳۳۷ هجری شمسی ظهور کرد. دکتر اقبال با اینکه در آغاز نخست‌وزیری خود در سال ۱۳۳۶ در مجلس گفت که قصد تشکیل حزب را ندارد ولی چون سردار فاخرحکمت رئیس مجلس شورای ملی با تمارض حاضر به تشکیل این حزب نشد خود حاضر شد که رهبری حزب را به‌جای

سردار فاخر قبول کند. حزب ملیون به‌منزله یک حزب دولتی به‌تشویق شاه و کمک و مساعدت نخست‌وزیر وقت در مقام رهبر حزب و دبیرکل ظاهر شد. اوج فعالیت حزب ملیون نقطهٔ فرود آن نیز بود. هفتم شهریور ۱۳۳۹ اقبال به دنبال اظهارات شاه مبنی بر نارضایتی از انتخابات استعفانامه خود را در اختیار مطبوعات قرار داد و بدین ترتیب در شهریور ۱۳۳۹ حزب ملیون عملاً از صحنهٔ سیاسی دور شد.

حزب دموکرات

حزبی که مؤسس آن قوام‌السلطنه بود که پس از تشکیل و تثبیت حزب، اقدامات خود را برای قلع و قمع رقبا آغاز کرد. عمده رقیب این حزب، حزب توده بود که روز ۱۴ مرداد ۱۳۲۵ بین طرفداران دو حزب زد و خورد شدیدی درگرفت که متعاقت آن جنگ قلمی روزنامه‌های این دو حزب شروع شد. اشخاصی نظیر ملک‌الشعراء بهار، تقی‌زاده، فرخ، وحیدالملک، مساوات میرزا احمدی عمارلو در حزب دمکرات عضویت داشتند.

حزب رستاخیز

دستور تأسیس حزب رستاخیز به‌وسیلهٔ محمدرضا پهلوی در یازدهم اسفند ۱۳۵۳ صادر گردید. اعتقاد به‌نظام شاهنشاهی و اجرای اصول انقلاب شاه و ملت از اهداف حزب رستاخیز بود و در این حزب کنگره بالاترین رکن بود و با شرکت نمایندگان شوراهای حزب، کمیته ملی و نمایندگان مجلسین تشکیل و خط‌مشی حزب را تعیین و دبیرکل را انتخاب می‌کرد.

از سالها قبل دو حزب فرمایشی و نمایشی به‌نامهای ملیون و مردم، در صحنه سیاست ایران و معمولاً فقط در موقع انتخاب ظهور داشتند. بعدها جای حزب ملیون را حزب ایران نوین گرفت که هستهٔ اولیهٔ آن همان کانون مترقی بود. شاه گهگاه به‌نظامهای تک حزبی حمله

می‌کرد و وجود احزاب مختلف را دلیل وجود آزادی می‌شمرد. در اواخر سال ۵۳ شاه برخلاف حرفهای گذشته خود یکباره نظام تک حزبی را بهتر دانست و دستور داد حزبی واحد تأسیس شود و همه اعضای دو حزب ایران نوین و مردم و بلکه همه مردم ایران در آن عضو شوند. حزب جدید را «حزب رستاخیز ملت ایران» نامیدند و اساس آن را سه رکن «نظام شاهنشاهی»، «قانون اساسی» و «انقلاب شاه و مردم» قرار دادند. شاه صراحتاً اعلام کرد که هر کس که نمی‌خواهد در حزب فراگیر رستاخیز ثبت‌نام کند گذرنامه بگیرد و کشور را ترک کند. پس از اعلام تأسیس حزب، وزیران و وابستگان به‌دولت و دستگاه با هیاهوی زیاد به آن پیوستند و همه با ستایش از این ابتکار جدید به‌عضویت حزب در آمدند. در سال ۵۴ جمشید آموزگار در اولین کنگرهٔ حزب به‌دبیر کلی انتخاب شد. اندکی بعد، به‌دستور شاه در داخل حزب دو جناح حزبی به‌نامهای جناح «لیبرال سازنده» و جناح «ترقی‌خواه» به‌وجود آمد. می‌توان گفت که در سالهای ۴۲ تا ۵۶ بزرگترین هیاهوی تبلیغاتی و سیاسی پیرامون حزب رستاخیز به‌وجود آمد، اما چون حکومت شاه از پای بست ویران بود هیچ یک از این تدبیرها سودی نمی‌بخشید. سرانجام در سال ۵۷ که رژیم به ورشکستگی کامل سیاسی رسیده بود و از حزب رستاخیز جز جسدی عفونت گرفته باقی نمانده بود، انحلال آن صریحاً توسط خود رژیم اعلام شد.

حزب زحمتکشان

این حزب در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ با تنی چند از جمله خلیل ملکی تشکیل شد. دو جناح عمده در درون حزب بود. جناح چپ مثل ملکی، جلال آل‌احمد و جناح مذهبیون طرفدار آیت‌الله کاشانی.

حزب سوسیالیست

همزمان با تأسیس حزب تودهٔ

ایران، بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ حزب سوسیالیست توسط «مصطفی فاتح» و با حمایت شرکت نفت انگلیس در ایران تشکیل می‌شود. مصطفی فاتح از کسانی بود که نزد انگلیسی‌ها از مقام بالایی برخوردار بود و نشان افتخار امپراتوری انگلستان را یدک می‌کشید.

حزب کمونیست

فعالیت مارکسیستها در ایران، مدتها پیش از تشکیل «حزب کمونیست ایران» آغاز شده بود. به‌طور کلی می‌توان گفت که تاریخچهٔ تشکیلات کمونیستی در ایران، با تشکیل «انجمنهای غیبی» یعنی سوسیال دمکراتهای ایران گره خورده است. نمایندگان معروف این انجمن در تهران، تحت رهبری یک کمیتهٔ سه نفره فعالیت می‌کرد.

پس از روی کار آمدن محمدعلی شاه (محمدعلی میرزا) و استقرار «استبداد صغیر» تعدادی از این افراد در باغشاه بازداشت و در زیر شکنجه و یا در اثر تعقیب عمال دولتی متواری و نابود شدند.

ناگفته نماند که نمایندگان سوسیال دمکراتهای ایران یعنی حزب «اجتماعیون و عامیون» به‌معنای واقعی کلمه کمونیست نبودند، فقط در افکار خود تصوراتی از انقلاب زحمتکشان و رنجبران در سر می‌پروراندند.

پس از پیروزی بلشویکها در روسیه، برای نخستین بار «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۹۱۷ در شهر «باکو» و در محله‌ای به‌نام «صابونچی» با نام «حزب عدالت» تشکیل و اسدالله غفارزاده به‌عنوان صدر هیئت رئیسه این حزب انتخاب شد. روزنامهٔ «بیرق عدالت» تنها سند برجای مانده‌ای است که «حزب عدالت» در آن دوران منتشر می‌کرد. براساس همین رهیافتهاست که در تابستان ۱۲۹۹ «حزب کمونیست ایران» تشکیل می‌شود.

اولین کنگرهٔ حزب کمونیست ایران

در «بندر انزلی» و بر روی عرشهٔ یک کشتی روسی تشکیل می‌گردد و «کامران آقازاده، سلطان‌زاده، حیدر عمواوغلی و جعفر پیشه‌وری» به‌عنوان سخنگو و اعضای رهبری حزب انتخاب می‌شود.

آخرین فعالیت حزب کمونیست مربوط به دوران رضاخان می‌شود که تحت رهبری ارانی، کامران و کامبخش در ایران اداره می‌شد و نشریه‌ای به‌نام «دنیا» انتشار می‌داد.

حزب مردم

حزبی که مؤسس آن اسدالله علم، یحیی عدل، حسن ستوده و... بودند که همانند حزب ملیون بود.

حزب ملل اسلامی

این حزب در اوایل سال ۱۳۴۰ تشکیل می‌شود و چهار اصل را مبنای حرکت خود تعیین می‌کند: تأکید به اسلام، استناد به قرآن، سنت به عقل، تأیید به همبستگی ملل و سرزمینهای اسلامی و اعتقاد به انقلاب. سازمان‌دهنده این حزب سید کاظم بجنوردی بود.

از سال ۱۳۴۴ این حزب به‌سرعت رشد می‌کند و عدهٔ زیادی از جوانان با تمایلات مذهبی به آن می‌پیوندند. حزب به‌شبکه‌هایی تقسیم می‌شود و به اعضای خود اعلام می‌نماید که باید در فرصت مقتضی به‌دنبال قیام باشند و جنگ توده‌ای برپا دارند.

کادر رهبری این حزب در سال ۱۳۴۴ دستگیر می‌شود. سید کاظم بجنوردی به اعدام و پنجاه و پنج نفر به‌حبسهای ابد و بلندمدت محکوم می‌گردند. سپس حکم اعدام بجنوردی به‌حبس ابد تبدیل می‌شود، اما فعالیت گروههای وابسته به آنها در خارج ادامه می‌یابد و اقدامات خود را تا پیروزی انقلاب در تهران و اکثر شهرستانها ادامه می‌دهند.

حزب ملیون

در سال ۱۳۳۰ این حزب توسط

منوچهر اقبال شکل گرفت که حزب آنها در حقیقت باشگاه سیاسی خانوادگی آنان به‌حساب می‌آمدند و اغلب پستها و عناوین بالای دولت از وکالت، وزارت و مدیریتهای طراز اول در میان اعضاء رسمی این حزب غارت و چپاول می‌شدند.

حزم‌باش

از تشکیلات اداری عصر ساسانی، به معنی حاجب یا پرده‌دار.

حزین ــ شیخ علی: ← شیخ علی حزین

حسام‌الدوله تاش

حسام‌الدوله ابوالعباس تاش حاجب، از امرای معروف دربار سامانیان در قرن چهارم ه. ق. وی در آغاز از غلامان ابوالحسین عتبی بود، و آن وزیر او را برکشید، و در سنهٔ ۳۷۱ ه. ق. از جانب امیر نوح سامانی (دوم) به‌جای ابوالحسن سیمجور، سپهسالار خراسان و امیر نیشابور کرد، و حسام‌الدوله لقب داد. فخرالدولهٔ دیلمی و قابوس وشمگیر را که نزد او به خراسان آمدند، به اشارت امیر سامانی محترم داشت، و به امر امیر سامانی، به یاری آنها به جنگ با مؤیدالدولهٔ دیلمی شتافت، اما شکست خورد و به خراسان عقب نشست. پس از قتل ابوالحسین عُتبی، تاش به بخارا رفت، و نیشابور را به‌دست ابوعلی سیمجوری گذاشت. ابوعلی با فائق خاصه همدست شد، و در مرو طغیان کرد. تاش به دفع آنها به مرو آمد، و با آنها صلح نمود. چندی بعد تاش معزول و خانه‌نشین شد، و سپهسالاری خراسان به ابوالحسن سیمجور داده شد. اما تاش تمکین نکرد و با کمک فخرالدولهٔ دیلمی در صدد مقاومت برآمد و نیشابور را از ابوالحسن سیمجور گرفت. اما سیمجور، به کمک فائق و به یاری لشکری که شرف‌الدولهٔ دیلمی، امیر کرمان یافت تاش را از

نیشابور براند و وی نزد فخرالدوله گریخت و سال بعد وفات یافت.

حسام‌الدین

امام حسام‌الدین عمرابن عبدالعزیز ابن مازه، متوفی سال ۵۳۶ ه. ق. زمانی که سلطان سنجر در قطوان، از حوالی سمرقند از گورخان قراختایی هزیمت یافت، امام حسام‌الدین به‌دست گورخان کشته شد.

حسام‌الدین خلیل‌لر

فرمانروای لر کوچک، متوفی سال ۶۴۰ ه. ق.، و پنجمین اتابک از سلسلهٔ اتابکان لر کوچک. وی بعد از قتل گرشاسف لر به امارت رسید. اما با مخالفت سلیمانشاه ایوایی، سردار خلیفه مستعصم، مواجه شد و ناچار به مغول متوسل گشته از جانب مغول به شحنگی لر کوچک منصوب گردید. اما عاقبت سلیمانشاه ایوایی او را در نزدیک شاپورخوره مغلوب نمود و به قتل رساند و جسد او را نیز سوزاند. بعد از او پسرش «بدرالدین مسعود لر» به امارت رسید.

حسام‌الدین عمر لُر

فرمانروای لر کوچک، متوفی سال ۶۹۵ ه. ق. دهمین اتابک از سلسلهٔ اتابکان لر کوچک. وی از احفاد تهمتن پسر بدر ابن خورشید بود، و بعد از قتل خضر لر به امارت نشست. اما امرای لر امارت وی را نپذیرفتند، و به‌جای او صمصام‌الدین محمود لر را به امارت برداشتند. حسام‌الدین عمر لر در امارت صمصام‌الدین محمود شریک و طرف مشورت بود. اما دو سال بعد، به امر غازان‌خان مغول به قتل رسید.

حسام‌الدین غوری

از امرا و پادشاهان آل شنسب در ولایت بامیان؛ پسر فخرالدین مسعود غوری، متوفی سال ۵۵۰ ه. ق.

دچار جنون شد.

حسن‌ابن فیروزان

سردار معروف دیلمی، و از رؤسای سپاه علویان طبرستان، و بعدها سپاه آل‌بویه. وی پسر عم ماکان‌کاکی بود، و از جانب او حکومت گرگان را داشت. بعد از اطلاع از قتل ماکان، چون وشمگیر زیاری را سبب قتل او می‌شمرد، بر وشمگیر بشورید. اما مغلوب شد، و به پناه ابوعلی چغانی رفت و او را به گرفتن ساری تشویق نمود. در آخر سال ۳۳۰ ه. ق. همراه ابوعلی به بخارا رفت، اما در راه به اردوی وی دستبرد زده با مقداری غنایم بازگشت، و بر گرگان و سمنان و دامغان تسلط یافت. هنگام استیلای رکن‌الدوله دیلمی بر طبرستان و فرار وشمگیر به خراسان، حسن فیروزان به رکن‌الدوله پیوست و دختر خود را به زوجیت به او داد. وشمگیر چندی بعد حسن فیروزان را مغلوب کرد وگرگان را از وی بگرفت، اما بعد از چند

حسن آشتیانی

از شاگردان شیخ مرتضی انصاری درگذشته به سال ۱۲۸۱ ه. ق.

آشتیانی در تهران به سال ۱۳۱۹ ه. ق. درگذشت و جنازه‌اش در نجف اشرف دفن شد. وی در اجرای فتوا و حکم تحریم تنباکو که از طرف میرزا محمد حسن شیرازی در سامراه صادر شده بود در تهران فعالیت شدید داشت و در سقوط شرکت انگلیسی گیرندهٔ امتیاز دست داشت.

حسن‌ابن سهل

ابومحمد حسن‌ابن سهل‌ابن عبدالله سرخسی، متوفی سال ۲۳۶ ه. ق. وزیر مأمون خلیفهٔ عباسی و از رجال مشهور ایرانی در دربار عباسی. مأمون، بوران، دختر او را به نکاح خویش درآورد. (داستان این ازدواج معروف است.) حسن‌ابن سهل نزد مأمون تقرب و حشمت تمام داشت و در ۲۰۳ ه. ق.

سال حسن فیروزان به کمک رکن‌الدوله او را از گرگان براند و دوباره برآن ولایت استیلا یافت. (۳۳۶ هـ. ق.).

حسن‌ابن محمد

حسن دوم، در سلسلهٔ خداوندان الموت. ۵۲۰ ـ ۵۶۱ هـ. ق.

داعی و رئیس اسماعیلیه از سالهای ۵۵۷ ـــ ۵۶۱ هـ. ق. پسر و جانشین محمدابن بزرگ امید. وی به‌جای پدر خویش به امامت اسماعیلیه نشست. گویند در مقالات و عقاید اسماعیلیه غور و تحقیق تمام داشت. وی در سنهٔ ۵۵۹ هـ. ق. روز ۱۷ رمضان را افطار کرد و عید گرفت و تکلیف شرع از مردم برگرفت. حسن به‌دست برادرزن خود حسن نامور به‌قتل رسید.

حسن ایلکانی: ← **حسن جلایر**

حسن بزرگ امید

ابن محمد ابن کیا بزرگ امید، یکی از امرای اسماعیلی الموت که به‌جای پدرش محمد نشست و مقالات تازه در مذهب صباحی آورد و خود را به دروغ از فرزندان نزاربن مستنصر فاطمی شمرد و ادعای خلافت الهی کرد و عاقبت به‌دست حسن نامور که از پیروان او بود کشته شد ۵۶۱ هـ. ق.

حسن‌بن زید: ← **داعی کبیر**

حسن‌بن سدیدالدین: ← **حِلّی**

حسن‌بن سهل سرخسی

وزیر ایرانی مأمون عباسی.

حسن‌بن علی

ناصرکبیر (اطروش) (۳۰۴ ـ ۳۱۰ هـ.) پس از قتل محمدبن زید داعی، گرگان و طبرستان در تحت سیطرهٔ سامانیان در آمد و سادات علوی به دیلمان و گیلان پناه جستند. مدت سیزده سال طبرستان فرمانبردار سامانیان بود.

در این هنگام «محمدبن هارون سرخسی» سردار سامانی که از آقای خود امیراسماعیل سامانی رنجیده بود به دیلمستان پناه برد و به یکی از سادات جلیل‌القدر آن ناحیه که حسن‌بن علی نام داشت و ملقب به ناصرکبیر و از فرزندان امام زین‌العابدین محسوب می‌شد دست بیعت داد. ناصر در ۳۰۱ ه. سامانیان را در طبرستان مغلوب ساخت وگیلان را به یکی از سادات حسنی به‌نام «حسن‌بن قاسم» سپرد، ولی حسن‌بن قاسم حق‌ناشناسی کرده، ناصر را دستگیر کرد و در قلعه لاریجان محبوس نمود. پس از چندی ناصر به‌کمک «لیلی‌بن نعمان» از زندان نجات یافت و با آنکه می‌توانست انتقام بگیرد، حسن بن قاسم را عفو کرد و او را جانشین خود قرار داد. نیز ← اطروش

حسن‌بن علی (ع)

روز هشتم ماه ربیع‌الثانی سال ۲۳۲ هجری قمری در شهر مدینه دومین فرزند امام هادی (ع) متولد گردید. مادر آن حضرت به فرمودهٔ امام دهم به عرفان و درستکاری مشهور بود و به‌نامهای حدیثه، سلیل و سوسن یاد شده است. کنیه آن حضرت ابامحمد و ابوالقاسم بود. القاب آن حضرت عبارتند از: زکی، صامت، هادی، سراج و نیز عسگری که این لقب به‌دلیل اقامت در شهر سامرا به آن حضرت داده شده است. دورهٔ اقامت حضرت امام حسن عسگری (ع) مواجه با قدرت و نیروی ستمگر بنی‌عباس بود. امام (ع) در مدت عمر کوتاه خود با سه نفر از خلفای عباسی که هر یک از دیگری ستمگرتر بودند معاصر بود. معتمد دستور داده بود که امام حسن عسگری را دستگیر کنند. حضرت امام حسن عسگری (ع) از شش سال امامتش سه سال در زندان بود و در تمام این مدت با اخلاق پسنده و دانش و تقوی با مردم ملاقات می‌کرد. امام حسن عسگری (ع) در روز هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری قمری با زهر معتمد

خلیفه عباسی مسموم و به شهادت رسید. امام عسگری (ع) را پس از مراسم غسل وکفن در همان اقامتگاهش در شهر سامراء در کنار مزار پدربزرگوارش به‌خاک سپردند.

حسن‌بن علی (ع)

حضرت حسن مجتبی (ع) امام دوم شیعیان روز پانزدهم رمضان سال سوم هجرت متولد شد. پدر آن حضرت علی ابن ابی‌طالب (ع) و مادر آن بزرگوار فاطمه زهرا (س) بود. لقب امام حسن (ع) عبارت است از سبط اکبر، تقی، طیب، امیر، مجتبی، زکی و زاهد. امام حسن (ع) در نصایح خود می‌فرمود: فرزندم! با احدی برادری مکن تا بدانی به کجا می‌رود و از کجا می‌آید و چون خوب از حالش باخبر شدی و معاشرتش را پسندیدی با او، برادری کن. امام حسن (ع) از شجاعان عرب بود که قاتل پدرش ابن ملجم را با یک ضربه شمشیر از پای در آورد و در جنگ صفین جزو سرداران بزرگ رشید و از فرماندهان مؤثر سپاه اسلام بود. پس از شهادت علی (ع) بنا به وصیت و انتخاب امیرالمؤمنین علی (ع) امام حسن (ع) جانشین او شد. معاویه از وجود حضرت امام حسن (ع) بیمناک بود، چرا که در قرارداد صلح آن بزرگوار با معاویه براساس شرایط آن امام حسن (ع) پس از مرگ معاویه به خلافت می‌رسید و معاویه از این بابت نگران بود و بنابراین تصمیم گرفت که امام حسن (ع) را مسموم و از میان بردارد، لذا معاویه «جعده» همسر امام حسن (ع) را که دختر «اشعث» بود فریب داده و جعده را برانگیخت و پول بسیاری داد تا با مقداری زهر امام حسن (ع) را به شهادت برساند و جعده در سال ۵۰ هجری بود که امام حسن (ع) را با زهر مسموم ساخت و امام حسن (ع) در بیست و هشتم ماه صفر به شهادت رسید.

حسن‌بن قاسم علوی (داعی صغیر)

(۳۰۴ ـ ۳۱۶ هـ.) داماد «اطروش» که بعد از وی به حکومت طبرستان رسید و معروف به «داعی صغیر» گردید. وی در نبرد با سیمجور سردار سامانیان شکست خورد، به آمل گریخت و در این فرار دو سردار داعی که یکی ماکان‌کاکی و دیگری علی‌بن بویه که بعدها عمادالدوله لقب گرفت همراه او بودند. داعی صغیر به‌زودی شکست‌خود را جبران کرده در ۳۱۰ هـ. سیمجور را شکست داد و سی هزار دینار به وی غرامت پرداخت. داعی در ۳۱۶ در نبردی که با اسفاربن شیرویه که یکی از سرداران دیلمی بود کرد، کشته شد و از آن پس طبرستان به‌دست آل زیار افتاد.

حسن‌بیک روملو

حسن‌بیک روملو یکی از نوادگان دیوسلطان روملو امیر مشهور از قبیلهٔ چادرنشین قزلباش آذربایجان به‌نام روملو می‌باشد. حسن‌بیک یکی از فضلا و مورخان دانشمند عصر خود بود. مدتی از عمر خود را در خدمت شاه طهماسب به‌سر برده و در بسیاری از جنگها همراه او بوده است. بعد از مرگ شاه طهماسب به‌خدمت محمد خدابنده پیوست. اثر معروف او کتاب احسن‌التواریخ است که به زبان فارسی نوشته شده است. مؤلف کار خود را از زمان شاه طهماسب اول شروع نموده است و کتاب را به‌نام شاه اسماعیل دوم تألیف کرده است و به‌مرور مطالبی بر آن افزوده و حوادث تاریخی را سال به‌سال مفصلاً شرح داده است و در پایان حوادث هر سال اطلاعات مبسوط و سودمندی در شرح حال رجال سیاسی و فقها و دانشمندانی که در آن سال درگذشته‌اند آورده است.

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

مؤلف کتاب تاریخ ایران باستان و از رجال نامی قاجار.

حسن تکین

شهرت قلج طمغاج ابوالمعالی حسن ابن علی ابن عبدالمؤمن متوفی ۵۲۶ هـ. ق. از شاهزادگان سلسلهٔ ایلک خانیان و امیر و فرمانروای ماوراءالنهر در قسمتی از زمان سلاجقه. وی خواهرزادهٔ سنجر بود، و سنجر در ۵۲۴ هـ. ق. بعد از قهر و قتل ارسلان‌خان، حکومت ماوراءالنهر را بدو داد. بعد از او، محمودخاقان، خواهرزادهٔ دیگر سلطان سنجر، به امر سلطان به‌جای او نشست.

حسن جلایر (حسن ایلکانی)

امیر شیخ حسن بزرگ، از امرا و سرداران معروف عهد ایلخانیان. مؤسس و اولین پادشاه سلسلهٔ آل جلایر: جلایریان.

حسن جوری

شیخ حسن طلبه‌ای از قریهٔ جور از توابع نیشابور بود که تحصیلات دینی خود را در زادگاهش به پایان برد و به مرتبهٔ مدرسی رسید. او طبق گفته خود از همان اوان جوانی مرید اهل حق و دوستدار ائمهٔ اطهار بود و در پی تقوی و سیر و سلوک حرکت می‌کرد.

او که حیران به‌دنبال سخن حق بود و در این راه اقوال و آثارگوناگون را مورد بحث و بررسی قرار می‌داد، توسط یکی از شاگردانش به‌محضر شیخ خلیفه راه یافت و شنید آنچه را که دنبالش بود و شیفتهٔ وی گردید.

بدین‌ترتیب شیخ حسن مرید و شاگرد شیخ خلیفه گردید و بدوگروید تا پس از او به تعلیم تعالیم وی بپردازد. از این‌رو وقتی که شیخ خلیفه به‌قتل رسید، وی به‌عنوان جانشین او به تبلیغ تعالیم وی برخاست و در این راه مرارتها کشید.

در این ایام معاندین و دشمنان همچنان در پی از بین بردن مریدان و پیروان شیخ خلیفه بودند و شیخ حسن نیز ــ که به‌هر حال حکم جانشینی او را یافته بود ــ مبرا از این نمی‌توانست

باشد، لذا برای حفظ جان و تبلیغ تعالیم و کسب پیروان بیشتر دست به هجرت زد. وی پس از قتل شیخ خلیفه، شبانه به نیشابور رفت. چندی را در آنجا گذراند و بعد به مشهد مقدس راهی شد و از آنجا به ابیورد و خبوشان (قوچان امروزی) رفت و سپس راهی عراق عرب گردید. پس از حدود یک سال به خراسان بازگشت و به‌سوی ترکستان رفت و چندی را در ترمذ و بلخ گذراند و بعد به‌سوی هرات رفت و سپس به خواف و قهستان عازم شد. در آنجا تصمیم گرفت که راهی کرمان شود ولی راه نامساعد بود و خراج شیخ حسن نیز نامطلوب. لذا به نیشابور برگشت و در غار ابراهیم در حومهٔ شهر چندی را به تبلیغ پرداخت. از آنجا می‌خواست به‌سوی عراق عرب رود که راه کویری و بیابانی توان رفتن را از وی گرفت و لذا در مشهد اقامت گزید و در همان نیشابور بود که به‌دست عمال امیر ارغونشاه جانی قربانی، گرفتار شد و راهی قلعهٔ طاق در ولایت یازر گردید.

در این ایام در نواحی نیشابور و طوس و کلاً شمال شرقی خراسان جانی قربانیها حکومت می‌کردند که در رأس آنها امیر ارغونشاه قرار داشت و پسر او امیرمحمد بیک در نیشابور حاکم بود. اینان چون از کثرت پیروان شیخ خلیفه و اصول تعالیم وی به وحشت افتاده بودند، او را گرفتار ساختند و در طاق یازر محبوس کردند. هجرت شیخ حسن نزدیک چهار سال به طول انجامید.

می‌توان گفت که بذر تعالیم شیخ حسن را شیخ خلیفه پاشید و شیخ حسن جوری به بارش نشاند. تعالیم او برعکس تعالیم شیخ خلیفه که در ابهام بود، صراحت و روشنی داشت. شیخ حسن در عرض حالی که به محمدبیک جانی قربانی نوشت کاملاً از اهداف و مقاصد خود سخن راند. نامهٔ او به محمد بیک در جواب پیامی است که محمد بیک به او داده، در آن اعلام داشته بود که چرا خود را درگیر مسائل سیاسی و

نظامی ساخته است و حال آنکه بایستی فقط به امر دین و آخرت بپردازد.

شیخ حسن در جواب پیام وی نامه‌ای نگاشت که درواقع نوعی حسب حال است و در آن از اهداف خود سخن به میان آورد. از نامهٔ او چنین برمی‌آید که وی با تکیه بر اصول و تعالیم تشیع اثنی‌عشری برای رفع ظلم و ستم از سر مسلمین به‌پا خاسته، با یاری افراد دیگر قیام کرده است. و نیز: ← سربداران.

حسن چوپان

[امیرشیخ حسن چوپانی] یا شیخ حسن کوچک ۷۴۴ هـ. ق. از امرای معروف خاندان چوپانیان؛ پسر امیر تیمورتاش چوپانی و نوادهٔ امیر چوپان. وی بعد از التجای امیر تیمورتاش به مصر، در آسیای صغیر ماند، تا آنکه بعد از وفات ابوسعید بهادرخان، به خیال سلطنت افتاد. از این‌رو، غلامی ترک را که قراجری نام داشت و شباهت به پدرش امیر تیمور داشت فرانمود و آوازه در انداخت که پدرم امیر تیمورتاش از مصر می‌آید. مخالفان شیخ حسن ایلکانی، بدین بهانه، بدو پیوستند، و او عازم آذربایجان گشته و در آنجا گرفتار شده و به قتل رسید (۷۳۸ هـ. ق.)، و شیخ حسن چوپانی بر عراق و آذربایجان استیلا یافت. اما چون بین او و قراجری به‌هم خورد، ناچار قراجری راگذاشته به گرجستان رفت، و ساتی‌بک دختر الجایتو را به سلطنت برداشته عازم مقابله با شیخ حسن ایلکانی گشت. شیخ حسن ایلکانی نیز طغاتیمورخان را به سلطنت برداشت. اما طغاتیمورخان، چندی بعد، او را فروگذاشته به خراسان رفت، و شیخ حسن ایلکانی جهان تیمور (ابن‌آلافرنک) را به امارت برداشت.

شیخ حسن چوپانی نیز ساتی‌بک را به عقِد سلیمان‌خان مغول درآورد و عاقبت بین فریقین در آذربایجان جنگ روی داد، و شیخ حسن چوپانی پیروزی یافت، و عراق و آذربایجان را به‌دست آورد و به دیار بکر لشکر کشید؛ اما

لشکر او در نزدیکی بغداد از لشکر امیرشیخ حسن ایلکانی شکست خورد، و پس از غارتگری در نواحی روم، به آذربایجان بازگشت. در ۲۷ رجب ۷۴۴ ه. ق. شیخ حسن چوپانی به‌دست زن خود «عزت ملک» کشته شد.

حسن دامغانی

حسن دامغانی از اهالی قریه باشتین و از ملازمین وجیه‌الدین مسعود و اتابک لطف‌الله میرزا فرزند او بود. وی پس از قتل حیدر قصاب با لطف‌الله میرزا و خواجه نصرالله باشتینی وارد سبزوار شد و نماینده حیدر قصاب در سبزوار یعنی علی مسعود را از آن شهر بیرون کرد و امیر لطف‌الله را به حکومت نشاند و اداره امور دامغان را به نصرالله باشتینی داد و خود در رأس کلیه امور قرار گرفت. اتحاد مثلث حکومت سربه‌داری زیاد دوام نیاورد و از هم پاشید، زیرا حسن دامغانی به بهانهٔ اینکه لطف‌الله میرزا از پهلوانان سبزواری مخالف او حمایت می‌کند، لطف‌الله را از حکومت عزل و به قلعه دستجردان فرستاد و به‌دنبال آن وسیله قتل او را فراهم ساخت و خود را زمامدار مطلق سربه‌داران معرفی کرد. اما دولت حسن دامغانی به زودی با مشکلات داخلی و خارجی مواجه گشت. از جمله مشکلات داخلی، مخالفت صنف درویشان به سرکردگی «عزیز مجدی» با او بود.

درویش عزیز مجدی از طرفداران شیخ حسن جوری بود و مدتها در عراق و مشهد مقدس به تبلیغ گذرانیده و طرفدارانی برای خود فراهم آورده بود. پس به یاری آنان قلعه طوس را گرفت و مرکز عملیات خویش قرار داد و با پهلوان حسن به مخالفت برخاست. پهلوان حسن قیام عزیز مجدی را خطری برای خود تلقی کرده و برای سرکوبی آن عازم طوس شد. در این ماجرا درویش عزیز شکست خورد و پهلوان حسن با دادن چند خروار ابریشم او را به عراق

تبعید نمود.

از جمله گرفتاریهای خارجی، مبارزه او با امیر ولی حاکم استرآباد بود که در این مبارزه با ناکامی مواجه گشت. در نتیجه از اطراف و جوانب علیه او شورشهایی صورت گرفت. از آن جمله خواجه علی مؤید در رأس شورشیان داخلی علیه پهلوان حسن قرار گرفت. علی مؤید نخست نماینده حسن دامغانی را از آنجا بیرون کرد و محمدرضا نامی را جهت دعوت از درویش عزیز به اصفهان فرستاد و با او متحد شد و کار هر دو بالا گرفت. در این اثنا پهلوان حسن به خاموش ساختن شورش قلعه شغان اشتغال داشت. خواجه علی مؤید به اتفاق درویش عزیز وارد سبزوار شد و نماینده و وزیر پهلوان حسن یعنی خواجه یونس سمنانی را به قصاص امیر لطف‌الله کشت و به سپاهیان پهلوان حسن پیام فرستاد که اگر قصد برگشت به سبزوار را دارید باید سر پهلوان حسن را با خود بیاورید. سپاهیان پهلوان حسن برای رسیدن به نزد خانواده‌های خویش پهلوان را کشتند و سر او را به سبزوار آوردند. مدت حکومت او چهار سال و چهار ماه بود.

حسن روملو

حسن روملو مؤلف احسن‌التواریخ است و در سال ۹۸۵ آن کتاب را به اتمام رساند.

حسن صباح

زعیم ملاحده ایران از اهالی اصفهان که در مصر به‌عنوان یکی از دعات خلیفه المستنصر فاطمی درآمد و برای نشر دعوت او به شام و دیار بکر و

اسامی امرای الموت

۱- حسن بن صباح	رجب ۴۸۳ هـ
۲- کیابزرگ امیدالرودباری	۵۱۸ هـ
۳- محمد بن بزرگ امید	۵۳۲ هـ
۴- حسن (دوم) کورگیا بن محمد	۵۵۷ هـ
۵- نورالدین خداوند محمد بن حسن	۵۶۱
۶- جلال الدین حسن بن محمد	۶۰۷
۷- علاء الدین محمد بن حسن	۶۱۸
۸- رکن الدین خورشاه	۶۵۳

آسیای صغیر مسافرت نمود، سپس به خراسان، ماوراءالنهر و کاشمر رفت، سپس قلعهٔ الموت را در نواحی طالقان قزوین بنیاد نهاد و در آنجا سلطنت ملاحده را مستقر ساخت. حسن صباح در سال ۵۱۸ ه. در زمان سلطنت سلطان سنجر درگذشت و «کیابزرگ امید» را به‌جای خود معین نمود.

حسنعلی‌بیگ

از رجال و امرای مقرب درگاه نادرشاه افشار؛ وی در دستگاه نادر به‌منصب معیرالممالکی رسید، و از آغاز دولت نادر تا پایان کار او همواره ملازم و مقرب و معتمد وی شمرده می‌شد. بعد از قتل نادر (۱۱۶۰ ه. ق.) که علیقلی‌خان به دعوی سلطنت برخاست و خود را عادلشاه نام نهاد، حسینعلی‌بیگ مورد اعتماد واقع شد، و این شاهزاده که خود غالباً به عشرت می‌پرداخت، امور مملکت را به رأی و نظر او و سهراب‌خان غلام خود واگذار کرد. بعد از شکست عادلشاه وی به اصفهان رفت و مقارن ورود کریم‌خان زند و علیمرادخان زند در آن شهر بود.

حسن‌علی ذکره‌السلام

فرزند محمد (نوهٔ کیابزرگ امید جانشین حسن صباح) که پس از پدر خود را به خلفای فاطمی منسوب داشته مستقلاً دعوی امامت کرد. وی در سال ۵۵۹ مراسمی به‌نام عید قیامت تشکیل داده، دعوی خود را آشکار ساخت و دستور داد احکام اسلام را برحسب ظاهر عمل ننمایند. از آن تاریخ این طایفه را ملاحده نامیدند. حسن‌بن نامور دیلمی که برادرزن حسن علی ذکره‌السلام بود در سال ۵۶۱ او را به قتل رساند.

حسنعلی قراقویونلو

متوفی ۸۷۳ ه. ق. امیر ترکمان (۸۷۲ ــ ۸۷۳ ه. ق.)، از طایفهٔ قراقویونلو؛ فرزند و جانشین جهانشاه

قراقویونلو. وی سابقاً از نظر پدر افتاده، و جهانشاه او را در تبریز حبس کرده بود. هنگام عزیمت جهانشاه به خراسان، وی از زندان بیرون آمده بر پدر شورید، و جهانشاه او را سرکوب کرد. حسنعلی بعد از جلوس به سلطنت از عهدهٔ سلطنت برنیامد، و گویند در اثر طول حبس در عقلش خللی روی داده بود. حسن به قصد او لشکر به تبریز برد، و حسنعلی از پیش او گریخت و به همدان رفت. اما در آنجا امیر گشته به‌دست اغورلو محمد، پسر اوزون حسن، به‌قتل رسید. با قتل او خاندان قراقویونلو منقرض شد.

حسنعلی منصور

حسنعلی منصور فرزند رجبعلی منصور در سال ۱۳۰۲ هـ. ش. در تهران متولد شد. پدرش رجبعلی منصور دوبار در سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۹ هـ. ش. به نخست‌وزیری ایران رسیده بود. حسنعلی منصور در سال ۱۳۲۱ هـ. ش.



حسنعلی منصور

از دبیرستان فیروز بهرام دیپلم و در سال ۱۳۲۴ هـ. ش. از دانشکده حقوق در رشته علوم سیاسی لیسانس گرفت. در همان سال به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و چندی در تهران و مدتی در اروپا به کارهای کوچکی در وزارت خارجه اشتغال داشت.

در سال ۱۳۳۴ هـ. ش. حسین علاء،

نخست‌وزیر وقت، او را به ریاست دفتر خود برگزید. در سال ۱۳۳۸ هـ. ش. ابتدا به وزارت کار و بعد به وزارت بازرگانی رسید و تا پایان دولت منوچهر اقبال در این سمت فعالیت داشت. در دولت شریف امامی عنوان دبیرکلی شورای اقتصاد را برای خود حفظ کرد و سمت وی نیز در دولت، معاونت نخست‌وزیر بود. در دولت امینی از کار برکنار شد و پس از به‌قدرت رسیدن علم، به‌جای دکتر مشرف نفیسی به ریاست شرکت سهامی بیمه ایران انتخاب گردید.

در سال ۱۳۴۲ منصور از شاه اجازه گرفت به جای حزب ملیون که به‌علت خبط و خطاهای دکتر اقبال و دوستانش رو به‌زوال بود، حزبی سیاسی تشکیل دهد. شاه با تشکیل چنین حزبی به‌نام حزب ایران نوین موافقت کرد و در مجلس فراکسیونی بدین نام تشکیل شد و قریب ۱۷۵ نماینده به‌عضویت آن در آمدند و رهبری حزب جدیدالتأسیس به منصور داده شد و امیرعباس هویدا هم قائم‌مقام دبیرکل شد. مقدمات نخست‌وزیری منصور در نیمه اول اسفندماه ۱۳۴۲ فراهم شد و روز ۱۷ اسفند علم به دستور شاه از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و حسنعلی منصور همان روز مأمور تشکیل کابینه شد. لیست اعضای کابینه منصور از قبل آماده بود و عصر همان روزی که فرمان نخست‌وزیری را گرفت، اعضای دولت خود را به‌شاه معرفی کرد.

حسنعلی منصور در روز اول بهمن ۱۳۴۳، هنگامی که برای تقدیم لایحه‌ای درباره قرارداد جدید نفت با یک شرکت آمریکایی به‌مجلس می‌رفت، در مقابل در مجلس، به‌هنگام پیاده شدن از اتومبیل توسط محمد بخارایی، از اعضای جمعیت فداییان اسلام، مورد اصابت سه گلوله قرار گرفت و بعد از ۵ روز درگذشت.

از جمله مهمترین وقایعی که در دورهٔ نخست‌وزیری منصور اتفاق افتاد، عبارت بودند از:

تصویب لایحهٔ کاپیتولاسیون در اعطای مصونیت به مستشاران نظامی آمریکا، تبعید حضرت امام خمینی (ره) در ۱۳ آبان ۴۳ به ترکیه، افزایش قیمت نفت و بنزین و پیامدهای آن.

کابینهٔ حسنعلی منصور

۱. وزیر دادگستری: دکتر باقر عاملی.
۲. وزیر امور خارجه: دکتر عباس آرام.
۳. وزیر کشور: دکتر جواد صدر.
۴. وزیر جنگ: سپهبد اسدالله صنیعی.
۵. وزیر دارایی: امیرعباس هویدا.
۶. وزیر فرهنگ: دکتر عبدالعلی جهانشاهی.
۷. وزیر راه: دکتر محمود کشفیان.
۸. وزیر بهداری: دکتر جمشید آموزگار.
۹. وزیر پست و تلگراف و تلفن: دکتر فرهنگ شفیعی ــ مهندس فتح‌الله ستوده.
۱۰. وزیر اقتصاد: دکتر علینقی عالیخانی.
۱۱. وزیر کشاورزی: سپهبد اسماعیل ریاحی.
۱۲. وزیر کار و خدمات اجتماعی: عطاءالله خسروانی.
۱۳. وزیر اطلاعات: نصرت‌الله معینیان.
۱۴. وزیر آبادانی و مسکن: دکتر هوشنگ نهاوندی.
۱۵. وزیر آب و برق: مهندس منصور روحانی.
۱۶. وزیر مشاور در امور استخدامی: دکتر منوچهر گودرزی.
۱۷. وزیر مشاور و معاون پارلمانی: دکتر ناصر یگانه.
۱۸. وزرای مشاور: دکتر محمد نصیری ــ دکتر هادی هدایتی ــ دکتر عبدالعلی جهانشاهی ــ دکتر محمود کشفیان ــ مهندس حسن شالچیان.
۱۹. معاون نخست‌وزیر در هنرهای زیبا: مهرداد پهلبد.
۲۰. معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور: سرلشکر حسن پاکروان.
۲۱. معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان

جلب سیاحان: دکتر قاسم رضایی.

* وزیر فرهنگ و هنر: مهرداد پهلبد.
* وزیر آموزش و پرورش: دکتر هادی هدایتی.

حسن غزنوی

شهرت اشرف‌الدین ابومحمد حسن‌ابن محمد، متخلص به حسن و معروف به سید اشرف و اشرف متوفی حدود ۵۵۶ هـ. ق.، شاعر و واعظ پارسی‌گوی معاصر بهرامشاه غزنوی بود، و این پادشاه را مدح کرد. هنگام وعظ هزاران نفر برای شنیدن گفتار وی حاضر می‌شدند، و گویا با مخالفان سلطان سر و سرّی داشت، و به هر حال، مکرر مورد حسد و بغض واقع شد، و ناچار به حج رفت. در بازگشت، غیاث‌الدین مسعود سلجوقی چهارمین سلطان سلجوقی عراق، او را در بغداد بنواخت و سرانجام در قریهٔ آزادوار از ولایت جوین درگذشت، و مقبره‌اش همانجاست.

حسنک وزیر

حسن‌بن میکال ملقب به سیدالکفاه و معروف به امیر حسنک میکال نیشابوری، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است. حسنک در ایام جوانی در ملازمت محمود به‌سر می‌برد و در سفر و حضر همیشه با او بود. هنگامی که محمود به سلطنت رسید، ریاست شهر نیشابور را به او داد. در اثر ابراز لیاقت و کاردانی، حسنک مورد توجه و محبت سلطان محمود واقع شد و در نتیجه کار دیوان غزنه به وی تفویض گردید.

پس از چندی منصب وزارت را نیز بدو دادند و حسنک نیز تا مرگ سلطان محمود در این مقام باقی بود. و در زمان فرمانروایی محمد فرزند سلطان محمود نیز در این سمت اشتغال داشت و از محمد در مقابل مسعود فرزند دیگر سلطان محمود حمایت می‌کرد. گویند در سخنان خود بدان وقت که مسعود در عراق بود تعادل نگاه نمی‌داشت،

چنانکه وقتی در دیوان در حضور جمعی گفته بود: اگر مسعود پادشاه شود، حسنک را بر دار باید کشید و آن شد که نباید می‌شد و به‌قول بیهقی «زبان نگاه نداشته و این سلطان بزرگ محتشم (مسعود) را خیر خیر بیازرده» و زمانی که مسعود به پادشاهی رسید به بهانهٔ اینکه حسنک در سالی که به سفر حج می‌رفت (در زمان محمود) در موقع بازگشت به غزنین پس از رسیدن به شام و موصل سفیری از جانب خلیفهٔ فاطمی مصر به حسنک وارد شد و خلعت و هدایای بسیاری به او داد که به سلطان محمود برساند و در ضمن خود حسنک را نیز خلعتی بداد که پس از بازگشت سلطان محمود همهٔ آنچه را که از مصر رسیده بود به بغداد نزد خلیفه فرستاد و همهٔ آنها در بغداد سوزانده شد و این بهانه بود که مسعود بدان دستاویز شد و اینکه حسنک قرمطی شده و باید او را به دار آویخت و سرانجام حسنک وزیر گرفتار سیاست مکارانه دولت عباسی گردید و به اتهام قرمطی بودن دستگیر و زندانی و آخرالامر او را خفه نمودند و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند، چنانکه پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد و اثری از وی نماند. مادر حسنک در خصوص پسرش گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان را».

حسنلو

تپه‌ای در ۱۲ کیلومتری شرقی نقده و ۸۵ کیلومتری جنوب ارومیه که خود و اطرافش از اماکن باستانی تمدنهای کهن ایران است. آبادی حسنلو در دامنهٔ آن است. این تپهٔ مرکزی را تپه‌های کوتاه‌تری حلقه‌وار احاطه کرده است. ارتفاع تپه مرکزی حدود ۲۰ متر است، و ارتفاع تپه‌های اطراف به حدود ۱۵ متر می‌رسد. قطر تپهٔ مرکزی در قسمتهای مختلف آن از حدود ۲۸۵ متر تا ۲۵۰ متر می‌باشد. از قرائن و حفاریهایی که



کاسه زرین: مزین با مناظر مذهبی. حسنلو، ایران. سدهٔ نهم ــ هشتم ق. م. موزه باستان‌شناسی تهران



کاسهٔ زرین: الهه‌ای با آینه و نشسته بر سر شیر ــ حسنلو، ایران

در این ناحیه به‌عمل آمده است چنین استنباط می‌شود که تپهٔ مرکزی در بنای اصلی و قلعهٔ وسط شهری بوده است، و تپه‌های محیط بر آن محل سکونت مردم. اول بار در سال ۱۳۱۳ هـ. ش. و سپس در ۱۳۱۵ هـ. ش. در این محل کاوشهایی به‌عمل آمد. سپس در ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ هـ. ش. ادارهٔ کل باستان‌شناسی ایران کاوشهای علمی در آن انجام داد. سپس به‌وسیلهٔ تشکیل هیئت علمی مشترک با موزهٔ دانشگاه فیلادلفیا، کاوشهای مهمتر علمی دیگری کرد. در تابستان ۱۳۳۷ هـ. ش. در ضمن دومین دورهٔ حفاری مشترک، کاسهٔ طلای بسیار



جام فلز قیمتی ــ تپه حسنلو

مهمی دارای نقوش برجسته از آثار قوم‌مان مربوط به قرن ۹ ق. م. کشف شد. آثار دیگر از زر و سیم و مفرغ و سفال مربوط به همان دوران و چند قرن پیشتر در کاوشهای مذکور به‌دست آمده است.

حسین‌ابن علاءالدوله

۸۳۵ هـ. ق. از امرای سلسلهٔ ایلکانی معروف به آل جلایر، پسر علاءالدولهٔ ایلکانی. وی بعد از سلطان محمد ایلکانی به امارت حله نشست (شعبان ۸۲۷ هـ. ق.)، و نسبت به شاهرخ تیموری اظهار اطاعت و فروتنی نمود. بر قسمت عمده‌ای از عراق عرب، بجز بغداد، امارت کرد، و آخر «اصفهانشاه ابن قرایوسف قراقوینلو» او را در یکی از قلاع حله محاصره نمود، و چندی بعد او را گرفته به‌قتل آورد (صفر یا ربیع‌الاول ۸۳۵ هـ. ق.). با قتل او سلسلهٔ آل جلایر به‌کلی منقرض شد.

حسین‌ابن علی مرورودی

سردار معروف لشکر امیراحمد سامانی و امیرنصر دوم سامانی. وی در سال ۲۹۸ ه. ق. سیستان را از محمدابن علی ابن لیث صفاری گرفت، و در سال ۳۰۰ ه. ق. نیز فتنهٔ خوارج سیستان راکه بر عمرو ابن یعقوب، نوادهٔ عمرولیث، جمع آمده بودند، فرو نشاند. اما خود او چندی بعد در هرات عصیان کرد، و بر نیشابور نیز دست یافت (۳۰۲ ه. ق.). حسین‌ابن علی به آیین اسماعیلیه گرویده بود، و عصیان او در واقع بر ضد خلیفهٔ عباسی نیز محسوب می‌شد. در سال ۳۰۶ ه. ق.

حسین امامی

سید حسین امامی از ستارگان درخشان آسمان شهدای اسلام همرزم شهید نواب صفوی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام که اعدام انقلابی عبدالحسین هژیر به‌دست وی صورت گرفت و در نهایت به‌شهادت رسید.

حسین ایلکانی

۷۸۴ ه. ق.، سومین پادشاه (۷۷۶ - ۷۸۴ ه. ق.) از سلسلهٔ ایلکانی معروف به آل جلایر، پسر و جانشین سلطان اویس جلایر. در سال ۷۷۶ ه. ق. در تبریز، به‌موجب وصیت پدر، به سلطنت نشست. اما امرا چون گمان می‌بردند که برادر بزرگترش، شیخ حسن، به این انتخاب راضی نیست، ظاهراً با رضای سلطان اویس، شیخ حسن را مقارن جلوس حسین ایلکانی هلاک کردند. در سال ۷۷۷ ه. ق.، حسین از شاه شجاع آل مظفر شکست خورده تبریز را به وی واگذاشت. اما پس از ۴ ماه، چون شاه شجاع تبریز راگذاشته به شیراز رفت، سلطان حسین دیگر بار به تبریز درآمد، و بر تخت نشست. در بغداد برادرش علی ایلکانی بر وی شورید، و دعوی سلطنت کرد، و چند بار بین دو برادر جنگ در افتاد. چندی بعد، حسین

ایلکانی به‌دست برادر دیگرش سلطان احمد ایلکانی مقتول شد (صفر ۷۸۴ ه. ق.).

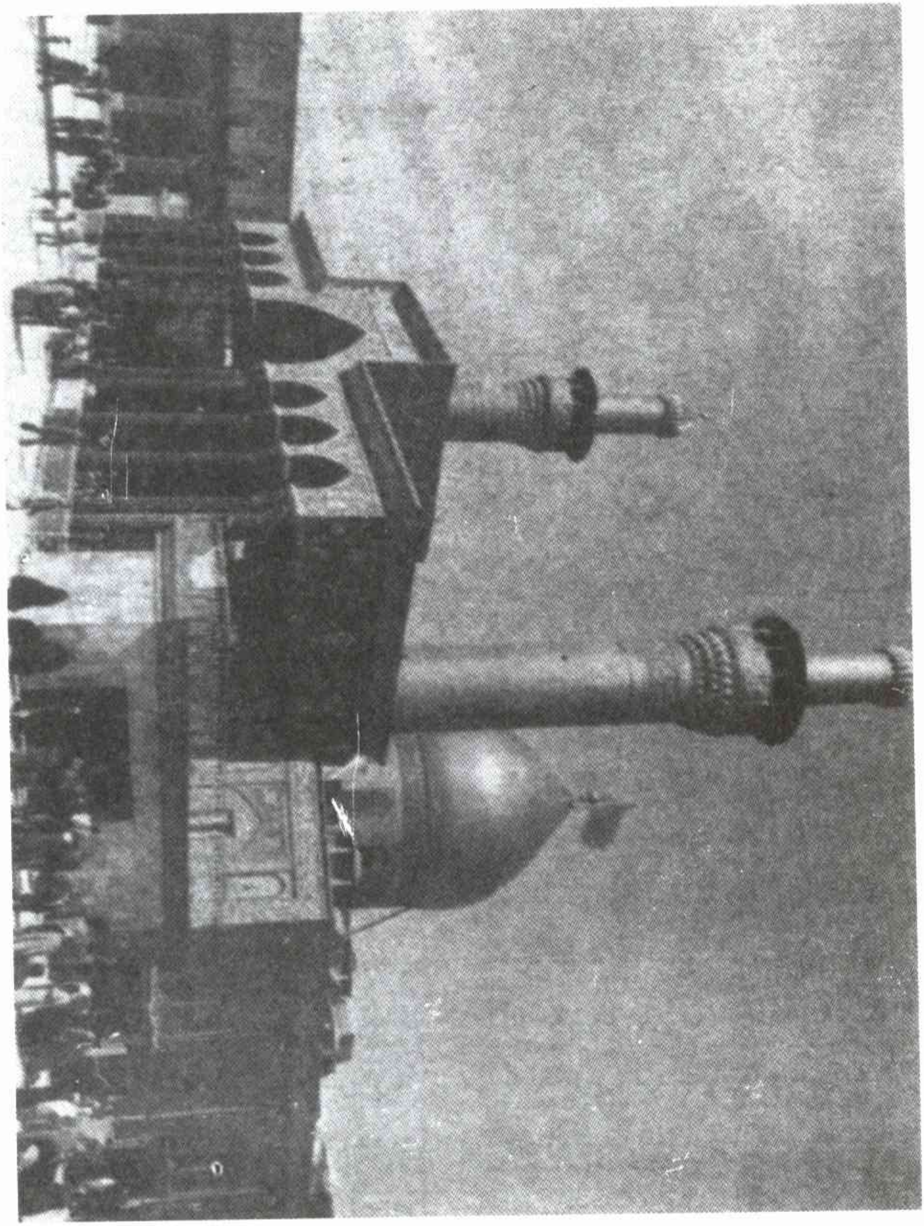
حسین بایقرا

ذیحجهٔ ۹۱۱ ه. ق.، از شاهزادگان سلسلهٔ تیموریان و پادشاه آن سلسله (۱۸۷۳ ـ ۹۱۱ ه. ق.) پسر منصوراِبن بایقرا ابن‌عمر شیخ. در هرات متولد شد. در ایام دولت الغبیگ تحت تربیت و حمایت او بود. ابوسعید گورکان چون به‌سلطنت رسید او را به حبس افکند، اما او گریخته با ابوالقاسم بابر به خوارزم رفت. در ۸۶۲ ه. ق. شهر استراباد را گرفت، و هر چند آن را ابوسعید از او باز ستاند، اما عاقبت وی، علاوه بر استراباد، گرگان و مازندران را فتح نمود. بعد از مرگ ابوسعید، حسن بایقرا در هرات به سلطنت نشست، و پس از ۳۸ سال سلطنت وفات یافت. در ۸۷۴ ه. ق. یادگارمحمد، پسر بایسنقر، او را منهزم نمود، و سلطان حسین بر خراسان استیلا یافت (۸۷۵ ه. ق.). وی ذوق ادبی و قریحهٔ شاعری داشت. به میگساری و کبوتربازی نیز علاقهٔ تمام می‌ورزید. در بیست سال آخر عمر به فلج دچار بود، و وزارت او را امیرعلیشیر نوایی داشت. بعد از وفات او، پسرانش مظفر حسین میرزای گورکانی و بدیع‌الزمان میرزای تیموری به شرکت سلطنت یافتند.

حسین بایقرا: ← **سلطان حسین بایقرا**

حسین‌بن علی (ع)

حضرت امام حسین (ع) امام سوم شیعیان روز سوم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه متولد شد. پدر گرامی آن حضرت علی (ع) و مادر آن بزرگوار فاطمه (س) بود. به امام حسین القابی چون رشید، طیب، زکی، سید شباب اهل الجنه، اباعبدالله، ابالائمه و اباالمساکین داده شده. امام حسین (ع)



مرقد مطهر حضرت امام حسین (ع) در کربلا

دوران کودکی خود را در آغوش نبوت و امامت سپری کرد تا روزی که برادرش امام حسن (ع) را با زهر مسموم و شهید کردند و آن حضرت امامت امت اسلامی را به‌دست گرفت. امام حسن (ع) در زمان پدر بزرگوارش علی (ع) همواره در کنار او بود و در هر سه جنگ جمل، صفین و نهروان همراه پدر او را یاری می‌کرد. در دورانی که معاویه مرد و یزید به سلطنت نشست امام حسین (ع) دیگر به او فرصت نداد و قیام خود را آغاز کرد. امام حسین (ع) با یاران و خاندان خویش در کربلا ماند تا مظهر آزادگان جهان قرار گیرد و با شهادت خویش ثابت کند که خون بر شمشیر پیروز است.

هنگامی که امام حسین (ع) در دهم محرم سال ۶۱ هجری به شهادت رسید صدای گریه و نالهٔ فرشتگان بلند شد که می‌گفتند: ای خدا با حسین (ع) که برگزیده است و پسر پیامبرت، این گونه رفتار می‌کنند؟ خداوند فرمود: با ظهور حضرت قائم (مهدی موعود) انتقام خون حسین (ع) را می‌گیرم. قیام امام حسین (ع) موجب برانگیختن روح مبارزه‌جویی گردید و این‌چنین قیام حسینی و کربلای خونین همه سدهایی که مانع قیام مردم علیه ظلم و ستم می‌شود را در هم فرو ریخت و قیام خونین کربلای حسین (ع) درس حریت و آزادگی و ظلم ستیزی را تا زمانی که ظلم وجود دارد به همهٔ انسانها آموخت.

حسین‌بن مهران

از وزیران دورهٔ غزنوی، وزیر فرخزادبن مسعود غزنوی که مدت دو سال بدین سمت اشتغال ورزید و در پایان به زندان افتاد و در همانجا بود، تا پس از چندی کشته شد.

حسین‌خان زنگنه

از یاغیان و گردنکشان معروف دورهٔ بعد از قتل نادرشاه افشار (۱۱۶۰ هـ. ق.). وی نخست در اردوی نادرشاه

سمت چاوش‌باشی داشت، و به امر نادر نابینا شد. بعد از قتل نادر، در کرمانشاهان عده‌ای را گرد خود جمع آورد و به داعیهٔ فرمانروایی شد، و تا اسدآباد همدان نفوذ خود را گسترش داد. سلیم‌خان قرخلوی افشار بعد از دفع کائید کلب علی، به دفع او شتافت، و او را نخست به‌وعده فریب داد، و به محبت و علاقهٔ ابراهیم شاه افشار مطمئن نمود. سپس فردی فرستاد و دستور داد تا او را به‌قتل برسانند.

حسین‌خان سپهسالار

ملقب به مشیرالدوله و معروف به میرزاحسین‌خان مشیرالدوله ۱۲۹۹ ه. ق. از وزراء و رجال و امرای معروف عهد ناصری؛ پسر بزرگ میرزا نبی‌خان امیر دیوان قزوینی و برادر یحیی‌خان مشیرالدوله. وی مدت کوتاهی در خارج از کشور به تحصیل پرداخت، و پس از مراجعت، قنسول ایران در بمبئی شد (۱۲۶۶ ه. ق.) و چندی بعد وزیرمختار ایران در دربار عثمانی گردید (۱۲۷۵ ه. ق.)، و دو سال بعد با شاه به اروپا رفت (۱۲۹۰ ه. ق.). اما در بازگشت از این سفر، معزول و به توقف در رشت مجبور شد. چندی بعد به وزارت خارجه اروپا رفت. در آخر کار متولی آستانهٔ رضوی شد، و در مشهد وفات یافت، و گویند مسموم شد. مدرسهٔ سپهسالار جدید از بناهای اوست.

حسین‌خان شاملو

حسین شاملو از وزیران شاه طهماسب اول صفوی.

حسین علاء: ← علاء

حسینعلی میرزا فرمانفرما

۱۲۰۳ ـ ۱۲۵۲ ه.ق. از شاهزادگان و رجال مشهور قاجاریه پسر فتحعلی شاه قاجار. بعد از وفات پدر به تحریک امین‌الدولهٔ اصفهانی، در فارس به دعوی سلطنت برخاست. محمدشاه قاجار،

معتمدالدوله و منوچهرخان گرجی را به دفع او فرستاد، و منوچهرخان او را مغلوب و دستگیر نموده به تهران روانه کرد. در تهران او را به‌خانهٔ منوچهرخان منزل داده تحت نظر قرار دادند، و در همانجا به بیماری وبا درگذشت (۲۶ ربیع‌الاول ۱۲۵۲).

حسین فردوست: ← فردوست

حسینقلی‌خان جهانسوز

۱۱۶۴ ـ ۱۱۹۱ ه. ق. از خوانین و سرکردگان معروف ایل قاجار و برادر کهتر آقامحمدخان قاجار. وی بعد از کشته شدن پدر به‌خدمت کریم‌خان زند درآمد. چندی بعد کریم‌خان حکومت دامغان را به او داد، اما او داعیهٔ جهانجویی یافت، و به استراباد حمله برد، و آنجا را به‌باد قتل و غارت داد، و سپس مازندران و بار فروش را از عامل کریم‌خان گرفت. اما به‌دست ترکمانان یموت که بر او شوریده بودند به‌قتل رسید، و در استراباد مدفون شد.

حسینقلی‌خان قاجار

متوفی سال ۱۲۱۸ ه. ق. از شاهزادگان قاجار؛ پسر حسینقلی‌خان جهانسوز و برادر کهتر فتحعلی‌شاه قاجار. فتحعلی‌شاه حکومت فارس بدو داد، و او به‌تحریک مفسدان طغیان کرد، و اصفهان را گرفت.

اما بعد پشیمان شده، و معذرت خواست. فتحعلی‌شاه او را به حکومت کرمان و سپس به حکومت کاشان و نطنز فرستاد. اما او باز عصیان کرد، و آخر در قم متحصن گشت. فتحعلی‌شاه خود به قم رفت، و او را استمالت نموده به حکومت قم منصوب نمود. اما به‌سبب نارضایتی مردم قم از او، چندی بعد او را به تهران خواند و در شمیران محبوس نمود. و یک سال بعد در راه خراسان وفات یافت. فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعرا، به‌سبب عداوتی که نسبت به حسینقلی‌خان داشت در دستگاه

فتحعلی‌شاه غالباً از او سعایت می‌کرد، و در حقیقت او از عوامل عمدهٔ سقوط این شاهزادهٔ بدبخت بود.

حشاشین: ← اسماعیلیه

حشیشیه:← اسماعیلیه

حصار، تمدن

آثار این تمدن در تپه حصارک نزدیک دامغان برای اولین‌بار کشف شد و به همین سبب نام تمدن حصار بر آن نهادند. در این دوران رابطهٔ زیادی میان نواحی مختلف ایران و مناطق دیگر خاورمیانه به‌وجود آمده است. از این زمان ادوات فلزی و ظروف سفالی و سنگی در نهایت زیبایی به‌دست آمده است که نشان‌دهندهٔ پیشرفت صنایع این تمدن می‌باشد.

حصیری: ← ابراهیم حصیری

حضرت فاطمه زهرا (س)

حضرت فاطمهٔ زهرا (س) از پدری چون پیامبر اکرم حضرت «محمد» (ص) و مادر گرامی همچون «خدیجه» در روز بیستم جمادی‌الثانی در مکه مکرمه متولد گردید. امام صادق می‌فرماید: هنگامی که فاطمه (س) پا به‌جهان نهاد خداوند فرشته‌ای را فرمان داد که «فاطمه» را بر زبان رسول اکرم (ص) جاری نماید. پیامبر اکرم (ص) به امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: می‌دانی چرا دخترم، فاطمه نامیده شد؟ عرض کرد: بفرمایید. فرمود: برای آنکه او و شیعیان و پیروان مکتبش از آتش دوزخ باز گرفته شده‌اند. فاطمه (س) در پیشگاه خداوند نُه نام داشت که عبارتند از: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیّه، مرضیّه، محدّثه و زهرا، و فاطمه از آن جهت فاطمه نامیده شد که از هر گونه بدی، جدا شده است. از بیان نامهای او نام «زهرا» درخشندگی و فروغ

خاصی دارد. از امام صادق (ع) سؤال شد. چرا فاطمه را زهرا می‌نامند؟ فرمود: «زیرا زهرا به معنی درخشنده است و فاطمه چنان بود که چون در محراب عبادت می‌ایستاد نور او برای اهل آسمانها پرتوافکن می‌شد، همانگونه که نور ستارگان برای اهل زمین پرتوافکن است. لذا زهرا نام نهاده شد. ازدواج فاطمه زهرا (س) و حضرت علی (ع) در نهایت سادگی برگزار شد و حاصل ازدواج فرخندهٔ علی و فاطمه (علیهاالسلام)، پنج فرزند بود. حسن (ع)، حسین (ع)، زینب و امکلثوم (س) و نوزاد پسری به‌نام محسن که قبل از تولد سقط شد و به شهادت رسید. از عمر فاطمهٔ زهرا (س) هیجده سال می‌گذشت که وفات نمود و بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) هفتاد و پنج روز زنده بود و پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) اندوه بسیاری در دل داشت. در تاریخ وفات حضرت زهرا (س) نیز اختلاف است عده‌ای از علما وفات فاطمه زهرا (س) را ۷۵ روز بعد از وفات پیامبر (ص) می‌دانند که بنابر گفته اول تاریخ وفات ۱۳ جمادی‌الاول سال یازدهم هجری قمری و بنابر گفته دوم ۳ جمادی‌الاخر سال ۱۱ هجری می‌باشد.

حضرت محمد (ص)

ولادت پیامبر اکرم (ص) در سال «عام‌الفیل» بود. سالی که ابرهه برای خراب کردن کعبه به مکه آمد. تولد پیامبر اکرم در ۱۷ ربیع‌الاول سال ۵۷۰ میلادی بوده است. پدر پیامبر اکرم (ص)، به‌نام «عبدالله» بود که پس از ولادت حضرت محمد (ص) درگذشت و مادر گرامی آن حضرت «آمنه» بود که پیامبر اکرم (ص) در شش سالگی مادر خود را نیز از دست داد. «عبدالمطلب» جد پیامبر اکرم (ص) سرپرستی او را به‌عهده گرفت و برای او مقام و منزلتی بالا قائل بود. پیامبر اکرم (ص) دارای نامهای بسیار است و برای هر وصفی از او نامی برگزیده شده است. در آسمانها

به‌نام احمد و در زمین به‌نام محمد (ص) و محمود و ابوالقاسم شهرت دارد. طه ـ یس ـ خاتم ـ امین ـ فاتح ـ منذر و تا هزار اسم می‌باشد. حضرت محمد (ص) در چهل سالگی از طرف خداوند به پیامبری مبعوث شد، زمانی که او در غار حرا نشسته بود در شب بعثت جبرئیل از سوی خداوند فرود آمد و لوحی را به او نشان داد که در آن نوشته‌ای بود و گفت: بخوان. بخوان به‌نام پروردگارت که بیافریند و خلق کرد انسان را از خون بسته‌ای، بخوان و خداوند بزرگوار تو کسی است که با قلم یاد داد و آنچه را که انسان نمی‌دانست به او بیاموخت. دعوت پیامبر (ص) به اسلام ابتدا به‌صورت پنهانی انجام می‌گرفت و پیامبر (ص) مردم را به اسلام و تعالیم آن دعوت می‌نمود. در این مدت عدهٔ کمی مسلمان شدند و به‌صورت مخفی و به‌دور از کفار قریش و مردم مکه نماز می‌خواندند. تا اینکه از جانب خداوند فرمان رسید: ای پیامبر آنچه را دستور داری با صدای بلند به مردم برسان و آشکار کن و از مشرکان روی بگردان، همانا تو را از شرّ مسخره‌کنندگان محفوظ می‌داریم. جنگ بدر، احد، خندق و صلح حدیبیّه، جنگ خیبر و فتح مکه از جمله اتفاقاتی بود که در زمان پیامبر (ص) برای پیشرفت اسلام انجام گرفت. در آخرین حج که در سال دهم انجام شد پیامبر (ص) علی (ع) را در غدیر خم به‌عنوان جانشین و وصّی خود انتخاب کرد. پیامبر (ص) پس از بازگشت از حج و انتخاب حضرت علی (ع) به جانشینی خود ماههای محرم و صفر را در مدینه گذراند. روز بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجرت بود که پیامبر اکرم (ص) در سن ۶۳ سالگی در حالی که سر مبارکش را حضرت علی (ع) به دامن گرفته بود دیده از جهان فرو بست. قرآن کریم معجزه جاوید پیامبر اکرم (ص) می‌باشد.

کهف ۱	۷ ۱ سُورَةُ الفَاتِحَة	آیات ۷
نزول ۵		رکوعات ۱
کلمات ۲۹		حروف ۱۲۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿۱﴾

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۲﴾

الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿۳﴾ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿۴﴾

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۵﴾ اهْدِنَا

الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۶﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ

عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ

وَلَا الضَّالِّينَ ﴿۷﴾

۱

حفیر (Haphir)

از قلاعی بود در ۱۴ فرسنگی بصره که حاکم آنجا شخصی به‌نام هرمز و از سرداران ایران بود.

حکمت: ← روزنامهٔ حکمت

حکم‌نویس: ← منشی‌الممالک

حکیم‌الممالک

لقب میرزا علینقی، از رجال معروف عهد ناصری. پدرش حاجی‌آقا اسماعیل جدید الاسلام. پیشخدمت باشی محمدشاه قاجار و ناصرالدین شاه بود و او خود بعد از پدر به این سمت منصوب شد. وی در دارالفنون طب آموخت، و با فرخ غفاری به پاریس رفت و در آنجا نیز به تکمیل علم طب پرداخت و بعد از مراجعت لقب حکیم‌الممالک یافت.

حکیم‌باشی

حکیم‌باشی به رئیس پزشکان در سلسله صفویه اطلاق می‌گشت. هر وقت که شاه به‌خوردن می‌نشست، حکیم‌باشی پهلوی او قرار می‌گرفت تا به پرسشهای او درباره هر خوراک جواب گوید و در خوردن غذاهای مفید راهنماییش کند. وی در تمام مجالس عام یا خاص همراه و مونس شاه بود. نبض شاه را فقط او می‌گرفت و پزشکان دیگر با مشورت او به‌معالجه شاه می‌پرداختند.

حکیمی

ابراهیم حکیمی ملقب به حکیم‌الملک فرزند میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی در سال ۱۲۵۰ هـ. ش. متولد شد. در سال ۱۲۶۶ هـ. ش. وارد مدرسه دارالفنون شد و به تحصیل علوم طبیعی و طب پرداخت. در سال ۱۲۷۲ هـ. ش. راهی اروپا شد و در دانشکده طب

پاریس به تحصیل در رشته پزشکی پرداخت و موفق به اخذ درجه دکترای طب شد. مظفرالدین‌شاه در سفر به‌پاریس در سال ۱۲۷۸ ه. ش. وی را با خود به ایران آورد و به‌عنوان طبیب دربار مظفرالدین‌شاه مشغول به‌کار شد.

ابراهیم حکیمی در دوره اول انتخابات مجلس شورای ملی از تهران و در دوره دوم از آذربایجان به نمایندگی مجلس برگزیده شد. وی در کابینه‌های میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک، سپهدار اعظم، مشیرالدوله و عین‌الدوله وزیر علوم و اوقاف و صنایع مستظرفه بود. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۴ به ریاست دولت انتخاب شد و سومین کابینه خود را در ۶ دی‌ماه ۱۳۲۶ تشکیل داد. حکیمی در مجموع در حیات سیاسی خود چهار بار وزیر دارایی، هشت بار وزیر فرهنگ، یک بار وزیر دادگستری، یک بار وزیر مشاور، یک بار وزیر امور خارجه، سه بار نخست‌وزیر و یک بار هم وزیر دربار شد. وی سرانجام در سال ۱۳۳۸ ه. ش. در تهران درگذشت و در ابن‌بابویه دفن شد.

از جمله وقایعی که در دوران صدارت وی اتفاق افتاد عبارتند از:

تصویب قانون اعزام دانشجو به‌خارج از کشور، تأسیس دارالمسلمین، پایان جنگ جهانی دوم، خروج نیروهای آمریکا از ایران و تشکیل حکومت بلشویکی پیشه‌وری در آذربایجان.

کابینهٔ اول ابراهیم حکیمی

۱ ــ وزیر دادگستری: اللهیار صالح.

۲ ــ وزیر امور خارجه: انوشیروان سپهبدی.

۳ ــ وزیر کشور: ابراهیم حکیمی.

۴ ــ وزیر جنگ: ابراهیم زند.

۵ ــ وزیر دارایی: عبدالحسین هژیر.

۶ ــ وزیر فرهنگ: غلامحسین رهنما.

۷ ــ وزیر راه: نادر آراسته.

۸ ــ وزیر بهداری: دکتر اسماعیل مرزبان.

۹ ــ وزیر پیشه و هنر و بازرگانی: ابوالقاسم نجم.

۱۰ ـ وزیر کشاورزی: نصرالله خلعت‌بری.
۱۱ ـ وزرای مشاور: حسنعلی کمال هدایت ـ مصطفی عدل.

کابینهٔ دوم ابراهیم حکیمی

۱ ـ وزیر دادگستری: امان‌الله اردلان.
۲ ـ وزیر امور خارجه: ابوالقاسم نجم.
۳ ـ وزیر کشور: خلیل فهیمی ـ اللهیار صالح.
۴ ـ وزیر جنگ: سرلشکر علی ریاحی.
۵ ـ وزیر دارایی: عبدالحسین هژیر.
۶ ـ وزیر فرهنگ: غلامحسین رهنما.
۷ ـ وزیر راه: سرلشکر محمدحسین فیروز.
۸ ـ وزیر بهداری: دکتر سعید مالک.
۹ ـ وزیر پست و تلگراف و تلفن: محمود نریمان.
۱۰ ـ وزیر پیشه و هنر و بازرگانی: ابراهیم حکیمی ـ هاشم صهبا.
۱۱ ـ وزیر کشاورزی: احمدحسین عدل.
۱۲ ـ وزرای مشاور: حسنعلی کمال هدایت ـ اللهیار صالح.

کابینهٔ سوم ابراهیم حکیمی

۱ ـ وزیر کشور: سرلشکر فرج‌الله آق‌اولی ـ سپهبد امیراحمدی.
۲ ـ وزیر جنگ: سپهبد مرتضی یزدان‌پناه.
۳ ـ وزیر دارایی: ابوالقاسم نجم.
۴ ـ وزیر فرهنگ: دکتر علی‌اکبر سیاسی.
۵ ـ وزیر راه: علی معتمدی ـ امان‌الله اردلان.
۶ ـ وزیر بهداری: دکتر سعید مالک.
۷ ـ وزیر پست و تلگراف و تلفن: محمدعلی وارسته.
۸ ـ وزیر اقتصاد ملی: دکتر محمد سجادی.
۹ ـ وزیر کار و تبلیغات: دکتر محمد سجادی.
۱۰ ـ وزیر مشاور: مصطفی عدل.
* وزیر امور خارجه: باقر کاظمی ـ

موسی نوری اسفندیاری.

وزیر کشاورزی: باقر شاهرودی.

وزیر مشاور: عبدالحسین هژیر ــ علی سهیلی.

معاون پارلمانی: دکتر عبدالحمید زنگنه.

حُلوان

حُلوان که محل کنونی آن را با سر پل ذهاب تطبیق کرده‌اند شهری بوده است آباد در منتهی‌الیه شرقی سواد. حُلوان در زمان ساسانیان نیز شهرتی بسزا داشته به‌خصوص میوه‌های آن و همین شهر بوده که در دورهٔ ساسانی توقفگاه سفیران و نمایندگانی بوده است که از سوی ترکستان به دربار ایران می‌آمده‌اند و در نزدیکی آن روستایی بوده که از روزگار ساسانیان آتشکدهٔ بزرگ و معتبری بوده که مردم از راه دور به زیارت آن می‌رفته‌اند.

حِلّه

شهری در۹۳ کیلومتری بغداد. نزدیک ویرانه‌های شهر قدیم کابل. مردم آن شیعهٔ اثنی‌عشری بودند و از مشاهیر منسوب به حلّه، ابن فهد حلّی، علامهٔ حلی و محقق حلی را می‌توان نام برد.

حِلّی

«حسن‌بن سدیدالدین» معروف به علامه حلّی، در روز ۲۹ رمضان سال ۶۴۸ هـ. ق. تولد یافت. حکمت و معقول را از دانشمندان معروف قرن هفتم مانند خواجه نصیرالدین طوسی آموخت. وی از علمای جامع معقول و منقول بود و در تشیید اساس مذهب اثنی‌عشری سعی بلیغ به‌جای آورد. او بود که سلطان محمد خدابنده (اُلجاتیو) را به‌قبول تشیع تشویق نمود. از تألیفات او می‌توان: ایضاح‌الاشتباه فی ضبط تراجم‌الرجال، تذکرهٔ اِلفقهاء، شرح شفای ابن‌سینا و ایضاح‌المضلات من شرح‌الاشارات را نام برد. وفاتش در یازدهم یا به‌قولی بیست ویکم محرم ۷۲۶ هـ. ق. در حِلّه اتفاق افتاد و پیکرش در نجف اشرف در

جنب رواق مطهر مدفون گردید.

حمادبن شاپور

یکی از مشاهیر صدر اسلام «حمادبن شاپور» معروف به الروایه است. این دانشمند، ایرانی و یکی از استادان مالک‌بن انس است. الراویه اعجوبهٔ زمان خود به‌شمار می‌رود و در کلیهٔ معلومات آن عصر دست داشته و می‌توان گفت دایرةالمعارف متحرک بوده چه نه فقط در حدیث و تفسیر بلکه در علم انساب، لهجه‌های مختلف عرب و تشخیص انشاء جدید و قدیم تازی و اشعار دورهٔ جاهلیت و عهد اسلام متبحر بوده است.

این مرد ایرانی‌الاصل (پسر شاپور دیلمی) در تاریخ عرب هم اطلاعات وافی داشته و در این خصوص زحماتی کشیده است.

از طرف دیگر مورخین اسلام اطلاعاتی راجع به تاریخ یهود و افسانه‌های ملی ایران را از وی حاصل نمودند و ترجمهٔ «خداینامه» و کتب دیگر از فارسی به عربی توسط وی صورت گرفت.

حماسهٔ آفرینش

به نظر می‌رسد که حماسهٔ آفرینش، که از اسطوره‌های بین‌النهرین است به خلاف حماسهٔ گیلگمش، خارج از بین‌النهرین تقریباً ناشناخته بوده است. کتیبه‌های آن در سلطان تپه، نینوا، کیش و بابل پیدا شده، اما (باز هم به خلاف حماسهٔ گیلگمش) فرق اندکی با یکدیگر دارند. فقط به این دلیل حماسه است که به رویدادهای کیهان شناختی می‌پردازد؛ قهرمان میرنده‌ای ندارد، و نه هیجان‌انگیز است و نه تعلیق نفسگیری دارد. بیشتر حال و هوای متن یک کتاب مقدس را دارد و در جشن‌های بزرگداشت سال نو در بابل از حفظ خوانده می‌شده است.

این حماسه از روزگاری بسیار کهن آغاز می‌شود،

هنگامی که آسمانهای بالای سرمان
هنوز نامی نداشتند
و زمین زیرپایمان هم هنوز نامی نداشت،...
و فقط دو خدا وجود دارد، اپسو که نمایندهٔ آب‌های ازلی زیرزمین است و تِیه‌مَت [مؤنث] که مظهر دریا است. آنها چهار نسل از خدایان را پدید می‌آورند که مانند اسطورهٔ اتره خسیس، هیاهوی زیادی ایجاد می‌کنند و سر و صدای آنها غیر قابل تحمل می‌شود؛
خدایان آن نسل گرد هم می‌آیند
و تیه‌مت را آشفته می‌کنند، و
همهمهٔ آنها طنین انداز می‌شود.
آنها شکم تیه‌مت را به آشوب انداختند.
آنها در اَندورونا بازی می‌کردند و
تیه‌مت را می‌آزردند
اِپسو نمی‌توانست همهمهٔ آنها را خاموش کند...
تیه‌مت در مقابل همهمهٔ فرزندان گرایش به مدارا دارد، اما اپسو در مقابل او می‌ایستد، و با صدای بلند اعلام می‌دارد:
«راه و رسم آنها بر من سخت گران آمده است، نه روز آرامشی دارم، نه شب می‌توانم بخوابم.
من این راه و رسم را بر می‌اندازم و آنها را پراکنده می‌کنم!
بگذار آرامش برقرار شود، و ما بتوانیم بخوابیم.»
تِیه‌مَت خشمگین است، در حالی که اپسو با وزیرش، موم مو، نقشه می‌کشند که به این راه و رسم ناراحت‌کننده پایان دهند. امّا پیش از آنکه نقشهٔ خود را به اجرا بگذارند، اِآ «که همه چیز را می‌داند» آن را کشف می‌کند. او مداخله می‌کند، اپسو و موم را به خوابی عمیق فرو می‌برد و سپس آنها را به قتل می‌رساند.اِآ، کمربند، تاج و شنل تابان را به چنگ می‌آورد، و با رضایت خاطر به قلمرو خصوصی خویش باز می‌گردد.
اِآ محل زندگی اپسو را به قلمرو

خویش ضمیمه می‌کند، و در آن جا به اتفاق همسرش دَمکینَه، مردوک را که از هر نظر عالی است می‌آفرینند:

او از پستان‌های خدایان زن شیر خورد؛

پرستارانش او را با ابهت تمام پرورش دادند.

چهره‌اش مغرور، و نگاهش گیرا بود.

از آغاز بالیده، و از آغاز نیرومند بود.

انو آفرینندهٔ پدرش به او در نگریست،

و شادان لبخند زد؛ قلب او سرشار از شادی بود.

او را چنان به کمال ساخته بود که کلهٔ خدایی‌اش دو برابر بود.

بسیار فراتر از آنها، و از هر جهت بر آنها سر بود.

دست و پای او چنان هوشمندانه ساخته شده بود که فراتر از کمال بود.

چهار چشم داشت، و چهار گوش،

وقتی لب‌هایش می‌جنبید، آتش شعله می‌کشید.

چهارگوش او فوق‌العاده بود.

و مانند چشم‌هایش؛ همه چیز را درمی‌یافت.

پیکرش شگفت‌انگیز، و بالاترین در میان خدایان بود.

تیه‌مت پریشان خاطر و بی‌قرار است. خدایان در دل‌های خود بذر توطئه می‌کارند و تیه‌مت را ترغیب می‌کنند که انتقام مرگ اپسو را بگیرد. تیه‌مت سپاهی از هیولاهای ترسناک می‌آفریند:

او لشکری گرد آورد از یک مار شاخدار، یک موش هوش شو ـ اژدها، و یک لَه مو ـ پهلوان

یک اوگال لو ـ هیولا، یک سگ هار، و یک کژدم ـ انسان،

اومو ـ هیولاهای مهاجم، یک ماهی ـ انسان، و یک گاو ـ انسان.

پیشاپیش هیولاهای اوکینگو قرار

دارد که رهبرسپاه او است. او این هیولا را بر تخت می‌نشاند، او را «تنها معشوق خود» خطاب می‌کند و لوح تقدیر را به او می‌سپارد. این افتخار آخر، به صاحبش قدرت فائقه می‌بخشد.

کتیبهٔ شمارهٔ دو با این صحنه آغاز می‌شود که تیه‌مت از نیروهای جنگی خودسان می‌بیند، و خبر این ماجرا به اِآ مـی‌رسد کـه «بهت‌زده سکـوت کـرده است.» او برای پدرش، اِنشَـر، مـارهای غول‌آسای تیه‌مت را توصیف می‌کند:

«دندانی تیز و نیشی بی‌امان دارند.

بدن آنها را به جـای خـون از زهـر آکنده است.

به اژدرهای درنده پرتوهای هولناک داده است.

و به آنها پـوششی پـرتوافکـن داده است...»

سپس فهرست هیولاها را کلمه بـه کلمه تکرار می‌کند، و واگذار کردن لوح تقدیر به کـینگو را نـیز بـازگو مـی‌نماید. انشر جداً نگران است: او انگشت خود را تکان می‌دهد، لب‌هایش را به دنـدان مـــی‌گزد، جگـــرش آتش مـــی‌گیرد و شکمش به آشوب می‌افتد. او خطاب به اِآ فریاد می‌زند، «این توهستی کـه بـاید اعلام جنگ کنی!»

به دنـبال ایـن مـطلب یک افـتادگی وجود دارد که می‌توانیم گمان بزنیم که اِآ بـه جـنگ تـیه‌مت مـی‌رود، و شکست می‌خورد، زیرا پس از آن، انشـر، انـو را مخاطب قرار می‌دهد و همان عبارت‌ها را بیان می‌کند. در یک بـخش تکـه پـارهٔ دیگر روشن است که انو این کار را انجام می‌دهد، اما او نیز توفیق نمی‌یابد.

انشر از کلام بازماند، و بـه زمـین خیره شد؛

او دندان‌ها به هم سایید و به زمین خیره شد؛

ایگی‌گی همهٔ اِنوکی‌ها را گرد آورده بود.

آنها [مدتی] در سکـوت نشستند، لب از لب تکان نمی‌خورد.

آنـها سـرانـجام زبـان بـه سـخن گشودند:

آیا خدای دیگری قدم پیش نخواهد گذاشت؟ آیا تقدیر همین است؟

اکنون نوبت مردوک است. اِآ از خفته‌گاه خویش به صدای بلند می‌گوید:

«میراث‌دار توانایی که بنا بود قهرمان پدرش باشد،

کسی که [بی باکانه] به عرصهٔ نبرد هجوم می‌برد: مردوک قهرمان!»

مردوک شادمان می‌شود؛ او خود را به انشر می‌رساند که قلبش سرشار از شادی است. پریشانی را از خود دور می‌کند و بر لب‌های مردوک می‌زند. مردوک خاطر جمع است.

«پدر، خالق من، شاد و خرّم باش!

بزودی پایت را برگردن تیه‌مت خواهی گذاشت!»

اما او یک شرط می‌گذارد: اگر موفق شد تیه‌مت را شکست دهد و زندگانی آنها را نجات بخشد، در زمرهٔ خدایان برتر درآید.

«به جای گفتار شما گفتار من سرنوشت را تعیین خواهد کرد!

آنچه من می‌آفرینم هیچ گاه تغییر نخواهد کرد!

فرمانی که از لب‌های من صادر می‌شود هرگز لغو نمی‌شود، هرگز تغییر نمی‌کند!»

اِنشَر با خدایان جلسه می‌کند و در آن همهٔ اعمال تیه‌مت با جزئیات تکراری بیان می‌شود، تهدیدی که او می‌کند، و ورود مردوک و شرطی که او می‌گذارد. خدایان طبق موازین در یک ضیافت گرد می‌آیند:

آنها بسیار آسوده خاطر بودند، آنها شادان بودند.

و تقدیر قهرمان خود، مردوک را مقدر کردند

به رغم اطمینانی که به او داشتند، نخست او را آزمایش کردند:

آنها یک صورت فلکی را در میان خود نهادند،

و سپس فرزندشان، مردوک را مخاطب قرار دادند،

«آه خداوند، می‌توانی با فرمان

خود خدایان را متأثر کنی!

فرمان ده که ویران شود و باز
آفریده شود، و بگذار چنین باشد!

کلامی بر زبان آر تا این صورت
فلکی‌از هم بپاشد!

او به سخن درآمد، و با کلام او
صورت فلکی از هم پاشید.

بار دیگر به سخن درآمد و صورت
فلکی بازآفریده شد.

وقتی که خدایان، پدران او، کلامش را چنین اثر بخش یافتند، شادمان شدند و اعلام کردند: «مردوک پادشاه است!»

مردوک سلاح برمی‌گیرد و عازم نبرد بزرگ می‌شود: یک تیر و کمان، یک گرز در دست راست، آذرخش پیشاپیش او، و یک شعلهٔ همیشه گدازان در پیکرش. وی همچنین توری پهن می‌کند تا تیه‌مت را محاصره کند، و هفت باد برمی‌انگیزد تا پشت او روان شوند و اندرون تیه‌مت را برآشوبند. سپس سلاح بزرگ خود توفان را برمی‌گیرد و سوار بر «ارابهٔ توفان ترسناک و مقاومت‌ناپذیر» خود می‌شود؛ گروه چهار عنصری او «کشنده»، «بی‌رحم»، «دونده» و «پرنده» نامیده می‌شوند، و دندانهای آنها زهرآلود است.

مردوک در حالی که پرتوهای وحشت ساطع می‌کند، رو به‌سوی تیه‌مت می‌گذارد، اما وقتی نگاهش به تیه‌مت می‌افتد اراده‌اش خرد می‌شود و قدرت تصمیم‌گیری را از دست می‌دهد. گرچه این وضعیت قدری غیر واقع‌بینانه به نظر می‌رسد، اما یکی از تمهیدات متداول اسطوره برای اوج رساندن کشش است (که در حماسهٔ گیلگمش نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد)؛ در این تمهید، پیروزی ناگزیر موقتاً در بوتهٔ تردید قرار می‌گیرد. تیه‌مت پوزخند می‌زند، و مردوک جسارت خود را باز می‌یابد. او تیه‌مت را نبرد تن به تن فرا می‌خواند. اینجا نقطهٔ اوج حماسه است؛ صحنهٔ نبرد بزرگی که همه چیز به آن ختم می‌شود:

آنها رو در روی یکدیگر قرار

گرفتند، تیه‌مت و مردوک، خردمند
خدایان.
آنها وارد میدان شدند و رَویاروی
یکدیگر قرار گرفتند.
خدا، تور خود را گرداگرد او
گسترد،
این هیول‌لو ـ باد را که از پشت می‌آمد به
چهرهٔ او وزاند:
تیه‌مت دهان باز کرد تا آن را ببلعد،
و او ایم هیول لو ـ باد را چنان به
پیش راند که او نتوانست دهانش را
ببندد.
بادهای ترسناک شکمش را
برآشفتند؛
اندرونش قبض شد، او دهانش را تا
آخر گشود.
تیری رها کرد که شکم او را پاره
کرد
پیکر او را تا میانه شکاف و قلبش را
شکافت،
او را شکست داد، و زندگیش را به
پایان رساند.
جسد او را بر زمین افکند و پا بر
پیکر او گذاشت.

خدایانی که بخشی از سپاه هولناک تیه‌مت را تشکیل می‌دادند هراسان شدند و رو به هزیمت نهادند، امّا مردوک آنها را گرفت و به بند کشید، و آنها قوز کردند:

و امّا در مورد ده‌ها مخلوقی که در
پرتوهای ترسناک پوشیده شده بودند،
گروه هیولاهایی که در سمت راست
تیه‌مت رژه می‌رفتند دماغ آنها را به
ریسمان کشید و دستان آنها را بست.

کینگو کشته می‌شود و لوح تقدیر به زور از او گرفته می‌شود. مردوک مهر خود را بر آن می‌کوبد و آن را بر سینهٔ خود می‌چسباند. سپس بار دیگر توجه خود را به تیه‌مت معطوف می‌کند:

خداوند پایین تنهٔ تیه‌مت را لگد مال
کرد،
با گرز استوار خود جمجمه‌اش را از
هم پاشاند،
و شاهرگ‌هایش را پاره کرد...

سپس او را دو نیمه می‌کند «مانند یک ماهی برای خشک کردن» با نیمی از او سقفی برای آسمان می‌سازد، و با نیمهٔ دیگر زمین را می‌سازد تا آب‌های زیرزمینی را پایین نگاه دارد...

بیشتر بخش‌های حماسهٔ آفرینش به مسائل مذهبی مربوط می‌شود، و به همین دلیل است که سبکی نسبتاً غیر مهیج دارد. این حماسه فوق‌العاده تکراری و پیام آن اسرارآمیز است. به خلاف حماسهٔ گیلگمش فاقد مقدمه‌ای است که مخاطب را به مشارکت در داستان دعوت کند، و از دیدگاه ادبی نیز بیشتر خطابی است تا روایی، و در قالب سبک سرودهای مذهبی متعالی، واژگانی غنی دارد. شاید در وهلهٔ اوّل بتوان آن را اثری به شمار آورد که باید در یک چارچوب مذهبی قرائت و اجرا شود، و کمتر به قصد سرگرمی نوشته شده است.

حماسهٔ اررا

این حماسه با همان سیاقی آغاز می‌شود که در حماسهٔ انزو است: «من آواز پسر پادشاه پرجمعیت‌ترین سرزمین‌ها را می‌خوانم...»، درآمدی که اررا و ایشوم را مخاطب قرار می‌دهد. اررا، «جنگجوی خدایان، در خانه‌اش به هیجان آمده بود»، و قلبش او را به برپاکردن یک جنگ هدایت می‌کرد. اررا که (که با نام نرگل نیز شناخته می‌شود) خدای طاعون و جهان زیرین است. معروفیت او به حدی بود که قطعاتی از این حماسه بعداً روی قطعات گلی تعویذ مانند نوشته شد؛ این کتیبه‌ها را بر دیوار منازل آویزان می‌کردند تا ساکنان را از گزند طاعون محفوظ بدارد.

اررا به‌رغم منش جنگجویانه‌اش، خود دچار خواب‌آلودگی است و نمی‌تواند دست به اقدامی بزند. او خطاب به سلاح‌هایش می‌گوید، «مانند دیرکی در قفسه بر جای بمانند!». امّا این سلاح‌ها ـ که از میان آنها، سبیتی، هفت خدای جنگجویی که در کنار او راه می‌روند و از همه مهمترانند ـ او را به

استنطاق می‌کشند:

«چرا مانند یک پیرمرد فرتوت در شهر مانده‌ای؟

چگونه می‌توانی مانند یک طفل نو زبان در خانه بمانی؟

آیا ما باید نان‌خور زنان باشیم، مانند کسانی که هیچ‌گاه به میدان نبرد نرفته‌اند؟

آیا ما باید ترسان و پریشان باشیم، چنان که گویی هیچ تجربه‌ای از جنگ نداریم؟

ورود به میدان جنگ برای مردان جوان مانند شرکت در یک جشن است.»

آنها شکایت می‌کنند که به زودی آمادگی جنگی خود را از دست خواهند داد:

«و ما که گذرگاه‌های کوهستان را می‌شناسیم، راه را از یاد برده‌ایم!

عنکبوت‌ها بر گرد تجهیزات جنگی ما تارمی تنند.

نوک تیرهای تیز ماکند شده‌اند.

نیزه‌های ما پوسیده و زنگ زده‌اند، چرا که از سلاحی باز مانده‌اند.»

اررای جنگجو از کلمات آنها که «مانند بهترین روغن» شادانش می‌کند، برانگیخته، می‌شود. به وزیر خود ایشوم دستور می‌دهد که هدایت جریان را برعهده بگیرد. ایشوم اعتراض می‌کند، امّا ذهن اررا آماده شده است، و او تصمیم می‌گیرد که به مقابله با مردوک برخیزد. پس از ورود به اسه‌گیل، معبد مردوک در بابل، بی‌مقدمه اعلام می‌کند که لباس و جواهرات مردوک کثیف‌اند، و تاجش از رنگ و جلا افتاده است. او این حیله را به کار می‌گیرد تا مردوک را سر راه خود بردارد. مردوک توضیح می‌دهد که استادکارانی که لازم‌اند تا نشان‌های او را به شکوه پیشین بازگردانند اکنون در قلمرو آب شیرین زیرزمین‌اند و نمی‌توانند به بالا بازگردند. اررا مردوک را تشویق می‌کند که به پایین به نزد آنها برود. و وعده می‌دهد که در مدت غیبت او آسمان و زمین را اداره خواهد کرد و آنها را کاملاً در کنترل

خواهد داشت. مردوک بلافاصله عازم می‌شود.

در غیاب مردوک اررا نقشه می‌کشد که بابل را ویران کند، شهرهای آن را به بیابان تبدیل کند، زیارتگاه‌های مقدس آن را بی‌حرمت کند، کاخ‌های سلطنتی آن را خراب کند، و خانواده‌ها را به مقابله با یکدیگر وادارد. ایشوم مداخله می‌کند، و دوبار سعی می‌کند نظر اررا را تغییر دهد، اما بی‌فایده است. در تلاش سوم، با تأثر عواقب غیر طبیعی ناشی از ویرانی بابل را توصیف می‌کند:

«کسی که از سلاح‌ها خبر ندارد، خنجر خود را از نیام می‌کشد،

کسی که از جنگ خبر ندارد، به جنگ می‌پردازد،

کسی که از بال‌ها خبر ندارد، مانند یک پرنده پرواز می‌کند. ضعیفان برخداوندان قدرت سیطره پیدا می‌کنند؛

چاق‌ها بر تیز پایان‌پیشی می‌گیرند.»

ایشوم گزارش می‌کند که خود مردوک از «اندوه!» نالید به قلب خویش چنگ زد. در سراسر بابل، در سیپ‌پر، اوروک، و دِر، مردم در جنگ‌اند و کشور دستخوش آشوب است. او چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«آه، اررای جنگجو، تو حق را نابود کردی

تو ناحق را نابود کردی.

تو انسانی را که علیه تو مرتکب خطا نشده بود نابود کردی.

تو کاهنی را که بلافاصله تک لیمو تقدیم کرد نابود کردی،

تو نگهبانی راکه به شاه خدمت کرد نابود کردی،

تو پیر مردان را در ایوان نابود کردی

تو دختران جوان را در بستر نابود کردی

و هنوز هم دست بر نمی‌داری...»

اررا گستاخ است و خطاب به همهٔ خدایان می‌گوید:

«ساکت باشید، همهٔ شما، و بیاموزید آنچه را من باید بگویم!

چه می‌گویید اگر من بر آن شدم تا

به هر آنچه نادرست است آسیب
برسانم و رساندم؟
هنگامی که خشمگین می‌شوم،
مردم را نابود می‌کنم!»

ایشوم او را آرام می‌کند:

«جنگجو، آرام باش و به کلمات من
گوش فرا دار!
چه می‌شد اگر اکنون آرام
می‌ماندی، و ما به تو خدمت می‌کردیم؟
ما همه می‌دانیم که به گاه خشم تو
هیچ کس نمی‌تواند در برابرت بایستد!»

ارری تسکین یافته به معبد خود درکوتا باز می‌گردد. ایشوم مردم پراکندهٔ اکد را جمع می‌کند، برای آنها پیروزی و آبادانی پیش‌بینی می‌کند، و با آنها از روزگاری سخن می‌گوید که به گذشته خواهند نگریست و ویرانی‌ای را که بر آنها نازل شده است به یاد خواهند آورد.

«سال‌های بی‌شمار، ستایش خدای
بزرگ نرگل و ایشوم جنگجو [به آواز
خوانده] خواهد شد.
چگونه اررا خشمگین شد و روبه
سوی کشورهای بی‌شمار گذاشت و
مردم آنها را از بین برد،
اما ایشوم رایزن او را آرام کرد تا
چیزی باقی بماند!»

و اررا چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«بگذار این آواز برای همیشه
بماند، بگذار جاودانه باشد!
بگذار همهٔ کشورها به آن گوش فرا
دارند و شجاعت مرا ستایش کنند!
بگذار مردمان یک جانشین نام مرا
ببینند و آن را بزرگ دارند!»

حماسهٔ انزو

در این حماسه بار دیگر به مضمونی باز می‌گردیم که در حماسهٔ آفرینش با آن آشنا شده‌ایم؛ یک مدعی شورشی برای قدرت فائقه که به حیله و نیرنگ متوسل می‌شود تا به مقصود خود برسد، و باید یک نجات بخش پیدا شود و در نبردی قهرمانانه غاصب را شکست دهد. در این مورد، با انزوی شرور، جاه‌طلب، و پرنده شکلی که

فرزند انو است مواجه‌ایم.

این حماسه بار دیگر با همان جملهٔ مرسوم آغاز می‌شود «من می‌خوانم...» در روایت استاندارد، قهرمان حماسه نینورته، خدای جنگ است. در روایت بابلی کهن، قهرمان حماسه، نین‌گیرسو، خدای حامی شهر گیرسو، در بین‌النهرین مرکزی است؛ این روایت خلاصه نوشته شده و ما فقط بخش کوچکی از آن را در اختیار داریم.

داستان با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که نیورته را معرفی می‌کند و از اعجازهای نیرومند او سخن می‌گوید. سپس خدایان گزارش ولادت انزوا را به ال‌لیل می‌دهند؛ توصیف کامل او بسیار تکه‌پاره است، امّا از آنچه نوشته شده می‌توان فهمید که وی دارای صلابت، قدرت، و خشم بوده است. نخست اِآ اِل‌لیل را تشویق می‌کند که انزو را به‌عنوان محافظ شخصی خود برگزینند، و ال‌لیل انزو را به نگهبانی اتاق خود منصوب می‌کند. ال‌لیل غالباً در حضور انزو، در آب مقدس حمام می‌کند. انزو آرزومندانه نگاه می‌کند:

چشمان او، به ادوات قدرت ال‌لیل خیره می‌شد:

تاج خدایی او، جامهٔ آسمانی او،

لوح تقدیر در دستانش. انزو خیره شد،

و انزو به خدای دورانکی، پدر خدایان، خیره شد،

و تصمیم گرفت قدرت ال‌لیل را غصب کند.

وی بزودی نقشهٔ شیطانی خود را به اجرا در می‌آورد.

و در مدخل اتاق که غالباً از آنجا خیره می‌نگریست، به انتظار آغاز روز نشست.

هنگامی که ال‌لیل در آب مقدس حمام می‌کرد،

برهنه بود و تاج خود را بر تخت نهاده بود،

لوح تقدیر را به چنگ آورد،

و قدرت ال‌لیل را با خود برد.

انزو می‌گریزد و با نشان سلطنتی آسمانی مخفی می‌شود، و انو بلافاصله خواستار قتل انزو می‌شود. نخست به سراغ فَرزند خود ادد می‌رود و از او می‌خواهد که با استفاده از سلاحش، آذرخش، انزو را از بین ببرد، و به او وعده می‌دهد که اگر موفق شود در مجمع خدایان جایگاهی برتر به او داده شود. اما ادد امتناع می‌کند:

«پدر، چه کسی می‌تواند به کوه‌های غیر قابل دسترس هجوم برد؟
کدام یک از خدایان فرزند تو بر انزو غلبه خواهد کرد؟
زیرا او لوح تقدیر را در اختیار دارد، قدرت ال‌لیل را ربوده است؛ آیین‌ها رها شده‌اند!»

او روی بر می‌تابد و از پذیرش این مأموریت سرباز می‌زند. سپس دایانگِررا را احضار می‌کنند و از او می‌خواهند که با استفاده از سلاحش، آتش، انزو را بسوزاند. گررا پاسخ می‌دهد:

«پدر، چه کسی می‌تواند به کوه‌های غیر قابل دسترسی هجوم برد؟
کدام یک از خدایان فرزند تو بر انزو غلبه خواهد کرد؟
زیرا او لوح تقدیر را در اختیار دارد قدرت ال‌لیل را ربوده است؛ آیین‌ها رها شده‌اند!»

او نیز روی می‌تابد و این مأموریت را نمی‌پذیرد.

روز بعد، شَرَه، فرزند ایشتر را احضار می‌کنند و از او می‌خواهند که انزو را با سلاحش... بزند (؟) (چون متن در این جا شکسته است به درستی نمی‌دانیم سلاح او چیست). اما شره نیز با عبارت‌هایی مشابه از پذیرش این افتخار تن می‌زند. این بار، خدایان ساکت و نومید می‌شوند.

سپس، اِآ، «خدای عقل» در اعماق هستی خود فکری را می‌پروراند. او بیلیت ـ ایلی، الههٔ بزرگ مادر را احضار می‌کند و از او می‌خواهد تا نینورتهٔ سینه فراخ، «فرزند محبوبش» را بیافریند. او این کار را انجام می‌دهد و سپس از

نینورته درخواستی برانگیزنده می‌کند:
«معبری بساز، و زمان مناسب را تعیین کن
بگذار بر خدایانی که من خلق کرده‌ام نور بتابد
نیروی جنگی ویرانگر خویش را آماده کن،
و بادهای شرور خود را که بر او می‌تازانی بدرخشان
انزوی جاه‌طلب را مغلوب کن
و زمین را که من خلق کرده‌اند غرق کن ـ این مأوا را در خرد کن.
بگذار وحشت بر او فرود آید،
گردباد ویرانگر را علیه او برانگیز
تیر خود را در چلهٔ کمان بگذار و آن را به زهر آلوده کن.»

نینورته که به این صورت برانگیخته شده است، هفت باد شرور را «که در گرد و غبار می‌رقصند» بر می‌انگیزند. او آرایش جنگی هولناکی ایجاد می‌کند.

انزو و نینورته در سینه‌کش کوه با هم روبه‌رو شدند.

انزو به او درنگریست، و با خشم بانگ بر او زد،
دندان‌های خود را مانند یک اومو ـ هیولا نشان داد، ردای پرتوافکن او کوه را پوشاند،
او مانند یک شیر در یک خشم ناگهان غرید...

سپس نبردی هولناک آغاز می‌شود:
ابرهای مرگ فرو باریدند، و یک پیکان، چونان آذرخش درخشید
هیاهوی جنگ درگرفته بود.

نینورته کمان خود را محکم می‌کشد و تیر دیگری رها می‌کند، اما انزو که لوح تقدیر را در دست دارد، به آسانی آن را دفع می‌کند. نینورته فرستاده‌ای نزد اِآ می‌فرستد تا به او رهنمود دهد. اِآ به فرستاده چنین می‌گوید:

نگذار جنگ فروکش کند، برای کسب پیروزی پادشاری کن!
او را چنان خسته کن که بال‌هایش را به جدال توفان بفرستد

پس از آن که تیرت را رها کردی، نیزه‌ای نیز پرتاب کن و بال‌هایش را قطع کن، هر دو بال چپ و راست را...»

فرستاده نزد نینورته باز می‌گردد و رهنمودهای اِآ را کلمه به کلمه بازگو می‌کند.

در این لحظهٔ هیجان‌انگیز کتیبهٔ شمارهٔ دو به پایان می‌رسد. آغاز کتیبهٔ شمارهٔ سه بسیار تکه‌پاره است، امّا به نظر می‌رسد که تباهی همچنان حاکم است؛ گرمای شدید و نوعی سردرگمی که طی آن تیر نینورته از قلب و ریهٔ انزو گذر می‌کند و پرندهٔ شرور کشته می‌شود. نینورته لوح تقدیر را به دست می‌آورد و خبرهای خوش را برای خدایان ارسال می‌کند. این حماسه به سیاقی سنتی به پایان می‌رسد:

«تو انزوا را مغلوب کردی، او را در اوج قدرتش کشتی،

انزوی جاه‌طلب را در اوج قدرتش کشتی.

چون تا به این حد دلیر بودی و کوه را کشتی،

همهٔ دشمنان را وادار کردی در مقابل پدرت، ال‌لیل، زانو بزنند.

نینورته چون تو تا به این حد دلیر بودی و کوه را کشتی،

و همهٔ دشمنان را وادار کردی در مقابل پدرت، ال‌لیل، زانو بزنند.

فرمانروایی مطلق و هرگونه آیین منحصر به فردی به تو تعلق می‌گیرد.»

خدایان سپس بیست نام افتخارآمیز بر او می‌گذارند، درست همان‌طور که مردوک نیز در پایان حماسهٔ آفرینش نامگذاری می‌شود.

حمدالله مستوفی

شاعر و مورخ و جغرافیادان ایران در قرن هشتم ه. ق. وی اهل قزوین بوده است و خاندانش غالباً مستوفیان و متصدیان امور دیوان بوده‌اند. خود وی چندی به صحبت خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر رسیده و از جانب او یک چندی متصدی مالیات قزوین و زنجان و ابهر و طارمین شده است. از آثار او سه

کتاب باقی مانده است.

۱ ــ تاریخ گزیده، که آن را به سال ۷۳۰ هـ. ق. به نام خواجه رشیدالدین تمام کرده است.

۲ ــ ظفرنامه، که تاریخ منظومی است به وزن شاهنامه، و آن را به سال ۷۳۵ هـ. ق. تمام کرده است.

۳ ــ نزهةالقلوب، که کتابی است در هیئت و جغرافیا، به فارسی و آن را در ۷۴۰ به پایان آورده است.

حمزهٔ آذرک: ← جنبش حمزهٔ آذرک

حمزه اصفهانی

حمزة بن الحسن اصفهانی متولد در اصفهان در ۲۷۰ و متوفی بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ هجری. صاحب کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء که راجع به دوره ساسانیان دارای اطلاعات جامعی است.

حمزه‌بیگ ترکمان

از امرای سلسله آق‌قویونلو، پسر قراعثمان. بعد از وفات پدر مدعی و منازع برادرش علی ترکمان شد، و او را به دربار سلطان عثمانی منهزم نمود.

حمزه میرزای صفوی

پسر و ولیعهد شاه سلطان محمد صفوی. در دورهٔ سلطنت پدرش کفایت و رشادت بسیار از خود نشان داد. دوبار هجوم ترکان عثمانی را در آذربایجان دفع کرد.

وی در نزدیک گنجه به‌دست دلاک جوانی به‌نام خدایوردی به‌قتل رسید. قاتلش را شاه سلطان محمد به‌دست خود قصاص کرد. و جسد حمزه میرزا را در مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی در اردبیل به خاک سپردند.

حموئی

ابوالحسن حموئی آخرین وزیر دولت سامانیان بود که مدت یک سال و نیم عهده‌دار مقام وزارت منصوربن نوح سامانی بود، تا اینکه بکتوزن و فایق آن

پادشاه را دستگیر کرده و چشمان او را میل کشیده و نابینایش کردند (سال ۳۹۸ ه. ق.) و ابوالحسن حموئی را نیز از مَقام وزارت معزول کردند.

حمورابی

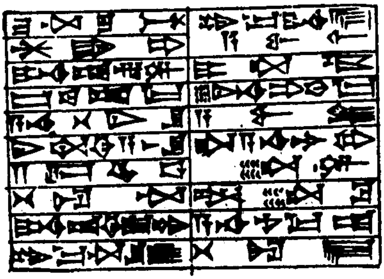
یکی از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ بابلی که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق. م. سلطنت کرد. (سلسلهٔ اول آموری که حمورابی ششمین آنان بود). از مهمترین



سر مجسمه حمورابی پادشاه بابل

کارهای وی قوانینی است که تاریخ از آن یاد می‌کند. اهمیت قوانین حمورابی بیشتر از آن جهت است که حاکی از تمدن عالی بابل در ۴ هزار سال قبل از میلاد می‌باشد.

قانون مدون مزبور عبارت است از ۲۸۲ ماده که موافق محاکم بابل تنظیم گشته است.



یک قسمت از قانون حمورابی

حمورابی فرمانهایی روی لوحه‌های گلی، به فرمانداران خود صادر می‌کرد و برای اینکه الواح به‌هم نچسبد، شن‌ریزه بر آن می‌پاشید، و روی آن را با یک پوشه از گل مانند پاکت می‌پوشانید و سپس روی آن، نام و نشان



قانون حمورابی

مخاطب را می‌نوشت. غیر از نامه‌های مزبور، استوانه‌ای از حمورابی به روی سنگ در شهر شوش پیدا شده که در بالای آن نقش حمورابی دیده می‌شود. این قوانین اکنون در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود. قوانین مزبور بر روی سنگی به درازای ۳/۲۵ متر حک شده و مشتمل بر ۳۶۰۰ سطر و ۲۸۲ ماده است.

حمویهٔ کوسه

سپهسالار خراسان و سردار معروف در عهد پادشاهی امیرنصر دوم سامانی. وی در دستگاه سامانیان خدمات فراوان نمود و در دفع مخالفان امیرنصر اهتمام بسیار به‌جا آورد. وی فتنهٔ احمدابن سهل را که در نیشابور و مرو طغیان کرد فرو نشاند. و از جانب امیرنصر حاکم نیشابور گردید.

حموی: ← یاقوت حموی

حمیدرضا پهلوی

آخرین فرزند رضاشاه که در سال ۱۳۱۱ متولد شد. وی را در سال ۱۳۲۹ از خانواده سلطنتی طرد و عنوان والاحضرتی را از وی سلب نمودند. ساواک تهران شایع کرد که وی به‌سبب فساد اخلاقی از دربار اخراج شده است، اما او را به علت ارتباط با تیمور بختیار و توطئه علیه شاه طرد کردند.

حنبلی

یکی از چهار مذهب اهل تسنن. امام و پیشوای این مذهب احمدبن محمدبن حنبل ابوعبدالله شیبانی به سال ۱۶۴ هجری متولد و در ۲۴۱ درگذشت. وی عرب‌نژاد بود و پدر و نیایش بر مرو حکومت داشتند. در عصر آل‌بویه در آذربایجان و «دبیل» (شهری در حدود ارمنستان) که جزو آذربایجان بود اهل حدیث حنبلی وجود داشتند و پیروان این مذهب در دیگر شهرهای

آذربایجان نیز به‌چشم می‌خوردند.

حنفی

یکی از چهار مذهب اهل تسنن، پیروان مذهب ابوحنیفه که ایشان را اهل رأی خوانده‌اند. بنیانگذار و پیشوای این مذهب نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی دارای کُنیهٔ «ابوحنیفه» و ایرانی‌الاصل بود که به سال ۸۰ ه. در کوفه زاده شد و در سال ۱۵۰ در بغداد وفات یافت.

حوش کوری

ویرانه کاخی از دورهٔ ساسانی در شمال قصر شیرین که به حوش کوری نامیده می‌شود و در عداد یکی از قصور سلطنتی بزرگان عصر ساسانی به‌شمار آمده است.

حیات‌القلوب

کتابی به فارسی، از تألیفات ملامحمدباقر مجلسی، فقیه و محدث معروف دورهٔ صفوی. این کتاب شامل سه جلد است. جلد اول در تاریخ انبیا و احوال پادشاهان معاصر آنها، جلد دوم احوال پیامبر اسلام (ص) و جلد سوم در امامت و احوال ائمه اطهار علیه‌السلام.

حیدر سربداری ← حیدر قصاب

حیدر عمواغلی

معروف به حیدرخان چراغ برقی. از مجاهدین و آزادیخواهان معروف در آغاز انقلاب مشروطیت. از اهل باکو و نام اصلی وی «تاری وردیوف» بود.

حیدر قصاب

حیدر قصاب قاتل خواجه شمس‌الدین علی و سپهسالار یحیی کرّابی که در زمان قتل یحیی در استرآباد مأموریت داشت، پس از آگاهی از جریان واقعه به سبزوار آمد، دست‌اندرکاران در ماجرای قتل از ترس او به قلعهٔ شغان پناهنده شدند. حیدر قصاب نخست آن قلعه را به آتش کشید و سپس خواجه

ظـهیرالدیـن کـرّابـی را بـه زمـامداری منصوب نمود تا به‌نام او قدرت خود را اسـتحکام بـخشد زیـرا بـا وجـود امیر لطف‌الله‌بن مسعود و اتابک او خـود نصرالله و خواجه ظهیرالدین خواهرزاده یحیی کـرابی، وی مستحق زمـامداری نبود و بسیاری از مردم سبزوار خواهان زمـامداری لطـف‌اللـه بـه سـرپرستی خـواجـه نـصراللـه بـودند و در قـلعه اسفراین به دور او گرد می‌آمدند. حیدر قـصاب نـخست قـصد از مـیان بـردن مخالفان داخلی را داشت؛ اما در جریان امـر بـه‌دست سپهسالار خـود «حسـن دامـغانی» بـه‌قتل رسـید و سـر او را بـه سـبزوار فـرستادند تـا از دروازه شـهر بیاویزند و همه مردم از ماجرای او باخبر باشند. از قرار معلوم حسـن دامـغانی از مریدان خواجه شمس‌الدین علی، عامل این امر بوده است. مدت زمـامداری او چهار ماه بود و قتل او در ربیع‌الاخر سال ۷۶۱ به‌وقوع پیوست.

حیدری

نام دسته‌ای در مقابل دستهٔ نعمتی، کـه بـا دسـتهٔ اخیر در عـهد صـفویه و قاجاریه در اکثر شهرهای ایران رقابت و نزاع مسـتمر و شـدید داشـته‌انـد. مـنشأ مـنازعات دائـم و مسـتمر ایـن دو فـرقه بـه‌درستی روشــن نـیست. و ظـاهراً از عصبیتها و رقـابتهای دیـرین دسـته‌های عیاران و جوانمردان و بعدها لوطی‌های محلات باید ریشه گـرفته بـاشد. دسـتهٔ حیدری بنابر مشهور مـنسوب است بـه قطب‌الدین حیدر، از مشایخ صـفویه، و دستهٔ نعمتی انتساب به شاه نـعمت‌اللـه ولی دارد. هر چـند دسـتهٔ حـیدریان در زمان دولتشاه سمرقندی و بلکه در زمان حمدالله مستوفی و در عهد ابن بـطوطه وجود داشته‌اند، شروع منازعات مستمر و مداوم بین آن دسـته بـا دسـتهٔ نـعمتی ظاهراً در اوایل عهد صفویه بوده است، چنانکه شاه عباس اول صفوی به جنگ حیدری و نعمتی علاقه تـمام داشت، و

در قزوین مکرر این دو فرقه را به جنگ وا می‌داشته است.

آلساندری سیاح که در قرن ۱۶ م. به ایران مسافرت کرده از این موضوع نیز یاد کرده است. و سرجان ملکم در عهد فتحعلی شاه قاجار به ایران آمده است، از دوام این منازعات و اینکه برای توقیف و تعطیل آنها نیز مجاهدتی از طرف حکومت نمی‌شود، سخن می‌گوید.

حیره

کشور عربی حیره که به‌نام پایتخت آن حیره نامیده شده است، در سواحل جنوبی فرات تا بادیةالشام و کویر نفوذ و در واقع میان عراق و داخلهٔ عربستان بود. شهر حیره پایتخت آن در یک فرسنگی جنوب شرقی کوفه و در جنوب نجف بر ساحل دریاچهٔ نجف که اکنون خشک شده واقع و در سرحد بادیه بود. کلمهٔ حیره را خاورشناسان از لفظ آرامی حرتا Harta یا حیرتو، سریانی دانسته و به معنی چادرها و اردوگاه گرفته‌اند، زیرا این شهر در ابتدا عبارت از محل خیمه‌های قبیله‌ای از عرب بود و به تدریج وسعت گرفته و آباد و شهر مهمی شد. نخستین کسی که دولت لخمی‌ها را در حیره تأسیس کرد جذیمةالابرش از قبیله قضاعه و پس از او خواهرزاده‌اش عمر و بن عدی بود. به قول طبری حیره پانصد و سی و چند سال معمور بود تا وقتی که کوفه بنا شد.

لخم اصلا از قبایل یمن قحطانی بود. این سلسلهٔ لخمی که گاهی هم به مناسبت اسامی چندین پادشاه آن سلاله به اسم منذر (مناذره) و گاهی آل نضر نامیده می‌شود، از اواخر قرن سوم تا ۶۰۲ میلادی پایدار بود. علاوه بر آن که این کشور سدی حایل میان ایران و اعراب بادیه بود، چون تابع ایران و دولت ساسانی بود در جنگهای ایران و روم نیز کمک مهمی به ایران می‌داد. بعدها حوزهٔ قلمرو این پادشاهان به‌تدریج وسعت گرفته از فرات تا نجد و

شام امتداد یافت، مخصوصاً امرؤالقیس پسر عمروبن عدی درگذشته در ۳۲۸ میلادی تا حدود یمن را تسخیر کرد. وی معاصر با شاهپور دوم ساسانی است. قریب بیست نفر از این سلاله بیش از سیصد سال در حیره سلطنت کردند.

از مشاهیر آنان نعمان امرؤالقیس بود که بواسطهٔ بنای قصر خورنق در یک میلی نجف که بنا به ضرب‌المثل معروف سازندهٔ آن سنمار معمار یونی بود مشهور است. نلدکه خورنق را کلمه‌ای عبرانی به معنی کشتزار یاآلاچیق، و آندریاس از لفظ پارسی هورنه به معنی «دارای بام خوب» می‌داند. بنابر مشهور بهرام گور در جوانی که در نزد نعمان بود در همین قصر خورنق تربیت یافت.

ظاهراً در عهد همین نعمان دین مسیحی در حیره انتشار یافت. ولی ملوک حیره تا اواخر ایام خود در دین قدیم بت‌پرستی عربی باقی ماند، جز نعمان بن المنذر آخرین پادشاه لخمی معاصر خسروپرویز که نصرانیت اختیار کرد. پسر نعمان بن امرؤالقیس، منذربن نعمان در نشانیدن بهرام پنجم بر تخت شاهی ظاهراً کمک مؤثری به او کرده است. این منذر تاحدود ۴۶۲ میلادی سلطنت کرد، و در سال اول سلطنت بهرام‌گور در جنگ ایران و روم با شجاعت نبرد نمود. پسر او اسود نام داشت که بیست سال شاهی کرد.

از پادشاهان نامدار این سلسله منذر بن امرؤالقیس معروف به منذر بن ماءالسماء است که در ۵۵۴ میلادی در جنگ با حارث بن جبلهٔ غسانی پادشاه دولت عرب غسانی پادشاه دولت عرب غسانی تابع روم کشته شد. داستان جنگهای او به هواخواهی ایران بر ضد روم و غسانیهای تحت‌الحمایهٔ آن دولت معروف است. و نیز: ← خورنق